٢٩١٢

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا
شرعيا لمن طالع واستنسخ العلماء وتعلم وعلم ادام الله
ايامه ضاعف الله اجوره وتقبل
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

یا حیّ حیوة بسطت فی الاکوان ∴ ینبوع حیوتك لماء الحیوان
لا یأخذه النوم ولا موت له ∴ من رشّ نداه کلّ حیّ یقظان

لمؤلفه

ای زنده جاوید بجودی برمان ∴ یك نفخه از روح تو جان انسان
از بوی تو زنده و تو جان جانان ∴ سرچشمهٔ فیض تو حیوة الحیوان

منّت بسیار و سپاس بی شمار آن سلطان قدیر و حکیم خبیر را که در شهرستان وجود در
کشور هست و بود جهت رعایهٔ حکمت منزلی و مدنی و به مصلحت آمیزش جنود روحی و بدنی
فیمابین گروه آباء علوی و امّهات سفلی رابطهٔ ازدواج بمیان انداخت و در میان اصول عناصر
و ارکان جهت حصول مناسبت ازواج ارواح و ابدان ضابطهٔ امتزاج جسم و جان برای تولید موالید
ثلثه از ابناء زمان هویدا و عیان ساخت تعالی الله ازین پادشاه عالی شان و سلطان نافذ فرمان
که در آرامگاه زمین و زمان و بفسحتگاه مکین و مکان برای تسکین و اسکان انس و جان و تمکین
بقاء حیوة حیوان عرصهٔ ربع مسکون و ساحت عریض المساحهٔ گردون را مقر جانوران و حیوان
گوناگون نمود و معسکر سپاه گیتی پناهش را ممرّ آمد شد اجناس و انواع و اصناف و اشخاص حیوانات
شریف و دون فرمود شعر ∴ تبارك الله ازین قادری که در عالم
هزار نیست برون آورد ز کتم عدم ∴ هزار حادثه انگیخت دست قدرت او ∴ قدم برون ننهاده ز بارگاه قدم
بیك کرشمهٔ جان پرورش عیان کرده ∴ ز خاك تیره وجود منوّر آدم ∴ غریو تشنه لبان بچشمهٔ حیوان
چو داده ز آب حیوتش بهر یکی یکدم ∴ میان گنبد گردون فکنده غوغائی ∴ ز ازدحام سپاهش در آن فضا هر دم

و درودی ستوده بعدم تناهی و صلوة و سلامی بعدد مصنوعات الهی از زبان حال و لسان
مقال هر عامد و ساهی و بشمار جانوران بی شمار از مرغ تا بماهی بر آن جان پاك و روان تابناك
آن زنده دل اوّل ما خلق الله روحی و آن رسول فصیح الکلام قل اوحی که حقیقهٔ محمدیه اش مبدأ
نوع انسان معنیست و جلّت سبّوحیه اش منشاء ارواح ملکی و ملکی انسی و جنی است فی الحقیقه
جان جهانست امّا نشیمنش جهت صلاح زندگانی نفوس حیوانی در کرهٔ خاك پاك آمده و در اصل خلقت
روحانی علت غائی اعیان کاینات جسمانی بخطاب لولاك لما خلقت الافلاك شده گویا نفس مقدّس او
روح عالمیست افلاك و عناصر و موالید او را بمنزلهٔ قوای نفسانی و طبعی و حیوانی افاده و ذات مطهّرش
که علّهٔ اولی و آدم معنی است ابنیا و اولیاء بلکه عامّهٔ وری را منزلت فرزندان صلبی و اولاد جسمی خود داده
و از افراد کثیر الاعداد انسان زمرهٔ آل کرام و فرقهٔ اصحاب عظام او برگزیدهٔ ابناء زمان و خلاصهٔ
موالید اکوان عالم امکان اند صلّی الله علیه و آله و اصحابه و سلّم ما دامت الغبراء مستقرّ الاجناس
الحیوان و ما فسحت فسحة الهواء منشطا لانفاس الانسان شعر ∴ لمؤلفه

ای انوار عرش را هر زمان سلام ∴ وی روح قدس را بدرت هر دم اعتصام ∴ نور تر آنکه سبقت ذاتیست در ازل
بر خیل انبیاء سلف زان تویی امام ∴ چرخ و فلك طفیل وجود تو بوده اند ∴ در مسلك عروج تویی جمله را نظام
تو رحمت خدا و بشیری ز حق بخلق ∴ از تو رسید آیت رحمت بما پیام ∴ از چشمه سار نور تو یکدم کشیده خضر
جاوید گشت و آب حیوتش نهاد نام ∴ در دست تست آنکه بمحشر شوی شفیع ∴ در دست ما همین صلوات است و السلام

امّا بعد چون باتفاق اهل حق و یقین و باتّفاق محققان اصول حکمت و دین عبارة وصول به سرچشمهٔ
آب حیوان اشاره بحصول زلال معرفت و ایقانست هر آینه هر که بمعونت توفیق بی مونت خضر آسا به تأیید
باتأیید آتیناه من لدنّا علما از آن عین الحیوة جامی بکام جان کشیده هرگز چاشنی ناخوشگوار موت
اضطراری بمذاق جان او نخواهد رسید لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی شعر
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ∴ ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام ما ∴ هر آینه همواره دانشوران سکندر
سان در ساحت براری و مساحت بحار در جست و جوی آن جام خوشگوار تسکین علّت غلت بآن شربت

برد الیقین جویند و همیشه بطلب آن چشمه سار عالم معانی جهت حیات ابدی و زندگانی جاودانی
پویند أفمن كان ميتا فأحييناه وجعلنا له نورا يمشي في الناس و محقق است که سرچشمهٔ
آب حیوان که محفوف بظلمات کثرات باشد همین علم توحید ذات و صفات است که راه راست و طریق
نیکو و کاست است که آن ینبوع آب زندگیست بشرط اقدام بعبودیت و بندگی و آن سیرابی یا
از جویبار کثیر المشارع شرایع است و یا از ینابیع براهین و دلایل یقینی بر وحدت صانع بتفکر در
صنایع و بدایع است و در انتهاج هر دو منهج مستقیم از تتبع اقسام مصنوعات و آیات الاهی
ناگزیر است و از تذکر و تدبر اصول جواهر و اعراض بسایط و مرکبات ناچار و بی تدبیر است و مبین و
مبرهن است که اعظم مرکبات و اتم مادیات که در حیطهٔ سموات سبعه و افلاک تسعه و در عداد
موالید ثلثه و ارکان اربعه است همین جنس حیوانست زیرا که نوع کامل آن انسانست که از روی
جوهر جسمی و قوای طبیعی اکمل جانورانست و جهت مقارنت روح و روان با عرفان مظهر خلافت رحمان
هر آینه چون کمال آدمی از روی ادراک من عرف نفسه فقد عرف ربه اولا داعی بمعرفت ابنای
جنس از انواع حیوانست و بملاحظه کمال جامعیت آدمی میان میان آن جملهٔ جانوران زیرا که صفت علم و حکمت
که حق تعالی بنشأهٔ انسانی ارزانی داشته و او را در نعت حکیمی و علیمی با خود همباز انگاشته که ومن
يؤتى الحكمة فقد أوتي خيرا كثيرا آن حکمت عبارة از معرفت ذات و صفات حقایق کونیه است از
مجرد و مادی و استدلال بحقیقت اعیان مکونات در ترتیب مقدمات و مبادی و هیچ حکمتی در معارف
انسانی احق و ادق از معرفت غرایب صنع سبحانی در انواع و اجناس و اصناف حیوانی نمی تواند بود چنانچه
حکماء الهی و طبیعی در تعلیم و تعلم باب منافع و مضار حیوان خصوصا تشریح اعضاء انسان و طریقهٔ امتزاج
و ازدواج روح حیوانی با ابدان اهتمام تمام کرده اند و از زمرهٔ علماء و ائمهٔ اسلام و مجتهدان فروع شرایع
و احکام امام همام و مقتدای انام شیخ المحدثین و المفسرین خاتمة المجتهدین شیخ کمال الملة والدین الدمیری
شکر الله مساعیه فی علوم الدین تصنیفی فایق و تالیفی رایق که لایق مطالعهٔ خواص خلایق است مشهور بحیوة
الحیوان میان دانشوران جهان گماشته و در شرح حال حیوانات بریه و بحری و جانوران خزنده و پرنده از آنچه

باستقراء و تتبع علم حکماء و علماء بوجود و شهود آن متعلق شده و با اهتمام تمام نزد متتبعان
این دانش متحقق گشته در آن مخزن معارف انباشته و بتقریب هر حیوانی بمناسبت لفظی و معنوی
فواید بسیار بمحتوی ساخته و حکایات و امثال و لطایف و اسمار در خلال آن پرداخته
لمؤلفه شعر فلله در القائلين بفضله ومن يشكر الفضل الموفى لأقدم
كفى فضل من يسبقك في جمع شارد وتأليف أشتات فتى بأعلم ودر شهور سنه ثلاث
و عشرین و تسعمایه که پادشاه عالم مدار خداوندگار سلاطین جهاندار سلطان سلیمان سیرت
سکندر اقتدار خسرو خسروان اسلام پیشرو غزات و مجاهدان ایام قاهر مظاهر الکفرة
والالحاد کاسر مصادر فساد زنادقهٔ پر عناد مالک رقاب ملوک روم و عرب و عجم که
سالک مسالک فتوح بلاد شرق و غرب عالم در شاهنشاهی سکندر زمانست تا بسر چشمهٔ
حیوان عرفان رسیده و در بلند جاهی سلیمان مکانست اما دیو سیرتان کشور ظلم و ستم
را در تحت تخت و نگین فرمان کشیده السلطان ابن السلطان ابن السلطان الی منتهی
نوع الانسان ابو المظفر سلطان سلیمشاه ایده الله تعالی و ابقاه و ابد بالتائید
الملک والدین و قواه چون بتسخیر ممالک مصر و شام و ترویج و ترویح طیبه و بیت الله
الحرام موفق شد و تمام آیین سکندری در هر نهضت و حرکت نصرت فرجام او محقق گشت

شعر

سقى الله أرض الحجاز المنعم ∴ بان حل فيها جند ملك معظم ∴ حمى حومة البيت الحرام بسطوة
وأعلى شعار الحج فيها بمخدم ∴ وأزهى بطيب العدل طيبة يثرب ∴ وروح فيها روح النبي المكرم
فيا لهف قلبي ليتني كنت لاثما ∴ ثرى السدة العليا كركن وزمزم ∴ اما اولا اولى و اتم و اقدم
و اهم مهمی که باهتمام خسروانه و احکام پادشاهانه از فواید ملکی و عواید ملکی بخاطر
دانش اندوزش منوی میشود ترتیب خزاین کتب علمی و تربیت ارباب علوم دینی و حکمی بوده
و از جملهٔ غرایب کتب آن دیار کتاب حیوة الحیوان منظور انظار حکمت کردارش شده بود و در

ودر اکثر آن اوقات شغف والمام بمطالعهٔ آن نادرهٔ ایام اظهار میفرمود اما در آن کتاب بعضی
الفاظ غریبهٔ عربیه مذکور بود که بی مراجعت بکتب مبسوطهٔ لغت تحقیق آن لفظ میسر نبود
و اوقات قدسی سمات آن پادشاه عالم که مصروف نظام ممالک اسلام روم و عرب و عجم بود و
تتبع و استقراء شوارد الفاظ و عبارات و موارد امثال و استعارات در ان مجال شک محال می نمود
هر آینه این بندهٔ کمینهٔ آن درگاه قدسی ادریس بن حسام الدین بدلیسی را جهت ملاحظهٔ عموم انتفاع
و شیوع آن فواید کتاب در اطلاع و استماع بترجمان لغهٔ عربی آن کتاب بزبان فارسی امر فرمود و هم
به تنقیح و انتخاب آن از زواید لاطایل و تکرار بی فایده و اطناب و اسقاط بعضی ملحقات تواریخ ملوک
و اسانید محدثانه از اسامی رواة و ماخذ حکایات مورخانه و تعبیرات رؤیا هم اذن فرمود هر اینه
این بندهٔ مامور بقدر مقدور در تلویح مقاصد اصلی و الحاق فواید کلی و تقدیم و تاخیر ضروری
آن تالیف کوشید و آنچه مطلوب از وضع کتاب و غایت و غرض ارباب الباب بود در سلک ترجمه و
تعبیر کشید با زواید چند ارجمند و عوایدی از زادهای طبع ترند این مستمند و این نسخه را احیاء
الحیوان لترجمة حیوة الحیوان نام نهاد و همزهٔ احیاء را بفتح و کسر تحریک میتوان داد امید که اولا
منظور نظر بی نظیر آن پادشاه حکیم خبیر شده محفوظ از وصمت تغییر تعبیر و تعبیر دانایان و
نادانان زمان ماند و از یمن ترویج و تشهیر آن خسرو معارف و حکم این ترجمهٔ کتاب هم منفعت
تمام بجمهور انام رساند ان شاء الله وحده العزیز ۞ رباعیه ۞ لمؤلفه

ای کلک سخن گوی چو طوطی بمثل ۞ مشکل همه از لغات تو گردد حل
نطق تو چو نقل شکریست ولیک ۞ نقل تو ز عندلیب احلی و اجل

مقدمهٔ کتاب در بیان اسم و مسمی حیوان

درین کتاب چون جنس حیوان بمنزلهٔ موضوع قضایا و مسایل افاده هر آینه معرفت و مفهوم
لفظ و معنی لغوی و ماهیت حقیقی او لازمست اولا کلمهٔ حیوان بحسب قوانین عربیه اسم جنس است
و مفهوم آن نیز باصطلاح نظار و منطقیان اسم جنسی است از اجناس موجودات جوهریست چه که

کلی است میان چندین نوع مشترکست و هر کدام نوعی که در تحت آن کلی افتاده مختلف الحقایق
اند مانند آدمی و اسپ و گاو و خر و هر چه بر وی توان اطلاق نمود که جسمیست که حس و حرکت
جسمانی دارد اما در لغت حیوان جانور را گویند یعنی چیزی که او را زندگانی و روح حیوانی
باشد و صیغهٔ مصدر است از حیی یحیی حیوانا و حیوة آید بر وزن هیمان و [illegible] وان اما
قیاس آن حییان بود بدو یاء یک یا را بواو قلب کردند و ابدال نمودند که اجتماع مثلین خصوصا
یاء و واو که ثقیل است لازم نیاید و حیوان و حیوة را یک معنی است که زندگانی است
فاما چون در لفظ حیوان زیادتی بحسب حروف هست و از قوانین مطردهٔ فن عربیه است
که زیادتی لفظ را بر زیادتی معنی البته دلالتی است چنانچه حروف که بر صیغهای افعال
زیاده نماید و گاهی معنی معین بآن زیادتی اراده کنند چون فرح مشدد بر فرح مجرد بافادهٔ
تعدیه فرح از و بدیگری دلالت کرده و بر همین قیاس تمامی افعال مزید فیه نسبت با مجرد
آن و در اسامی هم همین سبیل اکنون حیوان چون بر حیات و بزیادتی حروف مشتمل است
آنچه بر مدلول زندگانی در حیوة زیاده بود آنست که در حیوان زندگانی با حرکت جسمانی و احساس
مفهوم شود که مجرد حیوة افادهٔ آن زیادتی نمیکند چه که حق سبحانه تعالی و ملایکه جواهر
فلکی را حی و ذو حیوة گویند اما حیوان نگویند از آنکه آن زیادتی که حرکت و حس جسمانی است
از آنها متصور نیست و از هر جانوری که اسم حیوان بر و اطلاق کنند آن قدر زیادتی مفهوم شود
و لفظ حیوان بحسب مجاز لغوی بر جویی که در جنت است و در اخبار نبوی وارد شده اطلاق
شود و در عرف عوام آن آب و چشمهٔ حیوان گویند بمعنی حیوة و آنچه در کلام الهی است وان الآخرة
لهی الحیوان از اطلاق مجازیست که آخرت را نفس حیوة گوید و مراد از زندگانی اینجاست که جهت معنی مبالغه
مصدر را بر وی حمل کرده اند چنانچه در وصف رجل عدل در عوض عادل آورند اکنون حیوان اسم
جنس است و او را باعتبار بعضی لوازم خارجی و اعراض غریبه چند قسم است چنانچه جنس منطقی حیوان
هم بچند نوع منقسم گردد اما باعتبار حرکت که عارض ذات او شود بر سه قسم باشد بحسب استقراء

مشهور چنانچه حرکت او یا آنکه بطریقهٔ مشی است با آلتی که مساعد آن حرکه
باشد مانند سباع و بهایم و حشرات که دست و پای جهت آلت مشی دارند
و یا آنکه حرکت او بطریقهٔ طیرانست مثل اقسام طیور که با آلت پر و بال
متحرک و جوال اند و یا حرکت او بطریقهٔ عوم و شناوری است خواه در بر
مثل مار و اقسام کرمها و غیره که بسینه و شکم بی آلت دست و پای روند
و چنانچه در آب ماهی سباحت کند و بر سینه و شکم روانست چنانچه
کشتی در آب میرود کما قال الله تبارک و تعالی
وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَّن
يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و بحسب استقراء
هر جانور که طیران دارد البته مشی به اقدام هم دارد چرا که حکمت الهی
تقاضا از ارزاق و نعوت و توطن طیور در زمین نموده که اگر بمجرد طیران بودی
از آن منافع ضروری خود باز می ماند اما لازم نیست که هرچه بپای رود تواند
طیران کرد چنانچه اسب و گاو و خر و گوسفند و سباع و بهایم دیگر
اما آنچه بسینه و شکم رود گاه باشد که قوت طیران هم داشته باشد
چنانچه بعضی کرمها و هوام که بطریقهٔ مار روند و هرچه از حیوان بمشی
مخصوص باشد با چند قسم است اما باعتبار بعضی خواص دیگر که در و
مخلوق است چنانچه بعضی از حیوان ذو مشی یا بدو پای رود یا زیاده بر دو
پای آنچه بدو پای باشد مانند آدمی و طیور اما در بعض نقول و اخبار
هست که نسناس را یک دست و یک پای هست چنانچه در محل خود خواهد آمد

بر تقدیر ثبوت آن هم قسمی دیگر باشد و آنچه زیاده بر دو پای است آن را
حصری نیست چنانچه مورچه را شش پای باشد و بعضی هوام هست که آنرا
هزار پای گویند اما بعضی از آنکه قوایم مشی دارند پرین هم توانند یا آنکه آن
طیور معدود نیستند مثل مورچه که پر برآورد و جعل و بعضی کرمها و غیره
طیار و شب پره و مگس و غیره که همگی از هوام و حشرات معدود است نه از طیور
که مقتضای جبلت اصلی ایشان نیست که پرواز کنند اما چون آلتی مساعد از ایشان کاهی
بپرواز آیند چنانچه خفاش و اما سباع در حیوان آنست که غذای معتاد او
گوشت جانور باشد از وحوش چون شیر و پلنگ و غیره و از طیور مانند باز و
شاهین و عقاب و غیره که این قسم دانه نخورند و اما بهایم آن حیوانی است
که غذای معتاد او چیزی باشد که از زمین روید مثل علف و خار و خس و حبوب
و بر و آن جانوران چرنده باشند و گاه باشد که بهایم چیزی غیر نبات خورند
مثل اسپان ترکستان که گوشت و دنبه خورند اما آن نه مقتضای طبیعت نوعیهٔ اوست
بلکه از الفت و عادت حادث شده و مانند بعض طیور که بهر دو طور غذا
خورند چنانچه گنجشک و زاغ زرع که هم دانه خورد و هم گوشت خورده
اما سباع طیور کم باشد که دانه خورند چرا که در غذا از اقوی با ضعف رفتن
خلاف طبیعت اصلیهٔ حیوانیست و دانه از گوشت اضعف است اما
عکس چنانچه در گنجشک باشد آن ترقیست از غذای ضعیف بقوی و این ملایم
طبیعت حیوانیست و اما سباع وحوش و سباع طیور را هم امتیازی است
از سایر ابنای جنس خود و آن تغذی بگوشت باشد اما با آلت معین که دندان ناب است

در سبع وحشی ومخلب وچنکالست در سباع طیر ومدار حلالی وحرام
که ارباب شرایع واحکام دینیه تعیین کرده اند اکثر برین اصل کلی منوط است
که آنچه از سباع وحشی معدود شود آنست که در طلب رزق خود از کوشت
بآلت دندان ناب کند ودر فروست ودرندکی خود اعتماد بر آن داشته
باشد مثل شیر وپلنک اما خرکوش وروباه وکفتار وغیره که ناب دارند
در تغذی خود بر آن دندان اعتماد نکنند چه خرکوش کاهی همچو بهایم علف خورد
ولهذا بعضی ایمهٔ دین این جانور را مباح داشته اند که بنابر ایشان اعتماد و
اعتبار نیست واکرچه دلایل دیکر از سنت وحدیث وآثار صحابه وتابعین هم
مساعد اباحت آنها باشد واما سباع طیور را مخلب مدار حرمت باشد چرا که
در فروست ودرندکی او را اعتماد بر آن چنکالست لیکن در طریق ایمهٔ اهل
بیت در حرمت آن سباع طیور کجی منقار با مخلب منضم کردد مانند منقار باز و
شاهین که آن انحراف وانعطاف نوک منقار بمنزلهٔ ناب سباع وحشی افتاده
که آن جانوران شکار را بچنکال ومنقار هردو کوشت وپوست از هم درند ومادام
که آن انحراف نباشد مانند قلاب کند کوشت از شکاری بچنکال مجرد تغذی
دارد وچون حصر انواع حیوانات محالست چرا که حرارت ورطوبت معتدله که
سبب حدوث حیوانات شود از جرم ارضی بحسب امکنه وازمنه متفاوت است
چنانچه در حدوث هوام وحشرات بحسب فصول ومواسم بغایت ظاهر است
هرآینه میشود که از امتزاج مواد واستعداد حدوث حیوانی پیدا شود که
آن کونه جانور هرکز مخلوق نشده باشد چنانچه بعضی اهل صنعت اکسیری

دعوی

را در دهن کیرد چندانکه کداز یابد بعد از آن در دهن افعی ودیکر ماران از آن آب
دهن ریزد فی الحال آن افعی هلاک شود **دیکر** پوست افعی را هر کاه که با سرکه بزند و
بآن مضمضه کنند درد دندان را سود دارد **دیکر** اکر آن پوست را بشراب سحق کنند و
در چشم کشند ظلمت بصر را نفع دهد **دیکر** پیه افعی صاحب بواسیر را چون طلا
کنند بر محل مخصوص به بواسیر بغایت نافع باشد واکر اکتحال به آن کنند بیاض چشم
زایل کرداند **دیکر** زهرهٔ افعی سمی است که در ساعت مهلک باشد **دیکر** تریاق کویند
که کوشت او را هر که بخورد از اکثر امراض صعبه چون فالج ولقوه ونقرس ومفاصل
وامثال آن او را امن کرداند **حکایت** عمر بن یحیی علوی کوید که در راه مکهٔ
شریفه مرا مردی مستسقی همراه بود واعراب قطاع الطریق یک قطار شتر قافله
را بریدند وآن شخص معلول را هم بردند چون بکوفه آمدیم بعد از چندکاه آن شخص را
سالم دیدیم کفت که چون اعراب بمساکن خود رسیدند مرا همچنان معلول
بکوشهٔ انداختند واز غلبهٔ مرض ودردمندی تمنی موت خود میکردم روزی
دیدم که اعراب افعی چند صید کرده اند وسرها ودمهای آنرا قطع میکنند وبریان
کرده همه کوشت افعی را میخورند وباخود کفتم که این طایفه معتاد بخوردن کوشت
افعی اند اما چون من از زندکانی خود بیزار شده بودم قدری از آن کوشت طلب کرده
تناول کردم بعد از لحظهٔ خواب بر من غلبه کرد وخواب کرانی کردم بعد از آن که
بیدار شدم عرق بسیار کرده بودم وطبیعت مرا تلیین پیدا شد که صد مجلس دفع
واقع شد بعد از آن اشتهاء طعام غالب شد از ایشان ماکول طلب کردم وچند
روز نزد ایشان بودم که فی الجمله قوت وتوانایی یافتم وبا بعضی از ایشان بکوفه آمدم
واز آن مرض بکلی نجات یافتم **آفال** شتر بچهٔ ایست که شروع در مرتبهٔ
بنت مخاض کرده باشد لفظ مفرد آن افیله است **اقهبان** فیل جاموس نر کویند

وچون بهم شباهت در لون واندام دارند. بطریقهٔ تشبیه اصغرآن یعنی قلب و
لسان واخشان یعنی بول وبرازش اطلاق کنند. چنانچه در نظم روبه واقع
در وصف سطوت وقوت ممدوح شعر لیث یدق الاسد الهموسا ٭
والاقهبین الفیل والجاموسا. وحکم هر دو در محل خود آید املول جانوریست
که در ریگ می باشد. شبیه بکنه بعضاه انقد بنون ساکن وفتح قاف ودال
مهمله قنفذ است واو هرگز خواب نکند واز این جهت مثل شده که. بات بلیل انقد
جهت کسی که بشب بیخوابی بسیار کشد. وبعضی گویند انقد کسی را گویند که او را درد
دندان باشد. ماخوذ است از نقد که فساد حال دندان باشد بدرد ناکی وجنبش
که صاحبش را شب بخواب نگذارد فایده جهت دفع درد دندان هرگاه که بر دیوار
این حروف را نویسند ح ب ر ص لا و ع م لا وگویند آن دردمند دندان را که انگشت
بر آن دندان نهد که درد میکند. وضربان دارد آنگاه یک میخ آهنین بر اول حرفی
از حروف که مقدم است نهد وآهسته آهسته آن میخ بر آن حرف کوبد ودر آن حالت
این آیت خواند که وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ وهم در حالت کتابت حروف هم این آیات خواند. چون سر مسمار که آهسته
کوفته باشد بند گردد. از دردمند پرسند که آیا درد دندان تسکین یافت اگر گوید
آری هر اینه میخ بکوفتن بقرص رسیده باشد. واگر گوید که تسکین نیافته مسمار را نقل کن
را بحرف دوم وبهمان دستور سابق عمل کن. وهمچنین حرف حرف نقل میکن بر تقدیر
آنکه تسکین نیابد تا آخر حروف. واگر دریکی از حروف تسکین یابد پس کوفتن مسمار
بمحل رسیده باشد. وبقدرت ربانی البته در یک حرف تسکین باید یافت بموجب تجربه
اهل حق ویقین. وهرچند که آن میخ بر آن حرف کوفته ماند. درد دندان تسکین داشته
باشد وچون از آن محل مسمار را قلع کنند درد او باز آید. واین معنی را مجرب وصحیح داشته

بعضی افاضل بنظم آورده اند که شعر وللضرس فاکتب فی الجدار مفرقا
بما جمعه جبر صلا وعملا. ومر علی المرجوع یجعل اصبعا. وضع انث مسمارا علی الحرف الاولی
ودق خفیفا ثم سله تری به. سکونا نعمان قال بلغه موصلا. وان قال لا فانقله ثانی حرفه
وفی کل حرف مثل ما قلت فافعلا. وفی سورة الفرقان تقرأ ساکنا. کذا آیة الانعام قائل من تلا
وتترک ذا المسمار فی الحیط مثبتا. مدی الدهر والاسقام تذهب والبلا. فخذها الخی کنز الذیک مجربا
ذخیرة اهل الفضل من خیرة الملا انکلیس بفتح همزه وکسر آن ماهیست شبیه بمار
وغذائیت آن بغایت ثقیلست ونام آن جری هم گویند. چنانچه در باب جیم آید وبپارسی
آن را مار ماهی گویند. واز حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که عمار یاسر را رضی الله
عنه ببازار فرستاد وفرمود لا تاکلوا الانکلیس والانقلیس. بعضی گفته اند که بر هیات
ماهیست. اما دو پای کوچک نزدیک دم دارد مانند پای وزغ. ودر انهار بصره
بسیار می باشد. واحتمال دارد که این حیوان را در آنجا پای باشد لیکن در سائر بحار خصوصا
دریای روم او را پای نیست وبشکل ماهی است انن بضم همزه ودو نون مرغی است
برنگ سیاه مایل. واو را طوقیست برگردن ومنقار وهر دو پای وسر خست مانند کبوتر
فاما رنگ وبسواد او نیست. وآواز او بطریق ناله آوه آوه است انیس وتیرانداز آن او را
انیسه گویند. مرغیست بغایت تیزبین آواز او بآواز شتر شبیه است وآرامگاه او
اکثر در نزدیکی جویهای بزرگ باشد. ودر بیشهای پرآب که درختان برهم پیچیده داشته
باشد وبغایت خوش رنگ باشد. ارسطو گوید که آن مرغ از کلاغ وشقراق متولد شود
ودر رنگ او این معنی نمایانست. بغایت جویای انس است وقابل تعلیم وادب وتربیت باشد
ودر صفیر آواز او عجایب باشد. که گاهی از و نغمهٔ قمری پیدا آید وگاهی مانند
از و ظاهر شود. وخورش او میوها باشد وگاهی گوشت خورد واکثر نشیمن در بیشها
گیرد حکم خوردن گوشت او حلال است چه که از طیبات غذا دارد ونص واجماع بر حرمت

او وارد نیست لیکن جهت تولد او از غراب وشقراق شبهه حرمت شود **أنوق**
بر وزن فعول مرغیست سیاه رنگ وابلق در پرهای زیر او هست وسر او بی مویست
همچو مردم اصلع ومنقار زرد دارد. واورا این خصلتست که تخم مرغ خود را بغایت نگه
داشتی باحتیاط نماید. ودر حمایت بچهای خود کوشد. وبا فرزندان خود الفت تمام میگیرد
وغیر جفت خود را مجال تعرض شهوت نکند. واز آنکه در نهانی بیضه خود کوشد مکسی
بران مطلع شوانذ شد مثلست که. اعز من بیض الانوق. وجهت آنکه از عمارات بدور تخم
می نهد مثل شده که. ابعد من بیض الانوق. از آنکه بر آشیان او ظفر نتوان یافت که نشیمن
در سر سنگها وکوههای بلند گیرد. وبجائی بچه نهد که بر آن عبور وگذار هیچ جانور نباشد
ودرین معنی گفته اند **شعر** وکنتُ اذا استودعتُ سرًّا کتمتُه. کبیض انوق لا ینال له وکر
وبعضی گویند که انوق نر مرغ رخم را گویند که شبیه به نسر است وچون ذکر را بیضه نمیشد
در امور نایاب مثل شده. اما اصح آنست که انوق بر ذکر وانثی اطلاق می نمایند **إوزّ**
بکسر همزه وفتحه واو مرغ معروف بط است. مفردش اوزّه وجمع آن اوزّون از همه جانوران
بیشتر شناوری دوست دارد. وبچه او همان وقت که از بیضه بیرون آمد در آب شنا
میکند **بیت** بچه بط اگرچه دینه بود. آب دریاش تا بسینه بود. هر گاه که بط
ماده بر سر بیضه نشیند جهت بچه بیرون آوردن بط نر همیشه نگهبانی او کند وبیک طرفة
العین از وجدا نشود. وبیرون آمدن بچه بط از بیضه در آخر ماه باشد وخوردن گوشت
او باتفاق ائمه حلالست بهمه اقسام او هم اهلی وهم وحشی وچندین گونه در انها تو غدیرها
می باشد **حکایت** حسن بن کثیر که پدرش صحبت حضرت مرتضی کرم الله وجهه دریافته بود
روایت کرده که آنحضرت روزی بنماز صبح بیرون آمد ناگاه از برابر آنحضرت چند بط
بنیاد آواز بلند کردند. ومبالغه در فریاد نمودند بعضی از حضار آن بطها را بزجر از پیش
آنحضرت راندند گرفت فرمود که بگذارید که آنها نوحه گران ما اند ودر آن وقت ابن ملجم لعنه الله

آنحضرت را زخم مهلک زد **روایت** گویند شخصی بود به حضرت سلیمان علیه السلام
بداد آمد که مرا همسایها هستند که بطان خانه مرا می دزدند. اول خطبه در جامع خواند
ودر خطبه خطاب با حاضران کرد که چگونه رواست که بعضی بط همسایه خود را دزدند
وپرهای آنرا بر سر خود زنند وبمجلس آیند ناگاه یکی دست بر سر خود زد بنوعی که مگر پر
میجوید. سلیمان علیه السلام بقوم فرمود گفت که بگیرید دزد خود را **خاصیت**
گوشت بط حار رطبست. وبقراط گوید که از مرغان انسی هیچ کدام از آن ارطب نیست
اما آنچه او الطفست. واز گوشت آن فضول اخلاط بلغمی بسیار در بدن پیدا آید ودفع
ضرر گوشت او بآن باشد که پیشتر از ذبح آن قدری بورق در حلقوم او ریزند واگر
پیشتر از بریان کردن او بزیت او را ما لند بسیار مصلح آن شود. وگوشت آنرا چون با آب
زیرها گرم طبخ کنند غلظت آنرا اصلاح کند. ودیر هضمی او را باصلاح آرد. وکثرت خوردن
آن مؤدی به تبهای مزمن شود **دیگر** اگر خایه او را بریان کنند وکسی آنرا خورد وبا زن خود
جمع شود. بی توقف از و بار گیرد **دیگر** درد رون او سنگ ریزه باشد که جهت اسهال
واطلاق بطن نافع باشد چون آنرا سایند ودر شربت مبطون بیاشامد **دیگر** روغن
او ذات الجنب وداء الثعلب را باطلا سود دارد **دیگر** هر که زبان او را با دمان خورد آن
تقطیر بول را سود کند. وبیضه او نیز همچو گوشت او در هضم غلیظ است فاما زردی آن
مانند سایر بیضها الطفست. وچون نیم برشت کنند هضم اسرع باشد **أُلق** بکسر الف
کرکست وانثی آن القه وجمع آن الق وولد آن هم القه آید **أودع** سوسمار رست
ودر محل خود آید در ضب **أورق** شتر سفید موی را گویند که با سیاهی باشد وآن
شتر را گوشت از همه شتران خوبتر باشد. اما در روش وکار حمل ممدوح نیست **أوس** گرگ
باشد واویس مصغر آنست که نام نهند مثل کمیت چنانکه شاعر گوید **شعر**
یا لیت شعری عنک والامر امم. ما فعل الیوم اویس بالغنم **غریبه** گفتار کاهی از گرگ

حمل گیرد اگر چه بچه کفتار را صید کنند و بچه اش با زمانه البته گرگ آید و آن بچه را طعام
دهد تا آنگاه که بزرگ شود. و از اهم اویس گویند **بلس** نوعی از ماهی است بغایت بزرگ
و اگر جمله حیوانات بحری را صید توان کرد مگر آنرا که بقوت خود زبون نشود **خاصیت**
او آنست که اگر از گوشت او بریان سازند. و دو کس که با هم عداوت تمام داشته باشند
از آن گوشت با هم تناول کنند. البته عداوت ایشان بالفت و صداقت مبدل گردد
أیم و أین ماریست و بعضی از اهل مکه گویند که مار ذکر را گویند و در حدیث نبوی
هست که اقتلوا الأیم **حکایت** طلق ابن حبیب گوید که با عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما نشسته بودیم. و چون سایه در گذشت از آنجا برخاستیم ناگاه دیدیم که از باب بنی
شیبه ایم یعنی ماری نر برق زده در حرم در آمد. و مردم را نظر برو بود. هفت نوبت
طواف بیت الله کرد. و دو رکعت در عقب مقام ابراهیم گزارد. هر آینه همگی مردم بسوی
او توجه نمودند. و با او خطاب کردیم که ای طواف کننده کار مناسک تو کامل شد و
مار کودکان و سفیهان هستید. و جهت ایشان از تو می ترسیم. ناگاه بجانب آسمان
بر آمد و دیگر ندیدیم که چه شد **أیل** بتشدید یاء مکسوره گاو کوهی نر را گویند و
بپارسی آنرا گوزن نامند. و از غرایب او آنست که اگر از صیاد به شک آید خود را از
کوههای بلند و کمرها بزیر می اندازد. و او را هیچ ضرر نمیشود و گاه باشد که شاخ خود
بر زمین افتد. و باز برخیزد و دوان گردد و چندین سال عمر او از بندهای شاخ او معلوم شود
که هر بندی نشان یکسالست و از غرایب **خواص** او آنکه هرگاه که مار او را نیش زند
خرچنگ را خورد و دفع سم مار کند. و بغایت ماهی را دوست دارد و میل کند بساحل انهار
و بحار که ماهی را ببیند و ماهی هم بکناره آب نزدیک آید و او را صید نماید. و این بز کوهی
بغایت میل و شعف خوردن مار دارد که او را ببیند و ازین جهت صیادان پوست آن
گاو کوهی را بخود پوشند که ماهی بز کوهی انگارد. و بکنار نزدیک آید و او را صید نماید

ابن

این بز کوهی بغایت میل و شعف خوردن مار دارد. و همیشه در طلب مار است و
چون بدست آرد. بنیاد خوردن مار اولا از دم او نهد تا بسرش رسد. و گاه باشد که
چون بسرش رسد او را نیش زند. پس آنگاه آب چشم او روان شود بزیر هر دو چشم او
فرود آید. زیرا که در آن محل انگشت میگنجد. و چون اشک چشم او آنجا جمع شود بر یکدیگر
متراکم و منجمد شود. و مانند شمع سخت شود و آنرا تریاق گیرند و تریاک سموم است و آنرا
هم فادزهر حیوانی گویند. و بهترین آن زرد رنگ باشد. و بهترین جای آن بلاد هند
و سند و فارس بود. و آن تریاق را اگر بر محل گزیدن مار و غیره مالند نفع دهد. و اگر
کسی زهر آشامیده باشد. آن تریاق را در دهن نگاه دارد سودمند بود. و خاصیت
آن در دفع سموم عزیز است و این جانور را شاخ نمی روید مگر بعد از دو سالگی. و چون
روییدن گیرد مانند میخ باشد. و در سال سوم بنیاد کند که دو شاخه شود و تا شش سالگی
شاخهای او زیاده شود. تا آنکه مانند درختی بر سر او بدید آید بعد از آن هر سال یکبار شاخ
خود را از بیخ بیندازد. و باز از سر روییدن گیرد و چون بنیاد روییدن کند بغایت نرم باشد
و در حین روییدن مانند شاخ ریباس جنبان باشد. و از آن جهت در آن اوقات از
روییدن علیل شود. و او را صید کردن در آن هنگام آسان باشد و ازین خوف از میان
بیشها در آن ولا بیرون نیاید. تا آنکه آفتاب شاخ او را خشک و محکم گرداند و شاخهای
او مصمت بود و جوف نباشد. ارسطو گوید که طریق صید او گاهی باواز های نیکو و غنا
ملایم کنند. و مادام که آواز منکر شود جواب نکند و از آنکه بسیار مایل آن غنا شود گوشهای
خود را پهن سازد و تمام مشغول آن شود. تا آنکه صیاد از عقب او در آید و کار او بسازد
و بسیار فربه شود. و از غایت فربهی از ترس صیاد و سایر دشمنان از میان صحراها و محلهای
آسان گریزان باشد. و او بترسناکی و جبن معروفست و از غرایب **خواص** او آنکه هم
گاه که گاو کوهی مار افعی را در فصل تابستان خورد. از غایت حرارت و اضطراب بدن او

شود وطلب آب کند اما چون باب رسید از آب خوردن طبیعت خود را باز دارد و
بمجرد شفش واستنشاق قناعت کند زیرا اگر دران حالت فوخنکی زهر در بدن او اگر
آب خورد آن زهر بدرفه آب در بدن او انتشار یابد وموجب هلاک او شود وهمچنین دران
اضطراب چندان صبر کند که آن طغیان زهر را بقوت طبیعت کذراند انگاه آب خورد و
تشفی یابد وحکمت الاهی درین حیوان این چنین تدبیر زندکانی او را با الهام واعلام فطری
ودیعت نهاده الذی أعطی کل شیء خلقه ثم هدی واین حالت را در ید بشلیح شعری بنظم آورده
شعر هجرتك لا قلی منی ولکن ٭ رأیت بقاء ودك فی الصدور ٭ کهجر الحائمات الورد لما
رأت أن المنیة فی الورود ٭ تفیض نفوسها ظما وتخشی ٭ حماما فهی تنظر من بعید ٭ ۵
تصد بوجه ذی البغضاء عنه ٭ وترمقه بالحاظ الودود ٭ وحایم کسی را کویند که کرد آب کردد
ونتواند که آب خورد یعنی من ترك وصال تو کرده ام با وجود کمال احتیاج من بآن همچو حایمات
که ترك آب خوردن کند با وجود کمال احتیاج او بآب جهت ملاحظه بقاء حیوة خود که اگر آب خورد
بهلاک او مودی میشود حکم گوشت ایل به اتفاق حلال است مانند سایر اصناف وحش که
که در حکم انعام است چرا که گاوکوهی بمنزله بقر اهلی است در انکه یکدیگر خرید وفروخت کردن روا
باشد ودر حرم مکه شریفه فدیه قتل آن هم بکاو اهلی باشد خاصیت هرگاه که شاخ
او را بر آتش نهند که تبخیر کند هرجا که بوی آن دود رسد از ان هوام گزنده زهردار گریزان شوند
دیگر اگر شاخ او را بسوزانند وکوفته وبیخته سازند وبر دندان مالند وبطریقه مسواك
مالند زردی دندان را زایل کند وبیخ دندان محکم سازد وگوشت لثه را برویاند دیگر
هرکه یك جزو از اجزاء او را بر خود آویزد مادام که از و آویزان باشد خوابش نبرد دیگر هرگاه
قضیب او را خشك سازند ودر شربت کسی بیاشامد شهوة باه را بینکیزاند دیگر هرکه خون او را
بیاشامد سنك مثانه را از هم بریزاند ابن آوی شغالست جمع آن بنات آوی همچنانچه
ابن عرس وبنات عرس که مفرد وجمع دلو است واو را کنیت ابو ایوب وابو کعب وابو وایل باشد

ابن آوی

ابن آوی جهت آن گویند که او بغیر ابنای جنس خود پناه جوید ومأوی سازد واواز نکند مگر
شبانگاه وآن گاهی باشد که از هم جنس خود تنها ماند وآواز با واز طفلان گریان ماند و
او را چنگ وناخن دراز نیست وبدیگر جانوران که زبون باشند زور کند واکثر اوقات از
مرغان صید کرده خورد وماکیان خانگی از و خوف بیشتر از روباه هست زیرا که اگر
او از زیر درختی بگذرد که بالای آن ماکیان باشد واگرچه بسیار باشند که همگی فرو ریزند و
این بخاصیت اوست وشبها بغایت دزد وزیان کار است وشب رو تر از و میان سباع
نیست وگفته اند شعر ان ابن آوی لشدید المقتنص ٭ وهو اذا ما صید ریح فی قفص
حکم خوردن گوشت او حرامست زیرا که او بدندان ناب اصطیاد کند وبعضی ائمه
او را هم حکم روباه وضع داده اند لیکن چون ناب وبکرك اشبه است اصح تحریم اوست
ومتفق علیه امام ابی حنیفه وصاحبیش هم همین است خاصیت هرگاه که زبان او را
در خانه نهند البته درمیان اهل آن خانه خصومت افتد دیگر گوشت وجنون وصرع را
که در آخر ماه پیدا شده باشد نفع دهد دیگر هرگاه که چشم راست او را بر کسی آویزند که
او را خوفی باشد البته ایمن گردد وچشم بد بدو کار نکند دیگر هرکه دل او را با خود نگاه
دارد از تمام سباع ایمن گردد وهیچ کدام با و مضرت نرسانند والله اعلم بالصواب

باب الباء باری

باری بایاء مخففه افصح است از مثقله و
از باز بی یاء واین اسم مذکر است ودر تثنیه با زیان آید وجمع آن بزاة همچو قاض وقضاة
واین لفظ مشتق است از بزوان وآن برجستن باشد وکنیت آن ابو الاشعث است
وابو بهلول وابو لاحق واین جانور از همه مرغان صیاد متکبر تر وتنك خلق تر است و
از غایت بزرگ منشی وکبر در شرف وعلو مثل است وشاعر گوید شعر
وکم طیب یفوح ولا کمسك ٭ وکم طیر یطیر ولا کبازی ٭ ودر عجایب مخلوقات گوید که
این جانور البته ماده باشد ونر او البته از جانور دیگر باشد مثل غلیواج وشاهین و

وأمثال آن ولهذا اشكال آن مختلف أفتد وأين جانور پنج صنف أست بازي وزرق
وباشق وپيدق وعفصي . وبازي از همه اقسام آن گرم مزاجتر است . وصبر بر تشنگي
ندارد ومأوي وآرامگاه أو در بيشهاي باشد كه درختان برهم برآمده باشد وسايهاي
غليظ داشته باشد . وپر او بغايت سبك باشد وبغايت سبك رواست . وماده او
بسيار از نر او در صيد مرغان بزرگ جري تر ودليرتر است . ومزاج بازي از همه أصناف
شك تر است . وبسيار مريض شود ولاغري زود پيدا كند وبهترين اشكال او آنست كه
پر او كمتر باشد . وچشمان او بغايت سرخ وتيز بود **شعر** لو أستضاء المرء في أدلاجه
بعينه كفته عن سراجه . واين قسم فروتر آنست كبود رنگ وسرخ چشم بود . وزرد رنگ
از هر دو فروتر است . واز نشانهاي نيكو دروي آنست كه گردن او دراز وسينه او
فراخ وميان دو دوش او ازهم دور باشد وهر دو ران او دراز بود . فامّا فرو كرفته
باشد به پر بسيار . بازوهاي او غليظ وقوي وكوتاه بود . وهميشه بدم خود نگران
بود . وباز سفيد ممدوح ترين اقسام آنست اگر با وصاف مذكور باشد . ودر همه جاي
در شرف بمثل گويند چنانچه شيخ عبد القادر گيلاني فرمايد **شعر**
أنا بلبل الأفراح أملأ دوحها . طربًا وفي العلياء باز أشهب . وامّا باشق بفتح شين
وكسر آن فارسي معرب است از باشه . كنيت أو ابو الأحداث است واو هم در غايت حدّة مزاج
وبر واضطراب غالب است . گاه با آدم أنس گيرد وگاه وحشت پذيرد . وچون از كوچكي
نمايد در صيد بي نظير باشد . وحمل آن سبكتر است وشمايل أو بغايت مقبول وشكاري
او بهتر از بازي أست . مثل دراج وكبوتر وسمانه وامثال آن . وهر گاه بر صيد خود توجه
نمود آنرا نمي گذارد تا آنكه يكي از ايشان تلف شود . وصفت ممدوح او آنست كه كوچك
جثّه باشد در نظر . امّا در سنگين وساقهاي او دراز وران أو كوتاه . وامّا پيدق را
غير گنجشكان صيدي نمي باشد . ودر اطوار نزديكست ببعصفي ودر وصف او گفته اند **شعر**

حتي من البزاة والزرّاق . يبيق بصيد صيد الباشق . مودّب مدرّب الخلايق
أصيد من معشوقة لعاشق . يسبق في السرعة كل سابق . ليس له في صيده من عائق
ريشه وكنت غير واثق . انّ الغوازين من البيادق . وامّا عصفي هم ازين جنس است
فامّا أين صنف ضعيف تراست در جوارح . واگرچه در صيد چندان توانا نيست فامّا
بسيار غيرت ناكست بر صيد خود . وشكار او هم از اصناف گنجشكست ودر شكل موافق
باشق باشد . امّا كوچكتر از آن مي باشد **حكم** تمام أصناف خمسة بازي حلالست در
خوردن گوشت أو . زيرا كه در حديث صحيح هر ذو مخلب از طيور حرامست بتصريح واكثر
أيمّه وعلماء برين تحريم اند الّا امام مالك رضي الله عنه كه نزد او نهي صحيح ثابت نشده
هر اينه حكم را بر كليّت آيت قل لا اجد فيما أوحي محرّمًا على طاعم يطعمه باز گذاشته . وامّا تمام
صيد بازي باصناف آن آنست كه در حديث صحيح است كه سأل رسول الله صلّى الله
عليه وسلّم عن صيد البازي قال ما أمسك عليه فكل **لطايف وأمثال**
رفيق شفيق را بجناح بازي نسبت كرده أند ومثل شده كه . هل نهض البازي بغير جناح
ودرين معني شاعر گويد **شعر** اخاك اخاك انّ من لا اخا له . كساع الى الهيجا بغير سلاح
وانّ ابن عم المرء فاعلم جناحه . وهل ينهض البازي بغير جناح **خاصيّت** هر كه
زهره بازرا در چشم كشد . از نزول آب در چشم آمن شود **ديگر** اگر زني از
بازي بعد از آنكه   كرده باشد بياشامد اگر چند عاقر باشد كه حمل گيرد . وامّا دماغ
باشق خفقان را نفع دهد چون بكدرم بآب سرد سرشته بياشامد . امّا اگر خفقان از
مادّه سوداي باشد مفيد افتد . وزهره باشق هم چون در چشم كشند ظلمت چشم را نافع
باشد **بازل** شتري را گويند كه شكافته باشد خواه نر باشد وخواه ماده وآن در سال
دوم باشد از تولد آن . وجمع آن بزول وبوازل آيد . نقلست از ابو هريره رضي الله عنه
كه مصطفي صلّى الله عليه وسلّم . أستقرض بكرا ورد بازلا . يعني شتر بكري كساله قرض فرمود

ودو ساله که شکافته بود باز داد هرآینه قرض را بزیادتی باز دادن مستحب بوده است
باقعه گویند طایریست در غایت احتیاط وحذر. هرگاه آب خورد گاه نگاه از دست
راست کند وگاه از چپ **بالام** در حدیث نبوی واقعست که نان خورش اهل جنت بالام است
ونون که از زیادهٔ جگر ایشان هفتاد هزار کس خورند. وایمه وعلماء لام را بگاو کوهی تفسیر
نموده اند که این لفظ عبرانیست چنانچه نون حوتست. وازین جهت یونس نبی علیه السلم
را ذو النون گویند **باله** ماهی بزرگیست که در بحر اعظم می باشد وگاه طول آن پنجاه
ذراع می باشد. ولفظ عربی نیست وآنرا عنبر گویند گاه باشد که در دریا طرف جناح اورا
مسافران بحر پندارند برابر بادبان کشتی باشد. وهرگاه آن ماهی پیدا شود طبلها را کوبند
واز غرایب او آنست که جهت بزرگی وقوت اکثر حیوانات بحری ستم وزیادتی کند وحق
سبحانه وتعالی ماهی کوچک را که بقدر یک گز وکمتر باشد بر سر او مسلط کرده اند که بگوش
آن عنبر در آویزد. واو خود را از تعرض او نتواند خلاص کرد وازین جهت بقعر دریا غوطه
خورد. وسر خود را چندان بر زمین زند که هلاک شود وچون مرده باشد بر سر آب افتد
مانند کوهی بلند وجمعی از مردم زنگی او را شناسند وبقلابها بکنار کشند وشکم او را بشکافند
واز درون او عنبر بیرون آید. وتفصیل این معانی در حرف عین آید **ببر** بدو با
وراء مهمله بای اول مفتوح وثانی مکسور. سبعیست هندی باندام شیر وپوست اورا
خطهای سیاه کشیده باشد. مانند شغال واورا فرانی گویند بضم فاء وکسر نون واین لفظ
هندی معربست. وگویند که او متولد شود از ولهذا گویند که ماده
آن از باد بار گیرد. واز آنست که همچو باد ست در رفتار واز قوت وسطوت کسی اورا صید نتواند
نمود وبچهٔ اورا بدزدی آورند. وبچهای او را که آورند در ظرفی مانند شیشهٔ صاف نهند
وبر اسپان دونده گریزانند که اگر پدر ومادرش از عقب رسند یک شیشه وقاروره که
یکی از اولاد او نهاده باشند نزد او اندازند. واو که فرزند خود را بیند بشد بر وحیله بیرون آوردن

ونیز

او مشغول شود وبعضی دیگر از دست او گریزانند وتربیت کنند وبا کودکان الفت گیرد
ویا درخت کافور بسیار مایل باشد. چنانکه اگر نزد او باشد کسی آنرا از دست او نتواند گرفت
لیکن وقتی باشد که از آن جدا شود. در آن فرصت مردم آن ملک پیرامون آن درخت روند
وکافور را از آن گیرند **حکم** گوشت او چون سایر سباع ذی ناب حرامست زیرا که بقوت
دندان ناب شکار وفروست نماید **خاصیت** زهرهٔ ببر را چون با آب سرشته سازند
وسر هر کرا سرسام وبرسام عارض شده باشد بآن طلا کنند نفع تمام دهد **دیگر** هر زنی که
زهرهٔ ببر را با خود بردارد هرگز حامله نشود. واگر آبستن باشد اسقاط نماید **دیگر**
هر که کعب ببر را بر بند دست خود بندد. وسیر نماید اصلا تعب سفر نیابد واگرچه هر روز
بیست فرسخ راه رود **دیگر** پوست آن نفع کند بمرض حب القرع که دایم بر سر آن پوست
نشیند **ببغا** بفارسی طوطی گویند وبعربی درّه واکثر بال وبدن آن سبز رنگ باشد و
بعضی اهل لغة ببغا بدو باء ثانی ساکن وغین معجمه تصحیح کرده اند. واین جانور اکثر برابر کبوتر است
وجهت که در زبان اوست اورا لقب بابو الفرج کرده اند. وبه آواز ورنگ آن اشتغال
میکنند وبا وی هرگونه تعلیم قرآن وکلام دیگر میدهند. وگاهی برنگ سفید هم باشد وگاهی
باشد که رنگ بدنش سفید. ومنقارش وهر دو پای سیاه وبر سرش تاجی فستقی وبغایت
جانوری پرفهم است. وتلقین پذیر ومحاکات اصوات وکلمات بزودی کند ومانند آدمی
ماکول خود بدست خود خورد. وانس تمام با انس گیرد وصابی وصف او نظم کرده **شعر**
انعتها صبیحة ملیحة. ناطقة باللغة الفصیحة. عدّت من الاطیار واللسان. یوهمنی بانها انسان
تهدی الی صاحبها الاخبار. وتکشف الاستار والاسرار. خرساء حدودها الاقفاء. لیس لها من جنسها اکفاء
تمیس فی حلتها الخضراء. مثل الفتاة الغادة العذراء. تراه فی منقارها الحلو. کانّه لؤلؤ یلصق بالعقیق
ینظر من عینین کالفصین. فی النور والظلمة بصاصین. تحسبها وما لها من ذنب. وانما تحسبها الحب
تلک التی قلبی بها مشغوف. کنیت عنها واسمها معروف. کلام زمخشری است که طوطی میگوید ٥

ویل لمن کان الدنیا همه **حکم** خوردن کوشت او حرامست. جهت آنکه لحم خبیث دارد: بعضی
کفته اند بحلیت آن زیرا که خورش او همه طیباتست از شکر و برنج وغیره **خاصیت** هر که زبان
طوطی خورد فصیح و جاری کلام کردد. اما زهرهٔ او هر که خورد زبان او ثقیل شود **دیکر** هر کاه که
خون او را خشک سازند و بکوبند و بسایند و میان هر دو کس که کمال دوستی باشد افشانند میان
آن دو دوست عداوة افتد **دیکر** هر که با آب غوره پرورده و اکتحال نماید درد چشم
و ظلمت را نفع دهد **بجع** حوصل است و در باب حاء تفصیل شود **بج** مرغ آبی است و در حرف طاء
آید **بحات** کرک نر را کویند **بحرج** با باء موحده و را و جیم بچهٔ کاو کوهی است **بخت**
از شتران نوعیست که بزرک و قوی و دراز کردن باشد. بعضی کویند که آن عجمی است مفرد ش
بختی و مؤنث آن بختیه و جمع آن بخاتی آید **بدنه** از شتر و کاو هر دو می باشد. و هر کدام
از آن دو آن باشد که تن او بزرک و فربه باشد و جهت قربانها و اضحیه مقرر دارند. و جمع بدنه
بدن قوله تعالی. والبدن جعلناها لکم من شعائر الله **بذج** بذال معجمه بچهٔ کوسفند است
چنانچه عتود بچهٔ بز است. و جمع آن بذجان **شعر** وقد هلکت جارتنا من الهمج. وان تجع تأکل عتودا
او بذجا **براق** مرکوبیست که سید انبیاء علیه الصلوة والسلام شب معراج بر آن سوار شده
و کویند انبیاء بر آن بعضی سوار شده اند. چنانچه نقل است که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام
بر براق سوار شد و اسمعیل و هاجر را با خود سوار نموده به بیت الحرام آورد. لفظ آن مشتق
از برقست و در حدیث صحیح است که دابهٔ بود از استر کوچکتر و بزرکتر از دراز کوش سفید رنک
هر کام که نهادی در اقصی نظر او بودی. و در بعضی احادیث صحاح است که روز قیامت و هنکام
حشر بر براق خواهم بود. و از سایر انبیا بآن مخصوص خواهم شد اکنون علی این چنین جانوری از
حیوانات عالم شهادت بنوعی که مؤلف کتاب نموده محل تامل است والعلم عند الله **لمؤلفه**
بیت براق عشق که کامی فراز چرخ افراخت. سمند عقل بمیدان او نیاید تاخت
برذون بکسر با و ذال معجمه جمع آن براذین آید. و آن اسب عجمی و ترکیست از ماده و نر

وکنیه

وکنیة آن ابو الاخطل بود از آنکه کوشهای او سست و افتاده بخلاف اسب عربی بدوی چنانچه
روایت از ابن مسعود رضی الله عنه نمودند که میان قوم ترک شدم و بر براذین بودند کوش
سوار بودند. و میخواستند که بر کنار شط فرات بندند و شاعر در همچو آن اسب کوید **شعر**
بمصطبح الاحباش برذونة. بعید العهد عن القرط. تمشی الی الخلف اذا امشیت
کانما تکتب بالقبط **حکایت** امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون فتح بیت المقدس
لشکر اسلام را میسر شد. و چهار نوبت توجه بمملکت شام فرمود یک نوبت جهت
آنکه در شام طاعون بود. از راه جابیه مراجعت نمود و اسب او را لنکی عارض شد
و برذونی آوردند که بر آن سوار شد. و چنانچه عادت اسبان عجمی فربه است بنیاد
حرکتهای ناهموار و جولان کری کرد. امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بی توقف از و
فرود آمد. و این دعا بر و کرد که لا علم الله من علمک هذه الخیلاء. یعنی این رعنائی
در راه و روش بی هنجار **حکم** برذون در حلیت حکم سایر اسپانست **خاصیت**
هر زنی که خون برذون خورد هرکز آبستن نشود. و زبل آن بچهٔ سقطه را و
بیرون آورد بحسب خاصیت. و هر کاه که زبل او را خشک کنند و در دماغ رعاف
دار دردمند. رعاف را ببندد و بر هر جراحتی که پاشیده دارند خون باز دارد **برغز**
بفتح باء و غین معجمه و راء بعد از باء و زاء بعد از غین. بچهٔ کاو کوهی است **برغش**
بفتح باء و غین معجمه. نوعی از مکس است که در نظم آمده **شعر**
ثلث بلآت بلینا بها. البق والبرغوث والبرغش. ثلاثة اوحش ما فی الوری
ولست ادری ایها اوحش **برا** بضم باء مرغیست که مسمی بسمولست و در باب سین
مهمله خواهد آمد **برقانه** ملخ ملونست و جمع آن برقانست **برقش** بکسر باء آنکاه راء
مهمله و قاف و شین معجمه مرغیست کوچک مثل کنجشک و اهل حجاز آنرا شرشور کویند
برغوث به باء موحده در اول. و ثاء مثلثه در آخر. و ضمهٔ باء اول اشهر از کسره

آنست بپارسی کیك است وحیوان معروفست • ودر محلهای تاریك بیشتر پیدا می شود
وازخاك حادث شود • بیشتر در اوایل موسم بهار با شدت گرما • وبرصورت فیل مخلوق
شده است • ودندان ناب دارد وخرطومی که بآن خون را مکیدن کیرد کند
بچه آورد بعد از تولد از خاك • وبعضی کویند که آن هم پر برآورد وپرید کیرد همچنانچه
مورچه را پر پیدا شود • واز حکمت الاهی دربارهٔ او آنست که جستن کند فاما بر عقب
که اگر به پیش جستی زود تر او را دیدندی وصید شدی **حکم** اکل او جهت خبث او
حرامست • وقتل آن در هر جا واگرچه در حرم مکه باشد مستحبست چراکه از موذیاتست
ودر حدیث نبویست که برغوث را دشنام مدهید که یکی را از انبیا علیه السلام
جهت نماز بیدار کرده • وشما را هم جهت ذکر خدا بیدار میکند • وخون او که بر جامه وبدن
افتد معفوست جهت نماز چراکه احتراز از آن قلیل ممکن نیست **خاصیت** او ابتداء عنوم کان
وچون در مصر بسیارست بعضی ظرفای آنجا کفته اند **شعر** تطاول بالفسطاط لیلی ولم تکن
بارض الفضا لیل علی طویل • الا لیت شعری هل ابیتن لیلة • ولیس لبرغوث علی سبیل
وبپارسی کفته اند **بیت** هر شب زدست کیك بر اعضای نازنین • نالم بصد ترانه وصد نیك می زنم
کویا طرب سرای شدست این لحاف من • کایشان برقص ومن همه شب چنگ می زنم **فایده**
مرویست که عامل افریقیه به امیر المومنین عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نوشت که از هوام
وعقارب این مملکت بغایت متضرریم • جواب او فرستاد که هر صباح وشبانگاه بگویند
وما لنا ان لا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا ونوشته اند که جهت دفع کیك هم نافعست
واز ابو درداء رضی الله عنه مرویست که حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود که
هرکرا برغوث اذیت رساند • باید که قدحی پر از آب کیرد وبر وهفت بار این آیه بخواند
وما لنا ان لا نتوکل علی الله الی آخر الآیة که ان کنتم مومنین • واین لفظ هم الحاق نماید که فان کف
شرکم واذاکم عنا • بعد از آن آب را در محل فراش وحوالی آن افشاند از ضرر او آسایش یابد

دیگر

دیگر از حنین بن اسحاق مرویست جهت تدبیر کیك که بکیرند قدری کبریت وراوند وآنرا
بر آتش بنهند که دود کند از آن دود بکریزند **دیگر** محمد بن زکریا رازی کوید از شونیز قدری در
آب مطبوخ نماید • وآن آب را در خانه افشانند کیك را بکشد **دیگر** چون سنا برادر انقع نمایند
ودر خانه پاشند کیك را دفع کند **دیگر** هرگاه که عشاق کتان کهنه وپوست نارنج بخور کنند
کیك از آنجا بکریزد وباز نکردد **دیگر** اگر کسی را کیك درکوش رود • اگر درکوش راست رفته
باشد بدست راست خود خایهٔ چپ خود را محکم کیرد • واگر درکوش چپ رفته باشد بدست
چپ خود خایهٔ راست خود را محکم کیرد بزودی کیك از کوش بدر آید **برکه** بضم باء طایریست از
مرغان آبی • وجمع آن برك است وبعضی کفته اند که وزغ را کویند **بشر** بر انسان واحد
وجمع ومذکر ومونث برابر اطلاق نمایند • اما تثنیه وجمع آید بحسب اشخاص مثل انؤمن لبشر
مثلنا • ودر جمع ابشر آید **بط** مرغ آبیست واحدش بطه آید ذکر وانثی برابرست مثل حمامه
ودجاجه • که تای همه توحیدست نه جهت تانیث • وعربی اصلی نیست وعرب بزرك وکوچك
مرغ آبی را اوز کوید • خواه بط وخواه قاز فارسی حکم وخواص آن هم در اوز کذشته • ودر
خبرست که حضرت مرتضی رضی الله عنه در زمان خلافت در خانه بود • ورویش مهمان شد
قدری خبز بضیافت او فرمود که آوردند • رویش کفت که یا امیر المومنین اکر از کوشت بط
چیزی جهت طعام آوردندی حق تعالی هرکونه نعمت وخیر ارزانی داشته • مرتضی علی رضی الله
عنه فرمود که از مصطفی صلی الله علیه وسلم • شنیدم که هیچ خلیفه را حلال نیست که از مال
خدا غیر دو کاسه طعام پیش آورد که یکی را خود از آن بخورد • ویکی پیش مردم حاضر بنهد آن
لطایف وامثال سفیان کوید مثل زنان کرد آمده بمنزله بطان اند • هرگاه که یکی
باواز آمد همکی فریاد آغاز زنند • مثل دیکرست که تهدید بط بجریان آب شط چون توان **بطین**
نوعیست از ماهی که او را زهره ایست که اکر بآن آب زهره چیزی نویسند در تاریکی شب خوان
خوانده شود که در روز سایر خطوط **بعوض** مرادف بقاست وبعضی کفته اند که این حیوان

دو صفتست یکی شبیه و ادست که پایهای آن کوچك و رطوبهٔ آن ظاهرست و آنرا در شام و عراق
جرجس کویند. و آنست که بعوض کویند و این جانور بر هیأت فیل است. اما اعضاء این از
فیل بیشتر است. زیرا که فیل را چهار پاست و دم و خرطومی دارد. و این بعوضه را دو پای زیاده و
چهار پرست. و خرطوم فیل بی جوفست. و خرطوم بعوضه مجوّف و سوراخ دارد. چون
جسد آدمی را نیش زند از ان خرطوم خون را کشد. و بدرون خود در آرد و کویا آن خرطوم
او حنجره و حلقوم اوست. و کزیدن او بان آلتست و پوست قوی را بان سوراخ کند حتی انجه
کفته اند **شعر** مثل السقاة دائما طینتها. رکب فی خرطومها سکینها. و از خواص او
که بان ملهم شود آنکه هر کاه بر عضوی نشیند. فی الحال بخرطوم خود جست و جوی
مسامی کند که عرق از انجا بیرون آید. زیرا که انجا تنك ترین اجزاست و چون آن محل را
دریافت خرطوم خود را بر آنجا نهد. و حرص عظیم دارد بمکیدن خون چنانچه چندان خون
را بمکد که از بسیاری خوردن خون شکم او شکافته شود و هلاك کردد. تا آنکه از پریدن
باز ماند و سبب هلاك او شود. و از **غرایب** این جانور آنکه کاهی در بعضی اوقات
شتر و سایر حیوانات به نیش بسیار کشد. و چون مردهٔ آن جانور در آنجا ماند سباع و
طیور بر انجا جمع شوند. هر کدام که از ان جیفه چیزی خورد فی الحال هلاك شود کویا زهر
خورده باشد که در نیش او سمیّت تمام هست. و بعضی ملوك که بر اعدا و کناه کاران قهر می
کنند کناه کاران را در بعضی بیشها و علفزارهای پر پشه می اندازند. و ابدان ایشانرا میکشایند
که پشه او را نیش میزند. و بزودی هلاك میسازد. ابو الفتح بستی کوید **شعر**
لا تستحقرنّ الفتی بعداوة. ابدا و ان کان العدوّ ضئیلا. انّ القذی یؤذی العیون قلیله
و لربّما جرح البعوض الفیلا. و این قیل است **شعر** لا تحقرنّ صغیرا فی عداوته
انّ البعوض تدمّی مقلة الاسد **حکایة و امثال** وهب بن منبه کوید که چون حق تعالی
پشه را بر نمرود مسلط کرد. و در لشکرگاه او بنوعی انبوه شد که همکی را ایشان بنمرود از لشکر

خود

خود بکوشهٔ رفت و در خانهٔ خود در آمد در ها بر روی مردم بست و در ان اندیشه بر
قفای خود خوابیده بود. و درین غم و اندوه بود که ناکاه پشهٔ بدرون بینی او در آمد
و تا اقصای دماغ در رفت. و او را چنان بی خواب و آرام کرد که چهل شبانروز بان عذاب
میکذرانید. و از غایت اضطراب سر خود را بر زمین می زد. و بهترین همدمان او
آن بود که بر سر او بضرب تمام چیزی کوفتی. تا او را به آن ضربت راحتی آمدی بعد
از ان بان هلاك شد. و از بینی او پشه بیرون افتاد که برابر بچهٔ مرغی بود که از بیضه
بیرون آید. و بزبان حال میکفت. و کذلك یسلّط الله رسله علی من یشاء من عباده
و کفته اند **شعر** لا تعجبوا من صید صعو بازیا. انّ الاسود تصاد بالخرفان
قد غرقت املاك حمیر فارة. و بعوضة قتلت بنی کنعان. و از **غرایب** صنع الهی در خلق
پشه آنست که با وجود حقارت جسم او چند عضو و چند قوت درو آفریده که در دماغ او
قوت حافظه و ذاکره و قوت بصر نهاده. و حاسهٔ لمس و شامه باو داده. و جهت غذای او
منفذی و مخرجی جهت فضله ساخته. و جوف و امعاء هم درو پرداخته. و لله درّ من قال
شعر یا من یری مدّ البعوض جناحها. فی ظلمة اللیل البهیم الالیل. و یری مناط عروقها فی نحرها
و المخّ فی تلك العظام النحّل **حکایة و فایده** از مطرف بن عبد الله بن مصعب یمنی
منقولست که روزی نزد خلیفه منصور در آمدم. و او را بغایت محزون و اندوهکین
یافتم. جهت فوت بعضی دوستان او. کفت که ای مطرف هیچ دعایی میدانی مرا ازین اندوه
رهایی بخشد. کفتم ای امیر المؤمنین. از عمرو بن ثابت بصری مرویست که در بصره
بکوش یکی پشه در آمده بود. چنانچه بمقدم دماغ او رسید. و خواب و آرام او بریده
بود یکی از علماء انجا باو میکفت که دعاء علاء بن حضرمی از صحابه رضی الله عنه مواظبت
کن که مرویست از ابی هریره رضی الله عنه. که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم علاء
بن حضرمی را با لشکری بجانب بحرین فرستاد. و در دریا پانی افتادیم و بغایت تشنکی می کشیدیم

که همه را بیم هلاک شد. انجا علاء بن حضرمی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد. انگاه این دعا
کرد که. یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم أسقنا. بی توقف ابری پیدا شد که گویا پرهای مرغی بود که
بر سر ما گسترده شد. و باران بسیار آورد چنانچه همهٔ ظروف خود را مالامال. و چهارپایان را سیراب
ساختیم انگاه از انجا بکنار دریایی رسیدیم. که هیچ کس از انجا گذار نکرده بود. و هیچ کشتی جهت گذار
نمی یافتیم. دیگر بار علاء بن حضرمی دو رکعت نماز کرد و این دعا خواند که. یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم
أجزنا. انگاه عنان اسپ خود را گذاشت. و گفت بسم الله جوزوا که بنام خدا گذار کنید و خود
در آب در آمد و همگی لشکر. که چهار هزار بودند چنان از آب گذار کردند که کسی را بپای و سم
نم نرسید. چون آن شخص که بگوش وی پشه در آمده بود این روایت شنید. آغاز دعا کرد چون
باخلاص مبالغه درین دعوه نمود. بی توقف از گوش وی آوازی آغاز نهاد. و بیکبار پشه از وی
بیرون جهید و بدیوار خورد. و آن مبتلا ازان بلا خلاص یافت. لاجرم منصور هم این روایت
که از مطرف شنود. بنیاد دعا فرمود و روی بقبله آورد. و در دعوه مبالغه می افزود تا آنکه
به یکبار روی بمطرف نهاد. که حضرت حق سبحانه و تعالی از من آن اندوه را دفع کرد. و از آن
أثری نماند. و امر کرد که طعام حاضر کردند و باهم تناول نمودیم **حکم** حرامست خوردن پشه
باصناف آن. جهت انکه از قاذورات معدود داشت. و خون و رطوبت او که بر بدن و لباس
آید در صلوات و غیره معفوست اگر بسیار نباشد **حکایت** در مناقب اهل بیت و امام
حسن و امام حسین رضی الله عنهما. آورده اند که عبد الله بن عمر را رضی الله عنهما روزی
کسی استفتا نمود. که از خون بعوضه احتراز باید نمود. از انکس پرسید که از کدام مملکت
قومی گفت از اهل عراق. ابن عمر رضی الله عنهما گفت بحاضران. که عجب سایلی و غریب سؤالی
این طایفه فرزند صلب فاطمهٔ زهرا علیها السلام را بچه خواری و زاری کشتند با وجود
انکه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم. شنیدم که فرمود **هما ریحانتای من الدنیا**
و هم اشبه خلق در هیأت و خلق برسول خدا ایشان بودند. اکنون از خون پشه پرهیز

میجویند هنا درین محل مضرب این مثلست جهت قلت انصاف و ضعف دیانت اهل
عالم که بتکلف خود را در سلک مسلمانان دارند که. أعز من مخ البعوض و أضعف من
بعوضه. إن الله لا يستحيي أن يضرب مثلا ما بعوضة **بعیر** شتر را خواه ذکر
باشد و خواه انثی. چنانچه انسان بر نر و ماده اطلاق کنند. و ناقه بعیر بمنزلهٔ زن است
و قعود بمنزلهٔ نر. و قلوص بمنزلهٔ کنیزک و لهذا گویند که. شربت من لبن البعیر چنانچه
لبن ناقه گویند. و جمع بعیر ابعره و اباعر و بعران آید. و بعضی عرب بعیر را بر حمار اطلاق
کنند **حکایات و امثال** از تمیم داری مرویست که با حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم. نشسته بودیم که ناگاه. بعیری دوان آمد و بر بالای سر رسول
الله صلی الله علیه و سلم. ایستاد و فریادی عجب کرد. انگاه رسول الله صلی الله علیه و
سلم فرمود که. ای شتر ساکن شو اگر درین امر که اعلام کردی راست گویی ترا راستی
بکار آید. و اگر دروغ گویی بر تو آن دروغ و بال گردد. اما خدای تعالی امان داده هر کرا
بما پناه آورد. و نیست هیچ کسی نا امید چون از ما پناه جست. تمیم گوید که با نا رسول الله صلی
الله علیه و سلم این بعیر چه میگوید. حضرت فرمودند که این شتر میگوید که صاحبان من
مرا میخواهند که سر ببرند. و گوشت مرا بخورند و من از ایشان گریختم و پناه برسول خدای
آوردم. و هم در مجلس بودیم که صاحبان شتر دوان دوان رسیدند. چون شتر صاحبان
را دید باز بر سر رسول الله صلی الله علیه وسلم باز آمد چنانچه پناه جوید صاحبان شتر
گفتند که این شتر ماست که از ما گریخته. و سه شبانروزست که او را میجوییم اکنون نزد
تو یافتیم رسول الله صلی الله علیه وسلم. فرمود که این شتر از شما شکایتی ناسزا می کند
پرسیدند که چه میگوید. فرمود که او را چند سالست که نگاه داشته اید. و در تابستانها
بار کرده بعلفزارهای خود برده اید. و در زمستانها بار کرده بمحل گرمسیر برده. چون که
سال خورده شدم. او را به فحلی بر شتران خود جفت نموده. چندین شتر از و نتیجه گرفته

کرفته ایدا کنون که فراخ سال شده وعلفها ارشتران بسیار میخواهند که او را ذبح کنند و
کوشت او را بخورند صاحبان شتر کفتند که یا رسول الله چنین است آنکاه حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا اندوی مروغ چنین است که مالکان باید کان نیکوکار
بجای آورند کفتند یا رسول الله او را بفروشیم وذبح نکنیم مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود دروغ میکوید چراکه چند نوبت شتر از شما پناه جسته واو را پناه نداده اید و
ترحم برو نکردید اکنون من سزاوارترم از شما که برو رحمت کنم چراکه رحمت را خدای
از دلهای منافقان برکنده ودر دلهای مؤمنان نهاده لاجرم مصطفی صلی الله علیه و
سلم آن شتر را بصد درهم ازیشان بخرید وفرمود ای شتر برو بحال خود که تو آزادی برای
روی خدای تعالی فی الحال شتر فریادی بنیاد نهاد بالای سر مصطفی صلی الله علیه وسلم
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که آمین ویک آواز دیکر کرد مصطفی علیه الصلوة
والسلام بازکفت آمین وسوم نوبت فریادی دیکر کرد وهم مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود آمین اما در فریاد چهارم مصطفی علیه الصلوة والسلام کریه آغاز نمود حاضران
مجلس پرسیدند که یا رسول الله این بعیر چه کفت فرمودند که اول دعا کرد که جزاک
الله ایها النبی عن الاسلام والقرآن خیرا ومن آمین کفتم دوم بار کفت سکن الله رعب
امتک یوم القیمة کما سکنت رعبی ومن آمین کفتم در نوبت سوم دعا کرد که حقن الله
دماء امتک من اعدائها کما حقنت دمی من هم آمین کفتم اما نوبت چهارم دعا کرد
که خوف خون ریزی را امت تو مباد مرا کریه آمد که این همه مطالب را از خدای تعالی طلب
کرده بودم وهمکی مستجاب شده بود فاما این سوال رابع را اجابت نفرمود وجبرئیل علیه
السلام مرا اخبار نمود که فناء امت تو بشمشیر است وقلم تقدیر برین جاری شده است
مثل در آنکه خواب او سبک باشد کویند اخف حلما من البعیر ودر برابری دو چیز با هم کویند
هما کرکبتی بعیر همچنانچه درین معنی مثل است هما کفرسی رهان وهم در آنکه با امید عطایی

که او

که با وجود ازان برسد واو همراهی کند بطمع بیحاصل کویند کالحادی ولیس له بعیر
بغاث بفتح باء وغین معجمه وبضم با هم آمده مرغیست شبیه بکرکس سیاه وتیره
رنک ودیر پرواز است وبی هنر وبی فایده از طیور بغاث معروف است واو را صید نکنند
بعضی کویند بغاث لفظ واحد است وجمع آن بغثان است وبعضی کویند که ذکر وانثی بغاث را
اطلاق کنند وجمع بغاثست **حکم** کوشت او حرامست بجهت خبث او **امثال**
عرب در محلی که ادانی راداعیه سلوک اعالی شود کویند که ان البغاث فی ارضنا تستنسر
یعنی او داعیه است که بجای نسر باشد واو را بچه بسیار آید ونفع او بسیار است کثرت زنی را
وشاعر کفته **شعر** بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلاة نزور مقلاة
کویند که بچه او کم زاید ونزور بفتح نون زنیست که کم نتیجه باشد **بغل** استر حیوانی
متولد از اسب وخر است لیکن اکثری آنست که اسب مادر باشد فاما عکس هم میباشد
ودر زمان بعضی ملوک عجم این فقیر مترجم مشاهده نمود که باین طریقه بسیار استران
کرفتند فاما استری که مادرش خر باشد کوچکتر است وبمادر شبیه وآنرا اکاوکی نام
نهند در عرب استر را کنیه ابو الاشحج کویند وابو الحرون وابو الصقر وابو قضاعه و
ابو قموص وابو کعب وابو مختار وابو ملعون کویند وابن ناهق هم خوانند وچون تولد
آن از اسب ودراز کوش است در رومیلی وبارکشی خر هست با چالاکی ونماید که اسب و
آواز او از ان فیما بین هر دو جانور مادر وپدر است واکثر عقیم باشد فاما در حوادث
سنه اربع واربعین واربعمایه نوشته اند که استری در نابلس دو بچه آورد یکی اسپ
مادیان سیاه ویک استری سفید ودر شهور سنه ستة وسبعین وثمانمایه در تبریز
استری بچه استر آورد فاما مطلقا نوزیست کویند اول کسی که او را پیدا کرد قارون بود
وچون نتیجه آنست که از دو جانور غیر مناسب در اخلاق شده که بزرکی اسب است و
نه بحماقت دراز کوش وبا مصابرت وبردباری دراز کوش او را وصف براه بری کنند

که به هر راهی که یک نوبت رفته باشد راه برودی برد. ولهذا در اسفار پرمشقت مرکوب ملوک
وسلاطین باشد. ودر حین قناعت به خورش کمتر وحمل مشقت بسیار مملوک رنج بران و
راه روان با اثقال وتحمل احمال ومشاق افعال چنانچه گفته اند شعر
مرکب قاض وامام عدل. وعالم وسید وکهل حکایة یکی از مردم شام گفت که بمدینه
رفتم دیدم شخصی بر استری سوار که هرگز هیچ اویی ندیده بودم. بخوب رویی وخوش روشی
وبرازش جامه. ومرکوبی بآن نیکویی ودلم با و میل تمام کرد. پرسیدم که این چه کس است
گفتند علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم. گفت که تردد او آمدم حال آنکه
پیش از آن دلم از بغض او مملی بود. گفتم که تو پسر علی بن ابی طالب گفت پسر پسر او گفتم
بشنو پدر تو دشنام علی میکنیم. چون سخن تمام کردم فرمود که می پندارم که مردی غریبی
گفتم آری. فرمود که روی بخانه ما آور که اگر منزل خواهی ترا جایی مناسب فرود آوریم و اگر
بمالی احتیاج داشته باشی مددکاری کنیم واگر حاجتی داشته باشی اعانت کنیم که بر آورده
شود. گفت که چون از وجدا شدم دیدم که هیچ کس در روی زمین از و در دل من دوست تر
نمی یابم وان عداوت وضلالت سابق بازگشتم. روایت از حضرت مرتضی کرم الله وجهه
منقولست که استری جهت حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه فرستادم و سوار
شدند گفتم که اگر دراز گوش را بر اسب اندازند. شاید که ازین جانوری زاید رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود که انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون اکنون درین حدیث
نهی از انداختن دراز گوش بر اسب مفهوم میشود. ودرین معنی بعضی گفته اند که حکمت
نهی آنست که اگر دراز گوش بر اسب اندازند. منافع اسب ضایع شود حال آنکه در اسب منفعت
بسیار است از سواری وتاختن. وانگیز جنگ وغزا وتحصیل غنایم وگوشت آن هم
ماکولست وسهم غنیمت اسب مانند یک مبارز است. واین منافع واحکام در استر نیست
حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه میخواست که نسل اسب همیشه در فزایش باشد تا

منافع آن

که بعضی اجساد را بهم آمیزند وبجایی مناسب آنرا تعفین کنند تا که جانوری
چند در آن ظرف تعفین هویدا شوند که هرگز کسی ندیده باشد ودر کتب
تفسیری واقع است که عنقاء مغرب جانوری بود که در بعضی بلاد حادث
شده بود وحق تعالی قومی را بآن معذب داشت که فرزندان ایشان را میربود
تا آنکه نبی ایشان دعا کرد. وحق تعالی آن جانور را هلاک ساخت. ودر
تواریخ عراق مذکور است که قبل از خروج لشکر چنگیز خان در کنار عمان مرغی
بزرگ در جثه گاوی پیدا شد وسه نوبت فریادی عظیم کرد. واین لفظ
بصریح از و شنیدند که قد قربت سه بار وچون زندگی حیوانی از مزاج
عناصر است. وعروض حالتی طبیعی که موجب حدوث روح حیوانی باشد و
آنرا اطباء وحکماء طبیعی بخاری متصاعد از اخلاط بدنی خصوصا خون
تفسیر کرده اند ودر هر کجا که آن امتزاج ارکان بروجهی حادث شود که آن حرارت
وبخیر را بمدد رطوبت انگیزد حدوث حیوانی ممکن است خواه آن نوع معهود باشد
وخواه هرگز ظاهر نشده باشد واین روح حیوانی را بحسب قرب اعتدال طبیعی و بعد آن
عرض عریضی است که حصر نپذیرد چنانچه اعلی مرتبه تعادل ارکان آن مزاجی باشد که سبب حدوث
روح حیوانی انسانی شود ونشانه قرب باعتدال حقیقی در آدمی آنست که موجب افاضه
نفس ناطقه وروح علوی بر و شود که با وجود آنکه نفس مجرد است اما بمناسبت
اعتدالی روح حیوانی را بوحدت وبساطت مناسبتی با و هویدا کرد که شایسته تعلق مجردی
که نفس ناطقه است بمادی که روح حیوانی انسانی است در و تواند شد وتفوق وشرف آدمی
بر حیوانات همین قرب روح اوست باعتدال حقیقی وبساطت اصلی والا در روح حیوانی با همه
جانوران شریکست وممتیز بتعلق نفس مجردی که منشا ادراکات کلیه وکمالات علیه شود والله اعلم

باب الألف — انسان

چون اعدل جانورانست در مزاج عناصر و ارکان و اکمل انواع حیوانست
در امتزاج پیکر تن با جوهر جان و از امداد نفس رحمانی با مداد قوای
نفسانی نفخه ونفخت فیه من روحی بروح حیوانی او دمیده اند
و در بدایت آفرینش سرشت بدن عنصری او را بر هیأت احسن تقویم
خلق الله آدم علی صورته آورده لاجرم سزاوار بشان انسان در
هر مکان خصوصا در صدر این کتاب حیوة الحیوان انکه ذکر آدم را
بر جمله مقدم داریم و خواص نوع انسان بر سر جریده اجناس حیوانات
نگاریم انسان وانس آدمی و بشر است از انثی و ذکر و اناسی واناس
بفتح همزه و تشدید یا تخفیف یا جمع آن اناس وناس مردم است بعضی
گفته اند که انسان در اصل انسیان بر وزن افعلانست جهت کثرت
استعمال یا را ازو حذف کردند بدلیل انکه ابن عباس رضی الله عنهما
گفته که انسان ازان گفتند که عهد الهی را نسیان نموده این نوع از جنس
حیوانات بهوش و نطق و دریافتن کلیات حقایق ممتازست و باعتدال
مزاج طبیعت و حسن تقویم بدن و صورت استقامت قامت بر همه
جانوران سرافراز و بشرف کرامت نبوت و ولایت و خویهای نیکو و خوبیهای
سیرت بر جن و ملک افزونست و جملگی حیوانات و معادن و نباتات بتسخیر
عقل و تدبیر او مطیع و زبون وهو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا گویا بقوت
و توانایی خردمندی ملک و فرمان ملک جهانست و حکیمان که او را
عالم اصغر گویند جهت اشتمال جوهر آن بر خلاصه اعیان کشور امکانست
و در اخلاق و افعال قوی و حواس بتدبیر بدنی بهمه از همه جانوران

توانا ترست

تواناترست و بدریافت معارف الهی و مشاهده انوار عوالم نامتناهی
از روشنان فلک و مقربان ملک داناتر حکمت الاهی در انکه آدمی از
جمله انعام و مرغان و وحوش بسادگی تن و پیدایی بدن ممتازست انکه
قوت احساس و لمس و مساس او بیشتر تواند بود و انکه در خورش و پوشش
و جملگی مقدمات تعیش بصنعت و تدبیری محتاجست و در دریافت
منفعت و پرهیز از مضرت خود آلتی و ابزاری ندارد مانند مرغان شکاری
که کسب منافع خود بمنقار و چنگال و غیره می نمایند و اکثر سباع و هوام
و حشرات سلاح و آلت دفع مضرت خود از اصل خلقت و بقوت طبیعت
دارند حکمت ربانی درین مظهر انسانی انکه همیشه قوت عقلی را که
بان بر همه جانوران سرفرازست در معاش خود هم بکار دارد تا شاید
حقیقت اشیا را بفکر و هوشمندی بدست آرد ازین طریق تدبر و تفکر بمعرفت
مبدا و معاد خود راه یابد تا منصب خلافت حق را در عالم ملک و شهادت
شاید **بیت** علم آدم صفت پاک اوست   خمر طینت شرف خاک اوست
او بخلافت علم آراسته   چون علم افتاده و برخاسته **خاصیت**
آب دهن آدمی حکم تریاق دارد در هنگام ناشتایی که آب وطعام بدهن
نگرفته باشد مالیدنش نافعست بگزیدن هر کدام از هوام و حیوانات زهر
دار و همچنین دوای قوباست که مشهور بکلفاست و هم دوای
ثآلیل است **دیگر** منفعت او بدرد دندان انکه دندان میت را بر دردمند
آویزند تسکین درد او کند **دیگر** چون دندان آدمی را با استخوان طرف
راست بال هدهد در زیر سر کسی بنهند که خوابیده باشد همچنان در خواب
بماند چندانکه از زیر سر او آنها را بردارند **دیگر** شیر زنان جوان هرگاه که

با عسل آتش و آب ندیم بیاشامند سنك مثانه را از هم بریزاند **دیکر**
شاشهٔ آدمی ذکر هر کاه که بر زخم دندان سك دیوانه مالند بغایت نافع
باشد **دیکر** تلخی کرفتهٔ هر کرا بسوزانند و در چیزی بکسی بیاشامانند اشامنده
آنکس را که آب تلخی او را آشامیده بغایت دوست دارد **عجایب** از
تاریخ بغداد از ابن نجار منقولست که یکی از اکابر در زمان عضد الدوله
بغلام ترك خود دختری تزویج نموده که بستر و صلاحیت معروف بوده بعد
از دو سال که میان ایشان زن و شوهری بوده فرزندی نرینه زایید و از
شوهر خود او را پنهان میکرده غلام بخواجهٔ خود شکایت کرده که از همه
خصلت این زن خود راضیم الا این که فرزند مرا بمن نمی نماید خواجه والدهٔ
عورت را با محارم او طلبید و سبب پنهان داشتن فرزند پرسید جواب
نهانی خواجه داده اند که این فرزند را از زمان ولادت باز از سر تا بناف
سفیدست و باقی بدنش سیاه و این شکل ابلقی او تغیر نمی یابد چون این سخن
بسمع پدر فرزند رسید فریاد بر آورد که این بتحقیق فرزند منست چه جد من
در بلاد ترکستان ابلق بود هر اینه مادر فرزند را از رضای شوهر خرسند شد
و فرزند را بنظر او آورد و ازین حکایت معلوم میشود که بعضی کمالات و
نقایص روحانی و جسمانی آدمی بمیراث میرسد و اکر در بعضی طبقات ظاهر
نباشد البته جهت مانعی خواهد بود و ظهور آن در نسل آنکس متوقعست و ازین
مقوله است الحب یتوارث والبغض یتوارث و باستقرا بسیاری از فضایل
و رذایل موروثی در انسال اهل نقص و کمال ظاهر میشود و امراض موروثی
ازین جمله است **لطایف** موسی بن عیسی هاشمی منکوحه
خود را بسیار دوست میداشت روزی از روی محبت با زن خطاب کرد

كه

که اکر تو از ماه آسمان خوب روی تر نباشی بسه طلاق از من هشته باشی
زن کفته که پس من مطلقه شدم بشی درین اضطراب و پشیمانی کذرانید
و صباح بمجلس خلیفه منصور آمد و علما و فقهاء عصر را جمع آورد و عرض این
سؤال کرد همکی دانشمندان بر طلاق فتوی دادند مکر یکی از ایشان که مخالفت
نمود و استدلال باین آیت فرمود که **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم**
و باتفاق حکم ببقاء نکاح کردند و این جواب فتوی را با امام شافعی رضی الله عنه
نسبت میکنند **لطیفه** از زمخشری در تفسیر و یستفتونك فی النساء
منقولست که عمر بن حطان خارجی مردی بود سیاه چهره و زنی داشت در
غایت حسن رخسار روزی بر روی زن حیران می بود و زن کفت الحمد لله
شوهر پرسید که سبب حمد چه بود زن کفت که سپاس حق کردم که مرا و ترا
باهم بجنت وعده نموده شوهر پرسید چکونه جواب داد که ترا همچو منی ارزانی
داشت و شکر ظاهر کردی و مرا همچون تو شوهری داد و صبوری بجای
آوردم و وعدهٔ حق هم بشاکران و هم بصابران جنتست والله لا یخلف
المیعاد ولله در من قال **شعر** ان کنت عبدا فنفسی حرة کرما
او اسود اللون انی ابیض الخلق **حکم** خوردن اجزا و اعضای آدمی
حرامست مردهٔ او خواه کل و خواه بعض او پاکست و تحریم اکل او جهت احترام
بعض و کل اوست **انسان الماء** شبیه بآدمی حیوانیست در آب اما
او را دمی است و کویند که در بحر شام بشکل انسانی پیدا شود و او را ریش سفید
است و ازین جهت او را شیخ البحر کویند و چون او از آب نمایان شود شادیها
کنند که ارزانی خواهد بود و قدیکرده آن بسیار است فاما بعضی مردم وثوق
نقل کنند که او را در کنار دریاها و غدیرها بسیار دیده اند **حکایة**

از بعضی ملوک منقولست که یکی ازین آدمی آبی را با زنی از انسی هم جفت کرده
و فرزندی از ایشان شد که زبان مادر و پدر بخود میدانسته از آن فرزند پرسیدند
آنکه پدرت چه میگوید گفته که می پرسد که چرا دم همه جانوران در زیر اندام است و
این طایفه را دم از روی ایشان بدید شد **الحکم** از لیث بن سعید
پرسیده اند در حل و حرمت انسان الماء جواب داده که آنرا بهیچ حال نمی توان
خورد یعنی چون انسانست خواه در بر باشد و خواه در بحر که تحریم او جهت احترام
اوست و چنانچه در بر محرمست در بحر نیز باحترام شاید **الابل** ذکر او در تلو
ذکر انسان ملایم است که چون انفع حیوانات است در مصالح انسانی بهایم است
و اضر حیوانات سباع و فیما بین بهایم انفع از شتر نیست و بنص ولکم فیها
جمال حین تریحون وحین تسرحون تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس منافع آن ثابت چه در رکوب و حمل اثقال از اسپ اتم است
و گوشت و پوست او باتفاق محرم و غیر محرم و حدیث صحیح است که الابل
عز لاهلها و همچنین فرموده لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم
یعنی خون آدمی بآن محفوظ می ماند که در دیت شتر میدهند و کذا لا
تسبوا الابل فانها من نفس الله تعالی یعنی از نفس رحمت الاهی است
که رزق آدمی حق تعالی بآن وسعت بخشیده ابل و جمل و جمال بر واحد و
جمع گویند اسم آن جنس حیوانست از هر قسم و جوهری گوید که ابل اسم جمع
نیست از آنکه اسماء جموع که غیر آدمیان باشد واحد از آن لفظ نمی آید اما مونث است
چرا که در تصغیر تا در وی آید گویند ابیله همچون غنیمه و شتر عربی اسامی متعدده
دارد مثل بعیر که بذکر و انثی گویند هرگاه که شتر اجذع یعنی چهار ساله شود
و جمع ابعره و بعران و شارف شتر ماده را گویند که سه ساله باشد جمع آن

شرف

شرف و قوامل شتر د وگوهانست و شتر را بنات اللیل گویند و باعتبار اوصاف
از چند نوع چندین نام دارد ارحبیه از بنی ارحب از همدانست و از شتران
یمن بوده و مهریه که منسوبست بمهرة بن حیدان و عیدیه که منسوب
به بنی عیدست و هجان و آن بهترین اصنافست در سرعت سیر و سبک رفتاری
و بحسب اداء زکوة و نصاب آن شتر باصنافست اول مرتبه نصاب که زکوة
شتر دهند بیست و پنج است چرا که از نصاب پنج هر یک پنج را یک گوسفند
زکوة باشد چنانچه در بیست چهار گوسفند چون به بیست و پنج رسد بنت
مخاض است و آن شتر ماده یک ساله است و در نصاب سی و شش بنت
لبون گویند که آن ماده دو ساله باشد و در نصاب چهل و شش شتری از
صنف حقه ستانند که سه ساله تمام باشد و در نصاب شصت و یکم
شتر جذعه که چهار ساله باشد و در نصاب هفتاد و شش دو بنت لبون
و در نود و یکم دو شتر حقه و در یکصد و بیست و یکم سه شتر بنت لبون
بعد از آن هر چند زیاده شود بهر چهل که زیاده شود بنت لبونی زیاده شود
و در هر پنجاه شتر حقه هر چند زیاده شود بهمین قاعده ستانند والله اعلم
خاصیت حکماء طبیعی گفته اند که طبع و خلق شتر از همه حیوانات
بدترست در حالت مستی و کف کردن و لهذا در آن حال تحمل حمل اثقال باضعاف
قوت معهود خود میکند و آنچه در کف زدن از دهن او همچو مشکی آویخته
مینماید آنرا شقشقه گویند و مجهول الحالست و حضرت مرتضی کرم الله وجهه و
تشبیه فصحاء سخن سرای بشتر مست فرموده و زبان او را بآن شقشقه و
آن حضرت را خطبه ایست که در حین سکر معارف رموز صادر شده و آنرا خطبه
شقشقیه گویند و مستی فحل آن در سالی یکبار است و بشتر ماده یک وقت

جفت میشود ودر طبع او حدّت وکینه داری بسیارست امّا صبورست و بُرد
بار وبغایت منقادست وبر تشنگی صبر کند چنانچه بعضی از اقسام آن تا بیست روز
بی آب تواند بود وخلق او بدین وضع غریب مشتمل بر چندین حکمت الاهی است مثل
انکه درازی گردن او بطریق مقوّسی جهت آنست که چون او را خسپیده بار کنند با آن
حمل ثقیل برخاستن بپای بمعونت تحریک کردن او باشد وگویند که بر مادر خود
هرگز جمع نمیشود چنانکه منقولست که کسی مادر شتری را پوشانیده وولد او را
بران مایه جهانیده بعد از انکه شتر بدر یافته وحقد وکینه آنکس را مدّتی در داشتم
تا انکه او را در قفصی بقتل آورده واکثر حیوانات را زهره است مگر شتر را و
ازین جهت صبور ومنقادست وبر جگر او بجای زهره پوستی باریک چسپان
مینماید ودر آن آبیست که نافعست جهت شبکوری وپرده چشم که کهنه باشد
که بآن اکتحال نمایند ودر معده او هر مقدار خارهای غلیظ باشد هضم میشود
فامّا جو را نکو هضم نمیکند واز غرایب عجایب غریبست که هرگاه شتر از رنجوری
شود شتر صحیح را داغ میکنند انچه رنجور باشد صحّت یابد ودر شعر تابعه این
معنی آمده که **شعر** وحمّلتني ذنبا امرئ وترکته کذی العر یکوی غیره وهو راتع
وگویند هرگاه که چشم شتر بکوکب سهیل افتد همان وقت شتر بمیرد اما گوشت
شتر غلیظ وردیّ الهضم است لیکن در باه افزاید وبغوط انگیزد **دیگر** هرگاه که
پشم شتر را بسوزانند وبر خون روان عضوی بندند خون قطع شود **دیگر**
سر پستان شتر را هرگاه بر آستین مردی عاشق بندند عشق او زایل شود
دیگر اگر مستی شاشه شتر آشامد فی الحال هشیار شود **دیگر** شاشه شتر
خوردن ورم جگر را بغایت نافع باشد وباه را هم زیاده کند **دیگر** مغز استخوان
ساق شتر را بر روی پنبه یا پشمی زنی بخود بر دارد وهنوز با خود داشته مجامعت

واقع

واقع شود هرچند عقیم باشد که بچّه بارگیرد **الحکم** گوشت وشیر شتر
بنصّ واجماع حلالست که أحلّت لکم بهیمة الانعام وان شتر وگوسفند و
وگاوست وهمچنین والانعام خلقنا لکم الی قوله ومنها تاکلون وآنچه در
تاریخست که یعقوب نبی علیه السّلام لحوم والبان شتر را تحریم فرموده
آن حرمت بخصوص نفس او بوده که در بادیه می بود وعرق النّسا داشت و
گوشت وشیر شتر او را سود داشتی جهت کسر نفس وریاضت از اتباع شهوات
آنرا بر خود حرام داشت وبعضی از صحابه وتابعین را مذهب این است که خوردن گوشت
شتر موجب نقض وضوست سوال از رسول الله صلی الله علیه وسلّم کردند که
وضو بعد خوردن گوشت شتر هست فرمود توضّؤا منها ودر زمین خوابگاه
شتر نماز کردن منع فرمود که لا تصلّوا فی منازل الابل فانّها من الشیاطین
اسد چون اشرف حیوانات وحشی است بقوّت وشجاعت وشهامت
وتندخویی وصولت وقساوت ومروّت وعزّت نفس ولهذا او را ملک السّباع
گویند ذکر او بتقدیم انسب نمود اسد اسم جنس است وجمع آن اسود واساد
واسُد آید ومؤنث آن اسدة باشد آنرا در عرب نامهای بسیار است چنانچه
بعضی لغویان پانصد گویند وبعضی ششصد وسی نام گفته اند ومشهورترین
آنهاست اسامه بیهس حیدره دواس سبع صعب زفر ضرغام
ضیغم طیثار نهاب عنبس غضنفر فرافصه قسوره کهمس لیث
مقانس هرماس ورد وکنیتهای مشهورش ابو الابطال ابو حفص
ابو الاخیاس ابو زعفران ابو شبل ابو العبّاس ابو الحرث این حیوان
اصنافست ارسطو گفته که صنفی از ان دیدم بشکل آدمی امّا رنگ جسدش
بسیار سرخ بود ودم او بدم عقرب شبیه وآن صنف را ورد گویند وبعضی

بر شکل گاو باشد او را دو شاخ باشد یک وجب تقریبا و ماده شیر همیشه یک
بچه آورد و در حین ولادت گوشت پاره باشد که حس و حرکت ندارد سه روز
آن گوشت پاره را مادر نگاه دارد بعد از سه روز پدرش آید و آن گوشت پاره را چند
نوبت بپای بنفس خود نفخ کند تا آنکه بجنبش آید و نفس زدن گیرد و اعضاء
او از یکدیگر جدا و از هم متمیز شود و بصورت نوعی خود متشکل گردد بعد از آن
مادرش شیر دادن آغازد و بعد از هفت روز بچه اش چشمها کشاید و چون
بچه شش ماهه شود او را تکلیف و تعلیم صید کند و هیچ جانوری از سباع
چنین صبر بر گرسنگی و تشنگی نکند و هرگز از صید جانوری دیگر و باقی مانده
خورش سبعی دیگر نخورد و چون بقوت و زور خود صیدی اندازد و خود از آن
سیر شود بدیگر جانوران باز گذارد و بار دیگر بسر آن شکار نیم خورده عود نکند
و از محلی که سگی یا گرگی از آن خورده باشد و دم زده کرده او آب نخورد و این
خصلتها ملک سباع است فاما در گرسنگی بغایت بدخوی شود و چون از طعام
سیر شود دیگر ملایم شود و چندان در مقام ضرر رسانیدن نباشد اما در حین
تناول ماکول و مشروب دیگری را بشرکت خود مجال ندهد چنانچه باین معنی گفته اند
شعر واترک حبها من غیر بغض ولکن کثرة الشرکاء فیه ویجتنب الاسود
ورود ماء اذا کان الکلاب ولغن فیه و شیر را چون آب دهن کمتر است و
حرارت درونی او مفرط از آن جهت بوی بخر و بوی دهن معروف است و چنانچه در
شجاعت و زور بر همه سباع فایق است اما در و ترسناکی چند هست که با آن
جنس بالخاصیة مشهور است مثل آنکه از صوت خروس گریزان باشد و از
آواز طشت مسین و از گربه نفر کند و چون بشب آتش بیند تحیر برو غالب شود
و مطلقا نزدیک زن حایض نگردد و اگرچه چندین روز گرسنه مانده باشد و با

[illegible]

هیچ یک از سباع الفت نگیرد و به تنهایی گذرانند چه هیچ کدام را هم چشم و مثل خود
نبینند و پوست شیر را بر پوست هر جانور که نهند موی آن ریخته شود و عمر او
دراز باشد **خاصیت** هر که پیه شیر را بتمام اندام خود مالد همگی سباع
از و گریزند و از آنها هیچ آسیبی باو نرسد و آواز شیر چون بتمساح که نهنگ رود
نیل است شنود هلاک شود **دیگر** زهرهٔ نر شیر را هرگاه که در پوست شکم مرغی
در غرهٔ ماه که استهلال کند بکسی آشامند که معقود باشد و بر زنی بسته
شده باشد گشاده شود **دیگر** اگر قبل از بلوغ بکودکی که مصروع باشد یک قطعه
از پوست شیر که با موی باشد ببندند صرع زایل گرداند **دیگر** هرگاه که موی
شیر را در محلی بسوزانند همگی سباع از آن قدر محل که بوی آن سوخته رسد
گریزان شوند **دیگر** گوشت شیر را هر که تناول کند فالج را نافع باشد **دیگر** هرگاه
که یک وصله از پوست شیر در صندوقی نهند و جامها و اقمشه در آنجا گذارند
هرگز در آن رخت ارضه و کرم پیدا نشود و ضرر نرساند **دیگر** هر کس که دندان شیر
را دایم همراه خود نگاه دارد از درد دندان ایمن باشد **دیگر** هرگاه که در سرما
دست و پای را کسی بپیه شیر طلا کند از مضرت سرما ایمن شود **دیگر** اگر پیه
شیر را بر بدن مالند هیچ شپش به بدن او نزدیک نیاید **دیگر** هر کس که دم شیر را
همراه خود دارد حیله و تزویر حیله گران در و تاثیر نکند **دیگر** حکماء سلف گفته اند
هر که بر سر پوست شیر نشیند مرض بواسیر و نقرس را سود دارد **دیگر** هر که
شحم پیشانی شیر را با روغن گل بهم کپا زد و روی خود را بآن روغن مالد شیرینی زاید در
چشم ملوک و سلاطین را بلکه جمیع مردم از و هیبت و اعتبار گیرند **دیگر** زهرهٔ شیر
را چون در چشم کشند و اکتحال بآن کنند روشنی چشم افزاید و تیزبین سازد
لطایف حکایات و امثال **قصه** منقول است که سفینه مولی رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفته که در ممالك روم روزی از لشکر مجاهدان دور افتادم
ودر طلب همراهان می پوییدم ناگاه دوچار شیری شدم باو خطاب کردم که یا ابا الحارث
من سفینهٔ مولی مصطفی صلی الله علیه وسلم ام • وچنین واقعها مرا روی نموده
بعد از خطاب شیر روی بمن آورد وبه پهلوی من راه رفتی • وهرگاه آوازی از
طرفی شنیدی بسوی آن آواز دویدی وباز آمدی تا آنکه مرا بهمین اسلوب
مرا بمجمع لشکر مجاهدان وهمراهان رسانید وخود بازگشت **قصه** محمد بن منکدر
از سفینهٔ مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت نمود که در کشتی بودم و
طوفان کشتی را شکست وبر سر لوحی از غرق دریا خلاص یافتم وبمیان بیشه در آمدم
ناگاه شیری پر مهابت روی بمن آورد گفتم سفینهٔ مولی رسول خدایم وامان
میجویم • پس آن سبع بدوش خود مرا می مالید وبجانب راه راست می برد بعد از آن
که براه رسانید • بنوعی آوازی از وظاهر شد که پنداشتم سلام میگوید • آنگاه از
من جدا شد • نقلست از حافظ ابو نعیم اصفهانی باسناد صحیح از اسود بن
هبار که چون ابولهب با پسرش عتبه بجانب شام بتجارت میرفت • وبدر صومعهٔ راهبی
فرود آمده بود با جمعی تجار • واز همراهان درخواه کرد که همگی امتعهٔ خود را بدرون
صومعه در آرید • وفرزندم بر متاعها خوابانید او را از سباع پاس دارید چه که حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم برو دعا کرده که • اللهم سلط علیه کلبا من کلابك
بر حسب گفته ابولهب بجای آورده • ناگاه در میان شب شیری بمیان متاع
این جماعت در آمد • ویك یك روی هریکی را بوی میکرد • چون عتبه بر بالای امتعه
بود شیر جهیدن نمود وعتبه را همان جایگاه سر از بدن جدا کرد وشیر غایب شد
روایتست از ابی هریره رضی الله عنه که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که
اتدرون ما یقول الاسد قالوا الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه وسلم اللهم

اللهم لا تسلطنی علی احد من اهل المعروف نقلست که بخت النصر چون قوم
بنی اسرائیل را بعضی کشت وبعضی را بجانب عجم اسیر نموده برد چندین نبی را از جمله
دانیال علیه السلام را همراه داشت واو را بخت النصر در چاهی انداخت وشیر را
با او در چاه فرستاد • وآن سبع دانیال را بزبان می لیسید • وخود را بملایمت باو
می مالید • ناگاه ملکی از حضرت عزت باو نازل شد • وگفت که من رسول حقم
که جهت تو درین تنگنا طعام فرستاده • دانیال خرم شد گفت الحمد لله الذی لا ینسی
من ذکره • واز آدم اولیا علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه مرویست که هرگاه در
وادی یا در بوادی خوف شیر داشته باشی این دعا یاد کن اعوذ بدانیال و
بالجب من شر الاسد **دیگر** نقلست از حضرت سلطان ابراهیم ادهم رضی الله
تعالی عنه که با جمعی در سفری بود ودوچار شیری شدند سلطان این دعا
خواند که اللهم احرسنا بعینك التی لا تنام واحفظنا برکنك الذی لا یرام
وارحمنا بقدرتك علینا لا نهلك وانت رجاؤنا یا الله یا الله یا الله چون
این دعا بخواند شیر از ایشان روی گردانید وبحال خود رفت • وراوی این نقل
عبد الجبار بن کلیب گوید که این دعا را در هر امری هولناك میخواندم ونجات حاصل
میشد **لطیفه** نوح علیه السلام چون درخت انگور کشته بود ابلیس آمد
وبرو بنفس آتش نهاد • خود بر آن دمید ودرخت خشك شد • ونوح علیه السلام ازین
معنی غمگین بود • ابلیس ازو پرسید که سبب تفکر واندوه چیست • چون سبب باو گفت
جواب داد که ای نبی خدا اگر خواهی که باز آن درخت سبز شود • هفت جانور را در زیر
آن درخت باید ذبح نمود • شیر وخرس وپلنگ وشغال وسك وروباه وخروس
چون بگفتهٔ ابلیس این جانوران را کشته خون همه را در بن درخت در روان
کرد • بی توقف درخت بنیاد سبزی نهاد • وهفت نوع انگور بار آورد • واز آن

جهت هر که شراب خورد شجاعت پیدا کند از نشأهٔ شیر • و قوت از خوس و غضب
از پلنگ و فریاد زدن از شغال و جنگ انگیزی از سگ • و تملق پی اعتبار از روباه
و بانگ بلند کردن از خروس • و ازین جهت شراب بر قوم نوح حرام شد •

حکایت پادشاهی در ملک خود بسیر و صید بیرون آمد و در صحرا
تشنه شد • و بدر خانهٔ یکی از مردم رعیت ایستاده آب طلب کرد • زنی ماه
روی کوزهٔ آب بیرون آورد و بدست پادشاه داد • در حال از مشاهدهٔ جمال
آن زن حیران شد • و چون با و میل تمام کرد و زن آن معنی فهم کرد بتعجیل بخانه
در آمد • و کتابی بیرون آورد و بدست پادشاه داد که مضمون این کتاب را پادشاه
ملاحظه فرماید • دران کتاب که همگی بشرح گناه و خسران فعل زنا مشتمل بود
تامل نموده چنان منفعل و متاثر شد که موی او بقشعریره افتاد • و نیت توبه
کرد و بحال خود رفت • اما چون شوهر زن بخانهٔ خود حاضر شد درین امر متحیر
شد که شاید پادشاه در زن او طمع نموده باشد • هر اینه قطع نظر از معاشرت
زن باید نمود • و آن زن این معانی را بخویشان خود اعلام کرد • و او با زن بدرگاه
پادشاه رفته عرض کردند که آن کس که شوهر زن بود • از ما زمینی جهت زراعت
و حراثت اجاره نموده و مدتی در انجا زرع نمود • اکنون مدتیست که آنرا معطل
گذاشته نه زراعت آن میکند • و نه ترك آن می نماید که بدیگری دهیم و چون زمین را
بتعطیل گذارند خوف فساد تمامست • پادشاه پرسید از آن کس که چرا زمین ایشان
معطل داشته • جواب داد که معلوم من شد که شیر دران زمین من در آمده و
از ترس شیر گرد زمین نمی توانم گشت و چیزی نمی یابم گشت • پادشاه بسر آن سخن
رسید و گفت که زمین تو محل قابل زراعتست و از شوك شرکت مفسدان پاك و
طاهر است • خدا بر تو آن محل زراعت را مبارك داراد که دیگر رجوع شیر بآن زمین

نخواهد بود

نخواهد بود و آنکس را احسان پادشاهانه نمود **شعر**
أنّ الاسود اسود الغاب همّتها • یوم الکریهة فی المسلوب لا السّلب
حکم باتفاق ائمهٔ مجتهدان اکل شیر حرامست بدلیل حدیث کلّ ذی ناب من السّباع
فأکله حرام و مراد از ناب دندانیست که بقوت آن صید تواند نمود • و درندگی فروست
آن جانوریان دندان باشد • و معاش خود به نیروی آن مهیا دارد • و امام مالك
رضی الله عنه خوردن سباع را مکروه داشته بدلیل آیه قل لا اجد فیما اوحی الی
طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا الی آخره فاما بمضمون سنت و اجماع
امت اتفاق بر تحریم گوشت شیر و سباع است • و بیع و شری شیر هم منعقد نمی شود
چرا که نفع شرعی از و متصور نیست و در صید بتعلیم آدمی متادب نمیشود •

ابابیل طایری معروفست که در خانها نشیمن میگیرد • و بپارسی آنرا پرستوك
گویند و این لفظ اگرچه بجمع شبیه است • اما بعضی ائمهٔ عربیه گفته اند که لفظ واحد
ندارد و بعضی گویند واحد آن ابول است • و بعضی گویند که مفرد آن ابیل است همچون
سکین و بعضی اباله گفته اند بتشدید و تخفیف با • و آنچه در کلام مجید واقعست که
و ارسل علیهم طیرا ابابیل بعضی مفسران گویند که مرغیست که نشیمن میان آسمان و زمین
کرده • و هم آنجا بچه کند و او را خرطومی است همچو خرطوم دیگر پرندها • اما کف او همچون کف سگ است
و این نوع ابابیل از بلندی پریدن گیرد • که از روی زمین جهت آنکه پایهای او کوتاهست نتواند
پرواز کرد • و بعضی گفته اند که آن مرغ اصحاب فیل زرزور بوده • و آن مرغ ملخ خوارست و بزرگی
آنرا اسفرجك گویند • و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گوید که آن قسم خطاف بوده و آنرا
خطاف ازان گویند که مگس را از هوا خطف میکند یعنی می رباید

لطیفه از خطاف پرسیدند که چگونه ترا برخلاف دیگر طیور همیشه ماوا در میان عمارات و
درون خانها و نشیمنهای آدمیست • گفت که چون هرگز در منافع مردمان طمع ندارم

وازمضار ایشان محرز و بی آرام · وجهت خود واولاد بر بودن مکسی قناعت کرده معاش
خود از باد هوا بدست می آرم · نه مرا از ضرر و آسیب آدمیان هراسی است ونه مردم
را از وجود من نفرت و وسواسی **أتّان** بفتح همزه و تاء مشدده بپارسی
ماده خر است وجمع آن اُتُن آید · ومصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که من لبس
الصوف وحلب الشاة ورکب الأتان فلیس فی جوفه من الکبر شیء وآنحضرت که بر خر
سوار شد ومعاذ بن جبل را ردیف خود فرموده جهت این حکمت بوده · واز جار الله
علامه منقولست که جهت تصحیح لغت أتان وأتین میان عرب عربا در تفحص بود دختری
بدوی دوان دید که میگفت که هل رأیت الأتان مع الأتین وفی عنقه تر ناتین · وحل
هر سه اشکال او شد که در آن جست وجوی دخترك ماده خری یافت با خر کره اش
و در گردن او درای کوچك بود · واتان را عرب لخطب گویند گاهی که در پشت او خطی
سیاه باشد تا دم او **لخیص** مکسی است سبز بقدر مکس سیاه **اخیل** مرغیست سبز
و بر هر دو جناح او رنگیست مخالف رنگ او · و گفته اند که آنرا اشقراق گویند ودر حرف
شین معجمه خواهد آمد · وعرب آن مرغ را شوم گرفته اند و شاعر گفته **شعر**
ذرینی وعلی فی الأمور وشیمتی · فما طائری یوما علیك باخیلا **ارضه** بفتح همزه
و را و ضاد معجمه · جانوریست کوچك مانند عدسی وچوب در و سقف وغیره میخورد
وآنرا سرفه بفاء هم گویند · ودر باب سین آید وچون اکثر تاثیر او در زمین باشد اورا
همین نام نهادند واز خواص او آنست که هر گاه یك سال بر وی بگذشت دو پر او را پیدا شود
وبآن پریدن گیرد وآنرا دابة الارض گویند · واین جانور بود که گروه دیوان را بخوردن
عصا خبر موت سلیمان رسانید چنانکه حق گفته ما دلّهم علی موته الا دابة الارض
تاکل منساته · ومورد شمن این جانورست با وجود آنکه از و کوچکتر باشد از عقب او در می آید
واورا برداشته بسوراخ خود جهت ذخیره قوت می برد · واگر از برابر در آید مقاومت نتواند نمود

واز خواص او آنست که جهت خود خانه سازد از خاشاك بر آیین نسج عنکبوت اما مخروطی
است از زیر تا بالا · و در یك جهت آن دری گذارد مربع وآن خانه او جای موت اوست
ومردم گور خانه مخروطی ساختن جهت مردهای خود از وی آموخته اند **حکم** خوردن
ارضه حرامست جهت خبث جسم وتعذر آن ومثل در هر که چیزی ناواجب خورد گویند
آکل من ارضه **ارقم** ماریست ابلق سیاه وسفید گویا رقم بر وکشیده اند وبعضی
گفته اند که ماریست که ابلق او از سرخی وسیاهی باشد شاعر گوید **شعر**
با راقم حمر البطون ظهورها · سود تلعلع باللسان الازرق **ارنب** اسم جنس
خرگوش است وجمع آن ارانب بر مذکر ومؤنث اطلاق شود · جانوریست کوچك
دست او کوتاه و پای او دراز بر خلاف وضع زرافه پای بر زمین که می نهد پس پای خود
بر زمین گذارد · وذکر آنرا خزز بخاء معجمه مضمومه و دو زاء معجمه · وماده آنرا عکرشه
وخرنق گویند · وذکر آن همچون ذکر روباه یك ضلع آن استخوان می باشد ویك ضلعش
عصب · ودر حین حمل ماده آن بچه را هم ذکر با انثی جفت شود که حرص وشبق جماع بسیار
دارد · فاما سالی مذکرست وسالی مؤنث فسبحان الله ما شاء الله ابن کثیر گوید که دوستی
بصید خرگوشی گرفته که او را دو خایه بوده وذکری · اما فرج هم داشته چون شکمش را
شکافته اند مقرر شد که هر دو آلت ذکری وانثی داشته واز غرائب صنع الاهی
بدیع نیست چنانچه ابن کثیر نقل کرده که او را همسایه بوده ودختری داشته که در پانزده
سالگی او را ذکری پیدا شد در زیر فرج انوثت وبعد از آن هر دو فرج ذکر وانثی داشت
خاصیت خرگوش آنست که چشم گشاده بخواب میرود چنانچه کسی
او را بیدار انگارد · وهرگاه که خرگوش شکل دریا بیند هلاك شود · واز این جهت از
سواحل او را کمتر صید کنند · وزعم اعراب چنانست که حق از موضع حیض خرگوش
گریزانست ودرین معنی گفته اند **شعر** وضحك الارانب فوق الصفا ۵

کمثل دم الحرب یوم اللقا ، و گفته اند که خرگوش و گفتار و شیر بر هیچکی هیچ زبان
حیض می بیند ، و این معنی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست **حکم** گوشت
خرگوش باتفاق اکثر ائمه مجتهدین حلالست ، و بعضی مکروه گرفته اند از آنکه ابن عمر
رضی الله عنهما روایت میکند که یکی خرگوشی بهدیه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
آورد اگرچه خود تناول نفرمود فاما کسی را از خوردن نهی نفرمود ، و ابا طلحه خرگوشی که
صید کرده بودند ران آنرا بهدیه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد رد
نفرمود و قبول کرد ، و از بخاری در باب هبه منقولست که گوشت ارنب را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم قبول فرمود و هم تناول نمود ، و در بعضی روایات امر بخوردن
گوشت آن فرموده ، و اکثر نصوص دلالت بر حلیت آن میکند و فتوی بر آنست که

لطایف و امثال در عرب مثلست که أخطف من الأرنب یعنی
رباینده و گیرنده تر است ، و هم مثلست در مداراة و مواساة با مردم که اطعم اخاك
کلیة الارنب ، و هم مثل گویند که فی بیته یؤتی الحکم و در محلی که حاکم فضل نباشد و
بمراد طرفین سخن گوید چنانچه از زبان خرگوش نقل کنند که خرگوشی یك دانه خرما
ربوده بود ، و روباه از دهن او در ربود و بجهت رفع خصومت بسوسمار رفتند
سوسمار گفت داوری را بعادل حکیم آورده اید ، خرگوش گفت یکدانه خرما یافتم
سوسمار گفت نوش کن ، گفت روباه از من ربود ، حکم گفت که جهت نفس خود منفعتی
خواسته ، خرگوش گفت که او را سیلی زدم ، حکم گفت حق خود وا ستاده ، روباه گفت
من هم او را زدم ، حکم گفت که آزاده البته جهت یاری نفس خود خواهد کوشید خصمان
گفتند میان ما حکم کن و فیصل ده ، سوسمار گفت که همه که گفتم حکم بود هر آینه مثل شد
که فی بیته یؤتی الحکم **خاصیت** گوشت خرگوش گرم و خشکست و شکم را
قبض میکند و شاشه را ادرار مینماید ، و بهترین طریق صید او شکار سگ است و

جهت افراط فربهی نافعست فاما بخواب آرد ، و سود او افزاید و مزاجهای سرد را منافع
آید و چون دماغ او را بریان کنند و با فلفل تناول نمایند رعشه را سود دارد
دیگر بعضی حکما گفته اند که هر که از دماغ او بقدر دو حبه در دو وقیه شیر گاو
بیاشامد پیری در روی ظاهر نشود **دیگر** هر که از دماغ او یك دانگ با دو حبه کافور
حل نموده بیاشامد ، هر که با او ملاقی شود او را دوست دارد و هیچ زنی با و نگاه نکند
الا که شعف باو پیدا کند که با او معاشرت نماید **دیگر** پنیر مایه او را هر گاه که بر داء
السرطان طلا کنند منفعت عجیب دهد **دیگر** هر گاه زنی مایه خرگوش نر را بیاشامد
در حین حمل ولد مذکر آورد ، و اگر مایه ماده را بیاشامد فرزند ماده آورد **دیگر**
هر گاه زبل آنرا بر زنی آویزند مادام که از و آویخته باشد حمل نگیرد **دیگر** هر گاه
خون او را زنی بیاشامد هرگز حمل نگیرد **دیگر** هر که خون او را بر بهق و کلف مالد
زایل کرداند **دیگر** دماغ او را چون زنی تناول کند و با خود در عضو تناسل بر دارد
و شوهر در آن حال با او مباشرت کند باذن حق البته بچه گیرد **دیگر** هر گاه دماغ
او را بر دندان کودکان مالند بزودی دندان او رویدن گیرد **دیگر** خون خرگوش را
چون در چشم کشند رویدن موی را در چشم منع کند **دیگر** بعضی حکما گفته اند
که زهره خرگوش را هر گاه که با روغن زیت و شیر زنان خمیر کنند و در چشم کشند
بیاض عین را زایل سازد و قروح را هم نفع دهد **دیگر** چون بخون او بهق اسود
را طلا کنند زایل کرداند **دیگر** گوشت خرگوش چون کسی که در جامه خواب شاشه
کند بخوردن آن ادمان کند نافع افتد **دیگر** ارسطو گفته که هر گاه مایه خرگوش
را با سرکه انگوری بمسموم افعی بیاشامانند نافع افتد **دیگر** از مایه او اگر بقدر
باقلا بیاشامند تب ربع را سود دارد **دیگر** از آن مایه بوزن درهمی اگر بزنی دهند
بچه را از شکم او ساقط نماید ، و در حین ولادت چون باو دهند ولادت سهولت

یابد **دیگر** هرگاه مایهٔ او را با خطمی مخلوط سازند و بر پیکان تیری که در بدن مانده
باشد بندند پیکان را بیرون آورد. و همچنین هر تیغ و شوک که در بدن مانده باشد
بدر آورد **دیگر** زبل خرگوش را چون بخور سازند در حمام و هر کس که آنرا شم کند
از وضرطه بی اختیار صادر شود. و مالك خود نتواند شد و اگر بهمین زبل قوبا و
بهق و نمش را طلا نمایند نافع افتد **دیگر** خایهٔ خرگوش سم قاتل را نافع باشد
چونکه بر محل گزیدن طلا نمایند **دیگر** پیه او را هرگاه در زیر بالین عورتی نهند در
خواب بهر فعلی که کرده باشد متکلم شود **دیگر** دندان ارنب را هرگاه بر کسی که او را
دندان درد کند آویزان کنند تسکین وجع او کند **اَرْنَب بحری** هم آن
جانوریست در دریا که سر او بخرگوش ماند و بدنش بماهی و او را از سموم عد کرده اند
اگر تناول نمایند **حکم** اکل آن حرامست بعلت سمیت و اگرچه شبیه او در بر حلالست چرا که
شباهت او در یك عضو است **اُرْوِيَّه** بضم همزه و سکون راء و کسر واو و تشدید
یاء گاو کوهی ماده باشد و جمع آن اواری بر وزن افاعیل و بعضی گفته اند اُرْوِيَّه
گوسفند کوهیست **خاصیت** جانوریست بغایت مهربان بر اولاد خود بنوعی
که اگر صیاد اولاد او گیرد. از عقب او آید و مهر فرزندی بر خوف او غالب آید و
در اصل طبع او مهربانی به پدر و مادر خود هم بسیار است چنانچه مدد ایشان در
خوردن علف نماید و اگر عاجز باشند علف را خاییده کند و بایشان خوراند و نفس
زدن او از زیر دو سوراخی است که در زیر دو شاخ اوست که اگر آن سوراخها گیرند
زود هلاك شود **حکم** حلیت خوردن گوشت او در گاو کوهی گفته اید در ذکر
وعل **لطایف و امثال** در اخبار یونس بن متی علیه السلام منقول است
که بعد از آنکه از شکم ماهی بدر افتاد و حق سبحانه و تعالی درخت کدو را بر رو رویانید
که از آفت آفتاب تن نحیف او محفوظ ماند. یکی از اُرْوِيَّه الهام رسید که هر صبح و شام

ازانجاکه

از انجا که خود نزد یونس آمدی و از شیر خود او را سیر کردی تا آنکه بریدن او پوست
و گوشت مستحکم شد **مثل** در عرب هرگاه که جمع کنند میان دو امر که میان هر دو
بعدی باشد تمام. گویند جمع بین الاروی والنعام چرا که محل اُرْوِيَّه سر کوههای
بلند ناهموار است. و محل شترمرغ در صحرای مسطح که هیچ پست و بلند نباشد
خاصیت هرگاه که شاخ ارویه را خشك و ساییده سازند و بروغن خلط
نمایند. و مردم پیك و راه رو و پیادها بدن و ساقهای خود را بآن مالند تعب
راه را زایل گرداند. چنانکه گویی هرگز پیاده نرفته است **أَسَارِيع** بفتح همزه
کرمیست سرخ که در سبزی باشد. و چون از سبزه جدا شود پرواز کند و پر
گردد. و بعضی گویند آن کرمیست که در زبل پیدا شود. و سر او سرخ باشد و جسد
او سفید و شبیه است بانگشتان زنان **حکم** اکل آن حرامست زیرا که از
حشرات معدود است **خاصیت** هرگاه این کرم را خشك کنند و ساییده
بر عصب بریده شده چون پی پای و غیره نهند در ساعت نفع دهد **دیگر**
اطبا گویند هرگاه اساریع را بشویند و خشك سازند و آنرا نرم سایند و در
روغن بپزند نفع نمایند و ذکر را بآن طلا کنند غلیظ و قوی سازد **أُسْفُع**
صقر که بپارسی چرغ است. و چندین صنف است همه را سفع گویند بضم سین
و سفعه سیاهی را گویند که در روی زبان پیدا شود. و مثل است که سفعاء
الخدین **اسقنقور** گویند که آن تمساح بری است. و بعضی گفته اند که جانوریست
در مصر بشکل وزغ. اما بزرگتر مخلوق شده گوشت آن در درجهٔ ثانیه گرم است
هرگاه که او را نمك کنند. و یك مثقال از آن بپاشامند قوت باه را زیاده سازد
و درد گرده را نفع دهد چون از برودت باشد. و اگر چشم آنرا از کسی که شب در
خواب بهم لرزد آویزند. آن فزع زایل شود اگر از مادهٔ خلطی نباشد. ارسطو گوید

درقوّت شهوت جماع ونعوظ آلت تناسل افزاید در هر ملکی غیر از مصر وآن
جانور را در هند اعتبار تمام است وکویند که آنرا بکارد طلا باید ذبح کردن ونمك
بسیار بر وی ریختن از ملح مصری هرکاه یك مثقال ازان نمك میان کوشت مرغ با تخم
زنند وخورند در قوّت باه نفع عظیم دهد وکویند که تمساح بیضه بنهد در برّ وچون
بچه بیرون آورد آنچه ازان به آب رود تمساح شود وانچه در برّ ماند اسقنقور شود

اسود سالخ نوعی از مار افعیست که رنك او بسیار بسواد مایل است وآنرا
سالخ کویند که هر سال پوست افکند **حکایت** در قوم صالح علیه السلام شخصی
بود که مردم را اذیت بسیار رسانیدی قوم کفتند که ای نبیّ خدا دعائی جهت دفع
انکس کن جواب کفت که انشاء الله از شرّ او امروز ایمن شوید وهمیشه انکس جهت هیمه
بصحرا رفتی دران وقت روزی بدستور بهیمه رفته بود وهمراه خود دو نان پخته
برده ویکی را خورده ویکی را تصدّق نموده وبهیمه رفت وبازکشت وهیچ آسیبی باو
نرسیده بود قوم کفتند که انکس که وعده دفع او کرده بودی سالم از هیمه کشیدن
بازکشت صالح اورا طلبید وپرسید که دران روز چه کردی کفت درین راه هیمه
کشی از دو قرص نان که داشتم یکی را تصدّق کردم صالح کفت که بار هیمه را بکشا
ناکاه اسود سالخی از میان هیمه او بیرون آمد صالح کفت دفع آن آفت از تو آن نان
صدقه بوده **روایت** بیهقی از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کند که حضرت
مصطفی صلّی الله علیه وسلّم جهت قضاء حاجت از مردم دور شد وموزه خود را
بیرون آورد بعد از طهارت یك پای موزه را پوشید طایری از آسمان فرود آمد وآن
یك پای موزه که مانده بود بر آسمان برد ویك مار اسود سالخ از او افتاد آنکاه مصطفی
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که این عنایت وکرامتی است که حق تعالی در بارهٔ من فرمود
واین دعا خواند که اللهمّ انّی اعوذ بك من شرّ من یمشی علی بطنه ومن شرّ من یمشی

علی اربع ومن شرّ من یمشی علی بطنه الحدیث **اصرمان** کرك وکلاغ را کویند جهت
آنکه هر دو از مردم انقطاع وانصرام نموده اند **اصله** بفتح همزه وصاد ولام ماریست
بزرك سر وکوتاه اندام بر مرد سوار جستن میکند وانکس هلاك میشود وزعم اعراب
آنست که آن مار بهر کس که بکذرد البته بحدّت سمّ او را بسوزاند واصله جهت آنست که
استیصال می نماید وکویند که هزار سال زندکانی کند وکاه باشد که بمجرّد آنکه به او
نکاه کنند انکس نکرنده هلاك شود **اطلس** کرکی باشد که رنك او مایل بسیاهی
باشد **اطوم** کاسه پشت بحریست واهل لغت کویند که آن ماهی بزرکست که پوست
غلیظ دارد که به پوست شتر ماند ومردم حمالان ازان سازند جهت استحکام
آن پوست **اعنز** بنون وزاء معجمه مرغی آبیست که کردن دراز دارد وبعید نیست
که مرغ سقا را کویند **افعی** ماریست ابلق که کردن باریك دارد وسری
عریض اکر کوتاه دم باشد وکاهی دو شاخ هم میدارد وزهرناکترین اقسام مار است
چنانچه منقولست که کودکی را افعی کزید فی الحال پیشانی وازحدّت سمّ آن
شکافته شد یکی ز بلغاء صفت کثرت افاعی سجستان میکرده کانّها اکسین اعلام
الحجرات کبارهنّ حتوف وصغارهنّ سیوف وازغرایب خلقت او آنکه اکر
چشم او از سر او برکنند باز پیدا میشود وهرکز چشم برهم نمی زند چهار ماه در زیر
زمین مختفی است در ایّام سرما وچون هوا ملایم شد بیرون آید لیکن چشم او
کور شده باشد آنکاه طلب درخت رازیانج نماید وبرك رازیانج را بر چشم خود
کشد بانچشمش روشن شود وهرچند که رازیانج از مسکن او دور باشد واکرچه
چندین روزه راه باشد طیّ مسافت بعید کند وخود را به رازیانج رساند واکر
دم او را قطع نمایند دیکر بقدر اوّل می روید واکر دندان او را هم قلع کنند دیکر از
نو روییدن کیرد وبعد از سه روز بحال اوّل آید واکر او را سر از تن جدا کنند تا

ناسه روز هنوز متحرک باشد. و دشمن او کاو کوهی است هرجا او را یابد بنفس نزد
خود میکشد و او را میخورد. هرگاه که افعی بیمار شود برگ درخت زیتون خورد شفا
یابد. و گویند که چون بهزار سال عمر او رسید کور شود. و هرگاه که نر آن با ماده جمع
شود از خود بیهوش گردد. چنانچه ماده قصد آلت او کند و آنرا قطع کند هر آینه
نر بنده در ساعت هلاک شود. و او را سرعت سیر و قوت تمام است **روایت**
شیخ ابو الحسن علی بن مرین الصغیر گوید که در بادیهٔ حجاز به تبوک رسیدم و تجاهم
بود. عزم آب کشیدن از آنجا نمودم پای من از کنارهٔ چاه لغزید بمیان چاه افتادم ناگاه
دیدم افعی از بالای چاه بر من افتاد. و جست و جوی کنان بمن در آویخت آنگاه دم خود را
در من مستحکم ساخت. و از میان چاه مرا بیرون کشید و دم خود را بر من مالید تا
آنکه بقوت خود مرا از چاه بیرون آورد و بحال خود رفت. و از خواص او آنست که هرگز
جهت خود سوراخ نمیکند. و بتعدی سوراخ و مسکن دیگری را بغصب میگیرد و نشیمن
میسازد و لهذا مثل است که اظلم من افعی. و درین معنی گفته اند **شعر**
وانت کالافعی الذی لا یحتفر. ثم یجی شارده فینجحر. و مثلث که خار پد عقرب افعی را
کاهی که ضعیفی یا قوی دوچاری کند **خاصیت** خون افعی را چون اکتحال
نمایند جلاء بصر دهد **دیگر** دل او را چون خشک سازند و از شخصی آویزند سحر در او
تاثیر نکند **دیگر** دندان راست افعی را هرگاه بر کسی آویزند که دندان او درد کند
تسکین درد او کند **دیگر** اگر آن دندان را بر ران زنی آویزند. مادام که آن ازو معلق
باشد آبستن نشود **دیگر** بعضی حکما گفته اند که دل افعی را هرگاه بر کسی آویزند که تب
ربع داشته باشد. تب او زایل شود **دیگر** پیه افعی هرگاه که بر محلی مالند که سایر هوام و حشرات
سمی گزیده باشند نفع تمام دهد **دیگر** اگر پیه او را بر محلی مالند که موی آنرا کنده باشند و
خواهند که موی دیگر بر نیارد آن طلا مانع روییدن موی شود **دیگر** هر کس که نوشادر

را در دم

تا منافع آن دایم بظهور رسد. و دیگر چون اکثر حیوانات که از دو جانور مختلف متولد شود
البته از اصول خود خبیث تر خواهد بود. و نکتهٔ شریف درین حدیث آنست که در ازدواج
چون ذکر بر انثی اشرفست. حیوان شریف را بر خسیس انداختن باید که عکس آن حکمت
بعید و ناملایمست. و این صورت بآن ماند که دختر سلطان از امثال بغلامی تزویج نمایند
شنیع است اما در آنکه پسر سلطان با کنیزکی ازدواج یابد. چندان قبیح نیست بلکه همیشه این
شیوه معهود است. و لهذا اولاد اشراف را چندان از جهت امهات عاری نباشد و
در عکس آن عار است. و چون استر نیز در کلام الهی منت بر بندگان آمده. اما اسب را
بذو تقدیم نموده. و در از گوش را تاخیر کرده این نکته بزینت و شرف مفهوم است که
الخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة. **روایت** حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم را استری بود بیضاء. و در اکثر اسفار آنرا سوار میشد نام آن دلدل بود. و بعد از
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم. چندین سال زنده بود و گویند که آنست که مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه بمرتضی بخشیده بود و تا زمان معاویه. زنده بوده و جو
را کوفته باو میدادند. و در زمان معاویه مرده است. و همین دلدل است که در غزای
حنین رسول الله صلی الله علیه وسلم. برو سوار بود و انهزام لشکر اسلام شد. و بر بالای
آن بغلهٔ شهباء. مصطفی علیه الصلوة والسلام. میگفت که حم لا ینصرون. و این استر
شکم خود را بر زمین نهاد. که مصطفی صلی الله علیه وسلم. کفی از خاک برداشت و بر آن
میخواند که شاهت الوجوه حم لا ینصرون. و بر روی اعدا می افشاند تا آنکه بعد از انهزام دیگر
نجات و فتح اهل اسلام بر کفار لئام شد. و قریب ازین معنی لطیف گفته اند **شعر**
ان زلت البغلة من تحته. فان فی زلته عذرا. حملها من حمله شاهقا. و من ندی راحته بحرا
حکایت ابونعیم از حریر بن فراس روایت کند که گفت. با رسول الله صلی الله علیه
وسلم هجرت کردم. و بعد از سفر و غزای تبوک بآن حضرت رسیدم. و باسلام مشرف شدم و

وشنیدم که میفرمود که این شهر حیره را بسوی من آوردند وشما آنرا فتح خواهید نمود
وسیماء دختر نفیل ازدی بر استری شهبا در برقع سیاه آنجا مصادف شما شود گفتم
یا رسول الله اگر بحیره درآیم وآن دختر را باین صفت بینم آن دختر از آن من باشد
فرمود که از تو باشد بمقتضای بشارت مصطفوی با خالد بن ولید بهمان صفت که
بحیره رفتیم اتفاقا اول کسی که دوچار ما شد آن سیمای بنت نفیل بود بهمان عنوان
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بر استری شهبا ومقنع بمقنعه سیاه هر آینه
در او بچسبیدم وگفتم که این را رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن بخشیده خالد بن ولید
از من طلب بینه وشاهد کرد ومحمد بن مسلمه وعبدالله بن عمر رضی الله عنهما را بشهادت آوردم
وسیما را بر من مسلم داشت آنگاه برادر دختر عبد المسیح نزد من آمد وگفت که خواهر مرا
بمن بفروش گفتم که والله که از هزار درم نقره کمتر نمیدهم فی الحال آن مبلغ را تسلیم کرد
وگفت که اگر صد هزار درم میگفتی که میدادم اما من تا آن زمان هرگز مالک زیاده بر آن
مبلغ زر نشده بودم وآن مبلغ را غایت تمول کسی می پنداشتم **حکم** هرچه میان خر
اهلی واسپ متولد شود اکل آن حرامست که جابر رضی الله روایت میکند که در غزای خیبر
خران واستران واسپان را کشتیم وگوشت آنرا می پختیم رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما را از خران واستران نهی فرمود نه از اسپان اما اگر از اسپ وخر وحشی چیزی متولد شود
حلالست که هر دو طرف مباحست **مثل** جهت کسی که اصلش مخلوط باشد بخسیس وشریف
گویند از استر پرسیدند که پدرت کیست گفت اسپ خال منست وجهت زن عقیم گویند
اعقم من بغلة **خاصیت** هرگاه دل استر را خشک سازند وآنرا کوفته در آب بریزند
وبزنی بیاشامانند هرگز بچه نیاورد واگر آن دل خشک کرده را با پوست استری بر زنی
آویزند چندانکه آن پوست از او آویزان باشد آبستن نشود **دیگر** هرگاه ناخن دست و
پای او را کوفته بروغن مورد خمیر سازند وبر سر کل تا آن محلی که موی بر نیاورده مالند

موی

٢١

موی از آن بیرون آورد **دیگر** هرگاه که سم استر سیاه با ناخن او را در زیر آستان
خانه دفن کنند هرگز موش گرد آن خانه نگردد **دیگر** هرگاه سم استر را در خانه
دود کنند بر آتش بخور کنند موش وسایر هوام از آنجا گریزان شوند **دیگر** از سقراطیس
منقولست که هر که عاشق باشد وخواهد که از وزایل شود باید که در خوابگاه استری
نر غلطد ومراغه زند اگر معشوق او نرینه باشد واگر ماده باشد در خوابگاه استر
ماده مراغه کند عشق از وزایل شود **دیگر** هر که زکام داشته باشد زبل استر را
بوی کند وآب دهن را بر و اندازد ودر راهی که آن زبل را اندازد هر که از آن راه گذرد
وپای بر آن زبل نهد زکام آنکس با و نقل کند **دیگر** هرمس گوید که هرگاه که چرک گوش استر
را در ظرفی از نقره نهند وبر زنی آبستن آویزند مادام که از و آن ظرف معلق باشد
از زاییدن ممنوع شود **دیگر** اگر آن چرک گوش استر را در شراب آمیزند هر که آشامد فی
الحال مست شود **دیگر** هر زنی که از بول استر مقدار سی درم بیاشامد هرگز آبستن نشود
دیگر اگر زن آبستن را قدری از دماغ استر نر یا ماده بیاشامانند فرزندی که از و آید
دیوانه باشد **دیگر** عرق استر را اگر در قدری پنبه گیرند وزنی با خود دارد هرگز آبستن
نشود **بقر اهلی** بقر اسم جنس است بر ذکر و انثی واقع شود وتائی که برو زیاده
کنند جهت وحدت باشد وجمع آن بقرات آید مبرد گوید که اگر خواهند که بذکر اشارت کنند
هذا بقر گویند واگر بماده گاو گویند هذه بقرة باقر جماعه گاو باشد با گاوبان وبیقور
هم جهت جماعه آید ومصطفی علیه السلام فرموده در زکوة **فی کل ماتین بقرة
باقورة** وبقر جهت آن گویند که ببقر الارض للحراثه یعنی زمین را می شکافد وحضرت
امام محمد باقر را باقر گفتند جهت آنکه علوم را شکافته ودر آن در آمده ودر حدیث مرویست
که مردی بقره را می راند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم متکلم شد صحابه گفتند
سبحان الله بقرة تتکلم واپی بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که ما هردو بآن ایمان آوردیم

این جانوریست بسیار قوت و عام منفعت و با وجود آن قوت او را ذلیل و رام آدمی
آفریده شده و او را هیچ سایر جانوران از سباع و بهایم سلاحی سخت و موذی نیست چنانکه
حکمت الهی جهت انتفاع آدمی او را رام و پر منفعت داشته اما بقر وحشی میدانند که سلاح
بر سر اوست اگر شاخ او افتاده باشد پس خود دفع خصم کند جهت اقتضای طبیعت اصلی
و این جانور را اصناف است و جاموس از آن جمله است و در تمامی خواص بقوی از قوت و
شیر و توانایی جسم اقوی است و اگرچه در صورت او امتیازی از اقسام دیگر هست که ظاهر
بشره و اندام او بفیل شبیه است فاما از جنس گاو است چنانچه تفاوت میان گوسفند و
برینه هم ازین قبیل است و لهذا در احکام زکوة و در هر دو جنس آن بعضی را ملحق شمارند
و قسمی از بقر را عرب دربانه گوید بدال مهمله و رای مهمله و بای موحده انگاه نون و
و این قسم را گاهی کوهان باشد و حمل اثقال کند و گاهی برو سوار شوند و هم بار کنند
و از خواص گاو است که در یکسال یکی نر او بر ماده میجهد و در ماده منی بسیار است و هر
جانوری را آواز نرینه اقوی و بلندتر است مگر گاو که ماده او آواز بلندتر و بقوت
تر باشد و قوت عظیم در آلت تناسل او باشد و ازین جهت ماده در زیر نرینه آن در
خود بچد که از شدت ضرب او گاه از مجرای خود خطا کند و مضرت رساند و در زمین مصر قسمی است
که آنرا بقر الحبش گویند گردنی دراز دارد و شاخهای مقوس چون هلال و آنرا شیر بسیار
باشد و در بعضی اخبار آمده که در ولایت ری از عراق عجم گاویست که آنرا بار کنند و مانند
شتر در وقت حمل بزانو در آید و چون بار کنند او را برانگیزانند و میان جانوران گاو را دندان
بالا از پیش نیست و علف را بدندان زیرین قطع کند **فائده** از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که عیسی علیه السلام بگاوی رسید که در زاییدن بچه اش به بند افتاده بیرون نمی آمد
و گاو استغاثه بعیسی کرد که ای کلمة الله مرا دعا کن که خدا خلاصی دهد عیسی علیه السلام دعا
کرد یا خالص النفس عن النفس و یا مخرج النفس من النفس خلصها فی الحال بچه اش از شکم بیرون آمد

افتاد

افتاد و راوی گوید که هرگاه بر زنی زاییدن دشوار شده باشد این دعا را نویسند و بر
او آویزند و بشربت باو دهند خلاص یابد **فائده** از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که هرگاه که طلب حاجتی کنند و خواهند که سرانجام
شود این دعا بخوانند که لا اله الا الله وحده لا شریک له رب العرش العظیم لا اله الا الله
وحده لا شریک له رب السموات و الارض رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین کانهم
یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحاها اللهم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة
من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة
او ضحاها اللهم انی اسألک موجبات رحمتک و عزایم مغفرتک و السلامة من کل اثم
و الغنیمة من کل بر و الفوز بالجنة و النجاة من النار لا تدع لنا ذنبا الا غفرته و لا هما الا
فرجته و لا حاجة لک الا قضیتها یا ارحم الراحمین و اگر زنی را عسر ولادت باشد یا
حیوانی محترم را از اسپ و گاو و غیره هم عسری در تولد باشد این دعا بعضی باین اسلوب نویسند
که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم کانهم یوم
یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحاها کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار
بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون و بر ران حامل او بندند ولادت بآسانی شود باذن الله
حکایت از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که پادشاهی در ملک خود روزی داعیهٔ
سیری کرد که به تنهایی و خلوت طوفی نماید و بخانهٔ دهقانی فرود آمد شامگاه گاوی داشت که
بدوشید شیر آن موازی سی گاو حاصل شد پادشاه را ازان تعجب آمد و در خاطرش
گذرانید که آن گاو را ازو بستاند فردای آن شب که گاو بچراگاه رفت و باز آمد نصف آن
شیر داد پادشاه صاحب گاو را طلبید و ازان تفاوت شیر پرسید در جواب گفت پادشاه
مملکت را با رعیت خود بدی و تعدی بخاطر آمده بحسب خاصیت شیر گاو ان ما کم میشود
و چون پادشاه داعیهٔ ظلم کند برکت از همه چیزی حتی شیر گاو برود پادشاه ازین معنی متاثر شد

ونفی آن خاطر وداعیه که بستادن گاو کرده بود بر خود الزام نمود . و با خدای خود عهد کرد
که بر کسی ظلم روا ندارد نه بفعل ونه بقول ونه بخاطر آورد . روز سوم که گاو بچراگاه رفت
و باز آمد بدستور شیر داد **قصه** شخصی را گاوی بود که آنرا می دوشید . وشیر آنرا می فروخت
فاما اکثر در شیر آب می آمیخت . ناگاه در چراگاه سیلی آمد وگاو را هلاک کرد . فرزندان آنکس با او
میگفتند آن آبها که در شیر کرده بودی جمع شده ویکبار گاو ما را برده است

خاصیت

میان عرب معهود بوده که هر گاه در سال بی باران . از خدای تعالی استسقاء می نموده اند آتشی
در دمهای گاوان می زده اند . و میگذاشته اند لاجرم بسبب خاصیت باران می آمد جهت
رحمت حق بران جانوران بی زبان . و درین معنی شاعر گوید **شعر** اجاعل انت بیقورا مشعلة
ذریعة لك بین الله والمطر **حکم** گوشت وشحم وشیر بقور با فشامها حلالست بی خلاف در
حدیث صحیح است بچند روایت که . سمن البقر والبانها شفاء ولحمها داء . این چند کلمه است مصلحت اقتضا
که از روی حکمت مدنی حرص بر گوشت گاو . موجب کمی اعداد آنست . حال آنکه در وجود آن
منافع بسیار هست . حتی جوکیان وحکمای هند . گوشت آنرا حرام کرده اند . با آنکه مدار قوت
وغذای ایشان . شیر گاو است واما حکمت بدنی آنکه . گوشت او اغلظ اغذیه است و مبالغه
در ان موجب امراض مزمنه . و مواد فاسده ولهذا در محلی که گوشت گاو بسیار بکار دارند
رنجهای گوناگون بسیار باشد . چون ملک مصر که با وجود آب گوارای نیل . از عروض برص
نقرس ومفاصل وادره وجذام . و مانند آن مردم انجا بیشتر مبتلا اند . ولهذا اطبا
تلطیف گوشت گاو . بادویه حریفه وتدبیرات ملطفه لطیفه فرموده اند **روایت** است
از جابر بن عبد الله رضی الله عنه . که گاوی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم در
ظرف شراب افتاد . واز ان بسیار آشامید وگاو را ذبح کردند . واز ان گوشت نزد رسول
الله صلی الله علیه وسلم . آوردند فرمود که آن گوشت را بخورید که هیچ باکی نیست **حکایت**
در قوم بنی اسرائیل سه قاضی بودند . یکی از ایشان مرد . و دیگری بجای او نصب کردند و

وحق تعالی ملکی جهت امتحان دیانت ایشان فرستاد . وشخصی گاوی را آب میداد و گوساله
از عقب او بود . آنکس را ملک طلب کرد وخود بر اسپی سوار بود . وگوساله در عقب آن اسپ
افتاد وملک با صاحب گاو مخاصمه کرد . وبقاضی اول رفتند وبقاضی چیزی داد وگفت که
ای قاضی حکم کن که آن گوساله از منست . گفت بچه بینه حکم کنم گفت گاو واسپ وگوساله را
بسر خود گذارند . گوساله اگر با اسپ رود مال منست . واگر بگاو رود مال او باشد . چون
هر سه را گذاشتند گوساله . از عقب اسپ روان شد . قاضی گوساله را باو حکم نمود وهمچنین
قاضی دوم هم برین منوال حکم کرد . اما قاضی سوم را هم چیزی داد . که جهت گوساله چون آن
قاضیان حکم کند . قاضی گفت من چگونه حکم کنم که من حایضم . ملک گفت سبحان الله هرگز
مرد را حیض می باشد . قاضی گفت این عجب تر است . با آنکه اسپ گوساله زاید . وحکم کنند که
گوساله از ان صاحب آنست . وحدیث صحیح قاضیان فی النار وقاض فی الجنة . برین ناطق است

خاصیت

از لفظ حدیث نبوی نفع وخاصیت این جانور ماخوذ است که . فی البان
البقر شفاء من کل داء فعلیکم بالبان البقر فانها ترم من کل الشجر . یعنی از هر نوع شجر و گیاه
میخورد دیگر هرگاه پیه گاو وبا زرنیخ در خانه بخور کنند از آنجا عقرب وهر گزنده گریزان شود و
اگر ظرفی را بآن پیه مالند . هر قدر کیک که باشد بر وجمع شوند **دیگر** شاخ گاو را هرگاه
نیکو بکوبند ودر طعام صاحب تب ربع ریزند که خورد . تب او را زایل کرداند واگر آنرا در
شوربی بیاشامانند . در نفوظ وبرخاستن آلت تناسل افزاید **دیگر** خون گاو را چون بر
محلی مالند که خون او روان باشد . خون را باز دارد **دیگر** هرگاه با زهره گاو آب گندنا
که کراث است بر بواسیر مالند تسکین وجع کند ونفع دهد . واگر بر اثر سیاهی که در بدن حادث
شده باشد بواسطه جراحتی یا کوفتی آنرا مالند سیاهی را زایل نماید **دیگر** زهره او را هرگاه
بعسل صاف آب ندیده در دیده کشند ظلمت بصر را نافع باشد **دیگر** اگر آن زهره و نطرون
وعسل وشحم حنظل را در مرهم آمیزند . وبر مقعد مالند وجع آن را نافع باشد **دیگر** زهره

کاو سیاه را هرگاه در چشم کشند روشنی دیده را بیفزاید و صافی سازد دیگر کیماس گوید که هرگاه دیدهٔ
کاو را از کاسهٔ چشم او کنند و آب و رطوبت آن چیزی بر کاغذ نویسند در روز چیزی ننماید
فامّا در شب خوانده شود دیگر موی کاو را هرگاه بسوزانند و بپاشا مانند در درد دندان نافع
باشد و اگر با سکنجبین خورند طحال را نفع دهد و اگر با شربت عسل خورند از شکم حبّ القرع را
بیرون اندازد دیگر قولس گوید که ثالیل که بپارسی واروك گویند کاو طلا کنند بی توقف
همه را از هم ریزد و بدن را پاك سازد و اگر بر اورام محکم شده مالند نرم سازد و اگر در مسکن مور
پیش از بیرون آمدن آن بخور کنند دیگر از آنجا ظاهر نشود و اگر بر نقرس نهند نفع دهد
و اگر با آن در زیر زنی که بچه آورد بخور کنند ولادت را آسان کرداند و جنین را بیرون آورد
خواه مرده باشد و خواه زنده و اگر در خانه آنرا بسوزانند همگی هوام و حشرات را از آنجا گریزانند
دیگر اگر سوختهٔ آنرا در بینی شخص رعاف زده بر دمند خون بینی را باز دارد دیگر اگر آنرا
بر بدنی مالند که در وی تیغ یا آهنی و پیکانی مانده باشد چون مکرر مالند بیرون آورد
اگر آنرا با کبریت بر کرباسی کتان مالند بر روی شکم پهن سازند آب زرد را از شکم خشك سازد
دیگر هرمس گوید که هرگاه در بینی کاو روغن گل مالند دهشت تمام در وی پیدا شود و گریزان
شود بقر وحشی کاو کوهی چند صنفست عرب یکی را مها گویند و ایل و یحمور و ثیتل و
همگی در کیفیت زندگانی و منافع و خواص برابرند و از آنجمله آنکه در موسم تابستان اگر آب
یابد بیاشامد و اگر نیابد صبر بسیار بر تشنگی کند و تشنگی خود را باستنشاق هوا و باد خنك
قناعت نماید امّا درین صفت گرگ و شغال و روباه و خر گور و آهو و خرگوش با او شریك اند
امّا در وی این مصابرت زیاده است و استنشاق او ظاهرتر بود و روشنی شهوت مجامعت بسیار است
و ازین جهت چون مادهٔ او حمل گرفت از جفت خود گریزد و از بسیاری شعف او بر مجامعت
چون ماده را نیابد گاهی نر آن بر نر دیگری افتد و چون یکبار یکی دیگری را بکار داشت
دیگران بوی آب منی را از وی دریابند و بر وی هجوم کنند و شاخ تمام اقسام آن بر خلاف

جانوران

جانوران دیگر که شاخ دارند تمامی مصمت است و سوراخ ندارد و در غایت صلابت است
چنانکه آلت حفظ اوست هم خود را و اولاد را از سباع و سگان صیاد که طلب او
کنند حکایة رسول الله صلّی الله علیه وسلّم خالد بن ولید را رضی الله عنه
با لشکر بر سر اکیدر بن عبد الملك فرستاد و او ملك کنده بود در دین نصرانی و
حضرة مصطفی صلّی الله علیه وسلّم بخالد گفت که او را خواهی یافت در شکار کاو
کوهی چون لشکر اسلام بگرد قصر او رسیدند در شبی ماهتاب حق تعالی بقر
وحشی را امر فرمود که از همهٔ اطراف قصر او بگرد آمده دیوار آنرا بشاخ خود می
کندند چون از بالای قصر این حالت دید و هرگز آن قدر کاو کوهی مجتمع ندیده بود
فرمود که اسپ او را زین کردند و با برادر خود حسّان سوار شد و در تن او دیبایی
بود زردوزی چون از قصر خود فرود آمد لشکر اسلام او را دریافتند و دستگیر
کردند و همچنان با لباس او را بحضور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادند
و صحابه از زردوزی جامهٔ او تعجب میکردند و مصطفی صلی الله علیه وسلّم فرمود
که دستمال سعد بن عباده در جنّت بسیار بهتر ازین لباس زردوز اوست و
مصطفی علیه الصّلوة والسّلام بر او اسلام عرض کرد قبول نمود و قرار امر او بر جزیه
و خراج دادند و درین باب کاوان کوهی طائی گوید شعر
تبارك سائق البقرات انّی رایت الله یهدی کلّ هاد فمن یك حائدا من ذی تبوك
فانّا قد امرنا بالجهاد حکم جمیع اصناف این کاو کوهی باتّفاق حلالست والله اعلم
خاصیت مغز استخوان بقر وحشی چون بصاحب فالج دهند نافع باشد دیگر هر که
یك شاخچه از شاخ او همراه خود نگاه دارد همه سباع از و نفرت کنند دیگر هرگاه از شاخ یا بو
باسم او در خانه بخور کنند همگی ماران از آنجا بگریزند دیگر خاکستری که از سوختهٔ شاخ او
باشد چون بر دندان دردناك بریزند تسکین درد آن کند دیگر موی او را هرگاه در خانه بخور

سازند موش وخفاش از آنجا کریزان شوند **دیکر** شاخ اورا چون بسوزانند ودر طعام
صاحب تب ربع ریزند خلاص شود **دیکر** چون سوخته شاخ او درآش بریزند وبیاشامند
قوت مجامعت افزاید وعصب را تقویت کند وبعوظ ذکر را زیاده کند **دیکر** همین خاکستر
را چون در بینی کسی که رعاف داشته باشد . بدمند خون اورا بازدارد **دیکر** چون از هر دو
شاخ اورا بسوزانند که خاکستر شود . ودر سرکه تیز ریزند وبر محلی که برص بروظاهر شده
باشد بمالند وبرابر آفتاب بکذارند . نشانه برص را زایل کرداند **دیکر** هرکه از سفوف شاخ او
مقدار یک مثقال بخود دارد باهرکه مخاصمت کند برو غالب آید **بقر الماء** بعضی کفته اندکه
از دریا جانوری بشکل کاو بیرون آید وعلف صحرا چریده بدریا رود . وسرکین او عنبر است اما
این معنی بثبوت نرسیده . وبعضی کویند که عنبر از تک دریا بیرون آید . وزبل آن حیوان است
واین نقل هم بصحت نرسیده . چراکه قریب بصحت آنست که عنبر از موم است که مکسان عسل در
سواحل دریای حبشه میان نیستان وبیشهای بزرک خانه ساخته . همیشه بواسطهٔ
باران وسیل آن مومها بمیان دریا می افتد . وامواج دریا آنرا سالها ومدتها که خدای تعالی
بران مطلع است میان دریا متحرک کرداند . ومیان آب شور دریا اورا نوعی تصفیه بخشد و
حرارت آفتاب وحرکت در و مزاجی وخاصیتی چند بدید آورد که تفریح قلب وتقویت دماغ وحواس
بخشد واز نرمی وکدازش عنبر مفهوم میشود . که اصل او موم است والله اعلم **بقه** با بعوض مرادف است
وجمع آن بق . ومیان این پشه وباد مضادت است چنانچه در امثال واشعار بسیار واقع
ازانجمله **شعر** الا انما قیس ابن عیلان بقة . اذا وجدت ریح العصیر تغنت . وهمین بق را
فساقس کویند ودر باب فا خواهد آمد . کویند که آن جانور از نفس کرم حاصل شود . وار کانیات
دفعی است واو را رغبت تمام بآدمیست . که چون بوی آدمی یابد خود را باو رساند . واین جانور
در مصر وبلادی که مجاور دریا وهوای کرم باشد . جهت مقارنت رطوبت بسیار باشد لهذا
در موسم سرمای مفرط وکرمای مفرط نباشد ودر فصلی ومحلی که رطوبت وحرارت متوسط باشد

وهبوب ریاح وتلطیف هوا در انجا کمتر باشد **حکم** بق هم مانند بعوض است که بجهت
خباثت وقاذورت خوردنش حرامست . وچون او را دم ونفس سایل نیست خونی که
از آدمی کشد در حکم خون نیست که شپش وکیک از بدن کشند . قلیلش معفو است والله اعلم
خاصیت هرکاه که درخانه کل قند وشونیز را بخور کنند . پشه انجا در نیاید **دیکر**
هرکاه که بنشاره چوب صنوبر . درخانه بخور کنند پشه بکریزد **دیکر** چنین ابن اسحق کوید
هرکاه بمحلب درخانه بخور کنند . همه پشها بکریزند **دیکر** هرکاه که به علق که آنرا بپارسی
زلو کویند یا بعاج یا بچرم جاموش یا شاخ درخت سرو بخور کنند پشها همه بکریزند **دیکر** برک
درخت حومل را در سرکه تیز نقع کنند . ودرخانه باشند پشه ازان خانه بکریزد **دیکر** سداب
را چون در سرکه تیز ریزند . ودرخانه پاشند پشه ازانجا بکریزد **دیکر** هرکاه کندر وکبریت
بکوبند کوفتنی بغایت نرم . ودر آب ریزند وبر چوب کتب مالند . وهنکام خواب کسی
آنرا پیش سر خود کذارد . هرکز پشه کرد او نکردد **بکر** شتر جوانرا کویند چون پی تاب باشد
نر را کویند . وانثی را بکره . بمنزله فتی وفتاة در انواع انسانست . وقلوص از شتر
بمنزله جاریه است از انسان . وجمل بمنزله مرد وناقه بمنزله زن **حکم** در جمیع امور
از قبیل ابل است **بلبل** نوعی از عصافیر است . واورا نامهاست در عرب وعجم
وبعربی اورا عندلیب وکعیب وجمیل کویند وبترهم می نامند . ودر حرف نون تفاصیل
آن خواهد آمد . وشعرا وفصحای عرب وعجم را در ذکر او اشعار واسمار است چنانچه
شعر وما طایر فصعنه کله . له فی ذری الدوح سیر ولبث . راینا ثلثة ارباعه
اذا صحفوه غدا وهو ثلث . وکذا **شعر** واها له ذکر الحمی فشاقها
ودعی به داعی الصبی فشوقها . هاجت بلابله البلابل فانثنت . اشجانه تثنی عن
الحکم النهی . فیا عتب لا عتب علیک فسامحی . وصلی فقد بلغ السقام المنتهی
حکایت سلیمان علیه السلام بر بلبلی کذشت که سر خود را می جنبانید . ونغمه

سوایی میکرد و گاهی دم خود را کج میکرد، و گاهی راست سلیمان علیه السلام با اصحاب
گفت، هیچ میدانید چه میگوید، گفتند ندانیم گفت میگوید امروز نیم خرما خورده
ام گو دنیا سر بسر خواب شو، و گویند بلبل میان جانوران پرنده قوت را ذخیره کند
حکم گوشت او مثل سایر عصافیر است، در اباحت لیکن جهت عزت او را کم خورند
بلوص بضم با و تشدید لام، مرغی است و عوام او را ابو لصیص گویند، مفرد
آن بلوص، و جمع آن بلصی آید، و بعضی گفته اند بر عکس است، و گویند بلوص ذکر را
و بلنص انثی را گویند، و حکم اکل آن معلوم نشد، بهمه بفتح با بچه گوسفند را
گویند که کوچک باشد، و همچنین بر بچه گاو کوهی و غیره از وحوش اطلاق کنند، و ذکر و انثی
برابر است، و قبل از بهمه بچه گوسفند در ساعتی که زاید سخله گویند، در ذکر و انثی و
جمع آن سخال آید، انگاه که چند وقت بر وگذشت آنرا بهمه گویند، و چون چهار
ماهه شد اینچه بچه بز است آنرا خفار گویند، و چون بزرگ شد آنرا عریض و عتود
نامند و جمع آن عرضات و عتدان، و در همه مرتبها او را جدی گویند، و ماده
آنرا عناق گویند مادام که سال تمام نکرده، و جمع آن عنوق و چون سال تمام کرد
ذکر آنرا تیس گویند، و انثی را عنز گویند و در سال دوم جذعه جهت انثی و جذع جهت
ذکر و در جدی در حرف جیم تفصیل آن آید، بهنه بضم با و نون گاو کوهی است
بهیمه بر هر جانور و چهارپای از دواب بر و بحر اطلاق کنند، بهیمه جهت آن
گویند که نطق و فهم و تمیز ایشان مبهم است، و بهیمه را چون با انعام اضافه کنند
چنانچه أحلت لکم بهیمة الانعام مراد اجناس معینه است که ماکول اند و حیوانات
که چون بزرگ اند از چهارپایان، بهیمه انعام است و جانوران چهارپای که مفترس و درنده
اند چون شیر و پلنگ و خرس و خوک و گرگ و شغال، همگی را بهیمه توان گفت لیکن بهیمه
انعام ماکول اللحم اند، و حیوانات مفترس که ذی ناب اند حرام اند، و هر چه از بهیمة الانعام

حاصل شود چون بچه که از شکم افتد، بی ذبح تابع مادر است که ذبح کنند حلال است بدلیل
نص کلام، مثل گویند ما الانسان لولا الصورة ممثلة او بهیمة مهملة
بوم بضم با مرغیست معروف، بر ذکر و انثی اطلاق کنند و کنیة انثی بوم ام الخراب
و ام الصبیان است، و غراب اللیل هم گویند و از طبیعت اوست که بر هر مرغی غلبه کند
و آشیان او رود و او را بتعدی بیرون کرده بچهای او را یا تخم او را بخورد، و بقوة
و تسلط او در شب هیچ مرغی نباشد، و شب هرگز خواب نکند هرگاه که دیگر مرغان
او را در روز ببینند، قصد قتل او کنند و پرهای او را بر کنند جهت عداوت طبیعی که
میان ایشان است، و ازین جهت صیادان او را زیر شبکهای خود گذارند، که مرغان
بر و گرد آیند، بعضی گویند که بوم خود را زیباترین جانوران پرنده پندارد، و زن جهت
پروا نکند که چشم بصورت او نظر نکند، و اعراب را در زمان جاهلیت زعم آن بوده که هر کسی که
بمیرد یا کشته شود نفس او مصور شود در صورت مرغی که بر سر قبر او ماتم کرد، و از مفارقت جسد
او وحشت یابد، و آن طایر بومی است ذکر که آنرا صدی گویند، چنانچه در نظم آورده اند شعر
ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی و دونی جندل و صفائح لسلمت تسلیم البشاشة او زقا
الیها صدی من جانب القبر صائح، و این بوم را اصنافست اما همگی خواهان تنهایی و
دوری معموره باشند، و میان او و کلاغان عداوت جبلی است حکایه گویند کسری
یکی از نواب خود گفت که امروز شکار کن جهت من بدترین مرغان را، و آنرا به بدترین همه
کباب کن، و به بدترین مردم اطعام کن، آن بومی صید کرد و بچوب دفلی کباب کرد و به
یکی فرمود که آنرا خورد حکایه عبد الملک بن مروان را شبی خواب نمی آمد، یکی از
همدمان گفت که قصه آغاز کن که مگر خواب آرد، گفت در موصل بومی بود با بومی که
در بصره بود داعیه وصلت کرد که دختر او بفرزند خود ستاند، بوم بصره گفت که به مهر
دختر من با آنکه صد موضع و ضیعه خرابه ندهی این وصلت بهم نمی رسد، بوم موصل

كفت اين زمان خود قدرت اين قدر ضياع خرابه ندارم ، فاما اكر حاكم مملكت ما تا يكسال ديكر بر
والي باشد آنچه كوني با ساني بهم ميرسانم پيت كر ملك اينست نه بس روزكار ،
زين ده ويران دهمت صد هزار ، عبد الملك ازين افسانه تنبه يافت ، وصلاح بنياد داد
داد و در ممالك نواب عدالت سيرة نهاد قصه مامون خليفه روزي بر قصر خود برآمد
ديد كه شخصي وصله زغال بدست دارد ، وبر ديوار قصر چيزي مي نويسد ، يكي از خواص فرمود
كه از حال وفعال آنكس تفحص كن ، چون نزد آنكس رسيد ديد كه اين دو بيت بر ديوار نوشته
شعر يا قصر جمع فيه الشوم واللوم ، متى يعشش في اركانها البوم ، يوما يعشش فيك البوم من فرح
اكون اول من ينعاك مرغوم ، آن خاصكي خليفه آنكس را بخواه وناخواه كرفته بحضور خليفه
برد وآنچه نوشته بود برخواند ، مامون پرسيد كه ترا ازين كتابت باعث چه غرض وچه
فايده بود جواب داد كه اي امير المومنين ، ديدم كه قصريست در كمال رفعت وزينت
ما لا مال از هر كونه نعمت ورفاهيت ، وبر من كشنكي وفقر وفاقه غالب بود ، لحظه در تفكر
افتادم كه من بچنين ناكامي ، واين قصر چنين بلند وپر از نعمت ، ومرا هيچ فايده ونصيبي ازان
نيست ، اكر چنانچه خراب بودي ومن بر وكداي ميكردم ، البته از بقيه رخامها وخوبها
وآهنهاي آن چيزي بدست مي آوردم ، وبآن خوردني ميخريدم وبر امير المومنين پوشيده نيست
كه كفته اند شعر اذا لم يكن للمرء في دولة امرئ ، نصيب ولا حظ تمنى زوالها
وما ذاك من بغض لها غير انه ، يرجي سواها فهو يهوي انتقالها ، مامون بسمع اذعان
ودين اعتبار تلقي بحال ومقال او نموده ، اورا يكهزار دينار سرخ عطا نمود وكفت
هر ساله چندانكه اين قصر معمور است اين عطيه بر تو مقرر است كه كفته اند شعر
اذا كنت في امر فكن فيه محسنا ، فعما قليل انت ماض وتاركه ، وكم دحت الايام ارباب دولة
وقد ملكوا اضعاف ما انت مالكه حكم كوشت بوم تمام اصناف حرامست چنانچه زخمه
چراكه اورا مخلبيست كه باز صيد نمايد ، واكر از اقسام بوم صنوع هم معدود باشد

وآن مرغيست كه بشب پرواز كند ، وبعضي كويند كه آن هم ذكر بوم است ، واما امام
شافعي رضي الله عنه قوليست كه صنوع حلالست برين تقدير ، از بوم معدود نخواهد
بود ، فاما اكثر ارباب لغت وبعضي ائمه مجتهدين تحقيق آن كرده اند كه صنوع هم
حرامست ، اما از قسم هام است يعني مرغ شب پرواز خاصيت هر كاه بوم
را ذبح كنند يك چشم او كشاده ماند ، ويكي ديكر بهم نهد آنچه بهم نهاده باشد
چون در زير نكين انكشترين نهند ، هر كه آنرا بدست كند مادام كه در دست او باشد
بيدار ماند ، وآن چشم كه بر كشاده داشته باشد ، چون با اين صفت با خود دارد در
خواب ماند ، چندانكه در دست او باشد ، وهر كاه از ان هر دو چشم او كشاده
وپوشيده بهم مشتبه شود ، هر دو را در آب اندازند آنكه بالاي آب ايستد
آن باشد كه بيخوابي آرد ، وآنچه در تك آب نشيند آن چشم باشد كه خواب آرد
ديكر هرمس كويد كه هر كاه دل بومي را بكيرند ، وبدست چپ زني بندند در حالتي
كه بخواب باشد در خواب متكلم شود ، بهر چه كرده باشد ديكر زهره او را چون در
چشم كشند ، ظلمت ديده را نفع دهد ديكر دل بوم بزرك هر كاه كه بركنند ودر وصله
پوستيني از كرك بندند ، وبر بازوي كسي بندند آنكس از خوابي ودزد وشب روهر
كونه هوام موذي ايمن شود ، واز هيچ آفريده خوف وبيم نكشد ديكر هر كه بكلاخته
بيه بوم اكتحال نمايد ، بهر جايي كه شب در آيد روشن يابد ديكر بوم هميشه دو
نهد ويكي
بوم بضم با وتشديد واو مرغيست كوچكتر از بوم
فاما شبيه بوم است واني اورا بوهه كويند ، وآنرا آدمي احمق تشبيه كنند وبشكل
آدميست ، واين قسم هم از جنس بومست ودر خرابه نشيمن كيرد ، وكاهي روز هم پرواز كند
خاصيت ولوازم اين مرغ همچو بومست بوقير مرغيست سفيد كه هر ساله
در وقت معلوم پيدا شود ، در كوهي كه از توابع صعيد مصر آنرا جبل الطير كويند در نزديك

بلد ماریه مادر ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم • وچون در آن کوه آید سوراخی
در آنجاست چون دریچه خانه • وهر کدام ازان مرغان آیند وسر خود را دران سوراخ
در آرند • آنکاه باز سر خود را بدر آورده خود را در آب نیل اندازند • وباز از آب بیرون
آیند وبجایی که آمده اند باز روند • واکر چنانچه دران حالت که ازان سوراخ یکی ازان مرغان
سر خود را در آورد • سر او را چیزی دران سوراخ بدست آورد • ودران سوراخ در اضطراب
افتد وهمچنان معلق ماند • چندانکه بمیرد وبعد از مدتی بزمین افتد • چون یکی را بدین
حال بینند • دیکر مرغان که آمده اند باز کردند وتا سال دیکر آن محل باز نیایند • واعیان
آن ملك تجربه کویند • که اکر فراخ سال باشد دو مرغ ازانجمله در آن سوراخ کرفتار شوند
واکر سال متوسط باشد • در تنکی وقحطی یك مرغ کرفتار شود • واکر تنك سال باشد
هیچ یك کرفتار نشود **بلنیت** بر وزن فیعیل ماهی است در دریای بزرك ٥
بیالج بکسر بای محققه نوعی از ماهی است **بنات الروم** ماهی است در بحر روم
شبیه بزنان که موی ایشان فروهشته باشد • ورنك آن اسمر است وسورا خها
در رو مانند فرج زنان • وپستان دارد وکویا سخن میکویند • فاما مفهوم نمی شود
اما خنده کنند وقهقهه زنند • وکویند که بعضی از کشتی بانان را ازان بدست افتاده
وبا آن مباشرت کرده اند وبانبدره یا کیاشته اند • واز امام رویانی صاحب کتاب بحر
در فقه شافعی • منقولست که صیادان ماهی چند بشکل زنان می آوردند • وصیادان
را سوکند میدادند که با ایشان مباشرت نکنید **بنات وردان** شرح آن در
باب واو آید **ابو براقش** مرغیست برابر کنجشك که هر چندی برنکی بر آید و
تلون او را بنظم آورده اند **شعر** کابی براقش لونه کل یوم تتحول
ودر بسیاری نقل وتحویل مثلثست کویند که اورا آوازی خوش آینده است وکردن
او دراز وهردو پای او بلند ومنقار آن سرخست • ودر جسم برابر لقلق باشد

کاهی سرخ وکاهی زرد وکاهی کبود نماید واز او خاصیتی دیکر معلوم نیست ٥
ابو براء مرغیست که آنرا اسمول کویند ودر باب سین آید **ابو بریص** بفتح با
وآنرا وزغ کویند وسام ابرص نامند ودر باب سین وواو ذکر مفصلی او آید والله اعلم

باب التاء المثناة

تالب کوهی است که تر باشد وتالبه ماده آن ودر باب واو تفصیل آن آید
تبیع بچه کاو اهلیست • در سال اول که همراه مادر باشد • وماده آنرا تبیعه
کویند جمع آن تابع وتباع **تبشر** بضم تا وفتح بای موحده وتشدید شین معجمه مرغیست
که آنرا اصفاریه کویند • ودر باب صاد تفصیل آن خواهد آمد **تدرج** مرغی است
شبیه بدراج • ودر بستانها بآواز خوب خوانندکی کند • وچون هوا وباد صاف
معتدل باشد • فربه کردد وچون هوا کدورت پذیرد وباد جنوب آید لاغر شود
آشیان خود را در خاك نرم کند • ودر آنجا تخم نهد که از آفات جانوران محفوظ ماند
وکویند که این مرغ در خراسان وفارس بسیار باشد **حکم** کوشت آن حلالست که
از طیبات است وخباثت ندارد • وبعضی او را از قسم دراج دارند وکوشت او بهترین
لحوم دارند وقوت باه افزاید • وطبیعت را تصفیه بخشد **خاصیت** زهره آن
مرغ را چون سعوط سازند • جهت کسی که وسواس داشته باشد • نافع افتد وچون
کوشت او را بریان کنند وبصاحب وسواس دهند • سه روز آن مرض را دفع کند ٥
تخس مانند   است ودر باب دال آید **تفه** آنرا عناق الارض
وقنجل هم کویند • بعضی کویند کربه صحراییست وبروباه نزدیکست • وبشکل کربه
اهلیست • نوعیست از سباع مانند سکی کوچك باشد • وبفهد یعنی یوز شبیه
باشد وشکار او پسندیده باشد وکاهی بر آدمی جستن کند • وکلوی آدمی را
قطع کند وخورش وغیر کوشت نباشد • واو کلنك را صید کند وانچه مانند آن

مرغان باشد و در صید آن بغایت حرکات خوش نماید کند **حکم** گوشت او حرامست
جهت آنکه از جملهٔ سباع ذی نابست و چون شبیه بگربهٔ اهلیست و خورش او موش
باشد در تحریم شریك خواهد بود **مثل** عرب گویند اغنی من التفه عن الرفه و رفه
کاه است چراکه خورش او گوشت باشد و کاه نخورد **نظم** غنینا من حدیثکم قدیما کما
غنی التفات من الرفاة **نسر** مرغ آبی است شبیه بط اما گردن آن دراز ترست
حکم اکل آن حلالست که از طیبات است **تملیه** جانوریست بقدر گربه که در دیار
حجاز می باشد جمع آن تملات **حکم** آن در حلیت حکم گربه است **تمساح** نام جانوریست
در نهر نیل و دریای روم از طرف نیل بصورت سوسمار باشد دهنی دارد بغایت
فراخ و شصت دندان ناب در زنخ اعلی و چهل دندان ناب در زنخ زیرین و میان
هر دو دندان ناب دندانی دیگر کوچك باشد مربع شکل و در حینی که زنخها برهم نهد نابهای
او یکی در آن دیگر در آید و زبانی دارد دراز و پشت او مانند لاك پشتست و شمشیر دررو
کمتر تأثیر کند و چهار پای دارد و دم دراز و این جانور مخصوص نهر نیل است و بعضی گویند
در دریای سند هم می باشد و هیچ جانوری باین قوة و شدة در آب نباشد و بغایت بزرگ
شود چنانچه درازی آن بده ذراع در عرض دو ذراع واقع شود و شکار اسپ کند
و آدمی و گاو و گوساله را گیرد و در بغل خود کشد و کشد هرگاه نرینه داعیهٔ جفت شدن
با ماده کند به بیرون آب در بر آید و ماده را بر پشت اندازد و هرگاه که از جماع فراغ
یابد باز ماده را بر گرداند چراکه خود نمیتواند که برگردد که دست و پای کوتاه دارد و
جثهٔ او بزرگ و پشتی خشك که منحنی نتواند شد و در بر بیضه نهد هرچه از بچهای
او بآب رود تمساح شود و آنچه در بر ماند ماهی سقنقور باشد و از غرایب صنع او
آنست که او را منفذ فضلات از زیر نیست چو سایر حیوانات نیست هرگاه که درون او از
طعام آکنده شود بطرف بر آید و دهن خود را بگشاید و مرغی هست که آنرا قطاة گویند

هرچه از فضلات معدهٔ او باشد بمنقار برچیند و آن مرغ کوچکی است که جهت طلب خورش
آید و تمساح جهت دفع فضلات خود بیرون آید و حق تعالی راحت هر دو را از یکدیگر مقدر کرده
و از غرایب صنع این مرغ آنکه بر بالای سر او پیچ خاری زیاده هست که اگر تمساح خواهد
که دهن بهم نهد آن خار درون دهن او را کرده و آزار رساند و مرغ در آن میان سالم
ماند و بکام خود رسد و شرح این مرغ در باب قاف آید و بعضی حکما گفته اند که تمساح
را شصت ناب هست و شصت رگ دارد و شصت بار با مادهٔ خود جفت شود و
شصت تخم نهد و شصت سال زندگانی او باشد و بعضی گفته اند که ناب او هشتاد دست
چهل در فك بالا و چهل در زیر و چون چیزی خاییدن خواهد فك اعلای او متحرك
گردد و فك زیرین او نجنبد چراکه یك وصله استخوانیست که با استخوان سینهٔ او
متصلست و دبر ندارد اما فرج در مادهٔ او هست که از آن نسل او آید و از
همهٔ جانوران آب بدخوی تر و مضرترست و در موسم زمستان چهار ماه درون
آب پنهان باشد و مطلقا بیرون نیاید و سگ آبی دشمن اوست هرگاه که خواب
کند و دهن خود را گشاید سگ آبی خود را در گل اندازد و خود را خشك سازد
آنگاه در حالت خوابیدن تمساح آید و بیرون دهن او در آید یکبار روده
او را خوردن گیرد و بعد از آنکه او را کشته باشد از درون شکم او بیرون آید و هم
این صنعت را ابن عرس یعنی دله با او بکار آورد **حکم** اتفاق بر حرمت گوشت
اوست چراکه او بدندان ناب متقویست و بعضی ائمه گفته اند که وجود نابست
در حیوان بحری موجب حرمت نتواند بود اما حرمت تمساح جهت خبث و ضرر او
مثل گویند اظلم من تمساح در ظالمان پر قوة و توان و گویند کافاه مکافاة التمساح
در آنجا که کسی در مقام انتقام تمام شده باشد **خاصیت** چشم تمساح را بر درد مند
دیده نهند فی الحال تسکین رمد کند اما چشم راست را بر راست و چشم چپ را

برچپ **دیکر** هرکاه پنبه او را با شمع درآمیزند • و فتیله از و ساخته بر افروزند
بر کنار آبی که ضفادع بسیار داشته باشد • و بفریاد تصدیع دهند دیکر بانک و فریاد
نکنند چندانکه آن چراغ سوزد **دیکر** هرکاه پنبه او را در کوش دردناک چکانند
شفا یابد • و چون مداومت بر تقطیر آن کنند • کوش کر را نافع افتد **دیکر** زهره
او را چون بچشم کشند • بیاض چشم را ببرد **دیکر** هرکاه از دندانهای جانب راست
او را بر کسی آویزند • در جماع افزاید **دیکر** هرکاه اول دندانی که در جانب چپ اوست
بر کسی آویزند که او را لرزه و قشعریره باشد نفع دهد **دیکر** جکر او را چون بر آتش نهند
و بخور کنند صاحب صرع را نفع دهد **دیکر** اکر یک وصله از پوست او بر پیشانی قوچ
آویزند • بر همه قوچها در جنک غالب آید **دیکر** زبل او که در درون او یافت شود
هر بیاضی که در چشم باشد • خواه قدیم و خواه جدید نافع افتد • و بوی زبل او شبیه
بوی مشک است • و قبطیان آنرا هم حکم مشک دهند • لیکن در و اندک کرانی هست

تنین نوعی از مار است که از همه ماران بزرکتر است • کنیة آن ابو مرداس کویند و
نوعی از ماهی را هم این نام کویند • بعضی حکما کویند که این صنف ماهی از کوسج بدتر است و
در دهن او دندانهای نابست • مانند سنان نیزه دراز باشد و چشمان سرخ همچون خون
و دهنی فراخ و شکم او بزرک و چشمان او بغایت شفاف • و بسیار جانوران از وی برده و جانوران
بر و بحر از ان بسیار هراسان باشند • هرکاه میان دریا بجنبش آید دریا از و بموج افتد
جهت قوت او • کویند که اول ماری باشد بغایت پر آزار • و بعضی حیوانات دریا و صحرا
را خورد • چون ضرر او زیاده شود خدای تعالی ملکی را فرستد که او را میان دریا اندازد
و با حیوانات دریا هم بنیاد آزار کند • و صید نماید تا آنکه بدن او در غایت بزرکی شود
بعد از ان حق تعالی ملکی را فرستد که او را بردارد • و میان یاجوج و ماجوج اندازد
از بعضی ثقات مرویست که یک تنین را مشاهده نموده • که طول او قریب دو فرسنک بود

و لون او همچون پلنک و اندام او همچو اندام ماهی فلوس دار • و دو پر بزرک همچو پرهای ماهی هم
و سری داشته بشکل آدمی • و کوشهای او دراز و چشمهای او بغایت مدور و بزرک
و العهدة علی الراوی **حکم** تنین هم حرامست اکر از مارهای معدود باشد • و اکر
در دریا هم باشد • جهت آنکه متقوی نبات نوشت • و ضرر میرساند حکم تمساح دارد
در حرمت بهمان سبب که در و مذکور شد **خاصیت** بعضی کفته اند که خوردن
کوشت تنین • شجاعت می افزاید **دیکر** خون او را هر که بر ذکر خود مالد و مجامعت کند
لذتی عظیم بخشد **تنوط** بضم واو و فتح • مرغیست که از درخت رشته آویزد • و در آنجا
آشیان کند و بچه آورد • و از خواص اوست که چون شب آید • از هر کوشه خانه
خود را بکوشه دیکر رود و تا صبح مطلقا • در آشیان قرار نکیرد از خوف خود که از
حیوانی باو آزار رسد • و این را صفار کویند و در حرف صاد آید **حکم** کوشت او
حلالست چرا که از عصافیر معدود است **خاصیت** هرکاه که آن تنوط را بکارد ردی
ذبح کنند • و از خون او کسی را که عربده کند در مستی بیاشامانند • فی الحال تسکین یابد
و دیکر عربده نکند **دیکر** زهره آنرا هرکاه که با شکر طبخ کنند • و کودک بدخوی را
از ان بیاشامانند • ترک بدخویی کند **دیکر** استخوان او را چون بر کودکی آویزند در
وقتی که ماه زاید النور باشد همیشه میان مردم محبوب باشد • هرچند کریه منظر
باشد **توترم** آنرا قطقاه نیز کویند • مرغیست بر شکل کبوتر • و آنرا طیر التمساح هم
کویند بر هر دو پر او همچو تیغ چیزیست که او را بمنزله سلاح است • و چون او را رزق
و خورش از دهن تمساح باشد • هرکاه که بیرون دهن او در آید • تمساح اکر دهن بر هم
نهد آن تیغها بر کام او آید • و بضرورت مادام که او در درون دهن او باشد کشاده
دارد **خاصیت** هرکاه که آن دو تیغ بال آن مرغ را یا یکی را بکیرند • و در موضعی که
آدمی در آنجا شاشه کرده باشد • بطریقه غرس نهند آن آدمی رنجور شود • و همچنان

بنحو بماند مادام که آن شغ در آن محل باشد **دیگر** دل او را هرگاه بر کسی که درد معده داشته
باشد آویزند نافع آید **نوابت** وحشی خر کرم است و ازین جهت ماده خر را ام تولب
گویند و شرح آن در باب خاء مهمله خواهد آمد **مثل** گویند در کسی که رام باشد اطوع
من تولب **تیس** بز نینه را از بز اهلی و بز کوهی آهو تیس گویند. جمع آن اتیاس و تیوس آید
و چون در اکثر گله و رمهٔ گوسفند و بز تیس پیشرو باشد. و او را ریش دراز باشد بعضی ظرفا
قضاة و ائمهٔ مساجد و مشایخ را که بی فضل اند. بآن تیس تشبیه کرده اند که بی کمال پیشوای
قومند. و در توریت مکتوبست که. لا تغرنک طول اللحی فان التیس له لحیة. ولله
در من قال **شعر** لیس بطول اللحی یستوجبون القضا ان کان هذا کذا فالتیس عدل رضی
روایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که
یأتی علی امتی زمان یحسد الفقهاء بعضهم بعضا ویغار بعضهم علی
بعض کتغایر التیوس بعضها علی بعض **غریبة** در زمان خلیفه مقتدر
از مصر که هدایا جهت او بدار الخلافه آوردند. با پانصد هزار دینار سرخ تیسی از معز
آوردند که پستان هم داشت. و شیر او میدوشیدند و یک ضلع پهلوی آدمی آوردند
که طول آن چهارده شبر و عرض آن دو شبر بود. در شهور سنه تسع و تسعین و مایتین
خاصیت همگی بدن تیس بدبویست. همچنانچه بغلها را بوی بد باشد. ریش تیس را
هر که بر صاحب تب ربع بندد. و بر کسی که او را صداع باشد. هر دو مرض زایل شود و
شش تیس را هرگاه که کسی که مرض طحال دارد بدست خود قطع نماید. و در خانه که
آن مریض باشد آویزد. هرگاه که آن شش تیس خشک شود. مرض طحال آنکس دفع
شود **دیگر** رطوبت جگر تیس را در حالتی که شق کنند. در گوش کسی که درد گوش
دارد چکانند. درد او را زایل کرده اند **دیگر** شاشهٔ تیس را چون بجوشانند که غلیظ
شود. و همان مقدار شکر بدان آمیزند. و کسی را که جوک داشته باشد بآن مالند در

حمام

حمام با عرق کند زایل شود **دیگر** او را هرگاه که در زیر سر کودکی نهند که بسیار میگرید
ترک گریه بسیار کند

باب الثاء المثلثة

ثاغیة گوسفند ماده و میش را گویند. و در مثلست جهت کسی که
مالی از مواشی و انعام ندارد که. ما له ثاغیة و راغیة. یعنی لا نعجة و لا ناقة ه
ثرمله روباه ماده را گویند **ثعبان** بزرگترین مارهاست خواه ماده باشد و
خواه نر. و جمع آن ثعابین آید. و ثعبه هم وزغ را گویند. و آن بشکل سوسمار است
سر او پهن باشد و دم کوتاه. و در منظر کریه و در خانهای کهنه باشد و شرح آن
خواهد آمد. بعضی علما گفته اند که ثعبان ماریست مخصوص بدیار مصر و لهذا حق
تعالی جل جلاله عصای موسی علیه السلام را ثعبان گفت **حکایت**. عبد الله بن
جدعان گوید که در بدایت حال بغایت تنگدست بوده. و جهت بدخویی و شرارت
که در ذات او بوده. پدر و مادر و عشیرهٔ او را از میان خود بیرون کردند و او نیز
آواره در دیار حجاز و کوههای آنجا سرگشته میگشت. روزی در کوهی شکافی دید
و گمان کرد که محل ثعبانست. و چون از زندگانی ناخوش خود بجان آمده بود. و تمنی
هلاک خود می نمود. گفت که اگرچه درین شکاف ثعبانست که در آن محل در آیم و غایتش
هلاک شوم. ناگاه در آن شکاف دید که ثعبانی هولناک پیدا شد. و هر دو چشم او
مانند دو چراغ می افروخت. و باو حمله آورد و مانند تیری باو روی آورد. و محلی گشاده
شد و آن ثعبان در برابر او به همان هیئت نمایان لحظهٔ تفکر کرد و تامل نمود. که شاید
این شکل جانوری مصنوع باشد. دست و پا دراز کرد معلوم کرد که آن ثعبان ساخته
است. و دو یاقوت در چشم او نهاده اند. بی بیم و هراس کاسهٔ چشمان او را شکست
و یاقوتها را بدست آورد. و از آن فرجه چون درون رفت خانهٔ دید. همگی در آنجا
هیکل آدمی چند در غایت بزرگی و بلندی. بر تختهای مرصع نشسته که هر کس مثل

آن ندیم بود و نزد سرهای ایشان لوحی چند از زر بود در آن لوحها تاریخ ایشان مکتوب
و آن جماعت ملوک جرهم اند • و از جمله آن ایشان حرث بن مضاض است و بر ایشان
حلهای فاخرست • اما از طول زمان بنوعی پوسیده که دست نمی توان نهاد • و در لوح
همه موعظها و پندها نوشته • در یکی این مکتوب که • من نفیله بن عبد المدان
بن خشرم بن عبد یالیل بن جرهم بن قحطان ابن نبی الله هود علیه السلام و
پانصد سال زندگانی کردم • و روی زمین را سیر کردم بطلب توانائی و سلطنت
و ملك • و هرچند که پیدا کردم هیچ کدام مرا از مرگ خلاصی نبخشید • و در زیر این
چند بیت مکتوب بود که شعر قد قطعت البلاد فی طلب الثروة والمجد قالص الاثواب
وسریت البلاد قفرا لقفر • بعثاة وقوة واکتساب • فاصاب الردی بنات فؤادی
بسهام من المنایا مصاب • فانقضت مدتی واقصر جهلی • واستراحت عواذلی من عتاب
ووقعت السفاهة بالحلم لما • نزل الشیب فی محل الشباب • صاح هل رأیت او سمعت براع
رد فی الضرع ما قری فی الحلاب • و چون این ابیات خواندم دیدم در میان این خانه
یك رمهٔ بزرگ از یاقوت و زبرجد و لؤلؤ و زر و نقره لا جرم • از آن جمله آنچه توانستم
برداشتم • و در غار را نشانه کردم و بسنگ آن در را برآوردم • و به پدر و مردم
خود از آن اموال که برداشته بودم • هدیها فرستادم و چندانکه بودم از آن گنج می
خوردم و می بخشیدم • و اطعام مردم میکردم و بزرگی و حشمت او بجائی رسید که از
دیگهای طعام مرد ایستاده بر شتر طعام برمیداشت • و کودکی در میان دیگ طعام
اوفتاده غرق شد ثعالة نام ثعلبیست گویند ارض مثعلة • یعنی زمینی است
درو روباه بسیار مثل گویند اروغ من ثعالة • یعنی مکارتر است از روباه و در این
معنی گوید شعر والدهر یلعب بالفتی • والدهر اروغ من ثعالة • والعبد یقرع بالعصا
والحر تکفیه المقاله ثعلب معروفست و جمع آن اثعل آید • در حدیث صحیح مرویست

که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود شر السباع هذه الاثعل • یعنی ثعالب و کنیت ثعلب ابو الحصین
و ابو النجم و ابو نوفل و ابو الوثاب و ابو الحنبص • و ماده آنرا ام عویل گویند و ذکر آنرا ثعلبان
و بنی ثعلب قومی اند • که ایشانرا صنمی بود و روزی دو روباه آمدند و پایهای خود برداشتند
بر آن صنم شاشه کردند • و صنم را خدمتکاری بود نام او غاوی بن ظالم و میل اسلام کرده
نزد مصطفی علیه السلام آمد و آن حضرت • نام او پرسید فرمود که بعد از اسلام نام تو
راشد بن عبد ربه باشد • و از ین جهت روباه نر را ثعلبان نام ماند • چنانکه ذکر عقرب
را عقربان گویند • روباه از سباع بسیار ترسنده است • و لهذا بمکر و حیله کوشد و جهت
خبث باطن و خدعه با سباع بزرگ چون شیر و گرگ همراهی کند • و از حیله او یکی آنست
که خود را بمردگی اندازد • و شکم خود را آماس زده باز نماید و دست و پای خود را بر
هوا کند که گمان مردن او برند • تا آنکه بعضی حیوانات ضعیف بگمان مردن گرد
او آیند و یکبار در ایشان درآویزد • و شکار خود کند اما این حیله با سگ شکاری
نتواند نمود لطیفه از روباه پرسیدند که چرا تو از سگ بیشتر تك و پوی میزنی
گفت این تك و دو من برای مصلحت خود است • و سگ را جهت دیگران غریبه
بعضی دانایان در قسمت ارزاق گفته اند • که حق تعالی رزق هر جانوری را بنوعی
مرتب میدارد • چنانچه گرگ روباه را صید کند و بخورد • و روباه قنفذ را و قنفذ
یعنی خارپشت افعی را • و افعی گنجشك را و گنجشك ملخ را و ملخ زنبور را و زنبور مگس عسل
را و مگس عسل مگس ذباب را و ذباب پشه را صید کند • و قوت سازد و از تدبیرات
روباه در صید خارپشت آنکه چون خارپشت • گرد شود و به تیغ اعضای خود را
در پناه رود • بنیاد شاشه کند برو • چون آب برو ریزد دیگر از هم خود را بگشاید
و بر محل شکم او که کم تیغ تر است • درآویزد و او را شکار خود کند لطیفه هرگاه
که بر روباه کیك هجوم کند • و صله پشمینه را بدهان خود گیرد بعد از آن بمیان

آبی در آید واز دم خود بنیاد کند • آهسته آهسته در آب فرو برد که هر کیك که
باشد از آب گریزان شود • وبالا تر رود چندانکه کیکها بسر او بر آید واز سر او به
میان پشمینه در آیند • به یکبار آن وصله که کیك بر وجمع شده بمیان آب انداز د
وگریزد **خاصیت** روباه را چون محل ولادت رسد • وگرك قصد فرزندان
او کند برك عنصل که پیاز صحرائیست • بدست آورد ودر در سوراخ فرزندان
خود نهد گرك از آن بگریزد • سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی **غریبه**
در زمان نوح بن منصور السامانی • جهت او روباهی آوردند که دو جناح
داشت از پر مانند طیور • هرگاه آدمی نزدیك او رفتی پرهای خود را می گشود
وچون دور می رفت باز بهم می نهاد • ونقل کرده اند که در زمان قدیم روباه
پرنده بود **حکایت** گویند که شیر را مرضی طاری شد • همگی سباع بپرسش
مرض او آمدند بغیر روباه • وگرك که بعیادت آمد روباه را بدگویی کرد که چرا بیمار
پرسی ملك نکرده • چون روباه شنید که غیبت او رفته حاضر شد وشیر او را
باز خواست کرد جواب گفت که تاخیر من جهت آن بود که در طلب دوای ملك بودم
پرسید که چه دوا یافتی • روباه گفت که طبیب گفته که مهره در ساق گرگ است
که دوا بآن شود • شیر بچنگال خود مهره کعب گرك بر کند • وساق گرك خونین
شده بیرون رفت روباه گفت که ای صاحب موزه سرخ • چون بصحبت ملوك
نشینی نظر کن که از سر وزبان تو چه بیرون می آید • یعنی در حفظ لسان ورعایت
آداب باید کوشید **شعر** احفظ لسانك لا تقول فتبلی • ان البلاء موکل بالمنطق
حکم بو حلیت گوشت او امام شافعی رضی الله عنه تصریح نموده • وامام ابو حنیفه
مکروه داشته • وامام مالك خود میخورده • وامام احمد بن حنبل مایل بتحریم است که
او را از سباع میدارد **مثل** اروغ من ثعلب گویند جهت کسی که در کج بازی وکج روی

وحیله گری

وحیله گریست چنانچه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در بیان آیة **ان الذین**
قالوا ربنا الله ثم استقاموا میفرموده که • ولم یروغوا روغان الثعالب
یعنی کج روی وحیله بازی در راه خدا نورزند • مانند روباه که در حیله گری
بهمه زبان مثلست **دیگر** گویند • اذل ممن بالت علیه الثعالب • در محلی که
جهت نا راستی وحیله گری خوار وزار شده باشد چنانچه صنم بنی ثعلبه که روباه
بر وشاشه کرد ومثل شد • چنانکه گفته اند **شعر** الم تر ما بینی وبین ابن عامر
من الود ما بالت علیه الثعالب • واصبح ما فی الود بینی وبینه •
کان لم یکن والدهر فیه العجائب **خاصیت** سر روباه را اگر در برج کبوتری
نهند همگی کبوتران از آنجا گریزند **دیگر** دندان ناب او را چون بر کودکی بندند که او را ریح
الصبیان باشد او را نفع کند ودر خواب نلرزد وخلق او نیکو شود **دیگر** چون زهره
او را در بینی مصروع برد مند هر گز صرع او را نگیرد **دیگر** گوشت او خوردن نفع دهد مبتلای
لقوه وجذام را **دیگر** هر کرا درد نقرس زیاده باشد پیه او را گداز ند وطلا کنند بر محل وجع
زایل شود **دیگر** خایه او را که بر کودك بندند دندان او بزودی بروید بی الم وتعبی **دیگر**
خون او را هرگاه بر سر کودکی مالند بزودی موی بر روید واگرچه کل باشد **دیگر** هر که
خون او را همراه خود نگاه دارد هیچ حیله کسی برو تأثیر نکند **دیگر** شش او را چون خشك
سازند ودر شربت بیاشامند باد ها را در بدن نافع باشد **دیگر** دندان ناب او را هرگاه
بر مصروع آویزند خلاصی بخشد **دیگر** سرگین او را هرگاه بر صاحب مرض طحال بندند وجع
او را نافع باشد **دیگر** هرمس گوید که هر که دو گرده روباه را بدست خود نگاه دارد مطلقا
از سگ نترسد وسگ برو آواز نکند **دیگر** گوش او را هرگاه بر خنازیر آویزند که در گردن
باشد آنرا دفع کند **دیگر** پیه او را چون گداز ند ودر گوشی که درد کند چکانند تسکین
وجع او کند **دیگر** ذکر آن هرگاه که بر سر آویزند صداع را سود دارد **دیگر** زهره او هرگاه

که بر طلا مالند رنك آن برنك مس شود **دیکر** خایهٔ او را چون بر ورمی مالند که در بن کوش
حادث شود نافع افتد **دیکر** جکر او را چون بوزن یك مثقال در شراب بکسی دهند که
طحال داشته باشد در ساعت زایل سازد **دیکر** پیه او را چون بر اطراف دست و
پای مالند از مضرت سرما بردن ایمن شود **دیکر** دماغ او را با ورس خلط کنند و
بر سر کل مالند کلی را برد و جوشش بثورات و اسقاط موی سر را نافع آید و قضیب
یعنی آلت تناسل او را چون بر کودکی بندند که در شب بسیار کریه کند و یا بر خود لرزد
آن خصلت را دفع کند و ناب او هم این نفع کند **دیکر** پیه او را هر جا باشد کیکان
برو جمع شوند **دیکر** خایهٔ او را چون خشك سازند و بوزن یك درم بکسی بیاشامانند
در قوت مجامعت افزاید و نعوظ زیاده کند **دیکر** زبل او را چون سایند و با روغن کل
آمیزند و آلت تناسل را چون بآن طلا کنند در حالت جماع در قوت و لذت افزاید
و کویند که اکر پیه روباه نباشد پیه کرك همان کار کند **ثیج** بچهٔ عقابست **ثفا**
بقاء کربهٔ صحرائیست در هیئت بکربهٔ اهلی ماند اما از قسم ثعالبست و شرح آن در باب سنور
آید **ثنی** از چهارپایان آنست که دندان ثنایای او افتاده باشد اکر از جانوران
ناخن دار است هیچو اسپ و اشتر در سوم سال افتد و آنچه صاحب اخفافست هیچو
شتر در ششم سال اندازد و جمع آن در ذکر ثنایا و ثنیان آید و در انثی ثنیه و جمع آن
ثنیات **ثور** و بقر مرادف یکدیگرند و اهلی است و کنیت او ابو عجل باشد و انثی آن ثوره کویند
و جمع آن ثیران و ثور جهت آن کفته اند که زمین را بر کند هیچنان که بقر هم جهت آن
کویند که زمین را بشکافد **روایت** وهب بن منبه کوید که زمین را که خدای تعالی
آفرید هیچو کشتی بود قرار نداشت و می آمد و می رفت حق تعالی ملکی آفرید در غایت عظمت
و قوت و او را امر کرد که در زیر زمین در آید و زمین را بر دوش خود نکاه دارد و دستی را
از مشرق و دستی از مغرب بدر آرد و اطراف زمین را نکاه دارد بر حسب امر الهی بجای آورد

فاما

فاما قدمهای او قرار نداشت حق تعالی سنکی از یاقوت حمرا آفرید در میان آن سنك
هفت هزار سوراخ و از هر سوراخ دریایی بیرون آمد که عظمت آن جز خدای تعالی
نداند بعد از آن سنك را امر الهی شد که میان دو قدم آن ملك در آید که برو قرار
کیرد اما آن سنك را هم قرار نبود آنکاه حق سبحانه و تعالی کاوی آفرید که او را چهار
هزار چشم بود و کوش و بینی و دهان و زبان و دست و پای هم بآن عدد و میان هر
یك از آن قوایم او پانصد ساله راه و این کاو را خدای تعالی امر کرد که در زیر آن سنك
در آید و بر پشت و شاخهای خود آن سنك را نکاه دارد و نام آن ثور کیوثاست دیکر
آن ثور را هم قرار نبود حق تعالی ماهی آفرید بزرك که کسی تعیین مقدار او نشاید و
از غایت بزرکی و برق چشمان او و روشنائی نکریست بنوعی که اکر همه دریاها
را در یك سوراخ بینی او نهند هیچو خردلی نماید در میان صحرایی آنکاه حق تعالی امر
کرد آن ماهی را که در زیر قوایم آن ثور در آید و اسم آن ماهی بهموت است دیکر
آن ماهی را در آب قرار داد در زیر هوا آب و در زیر آب ظلمات آفرید بعد از آن
علم خلق منتهی شد بآن ظلمات و معلوم نیست که زیر آن چیست والله اعلم و احکم
روایت در بعضی آثار وارد است که چون آدم علیه السلام بر زمین هبوط نمود حق
تعالی بآدم ثور سرخی فرستاد که جهت و شخم زراعت مینمود و آدم عرق از پیشانی
او پاك میسلخت و آنچه در قرآن مجید است فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی ٥
آن شقاوت و محنت آن زرع و حرثست و حوا همیشه سرزنش میکرد که این مشقت
از تو میکشم **مثل** الثور یحمی انفه بروقه کاو بینی خود را حمایت میکند بزبان خود
این مثلست جهت کسی که ضبط اهل خود بقوت غیرت کند و در این معنی بلال رضی
الله عنه در حین تب که در مدینه او را کرفته بوده با ابی بکر رضی الله عنه خطاب کرده شعر
لو وجدت الموت قبل ذوقه والمرء یأتی حتفه من فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه

كالثور يحمي انفه بروقه **مثل ديگر** اكلت يوم اكل الثور الابيض **ديگر** هو ارعى من الثور
ودر بي‌خواري گويند **روايت** از مرتضى علي كرم الله وجهه منقولست كه مثل من و عثمان
بن عفان مثل آن سه گاوست كه در بيشه بودند يكي ابيض وديگر اسود وديگري احمر و شيري
در آن بيشه بود واگرچه قصد گاوان داشت . اما از جمعيت هرسه بر ايشان قدرت نمي يافت
روزي بيشه بگاو اسود واحمر گفت كه شمارا باين بيشه گاو ابيض آورد چون رنگ شما با رنگ
من موافقست اگر از روي همرنگي شما گذاريد كه من اورا بخورم . بعد ازين بيشه بر شما مسلم
دارم كه بفراغت در وچرا كنيد . چون گاوان سياه وسرخ بر قول شير اعتماد كردند واو
گاو سفيد را شكار كرد . واورا شكار كرده گوشت اورا خورد وتمام شد . بگاو سرخ گفت
كه همرنگ تمام با من توئي . اگر بگذاري كه من گاو سياه را بخورم بيشه بما تنها مي ماند و
بي مانعي علفخوار بر تو مسلم مي ماند . چون گاو سرخ راضي شد وگاو سياه را بدست شير باز
گذاشت . اورا هم صيد كرد وگوشت اورا چون تمام خورد با گاو سرخ گفت كه مرا داعيه
خوردن تست . هرچند گاو سرخ اضطراب ميكرد كه عهد ما چنين نبود شير سه بار به
آواز بلند ميگفت كه ترا من آن روز خوردم كه گاو سفيد را خوردم . وتو بآن راضي شدي
خاصيت هر گاه كه گاو نر بريق جمع شود وبعد از ان شاشه كند هر كه آن گلي كه
از شاشه او شده باشد . بردارد وبر احليل خود طلا كند بسيار شهوت باه را افزايد
ونعوظ تمام آورد **ديگر** مثانه گاو نر را هر كه خشك سازد . وكوفته وبيخته در شربت
باسركه وآب سرد بكسي دهد كه در فراش خود مي شاشد نافع باشد وترك آن كند **ديگر**
هر گاه كه گاو از رفتار باز ماند . چون خايهاي اورا بربندند بغايت بنشاط بنياد رفتار كند
ديگر هر گاه كه قدري زيبق در گوش گاو ريزند في الحال هلاك شود **ديگر** هر گاه سوراخ
بيني اورا بروغن گل مالند مصروع شود **ديگر** اگر بشاشه او بر آهن چيزي نقش كنند در آن
اثر كند چنانچه اگر خط نويسند توان خواند . وبعضي خواص او در حرف باء در بقر گذشته

ثول

40

ثول بفتح ثا وسكون واو مگس عسل نر را گويند . ونزد بعضي جماعت نحل را گويند ونزد بعضي
اهل لغة هر گاه گوسفند را جنون طاري شود كه بهمراه گله نرود . ودر چراگاه خود سر گشته
گردد آنرا ثول گويند . واز آنست شاة ثولاء وتيس اثول **ثيتل** بز كوهي نرست كه سه ساله
باشد

باب الجيم

جاب شير را گويند وهم خر صحرائي را كه بزرگ جثه باشد جمع آن جووب آيد **جادف**
بچه مارست **جارحة** هر جانوريست كه صيد وشكار كند . خواه پرنده باشد وخواه
درنده از باز وشاهين وغيره وچون سگ ويوز ومانند آن **قال** الله تعالى
وما علمتم من الجوارح مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله . جهت آن جارحه گويند كه جهة
صاحب خود كسب ميكند جارح . يعني كاسب **جاموس** فارسي معربست از گاوميش
وآن جانوري پرقوة وسطوة وشجاعتست . وباوجود اين چنين غلظت وشدة
ترسنده ترين جانورانست . از پشه ضعيف گريزان شود وخود را در آب اندازد
باوجود آنكه شير اوژن وبغايت هراسانست . وبا آن همه غلظت در تيز فهميست چنانچه
داعي او گاهي بنام مادهاي آن از محل شير ميطلبد . وبه نداء او حاضر ميشوند ودر
طبع او بغايت ميل منزلگاه خود واولاد خودست . چنانچه شبها اكثر خواب نكند و
بحفظ منزل خود وفرزندان قيام نمايد . وجاموشان نر را با يكديگر جنگ بشاخ مي باشد
اگر چنانچه يكي غالب وديگر مغلوب شد . آن مغلوب ميگريزد ودر بيشه در ميرود
وچندان در آنجا توقف ميكند كه در خود قوت مناطحه ومخاصمت خصم خود در مي يابد
آنگاه از بيشه بيرون مي آيد . وطلب خصم خود ميكند وبنياد جدال مينمايد تا آنكه بر و
غالب شود . واورا با آب وگل خصوصا در گرما ميل تمامست . واكثر در آب وگل چندان
غوص مينمايد كه بغير از بيني وظاهر نمي ماند . ودر شناگري آب قوت تمام دارد
خاصيت در خواص مطابق گاوست . ليكن هر گاه در خانه پوست اورا بسوزانند

وبخور کنند پشه از انجا بگریزد **دیگر** خوردن کوشت او بسیار موجب بسیاری شش
باشد **دیگر** پیه او را چون بنمك اندرانی مخلوط کنند . وجرب وکلف وبرص را بان
مالند آن همه را زایل کند . ارسطاطالیس کوید هر که در دماغ جاموس کرمیست که
چون ازان جزوی با خود نکاه دارد یا بر کسی بندد هرکز خواب نکند مادام که آن جزو
کرم با او باشد **جانّ** ماریست سفید وبعضی کویند که ماریست کوچك قال الله
تعالی فلما رآها تهتز کانها جانّ ولّی مدبرا . ودر مقابل آن مار کوچك که جانست ثعبان
بزرکترین مارانست . ولهذا عصای موسی را در بدایت حال بجان متمثل فرمود ودر
آخر کار ودر حین معارضهٔ ساحران فرعون . فاذا هی ثعبان مبین . کفت راویان کویند که
ثعبان موسی دهانش در میان هر دو استخوان خانه وفك او هشتاد ذراع بود . واز زمین بقدر
یك میل جستن کرد . وبر سر دم خود ایستاد وچانهٔ زیر خود را بر زمین وچانهٔ بالا را بر
قصر فرعون نهاد . وحمله بر فرعون آورد وچون حمله بر مردمان آورد ومردم ازو
کریزان شدند بیست وپنجهزار کس بر سر هم هلاك شدند . وآنچه در قرآن مجیدست که
هی عصای اتوکّا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری . ابن عبّاس رضی الله
عنهما میکوید که بر آن همیشه زاد راه وآب آشامیدن خود را بر میداشت وهمراه او می رفت
وچون بر زمین می زدی آب بیرون می آمد که کوسفندان او از آن آب میداد . واز هوامّ
وحشرات او را نکاه میداشت باذن خدا واکر دشمنی ظاهر شدی محاربه وزد وخورد کردی
واکر از چاهی آب بیرون آوردی هر دو طرف او مانند دلوی شدی که ازان آب کشیدی
وبر هر دو طرف نوری مانند دو شمع پیدا شدی که بآن راه در شبها نمودی واکر میل
میوه کردی آنرا بر زمین زدی بی توقّف شاخ بار آوری پیدا شدی وبرك ومیوه ازان
ظاهر کشتی . وکویند که چوب آن از چوب موردی بوده که در جنت رسته بوده وبا آدم
علیه السلام هابط شده **جبهه** نام اسبیست چنانچه در حدیث صحیح واقعست لیس فی

الجبهة

الجبهة صدقة . وسیّد وبزرك قوم را جبهه کویند **جمثله** موریسیاهست **جخل** بجیم
اوّل وخاء حباریست وبعضی کفته اند که حرباست وآن مرغ آفتاب پرستست ودر جا
شرح آن می آید . وبعضی کفته اند جعل است وبعضی کفته اند شو سمار یعسوب را کویند وبعضی
که ملك مکس عسل است که از غایت بزرکی چون افتد . پرهای خود را بر هم نتواند کرفت وجمع آن
جخول وجخلانست . **جحمرش** خرکوش شیرخواره را کویند وپیرزن سالدیده وزن بزرك جثه
را هم میکویند وجمع آن جحامرست **جحش** بچه خر اهلی وخر صحرایی است که هنوز بزرك نشده
باشد جمع آن جحاش وجحشان است وماده آنرا جحشه . وبچه آهو را هم کویند ومرد خود رای
را جحش کویند . مرویست که زینب بنت جحش که از ازواج مطهّر است پدر او را برّه نام بود و
مصطفی صلّی الله علیه وسلم باو فرمود که اکر پدرت مومن بودی او را نامی می نهادم از نامهای
اهل بیت لکن او را جحش نام نهادم . وجحش بزرکتر از برّه است یعنی از یك کندم **جخدب**
بضم جیم وخاء معجمه وفتح دال . نوعی از جندبست یعنی ملخی کوچك که سبز ودراز پای باشد و
بعضی کویند که جانوریست از قبیل آنرا ابوجحادب کویند **جدجد**
وآنرا صرار اللّیل کویند بضم جیم جانوریست شبیه بملخ . ونزد بعضی خنفسائیست که در صحرا
در وقت کرما از اوّل شب تا آخر فریادی کند . پوشنه وهموار واکر کسی خواهد که او را
دریابد مشکل پیدا شود **جدایه** بکسر جیم بچه آهوست خواه ذکر باشد وخواه انثی چون
بشش ماه رسد . وبعضی بچه نرینه آهو را کویند وبعضی بچه کوسفند را کویند در مقابل
عناق که از نرینه باشد . ولهذا در حدیث صحیح صریحست از کلده غسانی که صفوان بن
امیّه مرا بحضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلم فرستاد با هدیهٔ قدری شیر وباجدایه
یعنی آهو بچه کوچك وبا ضغابیس وآن خیارهای کوچك را کویند **جذی** بچّه بز است
که نر باشد وجمع آن اجدا . ودر حدیث صحیح آمده که مثل قومی که آیند بعد از شما که داده
شود باو بعنوان آن قدر که قبیله را بلکه یك امّتی را کفایت کند وآنکس سیر نشود مثل

آن جدیست که در میان گله باشد و هر بار مادرش او را شیر دهد و او سیر شود و روزی مادرش غایب باشد و شیر آن جدی هم بگوسفندان دهد و همه را استرضاع نماید و هنوز مردد باشد و سیر نشود **مثل** در باب رعایت حزم گویند که تغدی بالجدی قبل أن یتعشی بک یعنی با بزغاله که در ترس و بیم مثلست چاشت میکند که به بیم و هراس می باشد. از بدایت امر پیش از آنکه شام کند که مهم با انجام رسد **خاصیت** گوشت بزغاله در حرارت از گوشت بره اضعف است. و بهترین گوشت از سرخ و کبود است و اگرچه گوشت او زود هضم است. اما قولنج را زیان دارد و عسل اصلاح ضرر آن میکند و گوشت فربه آنرا اطبا نه پسندیده اند. که دیر هضم میشود و غذای آن صالح نمی باشد جهت محروران و کسانی که دمل و بثورات در بدن داشته باشند مناسبست اما در زمستان مضر است. و در تابستان نافع و در بهار و پاییز متوسط **جدل** صفر و مرغ جوع است. و اجدل صفتی است غالب که بآن نام کرده اند. و از مرغان شکاری بحدت سیر و دلیری ممتاز است و لهذا **مثل** گویند که بعض القطاة تحضنه الاجدل در محلی که کسی فرومایه را کسی بلند حمایت کند **جذع** بفتح جیم و ذال معجمه گوسفند یکساله است و بعضی بر ششماهه هم گویند. و جذع که از بز زاییده باشد آنست که او را دو سال باشد. و جمع آن جذعان آید و بچه گاو را در سه سالگی و بچه شتر در ششسالگی جذع گویند **جراد** جنس ملخ را گویند ذکر و انثی برابر است و جراده بهالجهت توحید است. چون نمله و حمامه و این جانور در هجوم و غلبه مثلست چنانچه در قرآن مجیدست. یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر. در وصف اهل محشر و جراد را در عرب کنیه ام عوفست و شاعر گوید

شعر و ما صفراء تکنی ام عوف کأن رجیلتیها منجلان

و جراد اصناف بسیار است بعضی بزرگ جثه باشد و بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سفید و الوان مختلف باشد و ملخ را بیضه باشد و در حین تخم نهادن در میان سنگهای سخت و مواضع درشت نهد

که آهن کلنک در آن کار نکند. و او بدم خود انجا فرو برد و در آن محل که از دم سوراخ شده باشد بیضه نهد. و آنرا حفظ نماید هرگاه که ملخ از تخم خود بیرون آید او را دبا گویند و چون پرهای او بیرون آید. و بزرگ شود او را غوغا گویند و چون در او الوان پیدا شود. و آنچه نر اوست سیاه شود و آنچه ماده اوست زرد شود. آنگاه او را جراد گویند و ملخ را شش دست و پای باشد دو دست او از سینه او روییده و دو قایمه از میان او. و دو قایمه دیگر در موخر باشد و آخر پایهای او دو منشار باشد. و میان حیوانات ملخ را رییسی است که همه تابع او باشند. اگر نهضت کند همراه او روند. و اگر بمحلی نشیند با هم نشینند لعاب دهن او برای نباتات حکم سم دارد **روایت** در حدیث صحیح است که لا تقتلوا الجراد فانه جند الله الاعظم. اما بعضی اهل علم گفته اند که این حکم بر تقدیر آنست که از و ضرری بزروع نرسد. و اگر فساد او ظاهر شود دفع او به هر وجه جایز است چه که ضرر او بنفوس انسانی میرسد. و هر موذی آدمی مستحق قتل است خواه بضرر مالی. و خواه بضرر نفسی و در اخبار نبویست. در مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش نظر آنحضرت افتاد. و بر جناح او بعبرانی مکتوب بود که نحن جند الله الاکبر ولنا تسعة و تسعون بیضة ولو تمت لنا المائة لاکلنا الدنیا بما فیها. بعد از ین مصطفی صلی الله علیه و سلم. فرمود اللهم اهلک الجراد و اقتل کبارها و امت صغارها و افسد بیضها و سد افواهها عن مزارع المسلمین و معایشهم انک سمیع الدعاء. بعد از آن جبرییل علیه السلام آمد و گفت که این دعا مستجاب شد. در بعضی روایات از امام حسن بن المرتضی علی کرم الله وجههما منقولست که سفره طعامی در میان ما بود. و من بودم و برادرم محمد بن حنفیه و ابناء عم من عبدالله و قثم و فضل اولاد عباس رضی الله عنهم ناگاه ملخی افتاد بمیان سفره. و عبدالله او را

گرفت و گفت که چیزی بر بال ملخ مکتوبست گفتم که سؤال کردم از پدر خود امیر المؤمنین
از آن فرمود که مکتوبست بر او انا الله لا اله الا انا رب الجرادة ورازقها اذا
شئت بعثتها رزقا لقوم وان شئت بعثتها بلاء على قوم ابن عباس رضي الله عنهما
گفت که این از علم مکتوبست **روایت** از جابر بن عبد الله نقلست که امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضي الله عنه در زمان خلافتش یکسال ملخ را نایاب یافت و از این
معنی بسیار غمگین شد تا حدی که سواران بجانب یمن و شام و عراق بتعجیل فرستاد
که پرسش نمایند که آنجا ملخ آمده است قدری همراه آورند سواری از جانب یمن
رسید و یک قبضه ملخها گرفته آورد و در پیش امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه پاشید
چون ملخ را دید عمر رضي الله عنه تکبیر آورد و گفت که از رسول الله صلى الله عليه وسلم
شنیدم که حق سبحانه وتعالی هزار امت آفریده ششصد آن در دریا و چهارصد آن
در صحرا و اول هلاک امت من از جراد بنیاد شود چون ملخ هلاک شود در پی آن
هلاک امتهای دیگر باشد همچنانچه رشته که بران مهرها بسته باشند و علمای اسلام
گفته اند که فطرت جراد از فاضل طینت آدم بوده و اما جانوران بهلاک آدمیانست
چرا که حق تعالی همه را مسخر آدم آفریده است **غریبه** ملخ با وجود این حقارت و ضعف
از عضو ده حیوان مؤلفست که هیکل آن حیوانات سمنا کرده این جانور را نشد روی
اسب دارد و چشمان فیل و گردن گاو و سینه شیر و شکم عقرب و شاخ گاو کوهی
و جناح کرکس و رانهای شتر و پایهای شترمرغ و دم مار و در این مسلک ملخ گفته اند
شعر لها فخذا بكر وساقا نعامة وقادمتا نسر وجؤجؤ ضيغم ٥
حبتها افاعي الرمل بطنا وانعمت عليها جياد الخيل بالرأس والفم اعرابی زراعتی کرده
بوده و ملخ بر او آمده و بنیاد خوردن کرده و او از تدبیر آن عاجز این نظم سراییده که
شعر مر الجراد على زرعي فقلت له لا تأكلن ولا تشغل بإفساد ٥

فقال

فقال منهم خطيب فوق سنبلة انا على سفر لا بد للزاد **حکم** اجماع امت بر اباحت
خوردن ملخست و گویند طعام یحیی بن زکریا علیهما السلام از ملخ بود و مغز درخت
یعنی درخت خرما و از صحابه کرام منقولست که در هفت غزا که همراه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بودیم همگی سپاه ملخ میخوردیم و بعضی روایت کرده اند که مصطفی علیه
السلام با ما میخورد و از ازواج طاهرات همیشه در طبقها ملخ را بهمدیگر بهدیه میفرستادند
و مرویست که امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه از مصطفی علیه السلام پرسید از جراد فرمود
که میخواستم که یک قوطی از آن ملخ نزد من بودی که از آن میخوردیم و در حدیث صحیح
است که مریم بنت عمران علیهما السلام از حق سبحانه وتعالی تمنا کرد که او را گوشتی روزی
کند که خون نداشته باشد او را ملخ بطعام فرستاد و ائمه مجتهدین منقولند که هر نوع
که ملخ گیرند خواه خود بخود مرده باشد یا آنرا کشته باشند و مرکب کرده و خواه آنرا کافر
و یا مسلمان صید کند خوردن او مباحست اما بعضی ائمه چون امام احمد گفته که
اگر از سرما مرده باشد حرامست و دلیل حل آن این حدیثست که احل لنا میتتان
ودمان الكبد والطحال والسمك والجراد و در صید او اختلافست که از شکارهای
برست یا از بحر که تواند محرم حج صید نمود بعضی گفته اند بحریست بدلیل آنکه حضرت
مصطفی صلى الله عليه وسلم فرموده که ان الجراد نثرة الحوت من البحر اعنی
عطسته و از ابی هریره رضي الله عنه مرویست که بعزم حج و عمره با مصطفی علیه
السلام بسفر آمده بودیم و ملخها بنعل و دست خود صید میکردیم و مصطفی علیه
السلام فرمود که کلوه فانه من صید البحر **امثال و حکایات** در حین
تفرقه قوم گویند جاء القوم كالجراد المنتشر و در استیصال امور گویند کالجراد
لا یبقی ولا یذر و در هجوم جماعت گویند اغوی من غوغاء الجراد **حکایه**
از کلبی مرویست که در خیمه خود بود و گروهی از بنی طی با ظروف بدر او آمدند پرسید

که چه میشود گفتند که قدری ملخ بر در بو آورده اند. میخواهیم که آنها را صید کنیم
فی الحال بر اسب خود سوار شد. و نیزه و سلاح خود بدست گرفت که چگونه کسی
که بجوار من پناه آورد. بشما گذارم که او را بگیرید. هر که متعرض شود بقتل آورم
و بیخان آنرا نگاه میداشت. تا آفتاب گرم شد و آن گروه ملخ پرواز کردند
آنگاه گفت که این زمان که از پناه من بیرون رفتند اگر شکار کنید اختیار شماست
خاصیت چون ملخ بری را بسوزانند و بخور کنند. عسر البول را نافع باشد
ابو علی بن سینا گوید که هرگاه دوازده ملخ بگیرند. و سر و پای آن را جدا کنند و با
قدری برگ مورد خشک آمیزند. و در شربت بصاحب استسقاء دهند نافع
افتد و ملخ دراز گردن را چون بر صاحب شب ربع آویزند نافع آید. و هرگاه که بیضه
و درون ملخ. محلی که کلف داشته باشد. بمالند کلف را ببرد و نافع افتد
باذن الله تعالی **جراد بحری** جانوریست در دریا. سری دارد مربع و از
طرف سرش صدفیست مانند سفال. و نصف موخر بدنش شکل سفال ندارد
و در دو طرف او دست و پایست دراز بهر جانب ده عدد. و شبیه بعنکبوت است
لکن جثه آن بزرگتر است. بعضی بقدر گرده نانی است. و در بلاد عرب بسیار است
و آنرا صید کرده میخورند. هم به بریان و هم در دیگ بپزند. و آنرا ابد سور بری
هم دو شاخ باریک و سخت. و چشمان آن بغایت بد جثه است گویا از
کاسه سر او آویخته است **خاصیت** آن گوشتی گرم و خشک دارد و
اعراب او را چون بریان کنند. و در شور و قزن نهند از لذاید شمارند. و آن داخل
اصناف اصداف است و گوشت او جذام را نافع است **جراره** عقربی کوچک است
و بیشتر در معاصر عسکر و در خانه ای باشد که قالب شکر سازند. و بعضی حکما نشانه
از آن گفته اند که دم خود را بالای خود نمی تواند برداشت. بلکه بر زمین کشیده می رود

و از نامش این معنی مفهوم میشود. و در بلاد مشرق و در عسکر مکرم و سابور
بسیار باشد. و چون جانوری را بگزد فی الحال هلاک شود. و گاهی کسی را که
گزد گوشت او منغص شود. و بوی بد در وی پیدا شود و کسی که او را بگزد نتواند آمدن از
خوف تغذیه آن عفونت. و روی آنکس بغایت سرخ شود. و اگر در محلهای حلق
و زمین نمناک باشد و زهر او حکم آتش سوزان دارد. بعضی مجربان گفته اند که
از علامات گزیدن اضطراب و التهاب ملسوع است. اما در محل گزیدن درد ندارد
و جای گزیدن او را چندان تعیین نمیتوان کرد. و از اشربه نافع با آن آب جو و آب شیر
برنج و قاووت سیب که سیب را خشک کرده آرد کنند و آنکس را بیاشامانند والله اعلم
جرد بضم جیم و فتح راء مهمله و ذال معجمه موش نر را گویند و بعضی گویند که نوعی
علیحده از موش است. بزرگتر از یربوع تیره رنگ. و در سر دم او سیاهیست و فرق
میان موش و جرد بر همان نسبت جاموش و گاو است. و در بعضی بلاد این صنف
بزرگ و قوی می باشد. چنانچه در انطاکیه جرد چنان می باشد که بر گربه غالب میشود
و در خراسان بسیار قوی می باشد. چنانچه گویند گاهی کسی که بخواب باشد گوش او را
قطع کند. و گاه باشد که با گربه مقابله کند چنانچه بعضی نقل کردند که چشم گربه را برکند
و در ربیع الابرار زمخشریست که جرد را هرگاه خصی کنند. همگی موشان را قهر کند و بخورد
و هر جانور را که خصی کنند. از فحل آن ضعیف تر باشد. بغیر این جرد که در وی شجاعت و
اقدام عظیم پیدا شود. کنیت جرد ابو جوال و ابو راشد و ابو العدرج آید. و جمع آن
جردان و ارض جرده یعنی کثیر الجرد. و شرح آن در فار آید **حکایت** از ضباعه بنت
زبیر عوام که زوجه مقداد بن اسود رضی الله عنه بود چنان مرویست که مقداد روزی
جهت حاجتی به بقیع مدینه رفته بود. و در خرابه در آمده و دید که جردی از سوراخ
خود هر بار بدر می آید. و یک دینار سرخ بیرون می آرد تا آنکه هفده دینار بیرون آورد

بعد ازان کوباس پارهٔ سبزی بیرون آورد چون دست بآن کوباس پاره دراز کردم دران یکدیتا
دیدم چنانچه اینچه پیشتر آورده بود . با این یکدینار هم جدا شد و بمکی را برداشتم و نزد مصطفی
صلی الله علیه وسلم آوردم . وازسرگذشت خود خبر دادم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
تو خود بسوی سوراخ آن میل کردی . گفتم که بی اوپی خواست بیرون آمد و آورد بجی آنکه
ترا بجی فرستاده مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود . بگیر و تصرف کن خدا برتو مبارک
کرداناد این روایتست که خدای تعالی بتو فرستاده **جرجس** مرادف قرقس است و
آن مگس کوچکست . وشرح آن در باب قاف آید **جرو** بکسر جیم وفتح وضم کوچک سگ بچه
را گویند و در بچه سایر سباع هم اطلاق کنند وشاعر گوید که **شعر**
ولو ولدت قفیرة جرو کلب . لسبّ بذلک الجرو الکلاب **روایة** میمونه رضی الله
عنها گوید که روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم درآمد . ودر هیات وی تغییری بود
گفتم که یا رسول الله در روی تو آشفتگی وکراهیتی می بینم . فرمود که جبرئیل علیه السلام
وعده با من کرده بود که امشب با من ملاقات کند وتخلف کرد وهرگز وعده خلاف نکرده
بود وآن روز برهمان حال مصطفی علیه السلام پریشان بود . تا آنکه بخاطرش رسید که
سگ بچه در زیر خیمهٔ ما بوده . وامر باخراج آن فرمود ومحل آن جرو را هم پاک
چون شب درآمد جبرئیل وفا بوعده کرده با مصطفی علیه السلام ملاقات فرمود و
مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که از سبب خلف وعده که هرگز معهود نبود جبرئیل فرمود
که ما گروه ملائکه . هرگز بخانهٔ در نمی آییم که در آنجا سگ باشد یا صورت جانوری بعد ازان
مصطفی صلی الله علیه وسلم امر بقتل سگان فرمود . حتی آنکه در محوطه کوچک بود مگر سگی
که حارس محوطه بزرگ بوده باشد **تکملة الروایة** از خوله خادم مصطفی صلی الله علیه و
وسلم مرویست که سگ بچهٔ . ناگاه درخانهٔ حضرت رسالة درآمده وزیر سریر پنهان مانده
وهم آنجا مرده وچند روز که آنجا ماند . وحی منقطع شده بوده وفرموده که ای خوله چه حدث

درخانه حادث شده که جبرئیل بمن نمی آید . ومصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد بیرون رفت
برخاستم وخانه را جاروب کردم . ناگاه بسر جاروب چیزی سخت پیش آمد نیکو دیدم سگ
بچهٔ مرده دیدم فی الحال برداشتم وبه پشت خانها انداختم . بعد ازان مصطفی
علیه السلام بخانه مراجعت فرمود . وبقانون معهود در زمان نزول وحی لحیهٔ مبارکش
لرزان شده . وفرمود که ای خوله بربالای من چیزی بپوش . جبرئیل علیه السلام نازل شد
وسورهٔ والضحی تا اینجا که . ما ودعک وما قلی آورد **حکایة** از معاذ بن جبل منقولست
که در بنی اسرائیل مردی بود که اورا فرزند نشدی . وکار او آن بود که هرگاه فرزندی از
مردم بنی اسرائیل از خانه بیرون آمدی . وبر و رخت و زینتی بودی بحیله وتزویر آن
کودک را بخانهٔ خود بردی وبقتل آوردی . ورخت وحلی اورا ستادی تا آنکه روزی
دو کودک برادران همچنان مزین وآراسته دید . ایشانرا بازی داد وبخانهٔ خود آورد
وقصد قتل ایشان کرد وهر دو را کشت . ودر خرابهٔ انداخت وزنی داشت همیشه اورا
ازین حرکت شنیع منع کردی . واو ممتنع نشدی وهمیشه بشوهر میگفتی که من از انتقام
الاهی بر تو می ترسم . هنوز پیمانهٔ ترا پر نکرده . البته چون پیمانهٔ تو مالامال شود خدا
گیر خواهی شد . چون آن دو برادر نایاب شدند . وپدر ومادر ایشان جست وجوی
فرزندان خود میکردند ونمی یافتند . بنزد نبی از انبیاء زمان رفت واین قصهٔ پر غصه
خود را باو خبر داد . آن نبی فرمود که هیچ آن کودکانرا لعبتی وبازیچه بلحری بود گفتند
آری سگ بچهٔ بود که همیشه باآن بازی کردندی . نبی فرمود که آن سگ بچه را پیدا
کنید چون بحضور نبی آن سگ بچه را آورده . بر پیشانی آن مهری کرد وآنرا گذاشت و
فرمود که از اول خانه که این سگ بچه رود . آن فرزندان تو پیدا خواهند شد واین
سگ بچه خانه خانه میان بنی اسرائیل میگشت . تا بخانهٔ آنکس که قاتل صبیان بود رسید
وبیرون خانه درآمد . ومردم مقتولان از عقب سگ بچه درآمدند . دیدند که آن دو

کودک با چندین دیگر کشته در خوابه افتاده • آنکس را برداشته نزد نبی آوردند و امر کرد
آن مرد را بردار بحلق آویختند • در آن حالت زن آنکس حاضر شد و با وی گفت که هر چند
میگفتم که خدای تعالی غیورست • و اگرچه چند بار ترا مهلت داد فاما چون پیمانه
تو پر نبود • البته ترا رسوا خواهد ساخت این نشان روز موجود است **جزور** و شتر
ماده را گویند که آنرا ذبح کنند • و جزر قطع است و جمع آن جزر و جزرات آید مانند
طرق و طرقات • و محلی که در آنجا ذبح کنند مجزر گویند و کسی را که شتر بسیار ذبح نماید
و گوشت آنرا قسمت کند • جزار گویند و شاعر بمدح شجاعت و سخاوت و پاک دامنی گوید
شعر لا یبعدن قومی الذین هم • سم العداة وآفة الجزر • النازلون بکل معترک
والطیبون معاقد الازر **جساسه** بفتح جیم و تشدید سین مهمله • این جانوریست در
جزایر بحر و گویند که دابة الارض که در قرآن مجیدست آن جانورست که در جزیره
بحر قلزم می باشد • و در بعضی اخبارست که دجال آید و با او آن جانور باشد • و اکابر محدثان
را از فاطمه بنت قیس مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم میان ما جماعتی
خطبه فرمود • و از تمیم داری حکایتی نقل نمود • که او گفت که سی نفر بر کشتی سوار شدیم
و بادی سخت پیدا شد • و ما را بجزیره انداخت ناگاه آنجا جانوری دیدیم که هرگز
مثل آن ندیده بودیم • و ما پرسیدیم که تو چه جانوری • جواب داد که منم جساسه
گفتیم که ما را خبری برسان • گفت اگر خبری خواهید باین دیر در آیید که درین دیر کسی است
که بسیار مشتاق شماست • چون بنزد آنکس آمدیم حدیثی چند نقل نمود • و از جمله
احادیث آنست که الدین النصیحة • و تمیم داری باسلام آمد • و درین فضیلت که
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازو نقل حدیث میکند • از سایر صحابه ممتاز است
و اول کسی است که در اسلام • قصه نقل نمود و اول کسی که در مسجد چراغ نهاد و ازو
احادیث مرویست **جریث** بکسر جیم و راء مهمله و یاء مثلثه • آن ماهی است
بزرک

که شبیه بثعبانست • و آنرا جری بکسر جیم هم گویند • و آنرا بزبان فارسی مارماهی گویند
و آن مار دریاست • و انکلیس که در باب همزه گذشت • هم این جانورست **حکم**
اکل آن حلالست باتفاق جهت عموم حکم • احل لکم صید البحر وطعامه • و این ممتاز است
از حیات که گاهی در آب و گاهی در صحرا آید که • آن از جمله سمیات اند و این در غیر آب
تعیش نمیکند • هر آینه حکم ماهی دارد اگرچه یهود آنرا حرام میدارد **خاصیت**
زهره آن جانور را چون در بینی اسب دیوانه ریزند • بی توقف جنون آن اسب زایل
شود **دیگر** گوشت آن آواز را نیکو میسازد **جوارس** بجیم و سین مهمله مگس انگبین
است و شرح آن در نحل آید **جعد** گوسفند است و در بیان کنیت ذیب خواهد آمد
جعل بضم جیم و عین ساکنه • و کنیت آن ابو جعرانست جهت آنکه جعر یعنی خشک
را گرد میکند • و این جانوریست از خنفسا بزرگتر و سیاه تر • و در شکم او سرخی هست
و دو شاخ دارد و دو جناح دارد که ظاهر پیدا نیست • و چون پرواز کرد نموده شود
و او را عقوق هم گویند • و هرگاه که پرواز خواهد آواز دهد که پرهای او ظاهر شود
و او را شش دست و پایست • و روش او برخلاف جانوران دیگر بجانب مؤخر بدن
خود رود • و رجع القهقری حرکت کند • و با این همه راه بمنزل خود برد • و عادت
اوست که جانور خوابیده را می باید که چون بقضا حاجت رود • همراه باشد جهت شوق
او بسرگین آدمی که قوت اوست • و در خوابگاه گاو و گاومیش و محل جمع سرگین بسیار
حادث شود • و از بول گاو بیشتر متولد شود • و خاصیت او همیشه جمع نجاست است
و ذخیره کردن آن • و از غرایب او آنست که چون بوی گل شنود بمیرد یا از خود رود
و از هر بوی خوش منضرر شود • و چون باز بمیان سرگین آورند بخود آید • و متنبی درین
معنی گوید **شعر** بذی لعباوة من انشاد ناصره • کما یضر ریاح الورد بالجعل **روایت**
از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم خطاب بکفار

فرمود که مفاخرت بآبا واجداد مردهٔ خود مکنید که چون در جاهلیت مرده اند بحقیقت جعلها
به بینی خود می غلطانند بهتر از آن آبای شما باشند که در جاهلیت مردند و همچنین در باب
منع تفاخر حدیث صحیح است که کلکم بنو آدم وآدم من تراب لینتهین قوم یفخرون بآبائهم او
لیکونن اهون علی الله من الجعلان **حکم** خوردن جعل حرامست جهت آنکه از قاذورات
و نجاسات است **مثل** جهت کسی که بطمع دنیوی بکسی درآویخته باشد گویند الصق من
جعل جوا که همراه آدمی بمبرز رود جهت نجاست چنانچه شاعر گوید **شعر**
اذا اتیت سلیمی شب لی جعل ان الشقی الذی یغری به جعل **خاصیت**
هرگاه جعل را با پخته و بی نمک خشک سازند و شها آنرا در آب شربت کرده
بیاشامند گزیدن و سم عقرب را نافع باشد **جعول** بچهٔ شترمرغ را گویند
جفره بفتح جیم بچهٔ بزست پس از چهار ماهه و از مادر جدا شده باشد و ذکر
آنرا جفر و جمع آنرا اجفار و جفار گویند و در هر باب حکم بز دارد **جعار** بجیم
معجمه کفتار را گویند **مثل** اعیث من جعار یعنی مفسدتر است از کفتار و از فساد
او هم زنده و مرده متضرر است که قبر مردها را کند و مردگان را میخورد و شاعر در آن
مثل گفته که **شعر** فقلت لها عیثی جعار وجرّی بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناظره
جلکا جانوری متولد شود میان مار و ماهی اگر او را ذبح کنند از وی خون بیرون
نیاید و استخوان او بغایت نرم باشد چنانچه با گوشت او خورند و خاصیت او آنست که
اگر زنان گوشت او را بسیار خورند بغایت فربه سازد **جلاله** جانوریست که نجاست
و پلیدی خورد و جلاله جهت آن گویند که آن خبایث را بر می چیند جاله و جلاله
یعنی التقاط کننده و برچیننده **حکم** از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم نهی کرده از رکوب جلاله و هم از وی مرویست که از خوردن گوشت جلاله
و آشامیدن شیر او نهی فرموده که بر وی بار ننهند و سوار نشوند تا آنکه چهل شبانروز

علف

علف خورد و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که از رکوب جلاله رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود **جمل** و آنرا ابو یوهم گویند نوعی است از مرغ جوع که از جوارح معدود است
و تفصیل آن در حرف یا آید **جمل** شتر نر را گویند چنانچه ناقه ماده را گویند و جمع
آن جمال و جمایل آید و جمالات جمع جمع است که جمال باشد **حکایة** در حرب جمل
که فیما بین امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و عایشه صدیقه رضی الله عنها واقع شد
مالک اشتر نخعی که از امرا و سپهسالاران مرتضوی بود با عبدالله بن الزبیر که با
عایشه صدیقه بود مبارزت و مکاوحت شد و در هم درآویختند و چند نوبت
این یکی بر آن دیگر غالب میشد و بر سینه آن می نشست و ابن الزبیر فریاد کنان
این بیت میخواند **شعر** اقتلونی و مالکا واقتلوا مالکا معی عبدالله بن الزبیر گفته
شبانگاه روز جمل در بدن من سی و هفت جراحت بود از زخم نیزه و شمشیر و تیر
و لشکرهای طرفین منهزم نمیشد و هیچ کس مهار شتر عایشه صدیقه رضی الله عنها
بدست نگرفت که کشته نشد و من بهر یک ضربت که بر مالک میزدم و او در مقابله
شش و هفت زخم میزد و مهار جمل عایشه در دست من بود و مالک از پای من
گرفت و مرا در خندق انداخت و گفت اگر نه قرابت تو با رسول الله بودی هیچ یک عضو
با عضو دیگر بهم پیوسته نماندی مرتضی کرم الله وجهه باواز بلند میگفت که اعقروا
الجمل فانه ان عقر تفرقوا لاجرم یکی جمل را یک ضرب کاری زد و جمل فریاد عظیم کرد
وافتاد و مرتضی رضی الله عنه امر فرمود که هودج عایشه را رضی الله عنها بردارند
و محمد بن ابی بکر دست بهودج عایشه زد و عایشه رضی الله عنها فریاد بر آورد که
کیست که متعرض حرم رسول الله میشود که او را خدای بآتش بسوزاند محمد بن ابی بکر
گفت ای خواهر بگو که بنار دنیا هر آینه عایشه گفت بنار دنیا و طلحه و زبیر در آن
جنگ بقتل آمدند و زبیر دیگر نبود که عمرو بن جرموز او را در وادی السباع در خواب

بقتل آورد و شمشیر او را بحضور مرتضی آورد • و مرتضی چون شمشیر را دید گفت این شمشیر بسیست
که بسیار پریشانی و اضطراب • از مصطفی صلی الله علیه وسلم برداشته چون عایشه رضی الله
عنها در آن جنگ احاطه کردند و ببصره آوردند • و مرتضی رضی الله عنه مشایعت او کرد
چند میل راه • و محمد بن ابی بکر را همراه او فرستاد • و فرزندان خود را یکروزه راه با عایشه بجانب
مدینه شریفه فرستاد • گویند در جنگ جمل هشت هزار کس از لشکر عایشه و یکهزار کس
از لشکر مرتضی بقتل آمد • و هشتاد کف دست که مهار جمل عایشه داشت مقطوع شد
که هر کدام که بریده میشد دیگری میگرفت و اکثر آن اهل جمل • قوم بنی ضبیه بودند و این
میگفتند **شعر** نحن بنی ضبیه اصحاب الجمل • ننعی ابن عفان باطراف الاسل
ننازل الموت اذا الموت نزل • والموت عندنا احلی من العسل • و چون بعد از واقعه عایشه
رضی الله عنها بمالک اشتر ملاقات نمود • با او فرمود که ای اشتر تو بودی که پسر خواهر مرا
یعنی عبد الله ابن الزبیر • که پسر اسماء بنت ابو بکر بود میخواستی که هلاک کنی • مالک در جواب
این ابیات خواند **شعر** اعایش لولا انی کنت طاویا • ثلاثا لالفیت ابن اختک هالکا
غداة ینادی والرماح تنوشه • باخر صوت اقتلانی و مالکا • فنجاه منی اکله و شبابه
وخلوة جوف لم تکن متماسکا • گویند که بر سر عبد الله ابن الزبیر از ضرب مالک اشتر
زخمی بود که اگر یک شیشه روغن در وی بریختندی در آن رخنه ایستادی **حکایة** از عبد الله
بن جعفر رضی الله عنهما مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم • روزی بنخلستان یکی از انصار
در آمد و جملی دید آنجا بر او در آمد • چون مصطفی صلی الله علیه وسلم را دید • از دیدهای
او اشک روان شد • و مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک را بر کوهان او می مالید چندانکه
گویا آن جمل تسکین یافت • و جوانی در آمد و گفت که شتر از منست مصطفی علیه السلام فرمود
که ای جوان از خدای نمی ترسی • که این جانور که خدای تعالی به ملکیت تو داده است از تو شکایت
دارد که گرسنگی بسیارش میدهد • و کار و بار بسیارش میفرماید و همین **حکایة** از جابر رضی الله

عنه منقولست که روزی در غزای ذات الرقاع • با مصطفی صلی الله علیه وسلم بودیم
و بستانی زاری رسیدیم • ناگاه جملی دوان دوان بسوی مصطفی علیه السلام رسید
و بالای سر مبارک مصطفی فریادی چند کرد • مصطفی علیه السلام فرمود که این شتر
از صاحب خود بما پناه آورد • که مرا چندین سالست که بکار زراعت باز داشته و این
زمان پیر و لاغر شده ام • و اکنون داعیه آن دارد که مرا نحر کند • و بخبر د مصطفی صلی الله
علیه وسلم • فرمود که ای جابر برو و صاحب او را بحضور آور • بگفتم که صاحبش را چه دانم
کیست فرمود • که شتر ترا باو میرساند • و می نماید و شتر بیرون آمد و من همراه بودم
تا آنکه بمیان جماعتی رسید و ایستاد • از آن جمع پرسیدم که صاحب این شتر کیست نشان
دادند او را گفتم که بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم • حاضر شو چون بحضور
آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم • با او گفت که این جمل تو میگوید که مدتیست که مرا
کشت و کار فرموده • اکنون پیر و لاغر و کرگین شده ام • هنوز داعیه کشتن
من دارد • آنکس گفت که بحق آنکه ترا بحق فرستاده که چنین است • مصطفی
علیه السلام فرمود که چنین است • جزای بنده فرمان بردار نیکوکار • و بآن کس
گفت که او را بمن بفروش • قبول کرده فروخت و مصطفی علیه السلام • او را بمیان
درختستان و چراگاه فرستاد • و چندان آسوده چرا کرد • که کوهان او از فربهی
راست شد • و چون میان مهاجر و انصار چون شتران آنکس ایشان را علی طاری
می شد • آن شتر را کار میفرمودند • و مدتی باین حال گذرانید **غریبه**
از بعضی علماء خراسان منقولست که شخصی بود که بچشم زخم • مشهور بود و روزی
با جمعی نشسته بود • و قطاری شتر بر در غایت فربهی و رعنائی پیدا آمد • آن
شخص بد چشم گفت که از کدام شتر این قطار میخواهید که حالی گوشت آن را بخورید
گفتند که فلان شتر که فربه تر است • آن شخص نظری بر آن شتر انداخت • در حال شتر به زمین

اقاد اما صاحب شتر مردی حکیم بود. فی الحال متحدس شد وکفت هرکه شتر مرا
فروبسته باز کذارد. واین دعا خواند که. بسم الله عظیم الشان شدید البرهان
ماشاء الله کان حبس حابس من حجر یابس وشهاب قابس. همکی آن جماعت سوی
صاحب چشم بد این دعا خواندند. انکاه صاحب جمل دعا کرد که بسم الله عظیم الشان
شدید البرهان ماشاء الله کان حبس حابس من حجر یابس وشهاب قابس اللهم انی
رددت عین العاین علیه وفی احب الناس الیه وفی کبده وکلیته لحم رقیق وعظم
دقیق فیما له یلیق فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک
البصر خاسئا وهو حسیر بامر حق سبحانه وتعالی جمل وقاده یکبار ازجای برخاست و
پنداری هیچ آسیب باو نرسیده **حکایة** بودرکاه حصار اسکندریه از قدیم الزمان صورت
جملی بوده از مس وبر وسواری هم از مس برهیات عربی که ردایی داشته باشد وازاری وعمامه
ودرهردو پای او نعلین هم از مس وقانون معهود بوده که هرکس راکه با دیکری جهة ادا حقی
مناقشه ومخاصمه بوده مظلوم ظالم را برابر آن صورت می برده ومیکفته که بدیع حق مرا پیش
از انکه این شخص بیرون آید وحق مرا استاند بخواه ونا بخواه. واین صورت تا زمان فتح آنجا
بدست عمرو بن عاص باقی بوده. واین صورت دلیلست برخروج حضرة مصطفی علیه السلام
از عرب از قدیم الزمان. بالهامات ووحی انبیاء واولیاء مقرر بوده است ولسان وحی
از آن زمان باین بشارة ناطق. واین چنین لوامع آثار واخبار نمودار ظهور آن صبح
صادق بوده است **مثل** در عرب کسی را که از پهلوی خود خورد. مثل کسب صنایع و
یا از مال خود خورد. وبا وازان یعنی رسد کویند. جمل من جوفه یجتر. چنانچه شیر از
از خورده خود بار دیکر میخاید **دیکر** کویند در کسی که در کاری که از وپیش آمدن متوقعست
واو بخلاف آن پس رود اخلف من بول الجمل. یعنی بول او بخلاف رواست **دیکر** در
حالتی که شدة وضیق آن بزودی متوقع باشد کویند. وقع القوم فی سلا الجمل. وسلا

چه

بچه دانست که اکر در حین زایدن یکنفس بچه شتر از وبیرون نیاورند هلاک شود
جمل البحر ماهی است که طول آن کاهی سی کز باشد. واو را شاهی جمل است **جمل**
الیهود مرغ حرباست ودر حرف حا آید **جمل الماء** بجع را کویند هم در باب حا
مهمله آید **جمعلیل** بفتح جیم ومیم کفتار را کویند **جمیل** بر لفظ تصغیر بلبل
را کویند **جندب** بضم وفتح دال. نوعی از ملخست که در کرما خاکرا بدست خود می کند
ودر آن پنهان میشود. وکاهی از شدت حرارت پرواز کند. ودر حدیث ابن مسعود
است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم. یصلی الظهر والجنادب ینقزن من الرمضاء
یعنی بر می جستند ملخان از بسیاری وشدت کرما **جندع** هیچو قفد یمان ملخ جندبست
اما سیاه می باشد ودوشاخ دارد. وآن خبیث ترین ملخهاست وآنرا نیز زند. ه
جنبر هیچو مسور بچه مرغ حباری است **جن** اجسام هوایی اند که از غایت لطف قادر
اند بر تشکل باشکال مختلفه واعمال شاقه. وایشانرا فهم ودریافت است هیچو آدمی
هر آینه از جانوران معدود باشند. وآنرا جن جهة آن کویند که پیدا نباشند و
نماینده نشوند ومجنون آنست که او را جن دریافته باشد. واز ابی ثعلبه خشنی منقول
است که مصطفی صلی الله علیه وسلم. فرمود که جن سه صنف اند. صنفی است که
ایشانرا بال وپرست ومی پرند درمیان هوا. وصنف دیکر در صورة مارند. و
صنف دیکر مانند آدمی بمحلها فرو آیند واز انجا ارتحال کنند. وابو درداء رضی الله
عنه روایت کند که فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم. که جن سه صنفند یکی
حیات وعقارب وخشاش ارضند. وصنفی مانند باد درمیان هوا باشند و صنفی
هیچون بنی آدم اند وبر ایشان حساب وعقابست **حکم** باجماع امت واتفاق ایمه
دین حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم. مبعوثست بجن نیز چنانچه بانس مرسل شد
وآیات قرآنی برین معنی ناطق است. وآن حضرة را نبی الثقلین جهة این معنی کویند

وبعضي كفته اند كه ثقلان هر دو ازان كفتند كه ازين هر دو زمين را ثقل پيدا شده وبعضي كفته
اند كه ذنوب ومعاصي اين هر دو ثقيلست . وچنانچه ميان انس مقربان حق وابرار وصالحان
ومذنبان وعاصيان باشند . در جن هم بر آن قياس باشند واكثر ايمه بر آنند كه نيك سيرتان
وصالحان جن هم بدستور انس بجنت روند . وبدان ايشان بدوزخ اما امام ابو حنيفه
وصاحبان او امام محمد وابو يوسف اثبات اين نمي كنند . وحجت ايشان منحصر است در
آيت كريمه كه درباره ايشان آمده . يجركم من عذاب اليم . وانكه كفته . فلا يخاف بخسا
ولا رهقا . ازين نصوص خلاص ايشان از عذاب مفهوم ميشود . اما دخول در نعيم جنت
معلوم نيست . وجواب اين استدلال آنست كه اين هر دو از زبان طايفه جن است
كه علم ايشان متعلق باين معني صواب شده . شايد كه ايشان را اطلاع بر آن درجه ثواب
ودخول نعيم محقق نبوده باشد . واز عدم علم ايشان عدم تحقق لازم نمي آيد . وجواب
ديكر انكه مجرد ذكر نجات از عذاب منافي ادراك ثواب نيست . كه ذكر شي نفي ما عدا
آن نميكند شايد كه آن معني از علوم غيبيه باشد كه جن را بآن اطلاع نداده اند وانس
را بر آن دانش مخصوص وسرافراز داشتند . ومويد اين مدعي انكه در حديث صحيح است كه
بروايت ابن عباس رضي الله عنهما . الخلق اربعة اصناف فخلق في الجنة كلهم وهم
الملائكة . وخلق في النار كلهم وهم الشياطين وخلق في الجنة والنار وهم الجن والانس
لهم الثواب وعليهم العقاب **حكايت** از امام شافعي وبيهقي رضي الله عنهما مرويست
كه يكي از انصار از خانه خود بيرون آمده كه نماز عشا كزارد . او را جماعت جن ربوده اند وچندين
سال ناپيدا بوده . چنانچه زن او را بشوهر داده اند بعد از چندگاه بمدينه آمده وامير المومنين
عمر رضي الله عنه ازو پرسيد كيفيت سركذشت او را . كفت كه مرا جنيان در ربودند ودر ميان
ايشان چندين سال ماندم . ناكاه ميان ايشان وجمعي از جنيان مومنان جنك قايم
وخداي تعالي توفيق غلبه بجنيان مومن داد . چون بعضي اتباع واولاد آن مغلوبان را

تاراج

تاراج واسير كردند . مرا هم همراه ايشان در ربودند وكفتند كه ترا مردي مسلمان مي بينيم
ودر ملت ما سبي مومنان نيست . ومرا مختار ساختند كه اكر خواهي ميان ما مي باش
واكر نمي خواهي بمردم خود باز كرد . چون اختيار بازكشت باهل ومردم خود كردم . مرا
برداشتند وبمدينه رسانيدند امير المومنين پرسيد كه چه بود طعام ايشان كفت
انچه ذكر خدا برو نكرده باشند . وپرسيد كه چه باشد شراب ايشان كفت رغوه وكف
كه بر روي آب باشد . وبعضي كويند كه طعام ايشان آنست كه در ظروف كذارند و
سر آن نپوشند . الحاصل اكثر ائمه بران اتفاق دارند كه جن هم متعبد اند باين دين
مصطفوي وميان ايشان كافر ومومن وصالح وعاصي باشد . وايشان را بعضي از
ارباب كمال وغيرهم مشاهده نمايند . اما ايشان را قدرت بران هست كه خود را
بانس ننمايند . واكر خواهند پوشيده باشند چنانچه در قرآن مجيد واقع است درباب
پوشيدگي جنيان كه . انه يراكم هو وقبيله من حيث لا ترونهم الاية . چنانچه در احاديث
از كلام وصحبت جن با مصطفي صلي الله عليه وسلم . مرويست وپسنديدگان ايشان از
از حكما وعلماء ملل سابقه واز امت محمدي بسيارند . وانكار وجود جن كه از بعضي معتزله
وغيرهم صادر شده . مودي بانكار قرآن وحديث است . وتاويل را در ان انكار مجال
نيست واز سفسطه معدود است **حكايت** سعد بن عباده چون بجانب شام
سفر كرد وبحوران نزول نمود ودر آنجا فوت شد . فاما هيچ سبب موت واز مرض و
عرضي معلوم نبود . بلكه او را در محل اغتسال مرده يافتند . وهنوز خبر موت او ظاهر
نشده در مدينه شريفه از هاتفي شنيدند كه ميكفت **شعر**
نحن قتلنا سيد الخزرج سعد بن عباده . رميناه بسهم فلم يخط فؤاده . وتاريخ آن
روز را ضبط كردند . بعد از اشتهار خبر موت وتاريخ فوت او همان روز بوده كه
اين بيت در مدينه مسموع شده **روايت** از حجاج بن علاط سلمي منقولست كه

بجانب مکّه مشرّفه با جمعی روانه شده بود • وشبی تاریک برایشان آمد در وادی بغایت
موحش وهولناک • وهمراهان او کفتند که برخیز وجهت محافظت نفس خود واصحاب
خود پاسی دار واو نیز کرد مردم خود میکشت ومیکفت **شعر**
أعيذ نفسي وأعيذ صحبي • من كلّ جنّي بهذا النقب • حتى أعود سالمًا وركبي ناکاه از
یک طرف وادی آوازی شنید که یکی میکفت • يا معشر الجنّ والانس أن استطعتم
ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الّا بسلطان • چون بمکّه
شریفه رسیدند • وکفّار قریش را ازین حالت ملجای خود خبر داد • کفتند که مکر از دین
خود برکشتی • این کلمات که تو نقل میکنی آنست که محمّد میکوید که بمن نازل شده • حجاج
کفت که بالله که من این آواز شنیدم • ودر آن شب بمکی همراهان من شنیدند و بهذا
باسلام در آمد واز جمله مومنان صادق شد **حکایت** در مناقب عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه مذکوراست که روزی در زمینی خشک سار میکذشت ناکاه آنجا ماری مرده دید
فرود آمد واز کوشه ردای خود پاره کرفت وآن ماررا دران پیچید ودفن کرد ناکاه از هاتفی
شنید که ندا می نمود که ای سرق کواهی میدهم که شنیدم از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم که
میکفت بتو که باشد آنکه بمیری در زمینی خشک • وترا مردی صالح کفن کند ومدفون کرداند
عمر بن عبد العزیز آواز داد که تو کیستی خدای بر تو رحمت کند • جواب داد که من از جنیانی
ام که استماع قرآن از مصطفی صلی الله علیه وسلم کرده ام • وکسی از آن جمله نمانده بود مکر من
واین سرق که اکنون مرده مدفون شد **حکایة** از بعضی تابعین مرویست که کروهی
از اصحاب عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بداعیه حج بیرون آمدند • ودر راه ناکاه
ماری سفید بزرک دیدند که براه میرود • واز وبوی مشک می آید ویکی از ایشان کفت
باصحاب خود که از عقب این ماری باید رفت که مشاهده کنیم که بکجا میرود وحال او که چه میرسد
اندک زمانی که از پی او رفتند • ناکاه آن مار افتاد ومرد چون بوی مشک از وی می آمد اورا

در کوباسی

درکو باسی نهادیم وکفن ساختیم • واز راه بیرون آورده دفن کردیم • وباز باصحاب خود لاحق شدیم
در منزل شامکاه بالجماعت برفقاء نشسته بودم که چهار زن از طرف مغرب پیدا شدند
وکفتند که از شما کدام است که عمرو را دفن کرده است • کفتیم که عمرو کیست دیکر کفتند که
کدام از شما ماری در راه دفن کرده • آنکس کفت که من بودم کفتند که تو دفن کسی کردهٔ که
هم روزه دار بود وهم شب خیز • واز مومنان بود بکتاب الٰهی وایمان به نبی هاشم آورده بود
وصفت ورا از آسمان شنوده بود • پیش از آنکه پیغمبر مبعوث شود بچهار صد سال
پس شکر خدای بران توفیق کردم • وچون بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسیدم این خبر را
باو عرض کردم • کفت که راست میکویی که من از رسول الله صلّی الله علیه وسلم شنیده ام
که این چنین فرمود **روایت** نقلست که فاطمه بنت نعمان بخاری کفت که مرا دوستی از
جن بود • وهمیشه بخانه که من بودم می آمد وبا من معاشرت می نمود • روزی باز آمد و بر
سر دیوار خانه نشسته بدرون خانه نمی آمد • کفتم که چکونه این بار همچنین توقف داری و
بخانه در نمی آیی • کفت امروز رسولی از خدای تعالی آمده وزنا را حرام کرده است • ودرین
نقل موافقی است با کلام بن یونس از ائمّهٔ دین که حکم نموده که در انعقاد نکاح توافق جنس لازمست
چنانچه میان انس وجن • نکاح منعقد نمیشود که در کلام قدیم آمده • والله جعل لكم من انفسكم
أزواجًا • ومن آياته أن جعل لكم من انفسكم ازواجًا لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودّة ورحمة
ومودت را بجماع ورحمت را بولد تفسیر کرده اند • ودر بعضی احادیث نبویه است که ان النبی
صلّی الله علیه وسلّم نهی عن نکاح الجن **عجیبة** از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که
با مصطفی صلی الله علیه وسلم بودم • در بعضی کوههای مکه • ناکاه پیری دیدم که تکیه بر
عصای خود کرده بود • مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود این راه وروش ونغمه جنی است
آن پیر کفت که آری • پس مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود • از کدام جنیانی کفت که من
هامة ابن الهیثم بن الاقیس بن ابلیس ام • مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که میان تو و

وابلیس همین دو پشت است گفت آری مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که چندگاه بر تو گذشته است
جواب داد که دنیا را خورده ام مگر کمی را از آن زیرا که در شبهایی که قابیل هابیل را بقتل آورد من کودکی
بودم چند ساله که بر سر کوهها بر می رفتم و میان مردم جهت فتنه انگیزی جهدی میکردم و حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که بسیار بد عمل بوده گفت ای رسول خدا بر من عتاب مکن
که من از آنکسانم که ایمان بنوح آورده ام و بدست او توبه کردم و نوح را بر دعوت او که می فرمود
که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا او را عتاب کردم و گریه بسیار کرد و مرا هم
بگریه آورد و گفت که والله انی لمن النادمین واعوذ بالله ان اکون من الجاهلین بعد از
نوح بهود نبی علیهما الصلوة والسلام رسیدم و باو ایمان آوردم بعد از و بابراهیم علیه
السلام رسیدم و با او در آتش بودم که او را انداختند و بعد از و با یوسف بودم علیه السلام
که او را بچاه انداختند و پیشتر از و بقعر چاه رفتم و بشعیب و موسی و عیسی رسیدم و عیسی
فرمود که اگر محمد رسی از من باو سلام برسان و اینست رسالت او میرسانم و بتو ایمان آوردم
مصطفی علیه السلام فرمود علیه وعلیك السلام ای هامة النون چه حاجت داری گفت که موسی
علیه السلام مرا توریت آموخت و عیسی علیه السلام انجیل آموخت از تو رجا دارم که
تعلیم قرآن بمن کنی و مصطفی علیه السلام او را تعلیم قرآن فرمود و بعضی گویند که ده
سوره بود و مصطفی علیه السلام رحلت فرمود و آن جنی بتمام قرآن حضرت نرسید و کسی از
صحابه او را دیگر ندید و مرده و زنده او معلوم نشد والله اعلم **تکمله** در حدیث نبوی
منقولست که چون خدای تعالی خواست که ابلیس را نسلی باشد و هم جفتی داشته باشد بر و غضب
مستولی گردانید آنگاه از و دندانه از آتش او بریدن گرفت و زوجه او از آن مخلوق شده
و از شعبی مرویست که روزی شتربانی در آمد و از من پرسید که ابلیس را زوجه هست گفتم
که در عروسی او حاضر نبودم فاما گفتم که در قرآن مجیدست که افتتخذونه وذریته اولیاء
من دونی شتربان گفت هیچ ذریت بی زوجه می باشد گفتم که سخن حق است و در بعضی روایات

آورده اند

آورده اند که ابلیس را حق سبحانه وتعالی آفرید و در ران راست او ذکریست و در ران چپ او
فرجی و او این هر دو ران خود را بهم نکاح مینماید و هر روز او را ده بیضه میشود و از
هر بیضه هفتاد شیطان و شیطانه متولد میشود و مقوی این کلام آنست که در حدیث
صحیح است که حق تعالی با ابلیس گفت که نمی آفرینم از آدم ذریتی مگر آنکه از تو ذریات بیافرینم
و نیست از بنی آدم یکی مگر آنکه او را شیطانی هم زادی هست و نیز و ماده آن شیاطین
هم از یکدیگر زایند تا زاد و بوم آدم باشد **فایده** اختلاف علماست که ابلیس از
ملایکه است یا از جنست ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه و تابعین بر آنند
که از ملایکه است که آنرا جن گویند و چون از خازنان جنة بوده و رییس ملایکه آسمان
دنیا و سلطان ملایکه ارض بوده و علم کامل و طاعت فاضل داشته و جهت عجب و
پندار که بر دانش و عبادت خود داشته مردود درگاه الله شده و این معانی تقاضای
آن میکند که از قسم ملایکه بوده باشد و بعضی تابعین گفته اند که ابلیس بعضی اوقات از
ملایکه بوده و جهت پندار و عصیان او را خدای تعالی بشیطان مسخ فرموده و چنانچه
آدم منشا بشر است ابلیس منشا شیاطین شده و او را چندین صنف اولاد و ذریتست
بعضی را لاقیس و ولهان گویند و آن طایفه صاحب طهارت و علم و نماز و روزه باشند
و بعضی را هفاف گویند و او در صحاری و بیابانها باشند و بعید نیست که غول از آن
قسم باشد و بعضی را زلنبور گویند و ایشان صاحب معاملات و بازاریان اند و بلغو کلام
و سوگند دروغ و مدح کالا و اقمشه و امتعه بطریقه خدعه معروفند و بعضی را بتر
گویند و آن صاحبان مصایب و مجلس سوگواریها اند و نوحه گریها و گریبان پاره کردن
و بروی خود زدن و زخم نمودن با ایشان منسوبست و بعضی را ابیض گویند و آن قسمی اند
که وسوسه و تعرض با انبیا و اولیا کنند و بعضی را اعور گویند و آن صاحب زنایان اند
که در ذکر مردان و فرج زنان میدمند و بعضی را داسم گویند و آن قسمی اند که همراه کسی

بخانه و منزل درآیند و چون اعوذ و بسم الله نگویند و سلام ندهند او را وسوسه کنند و فتنه
و فساد میان او و اهل او اندازند. و اگر طعام خورند و ذکر خدا نکنند با صاحب طعام شریک
شوند. که برکت خوردنی را برند. هر آینه باید که چون بی ذکر خدا کسی به خانه رود و مکروهی
بیند و تفرقه بخاطرش رسد باید که بگوید که. دا اسم دا اسم اعوذ بالله منک. و بعضی را ایشان
گویند و آن صاحب اخبار است که اراجیف و اباطیل باشد. و در میان مردم مشهور سازند
و بیان فسادها انگیزند **فائده** علما و ائمه در کفر ابلیس سخنان گفته اند که کفر او نه از
جهت امتناع او بود از سجود آدم والا. هر که از سجود مامور ممتنع شود کافر باشد. و همچنین است
و نه از حسد بود بر منزلت آدم. والا هر حسودی بر عطای الاهی کافر بود. و نه از جهت عصیان
و فسوق بود والا هر عاصی و فاسق کافر بود. بلکه تکفیر او جهت آنست حق تعالی را بجور و
عدول از عدل نسبت کرد. و به پندار علم و دانش خود غره شد که گفت که. انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین. و هر که نسبت ظلم بحق کند که حکیم عادلست کافر باشد. و تحقیق
کلام ایجاد رانکه کفر او از جهت جهل بوده یا از جهت عناد. آنست که او را سابق معرفت حق
بود که عبادت میکرد هر آینه کفر او از عناد. و نسبت علم بحق ناشی شده باشد چرا که خود را
در کمال علم با حق سبحانه و تعالی. سهیم داشته شریک حق پیدا کرده است در علمی که ذاتی وست
و همه علوم را مبدأ و منشأ است. هر آینه اثبات شریک حق کفر است **نکته** چون میان انس
و جن مومن و کافر بوده. حکمت الاهی بایستی تقاضای آن نمودی که بمیان جن هم انبیا و رسل
آمدندی و رسل جن مشهور نیست. لیکن از مقتضای آیه کریمه. یا معشر الجن والانس الم یأتکم
رسل منکم. مفهوم میشود که جن را هم رسول باشد. اما اگر لفظ منکم را بتغلیب حمل کنیم می
تواند بود که رسول انس جهت هر دو فریق هادی باشد. چنانچه مصطفی صلی الله علیه و سلم
ثقلین مبعوث شد. و قرآن کریم بهر دو نوع تبلیغ فرمود. و اگر ارتکاب تبلیغ نکنیم می تواند
که از رسول جن مراد بعضی باشند که بانبیاء انس رسیده. ایمان آورده باشند و هدایت یافته

بارشاد

بارشاد قوم خود مامور باشند. و حکم ایشان با آن انبیاء انس حکم رسل انس باشد که در احکام
و معارف تابع انبیاء اولوا العزم باشند. و برین تقدیر هم آیه کریمه بر منطوق خود باقیست
و حاجت تکلف ندارد **حکایة** در مناقب شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره مذکور است
که یکی از اهل بغداد نزد او آمد. و گفت که دختری باکره دارد. و او را از بام خانه او در ربوده
اند فاما معلوم نیست که آدمی بانجا نمی رسد. شیخ جواب گفت که امشب برو و در خرابه کرخ
در تل پنجمین بنشین. و خط دایره در روی زمین بکش و در میان آن بنشین و در حالتی
که دایره را میکشی بگو که بسم الله و علی نیة عبد القادر. چون تاریکی شب درآید بر تو
طوایف چند از جن خواهد گذشت. بصورتهای عجیب باید که نترسی. و بدل خود خوف نیاوری
و چون هنگام سحر شود. پادشاه ایشان با گروهی انبوه بر تو خواهد گذشت. و از تو خواهد پرسید
که چه حاجت داری بگو. مرا شیخ عبد القادر فرستاده و حکایه دختر خود را باو عرض کنی
آن شخص گوید که. چنانچه شیخ فرموده بجای آوردم. اولا جمعی در صورتهای هایل بر من گذشتند
فاما از آن خط نمی توانستند گذشت. و همچنین گروه گروه میگذشتند تا آنکه پادشاه ایشان
رسید. و با او جمعی بسیار از سوار و پیاده بودند. چون بمن رسید در کنار دایره ایستاد و گفت
ای آدمی چه حاجت داری. گفتم که شیخ عبد القادر مرا بتو فرستاده. فی الحال از اسب خود
فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دایره نشست. و هر که با او بودند همه بیرون نشستند گفت
که چه مهم است. قصه دختر را بر او عرض کردم گفت با آن گروه که با او بودند. که آنکه این کار
کرده نزد من حاضر گردانید. فی الحال گردنکشی آمد و دختر من همراه او بود. و گفت که این از
گردنکشان چین است. و از او پرسید. که چرا این دختر را از نزدیکی قطب عالم در ربودی جواب
داد که نفس مرا بدین کار داشت. پادشاه ایشان در زمان یکی از ایشان گفت که گردن او را
زدند و دختر را بمن تسلیم کردند. گفتم که هیچ کس را ندیدم مثل تو در اطاعت امر شیخ عبد القادر
گفت آری شیخ از خانه خود. نظر بر گردنکشان جن میکند. حال آنکه در اقصای ملک چین اند

و از هیبت او گریزان میشوند و همچنین است که خدای تعالی هر کس که بمقام قطبی نشاند او را تمکین دهد
بر تمامی انس و جن بتوفیق و تایید الهی **خواص** از خاصیت جن است که در هر خانه که ترنج در
انجا باشد در نمی آید **حکایة** از امام ابو الحسن ابو علی بن حسن خلعی که از اصحاب امام شافعی است
و در قرافهٔ مصر قبر او معلومست و محل استجابت دعوتست و او را قاضی الجن گویند نقل کنند که
جنیان نزد او آمدندی و چیزی بر او میخواندند و یک نوبت از وی دیر کردند در حضور مجلس او
بعد از آن باز بدستور حاضر شدند از ایشان پرسید که چرا درین اوقات حاضر نشدید گفتند که
در خانهٔ تو چند ترنج نهاده بود و در خانه که آن باشد ما در نمی آییم و مؤید این معنی است و در
حدیث صحیح است که مثل مؤمنی که قرآن خواند شیطان از او گریزد و از دل او هارب باشد
همچنانکه شیاطین از مکانی که در وی اترج است گریزان باشند هر اینه وجه مشابهت دل مؤمن
به ترنج ازین معنی است و همچنین در حدیث است که جن در نمی آید در خانه که در وی عتیق
باشد **جنان البیوت** بجیم مکسوره و نون مفتوحه مارهای کوچک باشد و بعضی گویند
ماریست باریک و سفید و بعضی گویند که جان ماریست که چون براه رود سر خود را بر دارد
چنانچه شاعر گوید **شعر** رفعن الیک اذا ما اشرفا اعناق جنان وهامات رحقا
جند بادستر جانوریست که بر هیأت سگ بچه سگ آبیست و آنرا قندز گویند و در
باب قاف آید و اکثر آن جانور در دشت قپچاق باشد و او را سمور هم گویند و او را شکل
سرخ رنگست و دو دست ندارد اما دو پای دارد و دم دراز دارد اما سرش همچون سر
آدمیست و روی مدور دارد چون براه رود بر سینهٔ خود تکیه کند چنانچه پندارند که
پای میرود و چهار خصیه دارد دو ظاهر و دو پنهان و از لوازم اوست که چون صیادان
او را خواهند که جهت جند بادستر گیرند و آن در خایهای ظاهر اوست بتعجیل گریزان شود
و چون او را به تنگ آورند و نزدیک شود که او را بدست آورند بدهان خود هر دو خایهٔ
ظاهر خود را بدندان خود بریده نماید چرا که از و مطلوب همانست و چون خایهای خود را

بریده باشد و نزدیک بگرفتن شود بر پشت خود افتد که آن محل خایهٔ او را چون آلوده ببینند
و دانند که خایه را بریده و آنچه از و مطلوبست همان خایه است هر اینه ترک گرفتن
او کنند و چون خایهای ظاهر را قطع نماید خایهای پنهانی را بعوض ظاهر بیرون
آرد و در درون خایهای او رطوبتی هست شبیه بخون یا بعسل اما گران بو نیست و
بزودی از هم ریخته میشود چون خشک باشد و چون از آدمی گریزد بمیان آب گریزد
و بیرون آب هم آید و چون بمیان آب رود زمانی دیر حبس نفس خود میکند و خورش
او ماهیست و خرچنگ **خاصیت** خایهٔ او نفع دهد مکیدن گزیدن هوام و حشرات
را و در تراکیب بزرگ آنرا داخل سازند مثل دواء المسک و اعضای بارده را تسخین
میکند و تجفیف رطوبات مینماید و هیچ مضرتی او را بهیچ عضوی نیست و در مرضها
که از برودت باشد بغایت نافع باشد خصوصا در عضو شش و دماغ و کری که از برودت
باشد نفع دهد و هیچ دوائی مثل آن نباشد جهت بادی که در گوش عارض شود **دیگر**
اگر عقرب عضوی را گزد آنرا چون طلا کنند بر موضع گزیدن نافع باشد **دیگر** اگر آنرا در روغنی
از روغنهای حاره بگدازند و بر سر مالند صرع را مفید افتد و همچنین فلج و استرخای
اعضا و نقرس نفع عظیم کند **دیگر** هر گاه که آنرا بیاشامند تریاک همهٔ زهرها باشد خواه
حیوانی و خواه نباتی خصوصا افیون را **دیگر** اخلاق و امزجه را تلطیف کند و بلغمهای
سرد را هر جا باشد بیرون برد **دیگر** خفقان که از سردی باشد بغایت نفع دهد **دیگر** بوی
او بغایت غلیظ باشد و پیران و مبرودان را بوشیدن آن بغایت مفید باشد **دیگر**
گوشت آن مفلوجان را روا باشد **دیگر** اگر کسی از جند بادستر سیاه بمقدار یک درم خورد
بعد از یک روز هلاک شود **جنین** هر جانوری که در شکم مادر باشد و مادرش را
ذبح کنند آن بچه حلال باشد باجماع صحابه و اکثر ائمهٔ شافعیه و امام ابو حنیفه گوید
بلا ذبح حرامست بدلیل عموم آیت حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و آنچه در حدیث

صحیح است که أحلت لکم میتتان ودمان السمك والجراد والکبد والطحال • وأین جنین هم میته است
وثالث آن دو است • ودلیل اباحت آن بی ذبح آیت • أحلت لکم بهیمة الانعام • وابن عباس
رضی الله عنهما گفته که بهیمة الانعام آنچون جنین پیدا شود در شکم • بذبح مادرش حلال شود
لکن جانب تحریم اقوی است • زیرا که درین آیت احلت لکم بهیمة الانعام • استثناء الا ما یتلی
علیکم که واقع است • شامل جنین نشده • اما در حدیث ابو هریره که روایت نموده که ذکاة
الجنین ذکاة امه • مقوی این قول حلیت است • وهمچنین آنچه از ابو سعید خدری مرویست
که گفته یا رسول الله • ما ناقه را می‌کشیم وگاو وگوسفند را ذبح میکنیم ودر شکم ایشان جنین است
آنرا بدور اندازیم یا بخوریم • مصطفی صلی الله علیه وسلم • فرمود که کلوه فان شئتم فان
ذکاة الجنین ذکاة امه • واکثر ائمه شافعیه باین حلیت مایل اند **جهبر** بروزن جعفر
خرس ماده را گویند • واین جانور هرگاه که خواهد که بچه زاید • استقبال بنات النعش صغری
کند که چند کوکب است بر طوالی قطب شمالی • وچون روی بآن آورد ولادت بر و آسان شود
وچون بچه او متولد شود • ولد او بچه قطعه گوشت باشد • واز ترس آنکه مورچه بر وگرد نیاید
وولد او را نکشد • همیشه از جایی بجایی نقل کند • وگاه باشد که اولاد خود را گذارد و اولاد
کفتار را شیر دهد • وازین جهت مثل شده در کسی که ترک مهم خود وارتکاب غیر مهمی کند که
احمق من جهبر **جواد** اسپ نیك رفتار را گویند • ذکور واناث مساویست وجمع آن جود وجیاد آید
واز صفات نیکویی جیاد است که در قرآنست • در باب اسپان سلیمان علیه السلام اذ عرض علیه
بالعشی الصافنات الجیاد • گویند که یك هزار اسپ علی بود وچون بر و عرض میکردند • وخاطرش بآن
میل کرد نماز را وقت فوت شد • وممکی را بکفاره آن میل به متاع دنیا وغفلت از طاعت مولی کردن
انداخت وحلق برید • وبجهت آن معنی در راه خدا از مرغوبات خود گذشت • حق سبحانه وتعالی
او را عوضی بهتر از آن داد • که باد را مرکب وحامل تخت او ساخت که • وسخرنا له الریح غدوها
شهر ورواحها شهر • ودر لسان بلغاء عرب خیل با خیر گویند • وزید بن مهلهل را در زمان مصطفی

صلی الله علیه وسلم • اسپان بسیار بود ولهذا در حدیث واقع است که • انت زید الخیر چرا
که زید الخیل میگفتند • وآنچه در قرآن در باب اسپان سلیمان علیه السلام آمده که • مسحا
بالسوق والاعناق • ابن عباس وزهری گویند که آن مسح نه بتیغ بود • که گردنها وساقهای
آن خیول را بریده باشد • بلکه جهت دوستی وتکریم خیل • دست خود را بگردنها وساقهای ایشان
می‌مالید • وجهت آنکه آن مسح کردن گردن وساقهای ایشان نشان ونشانه آن بود که اسپان
مذکور را جهت غزا وجهاد مخصوص ساخت • وبعضی گویند که ممکی آن اسپان کردن بتیغ انداخت
جهت فوت وقت نماز • وبغیر یکصد سر اسپ نگذاشت • جهت آنکه از نسل آن اسپان بماند
این معنی بعید می‌نماید • که اسراف مال ونعمت الاهی است • وتعیین وتخصیص آن همه بر مصالح
جهاد اولیست از کشتن ایشان در راه خدای تعالی **جواف** بضم جیم نوعی از ماهی است و
گوشت آن مرغوب نیست • ولهذا در محلی که شکایه از قلت معاش است مالك بن دینار
گفته • اکلت رغیفا وراس جواف • فعلی الدنیا العفا • یعنی بر دنیا گو خرابی وفنا آید که هیچ
اثرش نماند **جوذر** بفتح ذال معجمه وضم آن • گاو کوهی است چنانچه شاعر گوید در وصف
خرابی محل **شعر** ان من یدخل الکنیسة یوما • یلق فیها جاذرا وظباء **جوزل** بفتح جیم
کفتر بچه است چنانچه شاعر با زوجه خود خطاب بر عتاب کند که **شعر**
یا ابنة عمی لا احب الجوزلا • ولا احب وصك المفلفلا • وانما احب صبا عبلا
وربما الشاب جوزلا **جیال** بروزن فعال نام کفتار است **مثل** گویند کسی را
طامع مفرط باشد • انبش من جیال • چرا که کفتار همیشه گور مرده را کند ومرده را خورد
ابو جراده مرغیست که در عراق آنرا باریحان گویند • واهل شام قصیر **خاصیت**
گوشت او را کدا زند و هر کرا بواسیر باشد بر و مالند نفع دهد والله تعالی اعلم واحکم بالصواب

باب الحاء

حاتم کلاغ سیاه را گویند چراکه
نزد عرب در حین تطیر بآن جزم بمفارقت میکرده اند • وغراب البین از آن مثل شده چنانچه

شاعر گوید **شعر** ولقد غدوت وكنت لا اغدو علي واق وحاتم . فاذا الاشايم كالايامن
والايامن كالاشايم . وتفصيل آن در حرف غين آيد **حباب** نام ماريست زيرا كه حباب
شيطانرا گويند . ومار را هم شيطان گويند . چنانچه در حديث نبويست كه نام يكي از انصار كه
عبدالله ابي بن سلولست حباب بود . ومصطفي صلي الله عليه وسلم آنرا تغيير فرمود بعبدالله
كه الحباب اسم شيطان است . وپدر اورا ابو الحيات ميگفتند ودرين محل صدق كلام الاسماء تنزل
من السماء ظاهر است كه عبدالله بن ابي . در اسلام ونفاق حكم حيات وعقارب داشت اگر
چه لفظ حباب تغيير يافته بود . اما معني بجاي خود بود **حبتر** روباه را گويند **حباحب**
جانوريست پرنده از مگسي بزرگتر . ودو پر دارد كه در شب چون پرواز كند چنان نمايد كه مگر
شرار آتش ميجهد . ودر عرب مثل است كه اضعف من نار الحباحب . ومورد مثل شخصي بخيل
بوده كه آتش در خانه خود از ترس نزول مهمان نميكرده . واكنون مضرب مثل در بخيلاني كه
آتش طعام ايشان از چراغ فقيران اضعف است . شايع ميشواند بود . وبعضي مگسان كه در شب
پرواز كنند . ابو الحباحب گويند . واين جانوررا قطرب هم گويند . وحكم آن در اكل حرام است چرا كه
از حشرات معدود است **حباري** بضم حا وفتح يا مرغيست معروف كه گردني دراز دارد
وخاكستري رنگست . ودر منقار او هم درازي هست . وبسيار تيز پر است ودر از منزل دور
بصرم آنرا بسيار شكار كنند . ودر انجا كه بنام افتد تخم بطم كه در بلاد شام است يافت شود
ولهذا بمثل گويند كه . اطلب من الحباري . واگر پرهاي او را بر كنند ودير شود . از حسرت وغم
آن بميرد . بعضي حكما گفته اند كه در حوالي مقعد او خزانه است . ودر امعاء او دايم فضله
رقيقي باشد كه چون مرغ صياد . خصوصا چرغ بشكار او زور آورد . از مقعد وامعاء خود
آن رطوبت را بر پرهاي چرغ افشاند . وبآن همگي پرهاي چرغ ريخته شود . گويا خداي تعالي
آن فضله معد او را سلاح او ساخته . ولهذا بعضي فصحا گفته اند كه . جعل الله سلاحها
سلاحها سلاح وشاعر گويد **شعر** وهم تركوك اسلح من حباري . رأت صقرا واشرد من نعام

هميشه او را جانوران جوارح صيد كنند . واو هيچ چيز را شكار نكند واو را از دانها تعيش
باشد چنانچه ابو هريره رضي الله عنه . فرموده كه . ان الحباري تموت هزالا من خطايا
بني آدم . يعني خطيات بني آدم موجب منع بارندگي شود . وچون باران نباشد حبوب نرويد
وجانوري كه از حبوب قوت داشته باشد . البته گرسنه ولاغر خواهد شد . وشاعر
گويد **شعر** يسقط الطير حيث يلتقط الحب . ويغشي منازل الكرماء . ودر تحصيل رزق
تعب بسيار كشد . وازان هميشه لاغر بود . وبچه او را نهار گويند . وبچه كروان را كه
اكثر سير باشد ليل گويند . وشاعر گفته **شعر** ونهارا رأيت منتصف الليل ه
وليلا رأيت وسط النهار **حكم** گوشت آن حلالست كه از طيبات است وخورش او از
حبوب طيبه است . واز سفينه مولي رسول الله صلي الله عليه وسلم مرويست كه
اكلت مع رسول الله صلي الله عليه وسلم . حباري . وبجاحظ وبي مهري مثلست ولهذا
گفته اند . كل شي يحب ولده حتي الحباري تطعمه . ودر محلي كه خوف بر كسي غالب باشد چنانچه
از و فضلات زايل شود گويند . اسلح من الحباري حالة الخوف . واسلح من الدجاج حالة
الامن **خواص** گوشت حباري در غذائيت ميان ماكيان وبط است . از بط الطف است
زيرا كه بريست . وگرم وتر است خصوصا چون پر بندند ودانه ملايم داده باشند . وآن
نافعست جهت تسكين رياح . اما مفاصل وقولنج را زيان دارد وضرر آنرا بدارچيني ودرشت
وسركه كنند . وخوني كه از و متولد شود بلغمي باشد . وموافق مزاجهاي بارد است از
جوانان خصوصا در بلاد بارده وزمستان باشد . واطبا گوشت آنرا نمي پسندند كه دير
هضم است وغليظ . واصلاح آن بدان باشد كه دو روز بعد از ذبح او را ابزند . ودر سينه
ودر انهاي آن سير بسيار وفلفل فرو برند . تا بعد از انهضام غذاي بسيار دهد . وبعد از خوردن
آن حلاوه عسل مناسب بود **ديگر** بعضي حكما گفته اند در حوصله او سنگي است كه هر گاه
بر آدمي آويزند . مادام كه با او باشد او را احتلام نشود . واگر آنكس را اسهال باشد شكم

اورا حبس کند **دیکر** هر کاه که دل او بر کسی آویزند که بسیار خواب کند تقلیل نوم او شود **دیکر** ارسطاطالیس کوید که تخم حباری انچه ذکر باشد موی را سیاه سازد و تا یك سال صبغ آن باقی باشد اما آنچه بیضه ماده باشد سیاه نکند و طریق دانستن نر و ماده بیضه آنست که در سوراخ ریسمانی سفید در کشند و در بیضه فرو برند اکر ریسمان سیاه شود بیضه نر باشد والا ماده

جُرج حبارای نر را کویند و مجموع بچه حباریست **جبرکی** قودرا کویند و در محل خود شرح آن آید **حبلق** کوسفندیست کوچك که بزرك نمیشود و بعضی کویند باریك اندام و کوتاه قد از کوسفند باشد **حُبَیس** بصیغه تصغیر آمده نام بلبل است **جحدبر** جانوریست شبیه بمور اما دست و پای او دراز تر است و بزرکتر از مور چه است **حجر** اسپ مادیان را کویند جمع آن احجار و حجور آید و چون تا داخل حجر شود بمان مادیان است و جهت توحید خواهد بود و احکام آن در لفظ خیل است

حجل بفتح حا کبك نر است و حجله واحد آن و جمع آن حجلی و جمع فعلی از فعل نیامده مکر این لفظ حجلی و ظربی که جمع ظربان است و آن جانوریست کوچك بدبوی و در حرف طا خواهد آمد و حجل معروفست و منقار و پایها و کرد چشم سرخ دارد و رنك او خاکستریست و آوازی دارد شبیه بقهقهه خنده و دو صنفست بعضی کوهستانی است و آن سبزرنکست و منقار و پایهای او سرخ دارد و آنچه بریست در و سفیدی و سبزی بیشتر است و بچه او از بیضه پردار بیرون آید و از خواص اوست که اکر با نر خود هم جفت نشود بمجرد آنکه در خاك ماده آن غلطد و خاك و ریك را بر بالهای خود پاشیده سازد بار کیرد و بیضه دهد و کویند که بمجرد شنیدن آواز کبك نر بار کیرد و بیضه دهد بلکه اکر از جانب نر آن بادی وزد هم بار کیرد و هر کاه که بیضه نهد کبك نر بچهای نر را جدا کند و آنها را خود نکاه دارد و ماده آن بچهای ماده را جدا کرده نکاه دارد تا بکمال رساند حکما کویند که کبك را ده سال عمر باشد و همیشه دو مقام و آشیان سازد نرینه بر یکی و ماده بر یکی نشیند و از خواص اوست که از آشیان کبکان دیکر کاهی بیضه ستاند و رعایت کند اما چون آن بیضه کبك دیکر بکمال رسد با نماد اصلی خود ملحق شود و نرینه آن بغایت بر ماده خود غیرت کند

و چون دو نر بهم رسند بسیار بهم جنك آغازند و هر کدام غالب آید آن دیکر ذلیل شود و ماده تابع غالب شود و در طبع کبك نر است که با آواز بلند خصم خود را بازی دهد و غوغا کند که مکر از تعرض او بار آید و لهذا صیادان آنرا کیرند و در شکارکاه آورند تا آواز بنیاد نهد و دیکر کبکان نر کرد او بر آیند و در دام افتد کویا آن خصما را از حسد و انتقام بدام خود اندازد و آن

غریبه ابن نجار کوید که ابو نصر جندی روزی با بعضی از مقدمان کردستان بر سفره نشسته دو کبك بریان میخورد و آن مرد کردی یکی را برداشت و میخندید ابو نصر از سبب خنده پرسید کفت در ایام جوانی کاروانی را برهزنی غارت میکردم و تاجری را قصد کشتن کردم و تضرع بسیار کرد و قبول نکردم چون مرا بر قتل مصر و مجد یافت بدو کبك از آن کهسار نکاه کرد و کفت هر دو کواه باشید که مرا این کس بناحق بقتل می آورد چون این دو کبك را دیدم آن حالت را یاد آوردم و مرا خنده آمد ابو نصر کفت که والله که آن کبکان اداء شهادت کردند بان قتل نزد کسی که حکم قصاص بدست اوست و فی الحال فرمود که کردن او را زدند کوشت او باتفاق حلالست و در اخبار نبویست بروایت کامل بن عدی که آن طیر بریانی که بهدیه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده حجل بود **مثل** مصطفی صلی الله علیه و سلم در پاکی و شکی و کمی رزق بحجله مثل زده و فرموده که اللهم انی اعوذ قریشا و قد جعلوا طعامی کطعام الحجل مراد آنست که او حبه حبه میخورد و در یافتن آن تعب میکشد

خواص کوشت کبك معتدلست و سریع الهضم و بهترین کوشتهاست هر کس از جکر آن در حالتی که کرم باشد بقدر نیم مثقال فرو برد ورع و لرزه اندام را نافع باشد **دیکر** زهره او پرده چشم و ظلمت آنرا با کحال سود دارد **دیکر** هر که بزهره آن یکماه یك نوبت در بینی سعوط کند ذهن آنکس صاف شود و نسیان او کم شود و چشم او روشنی یابد **دیکر** بیضه کبك الطف همکی بیضهاست خصوصا ماکیان و مردم بارفاهیت را سودمند باشد اما کسانی را که کد و ریاضت کشند مناسب نیست و غذای بیضه او در غایت اعتدالست

و أمزجه معتدل را نافع افتد . وبهترین طریق پختن آن آنست که در آب طبخ کنند و در آب
سرکه ونمک ریزند . وآب برابر آن ایستاده باشد . وهمچنین هر بیضه را پختن باین وجه
مناسبست اما مطبخی هر بیضه مضراست که ازان سنك مثانه حادث شود . وقولنج و
غم آورد . وآنچه در آب پخته باشد اسرع است . در هضم وانفع از آنچه در روغن بریزند آن
دیگر بیضهٔ کبك چون در آب جوشاند با نمك وزیره . مغص ودرد شکم را نافع باشد
بلکه اکثر اصناف درد شکم را سود دارد حداة بکسر حاء مرغیست در اکثر بلاد بسیار
وبپارسی غلیواج کویند . وکنیهٔ او ابو الخطاف و ابو الصلت . ودر بعضی احادیث نبویه
وکلام بلغا حدیا بر وزن ثریا آمده . ودر بعضی کلام حدیان وحدیه بهمزه آمده بر وزن
تصغیر وجمع حداه حدا . واین جانوریست که اکثر اوقات دو بیضه نهد . وکاهی سه هم باشد
ودو سه بچه آورد . وبیست روز آن را نگاه دارد و بعضی ازان خاکستری وبعضی سیاه رنك
باشد واو را صیدی نباشد . اما می رباید کاهی بچه ماکیان . وکاهی کوشت را برباید واز خواص
اوست میان مرغان که در اثنای طیران واقف کردد . واز محل خود در هوا عدول نکند واین
وحشی کوید که حداة کاهی بعقاب مبدل شود . وبعضی بقول آنست که این مرغ بکلاغ مبدل
شود . واز کمال قدرت الهی این نوع اعاجیب بسیار است . وکویند که بهترین مرغانست جهة
همسایکی مرغان . که اکر بکرسنکی میرد هرکز با آشیان وبچکان همسایه طمع نمی کند . ودر
بعضی اخبار است . که این مرغ از جوارح صید سلیمان علیه السلام است . وچون دعای سلیمان
که ملکی بمن کرامت کن که دیکری را نباشد . قایل کوید که این مرغ ازین قبیل است که صیادی
و ملك آن را بعد از سلیمان علیه السلام بکسی نداده اند . واو را قوتی تمامست که اکر او صیاد بودی
بهترین همهٔ مرغان شکاری می بود . فاما در وجات صید نیست وربودن بچهٔ مرغ وکوشت و
جیفها معتاد است حکایة زنی اعرابیه در خدمت عایشه صدیقه رضی الله عنها می بود
وهمیشه این بیت ورد او بود که شعر ویوم الوشاح من أعاجیب ربنا . علی انه من ظلمة الکفر نجانی

عایشه پرسید که چکونه این بیت را بسیار میخوانی کفت . میان قبیلهٔ ما عروسی اتفاق
افتاد . وعروس را وشاح وکردن بندی از سنکهای سرخ . مثل عقیق ومرجان بود چون
بغسل رفت وشاح را در محلی نهاد . وحداة آن را دید وکوشت پنداشته ودر ربود مردم
عروس . مرا بدزدیدن آن وشاح متهم ساختند . وتعرض بسیار کردند . تا آنکه از
فرج من جست وجو کردند . چون بی کناه بودم بخدای خود نالیدم ودعا کردم که خدا
برائت مرا ازین تهمت ظاهر کرداند . ناکاه آن حداة میان آن جماعت به پرواز آمد و
وشاح را میان مردم عروس انداخت . ودعای من این بود که یا غیاث المستغیثین ترانی
چون اهل عروس . از من حلالی طلبیدند وعذر خواستند . جهت تذکر آن نعمت برائت
این بیت را نظم کردم . که هرکاه متذکر شوم وحق نعمت را سپاس کویم حکایت
عثمان رضی الله عنه . روایت کرده که سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه . قدری کوشت جهة
معاش اهل خود ستاده وپیش خود نهاده بود . ناکاه حدائی کوشت او را در ربود سعد ازان
صورت متاذی شده . بر آن حداة دعای بد کرد در ساعت که کوشت را بیاد خوردن
کرد . وصله استخوان در حلق او بند شد وهلاك کشته بزمین افتاد روایت باسناد
صحیح از شیخ عبد القادر کیلانی قدس الله سره . منقولست که روزی میان جماعت وعظ
میفرمود وبادی می وزید . وبر سر مجلس وعظ غلیواجی طایر شد . وآوازی چند مشوش
میکرد که مجلسیان را متاذی ساخت . شیخ بر آن غلیواج قهر آمده فرمود که ای باد سر
این مرغ جدا کن . فی الحال سرش یك طرف افتاد ونکاه . شیخ از کرسی وعظ فرود آمد
وآن غلیواج را بدست خود کرفت . ودست را بر وی می مالید ومیکفت که بسم الله الرحمن
الرحیم . فی الحال مرغ زنده شد وبپرواز آمد . وهمکی اهل مجلس مدیدند حکم خوردن آن
حرامست . زیرا که از فواسق خمس است . که امر نبوی بقتل آنست . ودر حدیث صحیح است
که حداة را از فواسق عد کرده . که قتل آن در ارض حلال وحرم جایز است . از ابن عمر رضی الله

عنهما منقولست که . لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الحداة والغراب الابقع والعقرب والفارة والکلب العقور

مثل جهت مبالغه در تحذیر گویند . حداة وراق بندقة **خواص** زهره غلیواج راکه در سایه خشک

سازند وبه نظرف رجاجی در آب نقع کنند . هرکرا یکی از هوام گزیده باشد از آن نقوع بر وی چکانند و در چشم

زخم دار کشند بر سبیل تخالف که اگر در جانب یمین گزیده باشد اکتحال در چشم طرف یسار کنند . واگر در

جانب یسار باشد . در چشم راست کشند و در هر چشمی سه میل کشند . از آن زهر خلاص شود و اگر زهره

او را خشک کرده بجو کنند و برسله ریزند که مارها در آن باشد . مارها بمیرند **دیگر** خون او را با چون

اندک مشک وکلابی شربت نمایند . وبر ناشتایی آشامند نفع دهد ضیق النفس را **دیگر** اگر غلیواج

را زنده از خانه آویزند . دران خانه مار و عقرب در نیاید **حذف** گوسفند سیاه کوچک است که در

حجاز ویمن می باشد . واحدش حذفه و در حدیث است لا یتخللکم الشیاطین کانها حذف پرسیدند که

یا رسول الله . ما الحذف . فرمود که . ضان سود جرد صغار یکون بالیمن **حربا** بعضی گویند که مرغی است کوچک

ابلق رنگ اسفع دم کوتاه . سر و دوشهای او بزرگ . واصل رنگش بسبزی مایل وچیزی صید می کند

وبعضی گویند بچه کبوتر را وبچه آهو وجرغ وبازی را گویند **حربا** کنیتا و حادب وابو زندیق است دیر

پرواز کند وابو شقیق وابو قادم . بپارسی آن را مرغ آفتاب پرست گویند وجمل الیهود ش نامند امام

غزالی میفرماید که چون حربا جانوری بود دیر پرواز . واو را طلب قوتی لازم باشد خدای تعالی او را

بصورت غریب آفرید . که چشم او گردانست بهمه جهات که صید ورزق خود را از هر جهت ملاحظه

نماید . بی آنکه حاجت بتردد بدن او شود . وقصد آن لازم نیاید وبجای خود ایستاده مانند چوبی که

جمادیست . وجانور نیست جهت بی حرکتی او وبا وجود سکون او رزق او باو رسد . وبا این سکینه

او را خاصیتی است که متشکل شود بالوان مختلف . چنانچه برنگ درختی بر آید که بر آن باشد وچون

رزق او که مگس و ذبابیست باو نزدیک شود . زبان خود را دراز کند وآن ذباب را در رباید بر مثال

برق خاطف . وباز بدرخت عاید شود گویا جزو درختست . وزبان او از جهت این مصلحت معاش

او از سایر السنه حیوانات ممتاز آفریده . چنانچه گاهی از سه شبر مسافت صید خود را گیرد وهر گاه

که جانوری بیند که از و خایف باشد . خود را بشکلی متشکل سازد که آن جانور از وهراسان

گردد و از و گریزد . بواسطه آن تلون وتشکل او باشکال مختلفه . دیگر از عادت اوست

که استقبال آفتاب کند . وروی باو آورد وبهر طرف که آفتاب متحرک باشد . او نیز تابع

حرکت آفتاب باشد . وحیران جمال آفتاب وتلون او بالوان مختلفه . بواسطه محاذاة آفتاب

وتلون او باشد برنگهای گوناگون . از قبیل تلون طاوس لیکن این دم بدم متغیر باشد بخلاف

طاوس . وحربا بهر رنگ که خواهد بر آید . از سرخی وسبزی وزردی وغیر ذلک . وحربا را ماده

باشد که آنرا ام حبین گویند . وجمع آن حرابی وانثی آنرا حربابه . وجهت تلون حربا بالوان

مختلفه مرد متلون را بآن مثل زنند **حکایت** میان دو برادر مخاصمه بوده . ویکی از

ایشان حجتهای گوناگون اظهار میکرده که خصم او عاجز شده این بیت گفته که **شعر**

انی اتیح له حرباء تنضبة . لا یرسل الساق الا ممسکا ساقا . ومراد از ساق شاخسار درخت

است که دم بدم بیکی متشبث شود . وبآن متلون گردد مراد از هر دم بحجتی متمسک شود

همچو حربا . واز جهت تلون او بلون برگ درخت . مثل شده که حربا تنضب . وتنضب درختی

است که از چوب آن تیر سازند . یعنی حربائیست که خود را بدرخت تنضب ساخته . ومراد

تشبه اوست . واین جانور را آفتاب پرست گویند . وعرب او را حرباء الظهیره هم گویند

از آنکه همیشه طالب آفتابست . ودر بدایت ظهور خورشید مواجه او شود . وچون

بسمت راس او رسد بر بالای درختی یا دیواری بر آید . وچون آفتاب را برابر چشم خود

بیند از غایت شوق دیدار آفتاب . او را جنونی واضطرابی حادث شود . تا آنکه بجانب

مغرب مایل شود . ودیگر بنیاد مواجهه نماید وتا غروب همچنین متوجه روی مهر باشد و

لهذا چون شب در آید . واز ملاقات آفتاب فارغ گردد . از اول شام تا صبح متوجه کسب معاش

خود شود . وگاهی زبان او یک ذراع باشد . ودر درون حلق او پیچیده شود وبوقت حاجت

دراز کند وبدر آرد آن صید رزق خود . از مگس وذباب وامثال آن کند . وچون آفتاب

پرشتستا او را مجوسی گویند. و این حیوان بکمال حزم و هشیاری مثل است زیرا که با وجود آنکه
همیشه متوجه آفتابست. و بهیچ کاری بغیر توجه رخسار آفتاب متوجه نیست. و مانند عاشقان
حیران جمال مهر است. لیکن از شاخی که بآن متعلق است. و دست بآن محکم کرده مادام که دست
دیگر بشاخ دیگر مستحکم نکند از شاخ اول دست نگذارد. و سر این جانور بگوساله ماند و کوهان
دارد مانند کوهان شتر. و برهیات ماهی کوچک است. و چهار دست و پای دارد که بر آن اعتماد
نماید **حکم** بعضی ائمه شافعیه گفته اند که این جانور از اقسام وزغست. و چون وزغ ماکول
اللحم نیست این هم حلال نباشد. لیکن بعضی ائمه گفته اند که این حربا ذکر ام حنین است و ام
حنین را از ماکول اللحم تعداد کرده اند. هر آینه این ذکر او هم حلال باشد. فاما بعضی گفته اند
که چون حربا از حیوانات سمی است. این جهت تحریم او باشد. و بتحقیق از اقسام وزغست
مثل مرد ملون را گویند که. تلون کتلون الحرباء. و چون چشم او بهر طرف گردانست
و در غایت حزم و بدگمانیست. در مردم حازم گویند که. أصرد من حربا و احزم من حرباه
خاصیت هر کس که موی در چشم بر آمده باشد. چون خون او را بر منبت و بیخ آن موی
بعد از آنکه موی را کنده باشند. بچکانند دیگر آن موی بر نیاید **دیگر** زهره حربا را
چون اکتحال کنند. تاریکی چشم را دفع نماید **دیگر** پیه او را بر آهنی نهند و بسوزانند و
با خون او و قدری آب خلط کنند. و پیه و خون او مجددا با آن مخلوط کنند. و بر ریش سر طلا
کنند آن ریش و نشانهایی که در سر باشد. زایل گرداند **حرذون** بکسر حا و ذال المعجمه
جانوریست شبیه بسوسمار. و بعضی گویند که ذکر سوسمارست. و آن حیوان سمیست و در
مواضع خرابه که اولا عمارت بوده باشد. بسیار قرار گیرد و او را کفی است مانند کف آدمی
وانگشتان او مقسومست. و در بدن او ابلقی برص مانند نیست بخلاف سایر اقسام وص
که بعضی سام ابرص است **حکم** خوردن آن حرامست چرا که از ذات سمومست **خاصیت** ارسطو
گوید هر که پیه حرذون بر خود مالد. و خود را بر تمساح اندازد او را ضرر نتواند رسانید و چون

بوی آن تمساح شود بگریزد و بر پشت افتد **دیگر** اگر پوست آنرا بسوزانند و آدمی را بدان مالند
المضروب را درنیابد. یا اگر عضوی از او قطع کنند متألم نشود. و مردم عیار و شطار پوست
آنرا باین نوع عمل کنند و از ایشان ثبات و تحمل بر ضرب و قطع ظاهر شود. بنوعی که موجب تحیر باشد
و این جانور عقرب را می کشد **دیگر** شحم آنرا بر صاحب تب ربع آویزند. همان گرباسی سیاه زایل
گرداند حکیم مهرادیس گوید که چون دل او را. برین وجه آویزند تب ربع را زایل سازد والله اعلم
حرشوف ملخ لاغر را گویند که بسیار خورد. و مفردش حرشافه و مرد ضعیف پرخوار را
بآن تشبیه کنند **حرقوص** بضم حاء مهمله و ضم قاف و صاد مهمله. جانوریست شبیه
بکیک کوچک برنگ سرخ و زرد باشد. و بیشتر باشد که سیاه رنگ بود. و گاهی باشد که
پرها بر آرد و به پرواز آید. و در ربیع الابرار زمخشری آمده که بزرگتر از برغوث است اما
گزیدن آن بیشتر است. و این جانور بفرج زنان مایلست. چنانچه برغوث بذکر مردم مایل باشد
حکایة یکی از صحابه حرقوص بن زهیر السعدی بود. و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه که هرمزان پادشاه خوزستان مسلمان شده بود. باز مرتد و کافر شده بمردم اکراد
استعانت نمود. و لشکری بر خود گرد آورد. و عتبة بن غزوان که عامل عمر رضی الله عنه
بود در آن ممالک مخالفت هرمزان را بعمر رضی الله عنه عرض کرد. و امر فرمود که لشکر بدفع
هرمزان جمع کند. و حرقوص ابن زهیر هم بامداد او رود. و بعضی صحابه هم مامور شدند و
میان هرمزان و لشکر اسلام مقاتله عظیم شد. و هرمزان منهزم گشت. و حرقوص اهواز
که دار الملک خوزستان بود فتح نمود. و در انجا باستقلال درآمد. و آثار عظیم در
دفع هرمزان از او بظهور آمد. و حرقوص تا زمان خلافت مرتضی کرم الله وجهه مانند
بود. و در جنگ صفین حاضر شد. فاما در آخر از جمله خوارج شد. و اعدی عدو مرتضی
رضی الله عنه گشت. و در جنگ خوارج با مرتضی همراه خاصان بود. و در آن جنگ کشته
شد و خاسر گشت **حرنش** نوعی از مار است. و بعضی گفته اند که حرنش جانوریست که

که آنرا مخالب وچنکال است همچو شیر . واورا یك شاخ است درمیان سر وبعضی مردم اورا کرکدن کویند . ودرغایت قوت جسم است وسرعت حرکه اودرغایت مرتبه است ودرانتام برغاله باشد . وبا جانوران مناطحه کند بآن شاخ که درمیان سرداردو بغایت مصمت وراستست . وکم جانوری با اودرجنك برآید **غریبه** حیله که جهت صید او کنند آنست که اورا محبت ومیل طبیعی با دختران عذرای بکر هست . وهم بدختران کوچك بنوعی که هرکاه که آنرا کرم راپسند . بکنار او برجهد وکویا خواهد که شیر او مکیدن کیرد از پستان او . وبا وجود که پی شیر مکیدن کیرد مانند مست باده پرطرب شود . واز حذر خود غافل کردد . وصیادان دران حالت آیند . واورا محکم بربندند وصید نمایند وکویند که این جانور دربیشهای بلغار وسجستان می باشد **حکم** برتقدیر انکه ازاقسام حیات ومادان معدود باشد . ویا آن حیوان باشد که بکرکدن معروفست . اکل او حرام است چراکه ازجهت سمیت ماری . یا ازجهت انکه ذی ناب است وازسباع معدود باشد **خاصیت** خون آن هرکاه با آب خورند . هرکرا خناق باشد مراورا مفید افتد **دیکر** کوشت آن خوردن دفع قولنج کند . وکعب اوراچون برسنك خون آلودی نهند . وبرصاحب قولنج بندند تسکین الم آن کند **حسکان** نوعی است ازماهی کوچك وآنرا هف کویند **حسل** بچه ضب یعنی سوسمارست . وجمع آن احسال وحسلان آید . وحسله وقتی کویند که ازبیضه بیرون آید . ولهذا ضب را ابو الحسل کویند . وحکم اکل او حکم پدرش باشد **حسیل** بسین ویاء بچه کاوکوهی را کویند . ومادهٔ آنرا حسیله **حسون** عصفوریست رنکین ازسرخی وزردی وسفیدی وکبودی وسبزی . واهل اندلس آنرا ابو الحسن کویند . ومصریان ابو زقایه وزای آنرا کاهی سین هم کویند . وآن کنجشکی است قابل تعلیم که باو آموزند . که ازدست مردم چیزها کیرد . وآن چیزها را بصاحب رساند . وصنفی است ازعصفور **حشر وحاشیه** شتر کوچك را کویند که هیچ بزرك نشود . ودرآدمی کوچك هم استعمال کنند **حشرات** هر نوع جانور کوچك را کویند که درزمین رود . وآنچه ازدواب ارض که کزنده باشد اماکوچك بود . وواحد آن حشره بحرکت حروف بود . وچون بهوا نپرد ودرآب درنیاید این جانوران را ابن ابی الاشعث کویند . ازانکه بسوراخ زمین دررود ودرشکم زمین پنهان شود . ومحتاج باشامیدن آب وبوی نسیم نباشد . واین جانوران غیر ماروکژدم وغیره باشند . مثل یربوع وسوسمار وموروخارپشت وامثی وخنفسا ووزغ وجلم وبعضی دیکر که ذکر آن نکذشته **حکم** حرامست خوردن جمیع حشرات وبیع وشرای آن هم . چراکه نفع شرعی ازیشان متصور نیست . واکثر ائمه برین متفق اند . مکرامام مالك که برحسب . قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة الی آخره . وامام شافعی کفته که بتحریم حشرات بنابرین آیة است که ویحرم علیهم الخبائث . وتفسیر خبائث کرده بهرچه عرب آنرا خبیث کفته اند وحشرات ازان قبیل است . وآیة . قل لا اجد فیما اوحی الی محرما . رابیان کنند که درمعرض آنست که مما کنتم تأکلونه . وتستطیبونه . هرآینه خوردن وپاك دانستن ایشان سند شود **حصان** بکسر حاء مهمله . اسب نر را کویند . وازان حصان کویند که حفظ وحمایت آب خود کند . که بغیر ازاسب نیك صرف نکند ولهذا **حکایة** کویند که فرعون چون موسی علیه السلام را تعاقب نمود . وموسی درعقب لشکر بنی اسرائیل میرفت وهارون . درمقدمهٔ لشکر ایشان بود وفرعون حکم کرد که . شبچون بمحل بانك خروس رسد . لشکر ازعقب بنی اسرائیل روانه شود . بحکم خدا آن شب خروسی بانك نکرد تا صباح . چون فرعون ولشکرش بکنار آب دریا رسید که . بنی اسرائیل کنار کرده بودند ازدرآمد دریا هراسان شد . وخود براسپی نحل سوار شده بود . ودرخیل او اسب ماده یان نبود . جبرئیل علیه السلام برماده یانی بتحمل آمده . سوار شده درصورة هامان برفرعون نمایان شد . وکفت که اسپ را دردریا بران . واسپ فرعون هم رغبت بماده یان کرده

در آب رفت و میکائیل علیه السلام لشکر او را از عقب فرعون بآب می راند. چون پیش رو
لشکر فرعون بمیان دریا خروج کردند دریا را جبرئیل بر ایشان بهم آورد. و همه را یکبار غرق کرد
و لشکر موسی علیه السلام ششصد و بیست هزار مرد بنی اسرائیل بود. بیرون از سپاهی و کودکان
که فرزند بیست ساله بودند. بجهت صغر سن از مقاتلان عد نمیکردند. و در لشکر فرعون که در
عقب بنی اسرائیل بجهت مقاتله و استیلا بر ایشان رفته بود. هفت هزار بار هزار سوار بود
یک صد هزار همه اسپ ایشان فحل سیاه بود. و یکصد هزار سپاهی تیرانداز بود. و یکصد هزار
صاحب حراب. و یکصد هزار نیزه دار چون فرعون با آن لشکر عظیم از عقب بنی اسرائیل رسید
و از ضعف خود نسبت با سپاه بی عدد فرعون. هراسان شدند بموسی علیه السلام وحی
رسید که عصا را بر بحر زن. چون عصا را بر بحر زد و هر فرقه همچو کوهی مینمود. دوازده راه
جاده در دریا پیدا شد. و آب از هر طرف همچو کوهی بلند شده بود. و حق سبحانه و تعالی
آفتاب و باد را. فرمان داد که راهها از گل خشک ساختند. و فرعون چون آن طرف
بحر را دید. بقوم خود گفت که ببینید که دریا از هیبت من. از هم دریده شده تا از عقب
غلامان خود. یعنی بنی اسرائیل برسم و امر کرد بقوم خود که بدریا درآیید. ایشان نمی ترسیدند
و گفتند که چون رب ما توئی. تو اول بدریا درآی همچنانچه هارون و موسی درآمده
و فرعون. بر اسپ سیاه ایغری و بوی مادیان شنیده که جبرئیل علیه السلام شده بود
دیگر فرعون عنان اسپ ایغر را نتوانست نگاه داشت. فاما او اسپ مادیان جبرئیل را
نمی دید یکبار اسپان فحل لشکرش از عقب اسپ او بمیان دریا زدند. و میکائیل در عقب قوم
قوم او درآمده سوار بر اسپی و قوم فرعون را در آب می راند و میگفت که زودتر بهمراهان خود ملحق شوید.
تا آنکه همگی در دریا درآمدند چون اول کسی از قوم فرعون بکنار رسید و خواست که بیرون آید
امر خدا بدریا رسید که آن قوم را فرا گیرد موج دریا متلاطم شد و همگی را یکبار غرق کرد و ما بین
این دریا از کنار بکنار چهار فرسخ بود چنانچه بنی اسرائیل احوال قوم فرعون نمایان بود. بر وجهی که

در کلام قدیم است که. فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون. و آن دریا بحر قلزم است که نزدیک
مصر زبانه کشیده از بحر فارس که بعمان مشهور است **حصور** شتر ماده را که مخرج تنگ
داشته باشد **حضاجر** بضاد و جیم. اسم کفتار است و ضبع اسم جنس آنست خواه
ماده باشد. و خواه نر. و این لفظ بر صیغه جمع نام او نهاده اند. اما سیبویه نحوی
گوید که از عرب شنیده اند. که حضجر و حضاجر گفته اند. اما تحقیق آنست که بصیغه
جمع آمده علم ضبع است و لهذا غیر منصرف باشد **حضب** بضاد معجمه مار نر را گویند که
بزرگ باشد. و بعضی گویند ماریست سفید و باریک **حفان** بچه شترمرغ است
و واحد آن حفانه آید. و ذکر و انثی در آن برابر است. و گاهی شتر کوچک را هم حفان گویند
حفص بچه شیر را گویند **حفم** مرغیست شبیه بکبوتر و بعضی گویند که نفس کبوتر است
حلزون کرمیست در میانه انبوبه صدف. مانند سنگ که در سواحل دریا و نهرها
می باشد. و نصف بدن او از آن انبوبه بیرون می آید. و گاهی بچپ و راست میرود هر گاه
نرمی و تری را دریافت بیرون می آید. و اگر سختی و خشونتی احساس کند در غلاف خود
در می آید. و چون حرکت کند آن خانه صدف هم روانه شود **حکم** خوردن او حرام است
جهت خباثت او **خاصیت** هر گاه که پیشانی را بآن جانور طلا کنند. منع کند فرود آمدن
بادها را بچشم بقول ابن سینا **حلم** قرود بوزینه بزرگ را گویند. واحد آن حلمه آید و کرمی
که در پوست گوسفند افتد. و پوست او را تنگ سازد. چنانچه در دباغت آن محل رقیق
شود چنانچه گویند. حلم الادیم. و بعضی گویند که جانوریست که کتب میخورد و اوراق آنرا
سوراخ میکند **حکم** خوردن آن حرامست که از خبایث است **حلکه** و حلکا بفتح حاء
و ضم آن جانوریست شبیه   که در ریگ فرو میرود **حمار** خر اهلی معروفست
جمع آن حمیر و حمر و احمره آید. اما اتان را گاهی حماره گویند. کنیته حمار ابو صابر و ابو
زیاد است شاعر گوید **شعر** زیاد لست ادری ابوه. و لکن الحمار ابو زیاد. و مادر خر را

کنیت ام محمود وام ثولب وام جحش وام نافع وام وهب گویند. ودر جانوران هیچ کدام همه
بر غیر جنس خود جمع نمیشود. مگر خر که بر اسپ میرود واسپ هم بر و میرود. وچون بچه ماده
شد نر آن بر ماده میجهد. واز غرایب آن جانور آنست که چون شیر وگرگ را بیند وبوی
بود استقبال ایشان کند وخود را بر وا اندازد. واز غایت خوف آن معنی را انکار کند
وشاعر درین معنی گوید **شعر** اذمت ویحك من هجوی علی خطر. والعیر یقدم من خوف علی الاسد
غیر خر اهلی و وحشی هم گویند. واز اوصاف او آنست که براهی که رفته باشد باز نیکو راه برد
واگرچه یك نوبت رفته باشد. وبه تیزگوشی هم مشهورست. واو را مدح وذم بسیار کنند
بحسب اوصاف متقابله چنانچه جهت کمی مشقت در نگه داشتن ممدوح باشد. وعرب تمثیل
گوید. الحمار قلیل المؤنة کثیر المعونة اخفضها مهوی واقربها مرتقی. یعنی بر و سوار شدن
آسانست که انسان را مراکب کوتاه تر است. ولهذا کودکان بسوی او میل کنند. وبعضی در مقابل
آن بعضی گفته اند که. الحمار شنار والعیر عار. وصوته انکر الاصوات. شنار هم عیب وعار است
ولهذا نام او در مجالس اکابر واهالی بصریح نبرند. وبدرازگوش از و تعبیر کنند ودر عرب
وبعضی ممالك رکوب آنرا عار تمام دارند. وجهت تعزیر واهانت کسی را بر و سوار سازند که
ولهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم در نهی رفع صوت در صلوات قبل از امام تهدید فرموده
که آیا نمی ترسد آنکه سر خود را در سجده ورکوع پیش از امام بر میدارد. که سر او سر خر وصورت
او صورت درازگوش شود. یعنی بآن صورت در روز جزا مسخ گردد. وهمچنین از مؤیدات
انکار حمار آنست که جابر رضی الله عنه روایت میکند که هرگاه. که مصطفی صلی الله علیه وسلم
نوحه سگ را وآواز خر را شنیدی تعوذ از شیطان رجیم میکردند. ومی گفت که ایشان می بینند
چیزی را که شما نمی بینید. ودر حدیثست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که. شر الحمیر الاسود
القصیر **حکایت** یکی را اهل بادیه که از عرفا وصلحا بود. خری وسگی وخروسی بود و
خروس جهت وقت نماز او را بیدار میساخت. وسگ پاسبان خانه او میداشت وخرش آبکشی

او میکرد ودر محل ارتحال خیمه ومصالح ایشان را بمنزل می رسانید. ناگاه روباه آمد وخروس
او را برد. آن مرد صالح گفت شاید که خیر وصلاح در آن باشد. وشبی گرگ آمد
وشکم خر او را پاره کرد. گفت خدا را شاید چیزی در آن مراد باشد. وشبی دیگر سگ او
مرد بر همان قاعده مصابرت نمود. گفت شاید که خیر در آن باشد. ناگاه شبی بر حال ایشان
دیدند که هر کس که در حوالی منزل ایشان بوده. واواز سگ وخروس از منزل ایشان
می آمده دشمنان بر ایشان تاخته اند. وهمگی را غارت واسیر کرده. از منزل ایشان که
این آوازها بر طرف شده بود. از آفات سالم مانده. هر آینه مؤمن موقن باید که به
فعل حق تعالی والطاف خفیه او رضا دهد **روایت** چنان محکی است که سبب سؤال
حضرت ابراهیم صلی الله علیه وسلم که رب ارنی کیف تحیی الموتی. آن بود که در کنار
دریای طبریه میگذشت. جانوری مرده دید وخوکی بود که جیفه او را که بر کنار دریا
گاهی که بحر مد میکرده. ماهیان می آمدند وگوشت او را میکندند. چون جزر میکرده
سباع صحرا می آمدند واز گوشت او می کندند. ومیخوردند وچون سباع می رفتند مرغان
می آمدند وبقایای گوشت که از ایشان افتاده بود. میخوردند ابراهیم علیه السلام را
ازین حالت تعجبی بخاطر آمد. که این جمله اجزاء متفرق این جیفه را از شکم ماهیان
ومعده سباع ومرغان جمع خواهی آورد. یا رب میخواهم که بمن باز نمایی. که چون او را
زنده میسازی. هر چند که علم الیقین من باین قدرت تو ثابتست. فاما میخواهم که عین الیقین
من هم بآن مقرون گردد. واز این جهت وحی رسید که. فخذ اربعة من الطیر الی
آخره. واین صورت را حکمت آن بود که نمرود گفته بود در جواب ابراهیم علیه الصلوة و
والسلام که. ربی الذی یحیی ویمیت. که انا احیی وامیت. وترك قبل را منزله احیا انگاشته
بوده حق سبحانه وتعالی جهت اظهار قدرت خود حضرت ابراهیم را در مقام سؤال داشت که
حکایت چون عزیر علیه السلام در قصه. او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی

عروشها تعجب و استبعاد از غرایب احیا و اعاده نموده است . و بعضی مفسران گویند که
آن متعجب ارمیای نبی است . که از اسباط هارونست . که حق سبحانه وتعالی ارمیا را میان
بنی اسرائیل بملك ایشان ناشیة بن اموص فرستاده بود . زیرا که نظم امور بنی اسرائیل بآن
می بود که ملوك ایشان تابع امر و نهی انبیاء زمان خود باشند . چون در بنی اسرائیل احداث
بعضی معاصی شد . وحی بارمیا آمد که قوم خود را تنبیه کن . ارمیا بر میان قوم خطبه کرد
و حق تعالی او را ملهم ساخت . که خطبهٔ بلیغ دو ورق در ترغیب طاعت و ترهیب معصیت
بر ایشان خواند . و گفت در آخر خطبه که حق تعالی وحی فرستاده . که سوگند بعزت و
جلال من که باین معاصی که پیش گرفته اید . برانگیزانم میان ایشان فتنه که دانایان ایشان
در آن متحیر مانند . و مسلط سازم بایشان جباری را بغایت سخت دل . که در غایت هیبت
باشد و رحمت از دل او بیرون برده باشم . و جمعی سپاه او سازم که چون سیاهی شب
انبوه باشند . بعد از آن بارمیا وحی رسید که آن گروه انبوه . از اولاد یافث بن نوح
خواهد بود از اهل بابل زمین . چون ارمیا این وحی شنود . ناله و فریاد کرد و گریبان چاك
و بر فرق خود خاك کرد . باز وحی آمد که ای ارمیا مگر این معنی بر تو دشوار آمد . که من بنی
اسرائیل قوم ترا هلاك خواهم کرد . ارمیا گفت یا رب مرا پیش از آنکه در بنی اسرائیل بلایی چنین
رسد که بآن مرا غمگین باید شد هلاك کن . دیگر وحی آمد که بعزت و جلال من که بلا به بنی اسرائیل
نفرستم اگر پند و نصیحت ترا شنوند . ارمیا باز این بشارت شادمان شد . و گفت بحق خدای
که موسی را بحق فرستاده است که هرگز بهلاك بنی اسرائیل رضا ندهم . بعد از این ارمیا نزد ملك
بنی اسرائیل ناشیة بن اموص آمد و او پادشاه صالح مطیع احکام نبوت بود . و این بشارت باو داد
و او میگفت که . خدای تعالی اگر بما عذاب فرستد . در ما گناه بسیار است اما اگر ما را ببخشاید آن
مرحمت و رأفت اوست . بعد از این واقعه سه سال گذشت که قوم بنی اسرائیل هیچ نوع از پند و نصیحت
او بهره نیافتند . و در معصیت می افزودند تا آنکه وعید الهی نزدیك شده بود . و هرچند پادشاه

ایشانرا

ایشانرا بامر ارمیا ارشاد میکرد و توبه می فرمود . ایشان تمرد و غفلت می نمودند تا گاه بخت النصر
را با سپاهی انبوه که ششصد هزار رایت و بیرق داشت . بجانب شام و بیت المقدس روانه داشت
چون بملك بنی اسرائیل خبر رسید بارمیا گفت که نزدیك شده که وحی الهی ظاهر شود . ارمیا گفت ان
الله لا یخلف المیعاد . چون نزدیك شد که وعید الهی بظهور رسد . حق تعالی فرشته در صورت شخصی
از مردم بنی اسرائیل بارمیا فرستاد که آمده ام و از تو طلب فتوی میکنم . که مرا جمعی از اقارب و قوم هستند
که هرچند که با ایشان صلهٔ رحم رعایت کرده ام . و نیکویی بجای آورده ام از ایشان بغیر مخالفت و
عصیان ظاهر نشد . ارمیا گفت که تو نیکی خود با ایشان برای خدای تعالی میکن . و ایشانرا بر
نیکی دلالت کن شاید کارگر شود . و تا سه نوبت آن ملك در صورت آن شخص بنی اسرائیلی
نزد ارمیا می آمد . و همین استفتا میکرد و جواب ارمیا همین بود که . تو با ایشان نیکی برای خدای
تعالی میکن . شاید خدا ایشانرا بصلاح آرد . بعد از نوبت سوم که ملك رفت . ناگاه لشکر
بخت النصر بعدد مور و ملخ . بحوالی بیت المقدس رسید و بنی اسرائیل را پریشانی عظیم روی نمود ناگاه
ارمیا آن ملك را در صورت . همان شخص دید و خود بر سر دیوار بیت المقدس نشسته چندان بود
که شاید از خدای تعالی نصرت و رحمتی برسد . آن ملك بارمیا گفت که من همان کسم که دو بار
فتوی از تو طلب کردم در باب قوم و اهل خود . ارمیا گفت که ایشان هنوز بصلاح نیامدند آن
فرشته گفت که ای رسول خدا . هرچند که از ایشان بمن آسیب و آفت رسید صبر و تحمل کردم تا
اکنون ایشان را در کارها مصر دیدم . که مستحق قهر خدا شدند من هم غضب بر ایشان کردم
و دعا کردم بر ایشان . و از تو دعا میخواهم که خدا هلاك ایشان کند . ارمیا گفت ای خدای زمین
و آسمان اگر آن جماعت برحق و صواب اند ایشانرا نگاه دار . و اگر بر عملی مصر اند که بیرون رضای
تست ایشانرا هلاك کن . چون این دعا از دهن ارمیا صادر شد . حق تعالی صاعقهٔ از آسمان
به بیت المقدس فرستاد . و محلی که جهت قربان بود آتش در افتاد . و هفت در آن هم در زمین فرو
رفت . چون ارمیا آن غضب الهی را دید فریاد و فغان بر آورد . که بار خدایا وعدهٔ مرحمت کرده بودی

بخاست وعرض کرد تو از حق سبحانه وتعالی ندا رسید که این بلاها را نفرستادم مگر بمقتضای فتوی و
دعای تو. آنگاه دانست که آنکس که فتوی میخواست. ملك مرسل بوده هر آینه ارمیا از ایشان گریزان
شد تا آنکه در صحراها با وحوش می بود. وبخت النصر بشام وبیت المقدس رفت و ویرانه آنجا خواست
ساخت. ولشکر خود را فرمود که هر کدام یك سپر پر خاك کرده. در میان فضای بیت المقدس بریزند
که بکلی منطمس شود. بعد از آن همگی بنی اسرائیل را از کوچك وبزرگ گرد آورد وسه گروه
ساخت. ثلث مردم معتبر را بقتل آورد که جویهای خون از ایشان روان شد. وثلث دیگر را جهت
اسیری مقرر داشت. وهمگی را بملك بابل جلا فرمود. وثلثی دیگر را مقرر کرد که در ملك شام ساکن
مانند. چون بخت النصر بازگشت. ارمیا به بیت المقدس باز آمد وبر خری سوار بود وبا خود قدری
عصیر انگور. ویك سله انجیر داشت چون ملاحظه خرابی و ویرانی آنجا کرد گفت. انی یحیی هذه الله
بعد موتها. وبسیار دور دید که آنجا آبادان شود. والحال بایدو خر خود را که سوار بود بریسمانی
محکم بربست در هنگام چاشت. وحق تعالی خواب برو مسلط کرد وچون او را خواب برد حق تعالی
یکصد سال روح او را از جسد او انتزاع کرد. وخر او را هم میرانید وعصیر وانجیر او در پهلوی
او وجسد او وخر او وعصیر وانجیر را از چشم مردمان پوشانید. وسباع ووحوش وطیور
را از تعرض جسد ایشان منع فرمود. چون از مردن او هفتاد سال گذشت یکی از ملوك
فارس که نام او نوشك بود. توجه به بیت المقدس نمود که آنجا معمور سازد. وهمراه آورد
یکهزار معمار وسرکار که با هر یك از ایشان. سیصد کارگر بود وآهنگ تعمیر آنجا کردند وحق تعالی
بخت النصر را پشه که در دماغ او در آمد. هلاك ساخت وبقایای بنی اسرائیل که هنوز
در مملکت بابل بمرده بودند. از بخت النصر خلاص شدند. خدای تعالی ایشان را به بیت المقدس
باز رسانید. وهمگی آنجا ونواحی آنرا معمور کردند در مدت سی سال. ودیگر بتوالد وتناسل جمعیت
بسیار شدند بر همان آبادانی وجمعیت که در اول داشتند. چون یکصد سال تمام شد حق تعالی
ارمیا را برانگیزاند. اول دو چشم او را زنده ساخت. وباقی جسدش را بهمان حال اول مرده بود

بعد از آن سایر جسدش را احیا کرد واو میدید. ودر همان حال خر خود را دید. که همگی استخوانهایش
پریشان شده. وبمرور ایام سفید گشته. وآوازی از آسمان شنود که ای استخوانهای
پوسیده امر حق است که جمع شوید وگوشت وپوست پوشید. آنگاه ندا از آسمان آمد که
امر حق است که زنده شوی. هر آینه باذن حق برخاست. وآواز برکشید وعصیر وانجیر هم
در همان جای پیدا شد. گویا همان دم از درخت چیده اند. ودر روایت قتاده وعکرمه
وضحاك رضی الله عنهم چنانست که در آن ملت مردم بنی اسرائیل که بخت النصر به اسیری
بملك بابل برده بود. یکی از آنجمله عزیر ودانیال بود. وهفت هزار کس از اهل بیت داود علیه
السلام چون عزیر. بعد از بخت النصر از بابل خلاص یافت. وبر خری سوار بود وبه دیر
هرقل رسید که در کنار دجله است. وطوف آن دیر میکرد وهمگی درختان باغات آنرا
باردار یافت. از آن میوها قدری خورد. وانگورش را قدری عصر کرد وبعضی از میوه
در سله نهاد. واز خرابی آن دیر تعجب میکرد واین گفت. انی یحیی هذه الله بعد موتها
اما از روی تعجب بود. نه از روی انکار بعث وشکی در آن. وباقی حکایت بهمان ترتیب
است که در روایت ارمیا مذکور شد. بعد از صد سال که عزیر بر خر خود سوار شد و
بیت المقدس رفت وبمحله خود فرود آمد. همه مردم انکار کردند که او عزیر است با
آنکه خود بمنزل خود راه برد. ودر آنجا پیره زنی مانده بود وکور وناتوان که عمرش بیکصد وبیست
سال رسیده بود. وعزیر را دیده وشناخته بود. عزیر پرسید که این منزل عزیر است گفت
آری وبسیار گریست. وگفت چندین سالست که هیچ کسی را ندیدم که عزیر را یاد کند. عزیر
گفت من آنم. پیره زن گفت سبحان الله یکصد سالست که عزیر از ما رفته. ونام ونشان او
در عالم نشنیدیم. عزیر سرگذشت خود را باو گفت. پیره زن گفت که عزیر مستجاب الدعوات
بود که جهت هر بیماری وهر مبتلایی دعا کردی. ومستجاب شدی دعا کن که مرا چشم
بینا شود تا ترا بچشم بینم وبشناسم. عزیر دعا کرد ودست بر چشم او مالید تا باذن حق بینا شد

ودست پیر زن گرفت وگفت که برپای خیز. پیر زن را پای از دست رفته باز قوت یافت
وبرپای خاست. وچون روی عزیر دید گفت گواهی میدهم که تو عزیری. وهمان دم میان
بنی اسرائیل درآمد وبه فرزندان عزیر که یک پسرش یکصد وهجده ساله بود. وفرزندان فرزندش
همه پیران شده بودند. بشارت رسانید که اینست عزیر. که آمده همگی او را تکذیب کردند
گفت که ماجرای وچنین چنین بوده. پسرش گفت که پدرم را خال سیاهی همچو هلالی میان
هر دو کتف بود. چون بگشود بر همان حال دید وهمگی تصدیق کردند. واین هم موجب تصدیق
او شد که چون توریت را بخت النصر سوخته بود. ومیان قوم آن را نیافت گریه کرد وتحسر
بر فوت آن داشت. تا آنکه فرشته باو فرود آمد. وظرفی در دست داشت پر آب وبدو داد
که بیاشامد. چون آب را کشید. تمام توریت بر دل او مصور شد. وحق تعالی او را تعلیم
وتذکیر فرمود وبمیان. بنی اسرائیل درآمد وهدایت وارشاد ایشان میکرد. که خدای تعالی
مرا فرستاد. که شما را تعلیم توریت کنم. واز بر همگی توریت را بر قوم خود املا میکرد. همه
هر اینه بنی اسرائیل تعجب داشتند. ومیگفتند که حق تعالی تمام توریت را بر هیچ دلی فرود
نیاورد. بعد از آنکه از میان رفته مگر آنکه عزیر پسر خداست. عزیر را در چهل سالگی موت
مذکور طاری شد. ویکصد سال مرده ماند. چون بمیان فرزندان خود آمد همگی پیران
شده بودند واو هنوز سیه موی بود. فسبحان الله وهو علی کل شیء قدیر **حکایت** گویند
که چون مرض موت هرون الرشید. اشتداد یافت وطبیب طوسی را بحضور آورد وقاروره
خود را با چند قاروره از مرضی واصحابهم. باو نمود چون ملاحظه کرد وبقاروره رشید رسید
گفت صاحب این قاروره را. قوای طبیعی ساقط شده. وبنای بدن او بنیاد انهدام نهاده. و
رشید از حیوة مایوس شده. این معنی میگفت که **شعر** ان الطبیب بطبه ودوائه
لا یستطیع دفاع نحب قد اتی. ما للطبیب یموت بالداء الذی. قد کان یبری مثله فیما مضی
چون موت او با راجیف میان مردم افتاده بود. خری طلب کرد که او را بر آن حمل کردند

وهردوران او

وهر دوران او در غایت سستی نمود. فی الحال گفت مرا از خر فرود آرید. وهمان ساعت کفن خود را
احضار کرد. وقبری برابر خود حفر نمود ومیگفت. ما اغنی عنی مالیه. هلک عنی سلطانیه. و
همان روز متوفی شد **قصه** عیسی علیه السلام ابلیس را دید که پنج خر میکشد. وبر همگی
بضاعتها حمل کرده. عیسی علیه السلام پرسید که این چه بارهاست. ابلیس گفت متاع تجارتست
ومشتریان آن میجویم. عیسی علیه السلام پرسید که چگونه متاعهاست. گفت یکی ستم است پرسید که
خریدار آن کیست. گفت سلاطین. گفت که آن بار ثانی چیست گفت حسد. پرسید که خریدار او کیست
گفت علما وفقها. دیگر پرسید که آن بار ثالث چیست گفت خیانت. وخریدار آن تجارند دیگر پرسید
از بار رابع گفت تکبر است. وخریدار آن دهقانان اند دیگر از بار خامس پرسید. گفت مکر وکید است
وخریدار او زنان **حکایة** از مکر زنان آورده اند که در بنی اسرائیل شخصی بود در نهایت صلاح
وعلم وتقوی وکمال زنی داشت در نهایت حسن وجمال. که او را بکر خواسته بود وجهت صیانت او همیشه خانه
را بر و قفل کردی. که هیچ کس با او اختلاط نکند وآن زن از دریچه. ناگاه بجوانی نظر کرد واو
بر آن زن را دید واز طرفین مناظره ومحاوره بهم رسید. وجهت فتح باب معاشره کلیدی ساختند
که هر گاه آمدی وبا زن امتزاج نمودی. چون مدتی برین گذشت روزی شوهر زن چون مردی
زاهد ومکاشف بود در دل او دغدغه. از جانب زن بالهام الاهی افتاد. وبا زن گفت که وسوسه
در دل من از جانب تو افتاده. وسبب آن نمیدانم از تو توقع دارم. که سوگندی غلیظ یاد کنی
که کسی از مردان عالم بر من نگزینی. ودر آن ملک کوهی بود ونهری از پیش او جاری. که بنی اسرائیل
را جای سوگند غلیظ. آنجا می بود که هر که دروغ سوگند خوردی. هلاک شدی زن گفت
که بمجرد سوگند خاطر تو اگر جمع شود. در آن محل سوگند خورم. چون آن مرد صالح از خانه
بیرون رفت. وآن جوان معشوق نزد زن درآمد. وکیفیت باو خبر داد جوان تحیر دست داد
وتدبیری جهت این سوگند نتوانست نمود. زن گفت که صباح بر در دروازه شهر که محل سوگند است برو
در لباس خرکاری ومکری بنشین وخری جهت کرایه مهیا دار. چون من با شوهر آنجا رسیم خر را

کرایه خواهیم کرد و مرا چون تو بر خر سوار سازی من سوکند خورم که غیر این مکاری در عالم
هیچ مردی را بمن دست نرسیده و اختلاط نکرده و نخواهم کرد. و زن شلوار و زیر جامهٔ خود را
نپوشید که در مکر و کیدی بود. و چون با شوهر جهت سوکند متوجه آن کوه شدند و بدروازهٔ
شهر رسیدند. زن گفت که مرا قدرت پیاده رفتن نیست. خری کرایه کیر هم چون آن جوان تعیین لباس
کرده بود و خری جهت کرایه نکاه داشته حاضر بود کفتند که خر را بما کرایه کن. خر را آورد و زن
را در حضور شوهر بر خر نشانید. و بتلبیس و حیلهٔ زن خود را از خر انداخت. و عورت او که زیر جامه
نداشت بی اختیاری مکشوف شد و دشنام مکاری داد. و بانستر عورت کرده سوار شد چون
بمحل سوکند رسیدند. با شوهر خود بموعود عمل کرده سوکند یاد کرد که در عالم هیچ احدی از مردان
بغیر تو که شوهر منی از روزی که مرا بکر کرفته کسی باعضای من دست نرسانیده. و عورت من
از هر نامحرمی محصن و محفوظ بوده. سوای این کس مکاری که درین افتادن از خر شاید که
نظرش بر عورت من افتاده باشد. چون آن زن این سوکند خورد. آن کوه بلرزه در آمد
و از آن روز این معنی مثل شده چنانچه در قرآن مجید است. و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال
و کید زنان را در حکایات نهایتی نیست. و ایشان را در مکر و کید خدای تعالی بر شیطان ترجیح
کرده که ان کیدکن عظیم. و در باب شیطان کفته که ان کید الشیطان کان ضعیفا و شیطان
انس غالبا زنان اند الله یجعلنا مع المؤمنین من کیدهن و مکرهن آمنا. و یرحم الله عبدا قال آمینا
فایدهٔ لطیفه پادشاهی در کنار پسری دید که خری بار کرده. و در رفتار کاهلی میکند و او
خر را بسیار می زند. با آن پسر کفت که با آن خر تعدی مکن. کفت در دفع باخر او را بسیار مصلحت
پادشاه پرسید چکونه. پس کفت که اکر بحال خودش کذارند. راه برود و رود راز میشود و کرسنکی
میکشد. و در عنف و شدت او را نفع است که زود از بار خلاص میشود. و بخورد و خورش میرسد
پادشاه را از آن کلمات حکیمانهٔ پسر خوش آمد. و یکهزار درم او را انعام فرمود در مقابلهٔ
شکر و دعا کفت رزق مقدور و واهب مشکور باد. شاه را این کلمه او خوش آمد و کفت تا مرا

تو در شمار

تو در شمار لشکر من می باید. پسر کفت که موونت معاش من مکفی است و این معونت در رزق من کافی
پادشاه کفت که ترا حکیمی می یابم. مرا پندی چند کوی این چند کلمهٔ حکیمانه ادا کرد که. ای پادشاه
کامکار چون روزکار امن و سلامت یابی. یاد دشواری و کرفتاری کن. و هر کاه که خود را بفراغت
و آسودکی یابی با نفس خود مذاکرهٔ بلا و سوکواری کن. و هر کاه که در دل خود اطمینان امن و امان یابی
بر خود خوف و هراس را پایدار. و چون نهایت آمال در یابی مرک را مهیا انکار. و هر کاه که نفس
خود را دوست داری. روا مدار بر و نصیب بد کرداری چون پادشاه این کلمات از آن پسر شنید
کفت که اکر نه آن بودی که ترا سن کودکی و حداثت ترا وزیر خود ساختمی. پسر کفت که هر کرا خدا
از هوشمندی مرزوق داشته. از فضل و کمال او چیزی نایاب نکذاشته. پادشاه کفت پس بوزیری
من شایستکی داری. پسر کفت کسی را نیک و بد کفتن بعد از تجربه سزاوار است. پیش از آزمودن
نفس خود را ستودن کی کار مرد هوشیار است. پادشاه را کمال اشتها آن پسر از آن کلمات حکیمانه
محقق کشته او را وزیر ساخت. و او نیز بدستیاری عقل و هوشیاری لوای دولت بر آسمان درایت
بر افراخت روایت کویند که خر سواری سنت انبیاست. چنانچه پشمینه پوشی و کوسفند
دوشیدن هم اکثر انبیاء ارتکاب کرده اند. و مصطفی صلی الله علیه و سلم را خری بود عفیر
بضم عین مهمله که ملک مصر مقوقس بهدیه جهت آنحضرت فرستاده بود. و خری دیکر داشت
یعفور نام از غوث کرفته اند که رنک خاکست. کویند که آن یعفور خود را در روز وفات
مصطفی صلی الله علیه و سلم. در چاه انداخت نقلست که روز فتح خیبر مصطفی صلی الله علیه
و سلم. خری سیاه از آنجا بغنیمت کرفت. و آن خر با مصطفی صلی الله علیه و سلم. تکلم کرد
و آنحضرت از خر پرسید که چه نام داری. کفت یزید بن شهاب و از نسل جد من شصت خر
حاصل شده که آنرا سوار نشده الا نبی از انبیاء. و من نیز آرزوی آن دارم که مرا تو ای رسول
خدا سوار شوی. که از نسل جد من غیر از من هیچ خری نمانده. و نبی هم نیز بغیر از تو کسی
نمانده است و مرا پیش از آن که بتو رسم. یهودی داشت که شکم مرا کشنه داشتی. و پشت مرا

بار بسیار آزار کردی . پس مصطفی صلی الله علیه وسلم . با او فرمود که ای یعفور هیچ
بلخوان ماده جفت شدن میخواهی . گفت نه از لاغری و پیری . و مصطفی صلی الله علیه
وسلم آن خر را در حاجات خود سوار شدی . وگاهی او را بطلب بعضی از صحابه فرستادی
و او بدر خانه انکس آمدی . و سر خود را بر در انکس کوفتی . و چون صاحب خانه بیرون آمدی
بسر خود ایما بطلب مصطفی علیه السلام میکردی . بعضی محدثان این حدیث را در تفسیر
الخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة . نقل کرده اند **لطیفه** جابر بن عبد الله رضی الله
عنه از مصطفی علیه السلام . روایت کرده که عابدی در صومعه خود . بعبادت بود و
باران بسیار آمد . و صحرا سبز شد و خر خود را گذاشت که در سبزه چرا کند . چون خر خود را در آن
یافت مناجات کرد . که ای پروردگار اگر ترا خری هست تو در من فرست که با خر خود . او را در
مرغزار بچرانم . یعنی از انبیای بنی اسرائیل این سخن را شنید . و خواست که او را دعای بد کند
و معاقبه فرماید . وحی نازل شد که او به نیت رضای ما این مناجات کرد . و من بندگان خود را
بقدر عقل ایشان مجازات و مکافات میکنم **حکم** گوشت خر باتفاق اکثر ائمه اسلام حرام است
و بعضی بکراهت آن متفق اند . و شیر خر حکم گوشت او دارد باتفاق اکثر ائمه سلف و خر را
بلکه جمیع حیوانات محترم را بی باعث کلی زدن حرام است . چنانچه از مصطفی صلی الله علیه
وسلم . مرویست که خری از پیش آنحضرت بگذار آمد که نشانه ضرب ولت بر روی آن خر بود
فرمود که لعن الله من فعل هذا . و بروایتی من وسمه **مثل** در کسانی که بصوت ناهموار
آزار سامعان . بسیار بتکرار کنند گویند عشر تعشیر الحمار . یعنی یک نفس ده نهیق کشد
شاعر گوید **شعر** لعمری لئن عشرت من خیفة الردی . نهاق حمار اننی لجزوع . و در
بی فهمی هم باو مثل زنند . چنانچه حاملان کتاب را بی دانش عاملانه در قرآن مجید گفته
مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . و همچنین در بردباری گویند
و تحمل . اصبر من الحمار . دیگر در کسی که جهت مهم گزاری مردم تحمل مشقتی کند گویند فلان حمار الحاجات

و در چیزی که زوال آن یا بلوغ آن نزدیک باشد گویند که . ما بقی عنه الا قدر ظمأ حمار . و خر
از همه حیوانات تشنگی او زودتر نشیند . و در کسی که هر کس بی جهتی تحمیل مؤنتی بر او کنند و او تحمل
آن کند بی مزدی و منتی عرب گوید . انه عیر الحی یعنی خر حشم است . و بپارسی گویند خر میان دهی ست
خاصیت هر که قدری از سم و چرک گوش خر . در شراب و شربت کسی کند . و انکس را بیاشامانند
خواب و بیخودی بر او غالب چنان شود . که بر بودی افاقت نیابد **دیگر** هر که یک موی دم او را
در حین جماع کردن او برکند و بر ران خود بندد . نعوظ او افزاید و شهوت انگیزد **دیگر** اگر
سنگی بر خایهای او بندند . هیچ فریاد نکند . و همچنین هر گاه که حلقه و کرد کون او را روغن
زنند نهیق نکشد **دیگر** بعضی اطبا گفته اند که . هر گاه گوشت خر اهلی را نیکو در آب پزند و در آن
آب صاحب مرض کزاز را نشانند . بغایت نافع افتد **دیگر** هر گاه که سرگین خر و اسب هیچون بسوزانند
یا انکه نسوخته با سرکه نیز در هم آمیزند . و بر محلی که از و خون روانه باشد بندند . منع سیلان
خون کنند **دیگر** هر گاه پوست پیشانی خر را بر کودکان آویزند . در خواب و بیداری نلرزد و فزع
نکند **دیگر** هر گاه بر بول خر سرکه خل الخمر باشد . افشانند و پیش دماغ رعاف دارد رانند که
بوی کند . قطع خون مرعوف کند **دیگر** از غرایب خواص اوست که هر گرا عقرب گزیده باشد
او را بر خری نشانند معکوس که رویش بطرف دم خر باشد . درد او بخر آید و او تخفیف یابد
و همچنین چون عقرب کسی را گزد . فی الحال بخری بازگونه نشیند و سر بگوش خر آورد . و گوید که
مرا عقرب گزیده در فلان محل درد او زایل شود **دیگر** مغز استخوان خر را با زیت چون بر محل
موی مالند . موی را دراز کند **دیگر** جگر خر را هر که بریان کند و در سرکه نقع کند و ناشتا
تمام بمصروع را نفع تمام دهد . و خوردن او از صرع آمن سازد **دیگر** شیر خر هر گاه بر ذکر
مالند نعوظ افزاید **دیگر** آواز خر بغایت آزار سگ کند . و از این جهت چون خر بسیار آواز
کند سگ نیز بفریاد ناله و دریوزه کشد که از آواز خر متاذی شود **غریبه** انکه در شهور سنین
ما بین تسعمایه و عشرین و تسعمایه . قومی از فرنک مغربی که به پرتغال معروف اند کشتیها ترتیب

کرده بجانب جنوب معمور در بحر قیقاوس مغرب مراکب انداختند · بگمان آنکه جزایر و کشوری
شاید که در میان آن دریا یابند · و بعد از آن که در میان آب دریا بر سمت قطب جنوبی بر روی آب
موازی پانزده میل مسافت قطع کردند · چند جزیره یافتند که هر یک را طول و عرض قریب صد
فرسخ و دویست فرسخ بود · و در یکی از آن جزیره قومی متوحش و بهیمی حیوان صفت یافتند
که ایشان را مساکن و املاک و غیره · از آنچه معهود سایر سکنهٔ مساکن ربع مسکونست هرگز آرام
را جدا جدا نبود · و همچون حیوانات عجم در پای درختان و شکاف مغارها · توالد و تناسل و خواب
و آرام داشتندی · و هرگز ندیده و نشنیده بودند که آدمی دیگر هست · و معبودی و کیش
پیغمبری و مرشد هادی میان آدمی می‌باشد · و میان ایشان آلات حدید و جارحه نمی‌بوده
مگر آنکه بدست و پای و دندان · بر یکدیگر آزار رسانند و میان ایشان از آیین بنی آدم همین
بوده که یکی از ابنای جنس می‌بوده که اگر دو کس با هم جنگ و جدال کنند · با و مراجعت نمایند
و از آن جماعت جمعی بمیان مملکت فرنگ آورده · و بعضی را بر ایشان گماشته زبان آموخته
اند و کیش و مذهب مسیح را بدیشان تلقین کرده اند · و ملکی وسیع است مشتمل بر جمیع ادویه
و اغذیهٔ هندی و غیره · اما اعدل از هوای همهٔ اماکن جهان · و در یک جزیره از آن جزایر
که آدم صورتان نبوده اند · اما خر اهلی بی صاحب بوده چندانکه ریگ بیابان و قطرات باران
بهاران فتم خوی خود هیکل · اما توانا تر از شتر در حمل احمال و اثقال و در غایت رهواری و
چالاکی و گویند که · آنرا هم مسکون ساخته اند اما آن مساکن بتحقیق · از ربع مسکون که معروف
میان ارباب ریاضی و سیاحان و مساحان روی زمین باشد · بیرونست چرا که آن شخص موثوق
که بر طول و عرض آن مساکن اطلاع یافته بود · و باین فقیر اخبار نمود که قطب جنوبی را ارتفاع
چندانست در آن مساکن که قطب شمالی را در معظمات بلاد روم · چون قسطنطنیه و غیره
هر آینه لازم آمد که این مساکن از ربع مسکون معروف · خارج افتد زیرا که در محاذی روم
نصف مقابل او کرهٔ ارض خواهد بود **حمار الوحش** و آنرا بعربی فرا گویند و بپارسی خرگور و

وعر

و عرب آنرا عیر گویند و بر خر اهلی هم اطلاق نمایند · و عیر الحی مشهور است و در غیرت
بر جفت خود میان حیوانات بی نظیر است · و لهذا دشت و صحرایی که در آنجا باشد همگی
اوقات پاس دارد · و بیگانه گرد جفت خود نگذارد و بسیار دراز عمر باشد که گاهی دویست و سیصد
سال بلکه زیاده زندگانی کند · چنانچه در بعضی کتب تاریخی معتبره منقولست که بعضی صیادان
خرگوری چند صید کرده اند · و گوشت آنرا می‌پخته اند هر چند جوشانیده اند پخته نشده
و بعضی همراهان چون بگوش آن خرگور دیده که داغی نهاده اند و نام بهرام گور بر آن رسم کرده
بوده اند بخط کوفی · و ابن خلکان گوید که آن گوش را بحضور من آوردند · و عمر وحشی
بر خر اهلی بسیار زیاده باشد · چرا که اهلی از چهل ساله زیاده کم یافت شود · و در توابع دمشق
قریهٔ صحرایی جرود · بکثرت خرگور مشهورست و گویند که در کوهی که در آنجا جبل مدخن گویند
که همیشه بر بالای آن مثل دخان بخاری ایستاده · گاهی آنجا نوعی از خرگور پیدا شود که
آنرا اخدریه گویند · و عمر آن از سایر خرگورها بیشتر باشد · و شکل آن هم زیباتر است
و اخدریه جهت آن گویند · که اردشیر بابک را که جد اعلی بهرام گور است خر فحلی بود و صحرایی
گریخت و متوحش شد · و با خرگوران صحرایی جفت شد هر چه از آن فحل شد آنرا اخدریه
نامند **حکم** اکل خرگور باتفاق حلالست لکن امام شافعی رضی الله عنه گوید که اگر خر اهلی
متوحش شود حرامست لیکن اگر وحشی اهلی شود · حرام نشود و اما آنچه از اهلی و وحشی
متولد شود مختلف فیه است · و چون مقرر است که ولد تابع اخس ابوین است خصوصا
در طعام · اکثر بر آنند که تابع پدر باشد در حل و حرمت لکن در زکوة · آنچه متولد از وحشی
و اهلی شده ترجیح جانب وحشی کرده · زکوة را واجب ندیده اند **مثل** در کفر و طغیان گویند
اکفر من حمار · اما مورد مثل یکی از عادیان است که حمار بن مویلع الازدی نام داشته و
او را وادی طویل عریض بوده · همگی زرع و آبادانی چهار فرسخ طول و عرض و در دیار عرب
بکثرت نعمت و فراخی مشهور بوده · روزی با تمام فرزندان خود در شکار بوده برق و صاعقه

یکبار تمام فرزندان او هلاک نموده • وارضجوة اولاد کاو فرشد و مردم خود را بکفر خواندند
وحق سبحانه وتعالی وادی او را لخراب کرده • ومثل شده شعر الهم تزان حارثة بن زید
یصلی وهو اکفر من حمار خاصیت نظر کردن بر چشم حمار وحشی دوام صحت چشم را
سبب بود ومنع نزول آب بچشم کند دیگر زهره خرکور اکحال ظلمت چشم را نفع دهد و
منع نزول آب بر چشم کند در بدایت حال دیگر گوشت فربه خرکور مرض مفاصل را
زایل سازد • ونقرس را هم نفع عظیم دهد دیگر سپه او را چون بر محل کلف طلا کنند زایل
گرداند دیگر زهره او داء الثعلب را نافع باشد وانکه راشب در فراش شاشه کند چون
چون بخورد نفع کند دیگر مغز استخوان او را با روغن زنبق بر بهق مالند آنرا زایل کردانند
باذن الله تعالی حمار قبان جانوریست کوچک از خنفساء و شاخهای دراز دارد و
پشت او همچو قبه سپر است وچون براه رود سر او پیدا نباشد و شش پای دارد و نوسیم بهاران
در کنج خانها پیدا شود • وآنرا در عجم خرخدا خوانند و بعضی گفته اند که آنرا بعربی هدبه گویند
وقبان لفظ رومیست که عرب استعمال کنند • معنی آن عدلست ولهذا میزان راقپان گویند که
چیزی را بآن وزن عدل کنند حکم اکل آن حرامست که از جانوران خبیث است خاصیت
هر که بشراب حمار قبان را بیامیزد و بیاشامد • عسر بول را نافع باشد و یرقان را هم سود دارد
دیگر گفته اند که هر که حمار قبان را در کرباسی بپیچد و بر کسی که حمای مثلث داشته باشد بیاویزد
تب او را بر طرف سازد حمام او را انواع واصنافست و نزد عرب فاخته و ذوات الاطواق
وقمری وقطا و یمام و وبسی و وراشین و یعاقیب و شفنین و زاعی و وردانی و طورانی
وهر یک در باب وحرف خود آید اما ساق حر که قمری نر را گویند همه از حمام معدود است و نزد
عوام پیشتر حمام را که بپارسی کبوتر گویند بر یک قسم اطلاق کنند که در بروج و بر کوه و کنگرها
آشیان گیرند و توالد و تناسل کنند اما آن حمامی که در کلام فصحا و شعراء بشر و تغرید مذکور است
اقسام فاخته وقماریست وآنچه به پیغام بردن و رساله مذکور است آن قسمیست که آنرا کاهی

ورقا و کاهی ساق حر و برپای گویند چنانچه گوید شعر وماهاج هذا الشوق الا حمامة
دعت ساق حر ترحة وترنما • ومراد ازین حمامه قمریست • وآن قسم در خانها آشیان و بچه کند
او را الحمام الداجن گویند • یعنی الفت بآدمی و حریم نبوة چنانچه در بیت الله الحرام مقیم اند شعر
انی ورب البلد المحرم • والقاطنات البیت عند زمزم • از اصمعی مرویست که حمام بری را یمام
گویند و واحدش یمامه • وآن نیز چند قسم است و فرق میان یمام و حمام مانوس آنست که زیر دم
آن که از طرف پشت سفید • حمامه است و در زیر دم یمامه سفیدی نباشد • وهرچه از اقسام
حمام که در گردن طوق دارد آن حمامست • خواه برنگ سبز وخواه سرخ وخواه سفید وخواه
سیاه باشد که محیط بگردن او شده باشد • اما از کسائی مرویست که حمام کبوتر بریست ویمام
از ان هر کدام که در خانها ومعموره الفت گیرد • وامام شافعی رضی الله عنه فرموده که حمام آنست
که در آب خوردن تجرع کند و تنفس نماید و ترجیع صوت و آواز گردش داشته باشد هر آینه
هر کدام که آب را در کشد بی آنکه نفس زند و منقطع سازد آنرا حمام گویند • وهرچه آب را قطره قطره
بیاشامد مانند مرغ ماکیان آنرا حمام نگویند • لکن دم کشیدن و هدیر و آوازها از منقار و دماغ
کردن هم از لوازم اقسام حمام است • وآن نیز در هر قسم نوعیست چنانچه فاخته و قمری وغیره
را هر کدام وضعی و آوازی مخصوص است • وهر قسم رنگهای مختلف باشد چنانچه حمام اهلی
را رنگهای گوناگون واطواق و سرهای ابلق از هر گونه بود • وبعضی را در قدم نیز پرهای دراز
بدستور اجنحه باشد • وآنرا بعجم پرپای گویند روایت مصطفی صلی الله علیه وسلم
را نظر در چند چیز خوش آمدی • یکی ترنج و دیگر کبوتر سرخ وازعایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست همین حدیث و نظر در خضره را هم ملحق بآن دو نموده • اما بعضی حمام احمر را نیز به سبب
سرخ تفسیر کرده اند • لیکن در منزل مصطفی صلی الله علیه وسلم کبوتری سرخ بوده اسم آن
وردان دیگر از معاذ بن جبل رضی الله عنه مرویست که مرتضی کرم الله وجهه مصطفی صلی الله
علیه وسلم شکایت از وحشت کرد واندوهناکی کرد ومصطفی صلی الله علیه وسلم امر فرمود

که برجی سازند که کبوتر در و آشیان کیرد و هرکاه که کبوتر آواز کشد او نیز ذکر خدای تعالی کند و

در بعضی روایتهاست که امر فرموده که برج جهت کبوتران بکیر تا ترا أنس بآن حاصل شود و از بچهای

آن نفع یابی • و ترا بوقت نماز آکاه کند باواز غریبین خود • و ابن عباس رضی الله عنهما از مصطفی

علیه السلام روایت کند که نکاه دارید • حمام مقصوص در خانهای خود که آن باز دارد از جنی

را از کودکان شما • و از جابر مرویست که کعبه • بخدای تعالی شکایت کرد از کمی زیارت کنندکان

وحی خدا باو رسید که خواهم فرستاد • بزیارة تو قومی چند که آرزو کنند بتو چنانچه حمام آرزو و شوق

کند به بچهای خود **غرایب** که میان مرغان مخصوص کبوترست آنکه در طبیعت او میل

باشیان خود بغایتیست که اکر هزار فرسخ او را بکذارند • باندك زمانی خود را بمنزل خود رساند هر چند

که در میان کوهها و دریاها باشد • چنانچه أخبار و بشارتها و مصلحتها که از راه دور خواهند

بزودی بمحل مطلوب فرستد کبوتری از آن محل مطلوب • نکاه دارند و در وقت حاجت بر بال او

نامهٔ پیغام بربندند • باندك وقتی بمحل خود رساند و در تاریخ سنه احدی و عشرین و تسعمایه

که امرا و عساکر منصورهٔ سلطان السلاطین المجاهدین سلطان سلیم شاه أیده الله به تسخیر

مملکت دیاربکر مامور بودند • و میان این فقیر و اهل آمد محروسه که محصور ملاحدهٔ قزلباش

بودند اکثر مراسلات و پیغامها بکبوتر می بود • و بکرات مسافت ده روزه و زیاده را بنصف روز

قطع کرده پیغام بآمد محروسه می رسانید و مقاصد کلیه • بآن منتهی میشد اما آفت عظیم

کبوتر را از جانوران شکاری صحراییست • مثل شاهین و باری و عقاب و غیرها و خوف کبوتر

از آن طیور صیاد بسیارست • و اکرچه در پرواز و تیزپری از همه پرندها زیاده است لکن هرکاه

که یکی از آن جوارح قصد کبوتر کند از غایت خوف و واهمه همان حالت چو با شیر و کرك است که

خود را بچنکال ایشان باز دهد • و از غرایب خواص او آنست که معاشرة میان نر و مادهٔ کبوتر بسیار

شبیه بآدمیست • که چندانکه نر و ماده موجود اند بغیر از جفت خود از طرفین میل نکنند مکر که

یکی مفقود شود و کاهی که آهنك معاشرة کنند • ماده خود را جهة نر بر آراید و جلوه کری کند و

ازحیوان

وازحیوانات غیر حمام و آدمی تقبیل و بوسه محبوبهٔ خود نکنند • و در حین جفت شدن همچو آدمی در

ستر عورت کوشد • و دم خود را بر عورت ماده حجاب سازد و در اخفاء آن مبالغه کند و چنانچه

در آدمی بدکاران و زانی در ماده و نر باشد • کاهی کبوتری ماده باشد که بهر نری که رسد تمکین آن

نماید تا ملجفت نشود • و کاهی نرینهٔ آن با نرینهٔ دیکر جمع شود بطریقهٔ لواطه • و کاهی نرینهٔ آن

بهر ماده که رسد مباشرة جوید • و با یکی جفت نشود و آن ماده که از جفت معین خود باد کیرد

بیضهٔ او را بچه نباشد • و این جمله مناسبات میان کبوتر و آدمی بر سایر حیوانات أظهر است

و چون جفت شود و حمل کیرد • بچهارده روز تخم کند و دو تخم نهد از یکی ماده و از یکی نر حاصل

شود • و میان تخم اول که بچه بیرون آرد دو ومین • یکشبانروز باشد و در حین نشستن بر تخم

قدری از روز نر آن بر تخم نشیند • و باقی روز ماده نشیند و در شب هم برین قیاس • و چون

ماده تخم نهاد اکر در دخول و جلوس بر بیضه اهمال کند • نرینه او را الت کند و بضرب بر آن

دارد • و کاهی که ماده و نر جمع شوند بچهای خود را از آشیان بیرون برند • و چون بچه از

تخم بیرون آید حق تعالی نرینه را ملهم سازد که قدری خاك شوری پیدا سازد و آنرا بدهن

خود خاییده بدهن بچهای خود نهد • تا راه طعام بر ایشان آسان شود • فسبحان الله الذی

أعطی کل شیء خلقه ثم هدی • بعضی مفسران کفته اند در تفسیر • وربك یخلق ما یشاء و یختار

که از حیوانات چرندهٔ کوسفند • و از طیور کبوتر را اختیار فرموده • و أرسطو کوید که مدت

عمر کبوتر بهشت سال می کشد **حکایة** بعضی از اهل حدیث کویند که حق سبحانه و تعالی در حالتی

که مصطفی صلی الله علیه و سلم از کفار قریش بغار ثور کریخت و مختفی شد • عنکبوت بنسج در غار

مامور فرمود • دو کبوتر هم از کبوتران وحشی فرستاد که بر در غار ایستادند تا بر باز کشتن دشمنان

از جست وجوی غار باعث شود • و کبوتران حرم مکه از نسل آن دو کبوتر اند • و کویند که

روز فتح مکه بر بالای مصطفی صلی الله علیه و سلم • سایه کرده بودند و آنحضرت دعا کرد

جهة ایشان ببرکت **حکایة** هرون الرشید را میل تمام بکبوتر • و بازی آن بود یکی کبوتری

جهت او بهدیه آورد. و ابو البختری وهب که قاضی بغداد بعد از ابو یوسف بود. در مجلس هرون
حاضر بود و در آن حال این حدیث را بدین وجه روایت کرد که. لا سبق الا فی خف او حافر او
جناح. و مراد حدیث آنست که سبق نیست. و آدم مباحست و او جهت خوش آمد هرون در حدیث
الحاق لفظ او جناح کرد. او را جایزهٔ بزرگی عطیه کرد اما. چون از مجلس بیرون رفت هرون
گفت که دانستم که لفظ او جناح را دروغ. بحدیث مصطفی علیه السلام ملحق ساخت و امر کرد
که آن کبوتر را ذبح کنند. گفتند که گناه کبوتر چه باشد. گفت که جهت او این دروغ بمصطفی صلی
الله علیه و سلم نسبت کرده شد و جهت این الحاق ابو البختری ذکر حدیث او را اعتبار نکردند
و هیچ روایت او را تصحیح ننمودند **حکایة** ابن خلکان روایت کند که شرف الدین ابن عنین در خوارزم
بمجلس امام فخر الدین الرازی حاضر شد. و کبوتری را جانوری شکاری مضطر کرده در آن مجلس نزدیک
او افتاده و نمی توانست که پرواز کند از ترس جانور. و بیخود شده و امام فخر الدین بعد از فراغ درس آن
کبوتر را از غایت ترحم و رفق بدست خود گرفت و دست بر و بملایمت می مالید. و ابن عنین این ابیات
را املا نمود **شعر** من نبأ الورقاء ان محلکم. حرم و انک ملجأ للخائف. وفدت علیک وقد تدانی حتفها
فحبوتها ببقائها المستانف. ولو انها تحبی بمال لانثنت. من راحتیک بنائل متضاعف ٥
حکایة مالک دینار گوید که. شنیده بودم از قول حکما که میان دو شخص که اتفاق معاشرت
افتد البته جهت مناسبتی لازمست. روزی دیدم که کبوتری با زاغی باهم ایستاده و بهم پرواز
میکنند. مرا تعجب آمد که قول حکما چگونه درین محل تخلف کرده. چون کبوتر و زاغ بنیاد پرواز
کردند. دیدم که هر دو لنگ بوده اند و آن قاعدهٔ موافقت بمناسبت معلوم شد که کلی بوده
که اگر میان دو غیر متناسب اختلاط و اتفاقی آغاز شود. البته انجام آن بتفرق و مخالفت رسد
و شاعر گوید **شعر** وقائل کیف تفرقتما. فقلت قولا فیه انصاف. لم یک من شکلی ففارقته
والناس اشکال و آلاف **لطیفه** عیسی علیه السلام فرمود که در کارخانهٔ الاهی مانند کبوتر
خود را ابله دارید. چه که ابلهتر از کبوتر میان جانوران پرنده کم است. که هر نوبت آن آشیان

او فرزندان او را اگر بندد سر می برند و میخورند. و او باز همان جا بیضه می نهد و بچه میکند **حکم**
اکل کبوتر بهمگی اصناف و حلالست باتفاق زیرا که از طیباتست اما بیضهٔ حمام و هر طایری که صید
او در حرم بیت الله حرامست اکل آن نیز حرامست نزد امام شافعی و امام احمد و بعضی هم از ائمهٔ حنفیه
اما اگر مختلط شود کبوتر ملک کسی به گروهی کبوترهایی که صید آن مباح باشد. همچو کبوتران صحرایی
که محصور باشند در یک محل صید آن دیگران هم حرام میشود. اما اگر یک کبوتر مملوک بکبوتران
ناحیه و کشوری بیامیزد. صید آن کبوتران مباحست و اگر کبوتر برج مملوکه که حصر آن نتوان
بکبوتران بلدهٔ دیگر آمیزد دو قولست. و اصح جواز صید آنست و در بیع کبوتری از برجی که پرید
باشد هنوز باز نگشته بمقام خود اختلافست. و اصح صحت بیع است و بعضی گفته اند جایز
نیست چرا که آمدن باز به محل خود. جهت عدم عقل اعتماد را نشاید. چنانچه باز آمدن غلام
غایب اعتماد را شاید. دیگر آنکه داشتن او جهت تخم و بچه و موانست و پیغام و کتابت بردن
از محلی بمحلی بلا کراهیت جایز است. و اما بازی کردن بآن و مسابقت آن در پرانیدن اختلافست
که اگر به نیت و مصلحت ارسال کتب و مراسلات باشد جایز است. اما اصح کراهیت آنست و حدیث
مصطفی صلی الله علیه و سلم. که در کبوتری که کسی با آن بازی میکرده فرموده که شیطان
یتبع شیطانة. برین معنی دلیل است که در کبوتر بازی مفاسد بسیار است. که در کلمات
کبوتر باز لغو و معصیت بسیار می باشد. و خدعه و بازی دادن صبیان و ساده مرحان
بآن بسیار است. چنانچه از سفیان ثوری منقولست که. اللعب بالحمام من عمل آل لوط
و ابراهیم نخعی فرموده که. من لعب بالحمام الطیارة لم یمت حتی یذوق الم الفقر **مثل** کسی را
که بامن و امان یاد کنند گویند. آمن من حمام الحرم. و الف من حمام مکه. و در هر آدمی
که التزام دوام آن کرده باشند گویند. تقلدها کطوق الحمام. و قریب این معنی است آنچه
در قرآن مجید است که. و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه. یعنی اثر هر عمل و خلقی در آدمی
همچو طوق و قلاده همراه او باشد. و از او مفارقت نکند و این معنی را هم باین عبارت گویند

طوق فلان عمله طوق الحمامه. يعني جزاء عمل او از وجدا نشود. ودر محلي كه كسي كاري را به استحكام
بنياد نكند كويند. اخرق من حمامه. چو اكه او آشيان خود را بر شاخ درختان محكم نسازد وكاهي
وكاهي كه باد آيد تخم او را بر شاخ درخت زند وتلف شود **خاصيت** هركس را كه خناق ووسواس
باشد چون در خانه كه كبوتر باشد نشيند نافع افتد. وهمچنين مجاورت كبوتر فالج را نافع افتد وآ
ديكر خون كبوتر را چون كرم در چشم كشند. جميع جراحتها كه در چشم باشد نفع دهد وغشاوه
وپرده ديده را زايل سازد **ديكر** خون او رعافي را كه از جهت دماغ باشد منقطع سازد **ديكر**
خون او را چون با زيت مخلوط سازند وسوخته آتش را مالند نفع دهد **ديكر** زبل كبوتر دافع غايت
حرارتست. خصوصا كبوتر برّي وعجيب او آن باشد كه هركاه زبل او را كرم در آب كرم ريزند
وكسي را كه عسر البول باشد دو نشانند بكشايد **ديكر** چون زبل او را با سركه كهنه بر مرد مستسقي
ضماد كنند. نفع تمام دهد **ديكر** زبل كبوتر سرخ هركاه دو درم با سه درم دارچيني بسث
خورند حصاة كليه را نفع دهد **ديكر** كوشت كبوتر كرده را نفع دهد وخون ومني را بيفزايد
ديكر هركاه كه كبوتري را شكم بشكافند. وكرم كرم بر محلي كه عقرب زده بندند نفع عظيم دهد
حمد بچه قطا را كويند **حمر** بضمّ حاء مهمله وتشديد ميم وراء مهمله مرغيست هيچو كنجشك واز
اقسام عصافيرست. اما بمنقار خود كاهي ميكرد **حكم** اكل آن حلالست باجماع امت كه از جمله
عصفورست وتفصيل او در باب عين آيد **حمسه** بحركت فتح حاء وميم وسين مهمله جانوريست
بحري كه آنرا سلحفاة بحري كويند كه شبيه بكاسه پشتست **حمطاط** بكسر حاء مهمله وحمطوط
بضم حا جانوريست كه در ميان علف پيدا شود **حمك** بچه كبوتريست كه بقطا موسومست
وبچه شتر مرغ راهم كويند **حمل** برّه كوسفنداست اما هركاه كه از شش ماه كذشته باشد ومادرش
ميش سه ساله باشد **حكايت** ابو طالب مكّي كويد كه با بعضي دوستان از
اهل الله آرزوي برّه بريان كرديم. وازهمسايه برّه مسلوخ خريديم وبريان كرديم وتمام اصحاب
ومهمانان را بر آن جمع آورديم عزيزي از اهل حق دست دراز كرد كه لقمه بر داشته تناول نمايد

في الحال آن لقمه را انداخت واز مجلس برخاست وكفت هر كدام كه خواهيد بخوريد كه مرا مانعي از
اكل پيدا شد. كفتيم كه چه تو نمي خوري. او كفت نخواهم خورد تمامي جماعت را از اين تخلف او
نكراني شد. كفتيم كه البته چيزي در اشياع او از خوردن بر او كشف شد كه از خوردن خود را
باز داشت. شخص بريان فروش را بحضور آورديم وتفتيش از اصل آن برّه كرديم بعد از الحاح
تمام اقرار كرد كه. آن برّه ميته بوده وبطمع زر آنرا بيع كرده اند. لاجرم آنرا پيش سكان انداختيم
وبعد از ملاقات با آن عزيز كه ترك خوردن كرده بود. از سبب ترك پرسيديم كفت كه بيست سال
بود كه جهت خوردن طعامي نفس خود را. از آرزو باز داشته بودم ودر آن حال شروع در
نفس شرم وآرزوي عظيم يافتم. كه هركز معهود نبود دانستم كه در طعام البته قصوري
هست كه نفس خسيس چنين با آرزو بآن ميل ميكند. وترك آن خوردن كردم كه نبايد متابعت
آرزوي نفس كنم. سبحان الله از اين توفيق خود باز اهل حق ويقين **روايت** روزي
يعقوب نبي با پسر خود يوسف عليهما السلام. ميل برّه بريان كردند وهردو خندان وشادمان
بودند وايشان را همسايه يتيمي بود ديوار در ميان. وبوي بريان شنيد وميل كرد كه از آن خورد
وكريان شد وجدّه داشت هم از كريه آن يتيم كريان شد. فاما يعقوب عليه السلام از نسبت
واز حال يتيم غافل بود. حق سبحانه وتعالى بمجازات آن خدمت يعقوب عليه السلام وكريه يتيم
او را مبتلا به هجر يوسف نموده كريان ساخت. تا آنكه چشمش سفيد شد ويوسف عليه السلام
را بعقوبت غربت وهجر پدر وچند كسي ممتحن كردانيد. بعد از آنكه از آن مكافات الاهي مطلع
شد در بقيّه حيات خود. يعقوب عليه السلام هر روز بر بام خانه خود منادي ميفرمود
كه هركه اضطراري داشته باشد. خورش خود از آل يعقوب خواهد. وهركه روزه داشته
باشد افطار با يعقوب كند **بيت** چو بد كردي مباش ايمن ز آفات. كه لازم شد طبيعت را مكافات
وبعد از اين تاديب الاهي از حق سبحانه وتعالى. استيذان كرد كه بوي يوسف را از باد صبا
پيش از وصول بشير استنشاق نمايد كه. اني لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون كفت

صبا أز حق تعالى بآن حمل بوي يوسف مأذون شد . ولهذا آن باد همیشه دفع کربت محزونان
کند چنانچه شاعر کوید **شعر** ایا جبلی نعمان بالله خلیا . نسیم الصبا یسری الی نسیمها
فان الصبا ریح اذا ما تنسمت . علی نفس مهموم تجلت غمومها **حمنان** بفتح حاء مهمله بر وزن
کوچك را کویند . مفردش حمنانه وحمنته آید **حموله** بفتح حاء مهمله شتر باري را کویند وکاهي
بر هرچه أهل سفر وارباب خیام بر آن بار کنند . خواه خر وخواه کاو وخواه اسب واستر که همه را
حموله کویند **قال** الله تعالى ومن الانعام حمولة وفرشا . وتفصیل آن در باب فاء
آید **حمیمق** مرغی است که صید کبوتري کند که آنرا قطا کویند . وغیر آنرا از انواع حمامات
کوچکتر از آن . وبعضي کفته اند که همان باشق است . چنانچه از ابن جریج مرویست که به قطا
کفت هر کاه که احرام حرم داشته باشي کرفتني نیست که . عقاب وصقر یعني چرغ وحمیمق یعني باشق
را کشتی چرا که کبوتر مسلمانان را میکشند . واضرار بمردم میرسانند **حنش** بفتح حاء
مهمله ونون وشین معجمه . مار است وکویند که افعي است وجمع آن احناش آید وبعضي کویند
که احناش جمع دواب وحشرات ارض را کویند . مثل سوسمار وخارپشت ویربوع وغیرها
فاما تخصیص به مار یافته . وبعضي کویند که مار سفید غلیظ را کویند . وبعضي کویند
مار سیاه را وبعضي هرچه را صید کنند . خواه از هوام وخواه از طیور حنش کویند
حنظب ملخ نر را کویند وبعضي کفته اند جانوریست . که میان روباه وکربه صحرایي
متولد شود چنانچه شاعر کوید **شعر** ابوك ابوك وانت ابنه . فبئس البني وبئس الاب
وانك سوداء نوبیة . کان انا ملها الحنظب . یبیت ابوك لها مفسدا . کما ساقد الطرة الثعلب
خوار ولد شتر ماده را کویند چندانکه از مادر جدا نشده چون جدا شد فصیل کویند جمع آن
حوران . چنانچه در کتاب یسار الکواعب کفته . کل لحم الحوار واشرب لبن العشار وایاك وبنات
الاخوار **مثل** در بي مزکي هر چیز کویند . امسخ من لحم الحوار . شاعر کوید **شعر**
وقد علم المعسر والطارقون . بانك للضیف جوع وقر . مسیخ ملیخ کلحم الحوار . فلا انت حلو ولا انت مر

مسیح

مسیخ وملیخ آنچه از طعام که مزه ولذت نداشته باشد . وهمچنین بمثل کویند در چیزی وشخص متکبري
که هیچ فایده نداشته باشد که . کسوته من لحم الحوار **حوت** . وسمك ماهي است وجمع آن
أحوات وحیتان آید . وآن اصناف است واسامي مختلف دارد وغرایب حوت بسیار است
وکویند که هیچ حیواني بجثه از و بزرکتر نمي باشد . چرا که از جانوران بري از فیل بزرکتر معروف نیست
وماهي از آن بزرکتر بسیار مشهور است . ودر بحر از سایر اجناس حیوانات هم بهیکل وجثه وی
هیچ جانور باو نمي رسد . واز همه اعظم است ودر منافع آن هیچ جانوري بحري معادل نیست که
لحوم ودسوم او در اکثر بلاد معتبر است . ووصف کوشت آن در کلام قدیم **لحما طریا** مذکور است
وقصه اجتماع ماهیان . در روز شنبه هم در قرآن مشهور است که . اذ تاتیهم حیتانهم
یوم سبتهم شرعا ویوم لا یسبتون لا تاتیهم . مرویست که در خلیج دریای قلزم در محلی که آنرا
... کویند هر شنبه بامر والهام الاهي چندان ماهي جمع میشد که بدست صیادان می کردند وهیچ
نوع آن جمعیت روز شنبه تعطیل نمي یافت . وچون شب یکشنبه میشد همکي ماهیان یکبار
غایب مي شدند **روایت** کویند که چون آدم علیه السلام بر زمین هبوط نمود . در ظاهر زمین
غیر از مرغ نسر که کرکس است نبود . ودر درون دریا غیر ماهي در دریاها . ونسر شبها در
پناه حوت شبانکاه منزل ومقام کردي . ونسر چون آدم علیه السلام را دید نزد حوت رفت
وکفت که درین وقت بر زمین جانوري پیدا شده که . بدو پاي مشي میکند وبدو دست خود
داد وستد میکند . حوت بنسر کفت که اکر این قصه راست است . هر اینه مرا هیچ خلاص صحیح
از و متصور نیست نه در بر ترا از و مجال کریز . ونه مرا که در دریا مي باشم از دست تدبیر وبطش
او نجاه خواهد بود **حکایة** در شرف ماهي کفته اند که او را حق سبحانه وتعالی ظرف وپناه نبي خود
یونس علیه السلام فرموده . وهر چند از وجهي زندان وکرفتاري او بود . اما سبب ظهور اعجاز او شد
ومدت ماندن یونس در درون ماهي مختلف فیه است . بعضي علماء تابعین کفته اند که بیست روز بود
وبعضي کفته اند هفت شبانروز . وبعضي کفته اند او را وقت چاشتکاه فرو برد ودر شامکاه بیرون

انداخت وچون بامر حق بیرون افتاد. درختی کدو بر سر او سایه کرد وپناه او شد قوله
تعالی. وانبتنا علیه شجرة من یقطین. ارباب لغت گویند هر گیاهیست که ممتد گردد و بر روی
زمین پهن شود فامّا ساق نداشته باشد. مثل کدو وخربزه وخیار وماننداین **غریبه**
مرویست که حضرت سلیمان علیه السلام از حق سبحانه وتعالی درخواست کرد که اورا اذن دهد
که جمیع حیوانات را ضیافت کند. حق تعالی اورا اذن داد وسلیمان علیه السلام بجمع طعام وغذای
گوناگون تمام حیوانات را فرمان داد. وچندین وقت توجه برین معنی مصروف داشت
وحی آمد که ازین گونه غذا وطعام زیاده ساز که وافی تواند بود. مناجات کرد که بیشتر ازین
قدرت ندارم. حق سبحانه وتعالی ماهیی را از دریا فرستاد. وهرچه سلیمان در آن مدّت
در انجمع کرده بود بیکبار فرو برد. سلیمان علیه السلام بماهی گفت که هر روز تو این قدر طعام
میخوری. جواب داد که رزق من هر روز سه برابر این جمله است. امّا امروز حق سبحانه وتعالی
همین قدر که تو ترتیب کردی رزق من مقرّر کرد. ای کاشکی مرا مهمانی نمی کردی که امروز گرسنه
مانده ام تعالی الله از آن رزّاق روزی دهنده. که هر روزه رزق آن ماهی وچندین جانور
دیگر را میرساند. که هیچ آفریده از ممرّ آن مداخل رزق خبر ندارد وکفایت آن از کسی همچون سلیمان
نمی آید **عجیبه** در دریای مغرب وهند ماهیی هست که آنرا حوت الحیض گویند وآن جانوری
بغایت بزرگست. وکشتیها را از تردّد مانع میشود ومعهود است که هرگاه که اهل کشتی
از آن جانور مضطر گردند. وصله که بر آن خون حیض باشد به پیش آن جانور اندازند فی
الحال از آن گریزان شود ودیگر گرد آن کشتی نگردد. واین ماهی را قاطوس گویند و در
باب قاف حال او مفصّل آید **حکم** گوشت آن جانور همچون سایر ماهیان مباحست وخون
ماهی نجس است همچون خون سایر جانوران. وبعضی علمای حنفیه گفته اند که پاکست واز
علامات دیگر خونها نیست. چراکه هر خون جانوران که خشک گردد سیاه شود وخون
ماهی بعد از خشکی سفید شود **خاصیت** هرگاه از زهره ماهی بوزن یک حبّه در

بینی مصروع سعوط کنند از صرع خلاصی یابد ومجرّبست **دیگر** جگر او را چون خشک کنند
ونرم بکوبند ومانند ذرور بر محلّی که خون از آن روان باشد پاشند. خون را قطع
کند وباز گیرد از سیلان. وجراحت هرچند بزرگ باشد نفع دهد وملتحم گرداند
دیگر از میان پشت مهره او چون یک قطعه گیرند. وبر بازو آن را ببندند شهوت جماع
را انگیزد وبغوظ شود **حکایت** از بعضی علمای اندلس مرویست که در مدینه
بسته که بر کنار دریای مغربست. بعضی ماهیان از نسل آن حوتست که موسی و
یوشع علیهما السلام در سفر جستند وجوی خضر علیه السلام توشه کرده بودند و
نصفی را خوردند ونصفی دیگر زنده شد. بفرمان خدای تعالی وبدریا در آمد که در
قرآنست. واتخذ سبیله فی البحر سربا. واز آن نسل ماهی در آنجا بسیار است که صید میکنند
وجهت یمن وتبرّک بهر جانب می فرستند. وهیأت آن سمک در طول یک ذرع و
وعرض یک شبر است. ودر یک جانب او پول وخار است که در ماهیها از هر دو جانب
می باشد واز یک جانب او استخوانها وجلد رقیق دارد که بر رودهای او فرا رسیده ویک چشم
دارد و نصف کاسه سر او پیداست. هرکه از آن جانب سر او که بی چشم است بنگرد تنفّر
کند وپندارد که میته است مگر. امّا یک نصف آن صنف بر هیأت سایر ماهیانست و
مفسّران سیّما ابن عبّاس رضی الله عنهما گفته اند که آن ماهی جهت آن زنده شد که بچشمه
رسید که آنرا عین الحیوة گویند. که اگر به مرده دهند البتّه زنده شود واگر زنده بخورد
هرگز نمیرد. ویوشع نبی از آن چشمه وضو ساخت وبآن آب وضو آن ماهی نمک دیده که در
مکتل برداشته بودند نم ساخت. وبآن رطوبت آب وضو احیا یافت وبدم خود بهر جا
که می زد آنجا را خشک میکرد وموسی علیه الصلوة والسلام. در عقب آن ماهی میرفت
تا آنکه بجزیره رسید در دریا که آنجا خضر علیه السلام را یافت. در مجمع البحرین بعضی
مفسّران گویند که آن مجمع بحر فارس وبحر روم بود. وبعضی گویند بحر مغرب بود بمحلّی که

آنرا رقا گویند و می تواند بود که مراد از بحرین دریای علم ظاهر موسوی باشد که دریای علم باطن خضر علیه
السلام متلاقی شد و باین مناسبت التقای ایشان هم در آن مجمع بحرین ظاهر بیم اتفاق افتد بعضی
گفته اند که ایلیا بن ملکان که میان عالم صورت و عالم معنی هم توافق نسب و مناسبات بسیار است
و نام اصلی خضر مختلف فیه است • بعضی گفته اند که ایلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن
سام بن نوح است • و بعضی گویند که ایلیاء بن عامیل بن سملخین بن ارباء بن علقماء بن عیص بن اسحاق
بن ابراهیم علیهم السلام است • و بعضی گویند ارمیاء بن خلیقا از اسباط هرون است اما این قول
منافی صحبت موسی علیه السلام است • اما آنچه اصح اقوالست و مطابق حدیث نبوی آنست که اسم
او بلیاء بباء مفتوحه و لام ساکنه است و یاء و الف در آخر • و گویند که ارمیاء از ابناء ملوک
بوده و همیشه بسیاحت اقالیم مشغول بود • تا آنکه بچشمه حیوان رسید و از آن آب حیوة آشامید
و زنده جاوید شد • و گویند تا خروج دجال زنده است و دجال او را کشد و حق تعالی او را باز
زنده سازد و درین معنی که الآن زنده است • و اصحاب بصیرت و مکاشفه او را بسیار دیده و می بینند
و در مواضع و بادیه خلق و امور خیرات حضور او مشهور و مذکور است حکایت چون
حضرت موسی و خضر را امر بمفارقت قرار یافت • موسی علیه السلام گریه میکرد و می گفت مرا
نصیحتی کن که بیادگار صحبت تو حفظ کنم • این مضمون کلمات بموسی علیه السلام القا نمود که
ای موسی توجه و قصد کلی خود را بکار معاد مصروف دار • و در هر چه ما لا یعنی است آن
قول و فعل خود را نگاه دار • هرگز خوف را در وقت امن از دل خود بیرون مگذار و هرگز در مقام
خوف خود را از امن عاقبت نا امید مدار • و اندیشه کارها را آشکار کن و در محل توانائی و
قدرت کرم و احسان را از دست مگذار • موسی علیه السلام که این وصایای خضر را تلقی کرد فرمود
که نصیحتی چند بیش زیاده گردان • خضر علیه السلام فرمود که زنهار که در کارها لجاج نکنی و هرگز
در غیر حاجت و مهم ضرور اقدام ننمائی • و در هر امری که در و اعجاب ظاهر نباشد خنده نکنی
و هیچ گناه کاری را بعد از آنکه ندامت اظهار کند سرزنش نکنی • و همیشه بر گناهان خود گریان

باشی

باشی موسی علیه السلام فرمود که خدای تعالی ترا در نعمت معرفت پاینده داراد که حق وصیت
بجای آوردی • آنگاه خضر گفت که تو هم مرا نصیحت و وصیتی کن موسی علیه السلام فرمود که زنهار
در غیر کار خدای غضبناک نشوی و از هیچ آفریده رضا و خشنودی نکنی • مگر در کار خدای و امور
اخروی هرگز دوستی برای دنیا با کسی اظهار نفرمائی • و هرگز در دشمنی هم برای دنیا نباشی زیرا
که آن یکی مرد را از ایمان بیرون می آرد • و این دیگر مرد را در کفر میگذارد خضر علیه السلام
موسی را دعا کرد که خدای تعالی ترا همیشه در طاعت خود یاری دهاد • و همیشه در هر امری
که جهت خدای تعالی شروع کنی خدایت یاور باد • و در دیده خلق ترا عزیز و محبوب سازد و از
رحمت واسعه خود ترا بمزید فضل مخصوص گرداناد • و بعضی راویان گویند که آخرین وصیت
خضر بموسی علیهما السلام این بود که طلب دانش جهت آن نکنی که بآن دانش مردم نمائی کنی
بلکه طلب علم جهت ادیان و عمل خدائی کنی حکایت سلیمان بن عبد الملک بن مروان که مالک
ملک مصر شد • و برادر خود ولید بن عبد الملک را ایالت داد • و مقیاس آب نیل از بناهای
اوست که در روضه که آنرا جزیره فسطاط گویند بمقابله مصر عتیق واقعست و در اسکندریه تا
آن زمان صنمی بزرگ بود • نام آن سواحل بریک کنار دریا و بجانب قسطنطنیه استقبال
نموده یک انگشت خود از انگشتان دست اشارة بآن جانب کرده • و معلوم نبود که از اعمال
سلیمان نبی علیه السلام بوده • یا آنکه اسکندر ساخته است و طول قدم آن صنم بقدر
آدمی بود • و در پیش آن صنم همیشه مجمع ماهیان دریا می بوده که مردم بآسانی صید ماهی میکرده اند
و اسامة بن یزید که عامل و حاکم سلیمان بن عبد الملک بود • با او عرض کرد که در اسکندریه
مس فلوس کم یابست اگر رخصت دهد آن صنم را بشکنیم • و مس او را فلوس کنیم در جواب این
کتابت فرستاد که آن صنم را فرود آورند • چون از سر کرسی خود آنرا فرود آوردند دیدند
که چشمان آن صنم دو یاقوت حمراء که بغایت قیمتی بود • و مس آنرا فرو ریخته فلوس کردند و
بعد از زوال صنم آن مجمع ماهیان که از ازدحام بدست صید میکردند • بهم بیکبار نیامدند و به

همه ماهیان متفرق شدند وخاصیت آن صنم باطل شد **حوش** انعام صحرایی را کویند از
کاو وکوسفند وحشی وشتر فحل را هم کویند **حوصل** مرغیست آبی بسیار بزرک سفید وموی
وپر اعضای او بغایت نرم می باشد • وکاهی از آن کلاه پوستین سازند ودر بالش شعمان
بجای پنبه هم نهند • ودر ساحل نیل بسیار می باشد ونام آن بجمع کویند وجمل الماء هم خوانند وآنرا
دو صنف باشد یکی در غایت سفیدی وقسمی در رنک سیاهی اما آنچه سیاه باشد بغایت بدبوی
است وسفید آن مستعملست طبیعت کوشت او قلیل الحرارة ورطوبت بسیار دارد کوشت او
جوانان را ملایمست اما موی آنرا کویند که از پوست روباه کرم تر است **حکم** کوشت آن مباح است
باتفاق که از اقسام مرغ آبیهاست • ودر حکم قاز اهلی است وقوت آن در میان دریا ماهی است مرغابیها
ودر صحرا کوشت حشرات **حلان** بحاء مضمومه بعد از آن لام الف مشدده وآخرش نون بره غاله
را کویند که در شکم مادر باشد • وبعضی کفته اند که کوسفند کوچک اندام را کویند کاهی آخرش میم
وکاهی نون باشد وهر دو باین معنی است **حیدره** اسمیست از اسماء اسد وعلی مرتضی کرم
الله وجهه را حیدره کویند • ووجه تسمیه او آنست که بعضی کفته اند که در کتب قدیمه اسم او
اسد است وبا حیدره مرادف بود • وجه دیکر آنکه مادر او فاطمه بنت اسد چون مرتضی را
زایید وپدرش حاضر نبود او را بنام پدر خود حیدره کفت • چون پدرش آمد نام او علی نهاده
وجه دیکر کویند که در کودکی او را حیدره کفتندی • چرا که حیدره آنرا کویند که از کوشت پر باشد
وشکم او بزرک بود • ومرتضی در صغر سن چنین بوده وبحیدره مشهور شده • وخود فرموده
که **شعر** أنا الذي سمتني أمي حيدره • كليث غابات كريه المنظره • أكيلهم بالسيف كيل السندره
جرمه نر کاو را کویند وجمع آن جرم آید **حیه** اسم جنس مارست ذکر وانثی برابر است ولهذا
کویند که این حیه ذکر است وآن حیه انثی • اما در بعضی کلام عرب واقع شده که رأیت حیا علی حیه
وحیوت ذکر را مخصوص است شاعر کوید **شعر** ویاکل الحیة والحیوتا • ویخنق العجوز او تموتا
بعضی کفته اند که مار را اصد اسم است • ودر بعضی کتب اخبار مرویست که اول بار که حق سبحانه

وتعالی مار را بر زمین فرستاد • در ملک سجستان فرود آمد • ولهذا مار در آنجا از همه ولایات
بیشتر است واکثر آنکه ماری بزرک هست که مارهای آنجا خورد • وتوطن مردم در آنجا
میسر نبودی ودر بعضی نقول • اول نزول مار در اصفهان بوده ولهذا در نزدیک اصفهان
محلیست که هر سال مارهای بسیار • بطریقه لشکر از دو طرف آیند • ومیان ایشان ماریست
که آنرا شاه ماران کویند • بر پشت ماری دیکر سوار است • ومقاتله عظیم میان آن دو
طایفه ماران شود • چنانچه بعد از مفارقت آن صفوف • چندین هزار مار در جنک
کاه مرده می افتد • ومار چندین اصناف است بعضی را رقشا کویند • که یک نقطه سفید و
یکی سیاه دارد ورقطا هم کویند • وآن بدترین اقسام افاعی است • وبزعم اعراب مار
افعی کرست • وهمچنین شتر مرغ هم کر است • وبعضی از حیات را ازعر کویند واین قسم غالبست
وبعضی را ارب کویند • وآنرا موی بر بدن خصوصا بر سر باشد • وبعضی را شاخ باشد شاعر
کوید **شعر** وذات قرنين طحون الضرس • تنهش لو تمكنت من نهس • وقسمی را
شجاع کویند ودر باب شین شرح او آید • وقسمی را عربد کویند وآن ماریست بزرک که
مارهای دیکر را میخورد • وقسمی را اصله کویند وآن ماریست بسیار بزرک • وروی او
شبیه بروی آدمی است • وکویند که آن ماریست که عمر او بهزار سال رسیده باشد واز خواص
اوست که چون چشم او بر چشم آدمی افتد هلاک شود • وقسمی دیکر صل کویند ومکلله هم
کویند چرا که مانند اکلیل بر سر اوست • واین بدترین اقسام است چرا که هر چه برو بکذرد از
غایت حدت زهر او میسوزد • ودر حوالی سوراخ او مطلقا کیاه نمی روید از حدت نفس او واکر
مرغی از سر سوراخ او بکذار آید فی الحال هلاک شود • وبر زمین افتد وهر جانوری که بر او کذر کند
هلاک شود • وچون آواز صفیر کشد تا یک تیر انداز زمین هر جانور که شنود بمیرد • وهر جانور
که چشمش برو افتد هلاک شود • هر چند که دور باشد وکویند که کاهی سواری به نیزه آن مار
را زده فی الحال اسب وآدم هلاک شده • ودر بلاد ترکستان بسیار می باشد • وقسمی را ذو الطفیتین

گویند و ابتر هم خوانند چنانچه در حدیث نبویست که اقتلوها فانما یلمسان البصر و یستقطان
الحبالی هر چشم را کور کنند و زن بچه دار را حمل اندازند و فیشی را ناظر گویند چه اگر هرگاه که
نظر او بر آدم آید در ساعت آدمی هلاک شود و یک صنف و آنست که هرگاه که آدمی آواز آن
را شنود هلاک شود و فیشی را حریش گویند و بدترین اقسام افاعی است و بیشتر در میان ریگ
باشد و بعضی حکمای طبیعی گفته اند که مار را سن طبیعی یکهزار سالست و هر ساله یک پوست خود را
اندازد و از نو پوست دیگر پوشد و هر ساله سی تخم و بیضه کند بعدد اضلاع او فاما موریچه بر بیضه
او آید تباه شود و بیشتر بیضهای او را افساد کنند و هرگاه که عقرب مار را گزد البته هلاک شود
و بیضهٔ مار درازست و خاکستری رنگ و سبز و سیاه و سفید والجه هم باشد و در بعضی لغات بود
و در درون بیضه بر مثال خون و زرده باشد و در درون بیضهٔ هر جنس و آن بر یکدیگر گویا که بیک ریسمان
در از نشسته است و جمع شدن مار همین است که ذکر و انثی در هم پیچیده شوند و زبان مار مشقوق
باشد و لهذا گمان کنند که دو زبان دارد و مار بگرسنگی و شره خوردن مانند شیر مشهور است
و لهذا هر چه صید کند از جوجهٔ مرغ و گنجشک و غیره بیکبار فرو برد و هرچه بلع کرده اگر در آن
جانور استخوانی هست بنزدیک چوبی و درختی آید و خود را بر آن پیچان سازد و بقوت تمام بپیچد
بپیچد که استخوانهای آن جانور در درون او برهم شکسته شود و هرگاه که چیزی را گزد البته
منقلب شود و بعضی گویند که جهت زهر ریختن چنان کند اما چنان نیست بلکه خاصیت او است
و از خواص او ست که هرگاه که خوردن خود را نیابد بنسیم قوت گیرد و گرسنگی بسیار کشد و عمر
گوشت جانور زنده نخورد و بزندگی بلع نماید و هرچند که سال عمر او زیاده شود در خوردن قناعة
بنسیم کند هرچند عمرش زیاده شود جثهٔ او کوچکتر گردد **عجایب** مار آنکه آب نخواهد و جهت
آبخورش بلب آب نیاید فاما اگر شراب یابد خود را از شراب باز ندارد و بیاشامد چندانکه مست شود
و گاه باشد که مستی او موجب هلاک او شود و هرگز مار ذکر در یک محل توقف نکند مگر مادهٔ
او که بر سر تخم و بیضهٔ خود مقیم شود تا آنکه بچه را از بیضه بیرون آورد و بچهای او بر کسب غذا

قادر شوند

قادر شوند بعد از آن مادرشان هم مانند گرسنه باشد تا هر جا سوراخی دید خود را در آنجا
می اندازد و چشم او در کاسهٔ سر نمی گردد بلکه مانند چشم ملحست که گویا مسمار بیست در
حدقهٔ او محکم کوفته اند و در اکثر حیات خصوصا افاعی چون چشم او را برکنند دیگر می روید
و دم او هر قدر قطع کنند دیگر روید و اگر دندان او برکنند بعد از سه روز دیگر بنیاد رستن
کند و از غرایب او آنکه از مرد عریان می گریزد و بآتش بسیار شادمان شود و طالب آن شود
و از آتش در و حیرت و تعجب پیدا شود و شیر گاو و گوسفند را بسیار دوست دارد و اگر بتازیانه
که بر وی عرق اسب باشد بر مار زنند فی الحال بمیرد و هرگاه که او را سر جدا کنند چند روز زنده ماند
و هرگاه که در زمستان زیر زمین بسیار مکث کند چشم او تیره شود بهدایت الهی چوب
رازیانج را از مسافتهای بعید پیدا کند و در چشم خود بجای میل چوبه کشد چشم او روشن
شود و هیچ جانوری از آنچه در زمین می باشد از مار مستحکم تر و قوی بدن تر نیست و قوت بسیار
دارد که اگر سینهٔ او تا سر او در سوراخی در آمده باشد هرچند شخصی قوت داشته باشد نمی تواند
مار را از آن سوراخ بیرون آورد و شاید که گسسته شود و از سوراخ بیرون نیاید و او را
هیچ آلتی نیست که بآن در چیزی در آویزد مثل دست و پای و ناخن و چنگال بلکه بقوت
پشت راه رود و آن قوت رفتار و در آویختن چیزها جهت کثرت اضلاع پشت و پهلوی اوست
که سی استخوان پهلو دارد و چون بشکم رود ضلعهای او یکی بیکی مدد کنند و او را براه برد
و بمدافعهٔ اجزای ظهر خود رفتار نیز رود و مار در اصل طبیعت آبی است و لهذا در آب
زنده ماند بعد از آنکه در بر بوده باشد و در بر هم زنده ماند بعد از آنکه از بحر بیرون آید
حکمای گفته اند که بعضی سموم حیات را هیچ گونه دوا نتوان کرد و تریاق نافع نیفتد مانند
ثعبان و افعی و مار هندی و بعضی را تریاق نفع دهد اما بعضی را جهت فزع و اضطراب
بهلاک رساند چنانچه مرویست **حکایت** گویند که شخصی در زیر درختی خوابیده بود و
ماری آمد و سر او را گزید او بیدار شد و روی او سرخ بر آمده و بهر طرف نگاه کرد چیزی

نديد وبوقت آن نيفتاد كه شايد او را جانوري كزيده باشد • وباز سر خود را بنهاد وبخواب رفت
بعد ازان متنبي كسي كه حال ومشاهده كرده بود ازو پرسيد كه آيا دانستي كه در زير فلان درخت
چه بر سر تو آمد وانچه پيدار شدي • كفت نمي دانم انكس كفت كه آن الم از ماري بود كه سر ترا
كزيد چون اين صورت را شنود • فزع واضطراب درو حادث شد وهلاك كشت چنانچه
بعضي كويند كه آن فزع واضطراب تهيج مادهٔ سمي بود • وآن موجب تفتيح مسامات بدن شد
تا انكه درو مؤثر افتاد والله اعلم **عجيبة** ابن جوزي كويد كه در سفر حجاز بآبي رسيديم
ميان أعراب وبعضي كفتند كه سه زن صاحب جمال درين حي عرب هستند كه هر سه
خواهرانند • ومعالجهٔ طبي دانند وافسون زهر وغير كنند • خواستيم كه جمال أيشانرا
تفرج كنيم يكي از همراهان را كفتيم كه ترا مجروح سازيم كه بهانهٔ آن زنان متطببه توانند شد و
وبسو جوبي نيز ساق انكس را جراحت كرديم • چنانچه خون ازان روان شد ويكي ازان خواهران
كه بجمال بي مثال بود طلب كرديم • وكفتيم كه اين رفيق ما را جراحتي جزوي هست فاما طبيعت
أو سالم است • تدبير آن جراحت او كنيد چون آن زن محجوبه ببالاي مجروح آمد كفت كه اين
كس سليم نيست بلكه اين جراحت او از خدشه وجراحت چوبيست كه بروي مار ذكري بول كرده
ودليل صدق من انكه فردا كه آفتاب طالع شود اين كس ازين جراحت هلاك ميشود صباح
كه آفتاب طالع شد في الحال آن رفيق فوت شد **حكايت** كويند كه ريحان فارسي قبل
از نوشيروان هنوز نبود وكسي آنرا از مزروع ودر صحرا نديده بود • ودر زمان نوشيروان پيدا
شد وسبب آن بود كه روزي نوشيروان در ديوان داد خواهي نشسته بود • ناكاه ماري
بزرك پيدا شد • ودر زير تخت او در آمد مردم خواستند كه أورا بقتل آورند • نوشيروان
مانع شد كه شايد سري درين حالت باشد • مرا كمانست كه اين مار مظلوميست وبداد
خواهي آمده • ومار بيرون آمد وتوجه بچاهي كرد ونوشيروان از عقب أو روان شد آن
مار در ان چاه در آمد • چون كسري بدرون چاه نكاه كرد ماري ديد كه مرده افتاده وعقربي

بر بدن او در آويخته يكي نيش دراز كرده عقرب را بستان فرو برد ونزد كسري آورد چون
كسري از حال هلاك مار مطلع شد دانست كه آن مار بتظلم آن قضيه آمده بوده تا انكه
سال ديكر در همان زمان ومكان • كسري بداد خواهي نشسته بود همان ماري كه سال كذشته
آمده بود • پيدا شد وبنزديك تخت كسري آمده واقف شد • واز دهان خود تخمي سياه
بدر انداخت وكسري فرمود كه اين تخم را زرع كنند ازان تخم ريحان ظاهر شد وكسري را
زكام بسيار شدي • واوجاع دماغي او را هميشه واقع ومتتابع مي بود • اين ريحان را چون
بوييدن كرفت آن أمراض دماغي او را بسيار نافع افتاد **فايده** از سفيان بن عيينه رضي
الله عنه مرويست كه مجمعي عظيم نزد او بود • در آخر مجلس بشخصي نكاه كرد كه بر دست راست
أو نشسته بود • وبا او كفت برخيز وحديث حيه را بجماعت روايت كن وآن مردي بود پير
معمر او را بپاي داشتند • وابروي خود را از پيش چشم خود برداشت وكفت • اين حديثي است
كه از پدرم بمن واو را از جدم رسيده كه مردي بود بابن الحمير معروف واز أهل تقوي وورع
بود اما مبتلا بود • روزي جهت صيد بيرون آمد ناكاه دوچار ماري شد • وآن مار با
أو بسخن در آمد كه اي ابن الحمير مرا پناه ده • باز پرسيدم كه از كه ترا پناه دهم كفت از دشمن من
كه بر من ظلم كرده • كفتم دشمن تو كجاست كفت كه از عقب من • پرسيدم كه تو از چه امتي كفت
از امت مصطفي عليه الصلوة والسلام • بعد ازان رداي خود كشادم وبآن مار كفتم كه در
ميان رداي من درآي • كفت كه دشمن ناكاه مرا ميان ردا مي يابد • كفتم كه پس چه تدبير كنم
كفت اكر مروت ومرحمتي ميكني دهان خود بكشا كه در آنجا درآيم • كفتم كه مي ترسم كه مرا هلاك كني
كفت كه والله كه هركز اين ضرر بتو نخواهم كرد • وخداي وانبيا وملايكه برين شاهد باشند لاجرم
دهن كشادم واو در آن در آمد وروان شدم • ناكاه كسي دوچار من شد وبدست أو صمصام
واز من پرسيد كه اي محمد • هيچ عدو مرا نديدي كفتم كه عدو تو كيست كفت ماري بود كفتم نديدم
وجهت اين كه خلاف كفتم يك صد نوبت استغفار كردم • قدري كه از هم كذشتيم ناكاه مار

سر خود را از دهن من بیرون آورد و گفت که دشمن من رفت گفتم که گذشت اگر بیرون می آیی
می توانی بود گفت که ای محمد این زمان یکی از دو چیز اختیار کن . یا آنکه جگر ترا از هم ریزم یا آنکه
سوراخی در اندرون تو کنم و از اینجا بیرون آیم . گفتم که سبحان الله کجا شد آن عهد که کردی و سوگند
خوردی و خدا و رسول و ملایکه را گواه گرفتی . چه زود عهد را فراموش کردی و سوگند را خلاف
میکنی گفت که ای محمد . عجب مردی احمق بوده که عداوتی که میان پدر تو آدم و میان من از قدیم بود
چگونه فراموش کردی که من او را از جنت بیرون آوردم . یا رب ترا چه چیز بر آن داشت که با من
نیکی کنی نیکویی در غیر محل خود راست و جزا این است . گفتم که این زمان البته بقتل من بکوشی گفت که
البته آنچه شان من است خواهم بظهور رسانید . گفتم که پس آن قدر مهلت من بده که بپای این کوه
روم و جهت خود محلی تعیین کنم . و چون مهلت داد و مرا از زندگانی ناامیدی تمام شد روی
باسمان کردم و چنین دعا کردم که . یا لطیف یا لطیف الطف بی بلطفک الخفی یا لطیف یا قدیر
اسالک بالقدرة التی استویت بها علی العرش فلم یعلم العرش این مستقرک منه یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم
یا حی یا قیوم یا الله الا کفیتنی هذه الحیة . بعد از این دعا روانه شدم ناگاه مردی خوش سیما خوش
بوی بجامه‌های پاک دوچار من شد . و بمن سلام کرد و من جواب دادم و بمن گفت که ای برادر
چه حال داری که ترا بسیار متغیر می بینم . گفتم از دشمن ستم دیدم گفت که کو دشمنت گفتم که در درون
منست گفت که دهن بگشای چون دهن گشادم . یک برگی مثل برگ زیتون سبز در دهنم نهاد و
گفت که این برگ را بخایید تناول کن . چون برگ را خوردم و قدری پیشتر رفتم دیدم که در شکم من
پیچش تمام پیدا شد . و آن مار در شکم من بنیاد خم و پیچ نهاد و تقاضای طبیعت شد و وصله وصله
آن مار از من جدا شد هر آینه بآن شخص در آویختم و گفتم که چه کسی بر روی من خندید و گفت که مرا می شناسی
گفتم نمیدانم گفت که ای ابن الحمیر در هنگامی که میان تو و آن حیه این صورت بمیان آمد و بآن دعا
اقدام کردی همه ملایک آسمان هفتگانه بخدای تعالی نالیدند . از حق تعالی ندا آمد که بعزت و جلال
من که مرا دشوار آمد آنچه به بنده من آن مار کرده . و فرمان حق شد که بدفع آن حیه از تو سعی

شوم

شوم و یک برگ درخت طوبی ستانم و خود را بتو رسانم مرا نام میان ملایکه معروفست
و در آسمان چهارم می باشم . بعد از آن مرا نصیحت داد که ای محمد ابن الحمیر بر تو باد که نیکویی
در راه حق کنی که نیکی این کس را از بلای بد نگاه میدارد . و اگر چه آنکس که نیکویی باو
کرده ضایع کرده اند . نیکویی نزد در پیش خدا ضایع نمی ماند **حکایت** ابن خلکان گوید که
چون عماد الدوله دیلمی ملک شیراز را بدست آورد . و چون اول جلوس او بود سپاه و مردم
او جمع شدند . و از او مطالبت مالی کردند و او را هیچ قدر خزانه که بآن جماعت وفا کند نبود
بسیار کار ملک او در معرض اختلال افتاد . و بسیار از این اندوه متامل بود و در خانه
خود بر پشت افتاده درین امر اندیشه میکرد . ناگاه دید که ماری از کنج سقفی بیرون آمد
و بمحلی دیگر در آمد . بر عماد الدوله خوف غالب شد که مبادا دیگر بر بالای او افتد فراشان
و خدمتکاران را امر کرد که آن محل را بشکافند . چون بالای سقف آمدند و جست و جوی مار
میکردند بیک غرفه رسیدند که در میان دو سقف بود . و در آنجا چندین صندوق نهاده دیدند
چون همه را بحضور او آوردند و سر گشادند . پانصد هزار دینار سرخ بیرون آمد لاجرم
بشکرانه آن نعمت که از غیب باو کرامت شده بود . او نیز بر لشکریان خود تقسیم نمود آنگاه فرمود
که جامه‌های نفاجی جهت تشریفات ترتیب نمایند و خیاطی بود از کارگران سلاطین سابق که
باستادی و کاردانی معروف بود . او را احضار کردند که جامه‌های خلعتی فرمایند و آن خیاط
را گوش کر بود . و نزد او اتفاقا از صاحب ملک سابق ودیعتی چند از اموال بود . چون عماد الدوله
با و خطاب میکرد و او نیکو نمی شنود . پنداشت که او را هم جهت تسلیم ودیعت طلب کرده اند
و بر آن اطلاع یافته . در جواب امر پادشاه بد و خوش خلعتها سوگند یاد کرد . که بغیر از دوازده
صندوق دیگر چیزی نزد من ودیعه ننهاده بودند . و نمیدانم که در آن چه نهاده اند از جواب
و سوگند خیاط عماد الدوله تعجب نمود . و کس همراه کرد که آنچه سوگند خوردی بحضور آورد از آن
صندوقها هم خزانه از اموال نقد و جنس علاوه آن خزانه غیبی حق تعالی کرامت نمود و استقلال

ازین اتفاقات حسنه بر انتظام دولت و مملکت خود بود **حکم** گوشت حیات بجمیع اقسام
حرامست زیرا که مضر بلکه مهلک است و بعضی روایات که از گوشت مار سازند امام شافعی
رضی الله عنه آنرا مکروه فرموده مگر که ضرورت علاجی بآن داعی شود **حکایت** امام مالک
رضی الله عنه در موطا آورده که هشام بن زهره گفت که بر ابو سعید خدری رضی الله عنه در آمدم
در خانهٔ او و او نماز میگزارد و من آنجا نشسته انتظار فراغت او از نماز داشتم در زیر تخت میان
رخت خوابی دریافتم بنگریدم ماری بود برجستم که آنرا بقتل آورم ابو سعید بمن اشارت
کرد که بنشین چون نشستم و از صلوة فارغ شد گفت که این خانه را می بینی درین منزل جوانی
بود و عروسی تازه کرده بود و با رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندق بیرون آمدیم و جوان
در وسط روزها استیذان از رسول الله صلی الله علیه وسلم میکرد و بخانه و اهل خود مراجعت
رو نهی مصطفی صلی الله علیه وسلم بآن جوان گفت که سلاح خود همراه بردار که بر تو از بنی
قریظه می ترسم چون سلاح خود را بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانهٔ خود
رسید زن خود را دید که از خانه بیرون میخواست که جهت غیرت او را بنیزه زند که چرا از خانه
بیرون آمدی منکوحهٔ او گفت که بخانه در آی که بدانی که باعث بیرون رفتن از خانه چه بوده چون
بخانه در آمد دید که ماری بزرگ طوق دار بر فرش او خوابیده آن جوان بمار حمله آورد که به نیزهٔ
خود او را بکشد و نیزه را بمار زد و بضرب تمام در خانه او را طعن کرد فاما آن جوان هم مضطرب
شد و بیخود افتاد و چون هر دو با هم هلاک شدند معلوم نشد که مار پیشتر مرد یا آن جوان چون
باز بصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشتیم ازین صورت اخبار نمودیم و التماس کردند که
جهت آن جوان دعا فرماید که مگر باز زنده شود مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که جهت آن برادر
مؤمن خود استغفار کنند و فرمود که ان بالمدینة جنا قد اسلموا فاذا رأیتم منها فآذنوه ثلثة
ایام فان بدا بعد ذلک لکم فاقتلوه فانما هو شیطان و علما را درین بحث است که سه بار او را انذار
کنند یا آنکه سه روز و طریقهٔ انذار آنست که گویند خواه در مدینه و خواه در سایر بلاد انشدکن

بالعهد

بالعهد الذی اخذ علیکن نوح و سلیمان علیهما السلام ان لا تبدولنا و لا تؤذونا و برین عبارت
هم در حدیث واقع است که هرگاه که در مسکن شما ماری پیدا شود بگویند که انا نسئلک بعهد
نوح و سلیمان بن داود علیهما السلام لا تؤذونا اگر بعد ازین دیگر پیدا شود آنرا بکشند که
فائدهٔ عجیبه از بعضی مشایخ مرویست که هرگاه خواهند که از مسکن و مقامی مار را دفع
کنند باید که بر چهار ورق بنویسند این طلسم را و در هر چهار زاویه و گوشهٔ خانهٔ خود بنهند که
بامر حق تعالی ماران از آنجا میگریزند و دیگر در نمی آیند

١١٦١١١٨١٧اح١٧٨١١١٨١١١٩١و٧
ووا٩١٩ ادم لاح اداح ط و ط

فائدهٔ جلیله هر که بگوید در اول شب یا اول روز
که عقدت لسان الحیة و لسان العقرب و ید السارق و بگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله خدای تعالی او را ایمن از مار و عقرب و از دزد ایمن کرداند **فائدهٔ جلیله**
یعنی از افسونهای مجربست که بر کسی که او را جانوری سمی گزیده باشد باید که افسونگر از آنکس که
گزیده شده بپرسد و دست بر اعضای او مالد که درد و الم در کجاست تا آنکه بمحل گزیدن رسید بعد
از آن آهن پاره بر بالای آن عضو ملدوغ نهد و عزیمت مذکوره را بعد ازین برو خواند و مکرر کرداند
و او محل الم را یافته بآن آهن پاره می مالد تا آنکه در آن کشیدن آهن باسفل عضو آفت دیده رسد
هرگاه که در زیر آن عضو جمع شود آن را مص و مکیدن فرماید یا آلت محجمه و غیره چنانکه هر الم که باشد
از و زایل شود و عزیمت اینست که سلام علی نوح فی العالمین و علی محمد فی المرسلین من حاملات السم اجمعین
لا دابة بین السماء و الارض الا و ربی آخذ بناصیتها اجمعین کذلک نجزی عباده المحسنین ان ربی
علی صراط مستقیم نوح نوح قال لکم نوح من ذکرنی فلا یلدغوه ان ربی بکل شیء علیم و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم **فائدهٔ غریبه** بخط بعضی علما و اهل الله نوشته شده که هرگاه
که کسی را مار و کژدم و غیره گزیده باشد یا سگ دیوانه عض نموده باشد یا آنکه زهری خورده باشد
آنکس را بپای دارند بعد از آن بر دو ورد و پای او خطی کشند اما ابتدای خط از انگشت ابهام پای
راست باشد تا آنکه بابهام محل راجع شود آنگاه میان دو پای او خطی کشند و آن خط که کشیده

بکاردی باشد از فولاد. بعد از آن بکیرد از زیر بسط پای راست او و از زیر کعب چپ او قدری
خاک بردارد و آن را در ظرفی پاک ریزد و آبی پاک بر آن پاشیده دارد. و کارد را کیرد و در ظرف دیگر
پاک نکاه دارد. اما سر کارد باید که بر بلندی باشد. و آب پاک بدستور اول بر آن باشد آنکاه
سر کارد را بر بالا نهد و هم چنانچه اول بار کرده بود عمل نماید. آنکاه بر آن آب مار و عقرب کزیده را
یا آنکه کسی را که از وبر سالك آمده باشد. یا آنکس را که سگ دیوانه کزیده باشد. یا آنکه زهر
آشامیده و خورده باشد بیاشاماند که آن آب بجای شربت درکشد. بر و خلاص باذن خدا
حاصل شود و عزیمت اینست. سارا شازایقی سارا. عاقی نور. نور. نور. نور نونا. انا ذارف ارها نا
شا تنا کا طوط. اصبا و تا. ابر بلیس نوتی تنا. اوس. و در لسع حیه و عقرب شاعر را
معنی لطیفست که شعر قالوا حبیبك ملسوع فقلت لهم من عقرب الصدغ ام من حیة الشعر
قالوا بلی من من افاعی الارض قلت لهم. وکیف تسعی افاعی الارض للقمر. وکذا قال شعر
وقالوا تصیر الشعر فی الماء حیة. اذا الشمس حاذته فما خلته صدقا. فلما التوی صدغاه فی ماء وجهه
وقد لسعا قلبی تیقنته صدقا **خاصیت** هر که دندان نیش مار را بر کند و بر صاحب حمی
ربع آویزند تب او زایل شود **دیگر** لکن همان دندان او را بر کسی آویزند که دندان او درد کند نفع
دهد و تسکین وجع کند **دیگر** خوردن کوشت مار حواس ظاهر را محفوظ نکاه دارد و شوربای
کوشت او چشم را سود دارد. و لحوم حیات فی الجمله تسخین و تجفیف کند. و بدن را پاك سازد و هم
قدر ردی و علتی که باشد از بدن بیرون برد **دیگر** هر که پوست مار که انداخته میان رخت و قماش
نهد هر کز سوس و عرضه بر رخت ضرر نرساند **دیگر** هر کاه پوست مار را که انداخته بسوزانند
و در روغن زیت خمیر سازند و دندان آنکه در خوردن افتاده باشد و بغایت درد کند با آن خمیره
و اکیر بد اصلاح کند **دیگر** اگر پوست مار را با سر او بسوزانند و بر عضوی که داء الثعلب پیدا کرده
مالند موی آن را بر ویاند **دیگر** اگر پوست مار را با پوست بیخ کبر و زراوند طویل و بلادر را اجزاء برابر
کیرند و صاحب بواسیر را خواه ظاهر و خواه باطن باشد. آن بواسیر را بریزاند و بعضی کفته اند که آن تلخ

مار را

٨٧

مار را با مقل ازرق چون بآن بخور کنند بواسیر ظاهر و خفی را نافع افتد **دیگر** سپنه مار را چون
چون بکوبند با بوره و بسرکه انکوری بسرشند برص جدید را قطع کند **دیگر** پوست سلخ مار را
چون با سه خون ملخمیر کنند و کسی را که ثالیل بر ظاهر بدن باشد دفع و رفع کند و اکر کسی آن را بخورد
هر کز ثالیل بر بدن او بر نیاید **دیگر** هر که دل مار را بر صاحب تب ربع آویزند تبش زایل شود که
حیدوان نوعی از کبوتر است که آن را ورشان کویند و ساق حر هم نامند و در حمام کند شست
حیقطان بحاء و یاء و قاف دراج نرینه را کویند **ام حبین** بحاء مضمومه و باء
موحده مخففه مثل دلو و شغال و شکم او بزرک است و چون براه رود سر به پیش اندازند
و کاه بردارد جهت بزرکی شکم. و او بر خلقت حرباست که او را آفتاب پرست کویند و بعضی
کویند که حرباء ماده را ام حبین کویند. و حبن تشنکی است و بزرکی این جانور بقدر کف
دستی باشد. و در سر او پهنایی هست و شباهتی بضفدع دارد و چهار دست و پای دارد
و هر کاه که آن را به تنك آورند و مضطر سازند دو بال پهن سازد و بدو پای ایستد و رنک
او خاکستری باشد. اما اگر او را دیگر به تنك آورند و خواهند که او را بکیرند چند پر و بال
از زیر دو بال بیرون آورد. اما این بالها بغایت رنکین باشد از زرد و سرخ و سبز و سفید
اما پرهای او به پر شب پر شبیه باشد در تنکی و رقت. و در کلام عرب و احادیث نبویه
بااین لفظ ام حبین آمده. و مصطفی صلی الله علیه و سلم بلال را دیده که شکم او برست و او
بزرك می نماید. با و خطاب فرموده که ام حبین بطریق مزاح تشبیه فرموده. و حبین تصغیر
احبن است و آن کسی است که بر پشت خود افتاده باشد و شکمش بزرك باشد از نفخ و غیره
حکم خوردن آن حلالست. چو که از طیباتست و در حرم مکه شریفه جهت آن فدا
مقرر است و قاعده کلی است نزد ائمه شافعیه که هرچه ماکول اللحم بری است فدی را شاید
ام حسان جانوریست بری بقدر کف آدمی **ام حبیس** بضم حاء مهمله جانوریست
سیاه از حیوانات آبی دست و پای بسیار دارد **ام حفصه** ماکیان خانکی است

أم حمارس بفتح حاء مهمله آهو را كويند باب الخاء المعجمه

خاربان اهل لغه كويند كه آن مكسى است كه ذبابش كويند دو كلمه است كه تركيب شده واسم واحد ساخته اند واصمعي كويد كه حكايه آواز ذباب را خاربان كويند وبعضى كفته اند كه نام كربه است وتفصيل حال ذباب وسنور در باب خود آيد بعضى علماء لغت كفته اند كه خاربان ذبابي است كه در اول بهار پيدا ميشود وخروج آن دلالت بر فراخي سال ميكند و لهذا در عرب مثل شده الخاربان أخصب خاطف ظله مرغيست از اقسام عصافير شاعر كويد شعر وربطة فتيان كخاطف ظله جعلت منها خبا ممدودا بعضى كويند كه آن مرغيست كه آنرا رفراف هم كويند هركاه كه سايه خود را در آب ديد متوجه ميشود كه آنرا بربايد وآنرا ازين جهت ملاعب ظله نام نهند ودر باب ميم آيد خاطف كرك را كويند خبهقعي بفتح خاء معجمه وبا وعين بچه سك را كويند كه از كرك زايند باشد خثق بفتح خاء معجمه وثاء مثلثه ارسطو كويد كه آن مرغيست بسيار بزرك ودر بلاد چين باشد ودر تركستان وبابل هم پيدا ميشود وآنرا كسى زنده نيافته چراكه كس بدو مسلط نمي تواند شد وازخاصيت اوست كه هركاه بوي سم را شنود وشم كند بيهوش شود وعرق كند وحس او باطل شود ودر محل تابستاني وزمستاني او كه ساكن شود سموم بسيار باشد وهلاك او بآنست كه بوي آن سموم شنود آنكاه جثه او را بكيرند واز استخوان او ظروف سازند وغلاف كارد وغيره هركاه بوي زهري بآن استخوان كه ظرف شده رسد آن استخوان عرق ميشود وبآن توان دانست كه زهر در آن محل موجود است خاصيت مغز استخوان اين مرغ بهر جانور كه دهند زهر قاتلست ومار از آن كريزان خداريه بضم خاء معجمه ودال مهمله عقاب را كويند ونام او جهت رنك سوداش كرده اند كه كويند بعير خداري يعني كثير السواد وليل خداري همچنانچه ليل دهما كويند خدرنق عنكبوتست وحرف دال هم معجم آمده وهم مهمل خرب بفتح خاء معجمه وراء مهمله وباء موحده جمع آن خباري وانخاب آيد وآن ذكر مرغ

خباري

خباري است ومثلث در آنكه كسي شريف را چون لئيمي آزار حبس كند كويند ما رأيت صقرا يرصده خرب خراطين آنرا اساريع كويند وآن كرميست سرخ ودراز كه درميان كلهاي كنديده مي باشد واول خلقي كه از خاك ميشود آنست وكويند كه از خواص خمس همين لامسه دارد وبعضى آنرا شحمة الارض كويند ودر باب شين تفاصيل او آيد خرشفلاه ماهي است كه آنرا بلطي كويند ودر حديثست كه لولا الخرشفلاه لوجدت اوراق الجنة في ماء النيل خرق بضم خاء معجمه وتشديد راء مهمله وقاف آخر قسمي است از عصافير خرشه مرغيست بزرگتر از كبوتر وتفصيل آن در باب كاف خواهد آمد خرنق بكسر خاء معجمه بچه خركوش است ومثلست كه ارض مخرنقة يعني كه خرنق آنجا بسيار است كه خزر بضم خاء معجمه وفتح راء اولى وفتح ثاني خركوش نر را كويند وجمع آن خزران آيد مثل صرد وصردان خروف معروفست وآن بره كوسفند است كه بشش ماه رسيده باشد مثل كويند در باب آنكه راحتي داشته باشد ومؤنت معاش او متكفي بود كويند كالخروف يتقلب في الصوف خشف بضم خاء معجمه وفتح شين معجمه مكسى است سبز وبر ولد آهو وبعضي كويند هرچه اولاد مادرش زايد خشف كويند خشاش بفتح خاء معجمه جميع هوام وحشرات كه در زمين حادث شود وبضم وكسر خاء هم آمده وكويند كه جانوريست كه دايم در سوراخ افعي مقام كيرد وسياه سفيد است وبعضي كويند ماريست بزرك وبعضي كويند مار ارقم را كويند اما آنچه در حديث واقعست دلالت كند كه هوام وحشرات باشد كه فرموده كه زني كربه داشته كه او را كرسنكي بسيار ميداده وحبس كرده وكشته شده بآن حق سبحانه وتعالى آن زن را بجهنم برد جهت آنكه باين زجر او را حبس كرده وطعام نمي داده ونميكذاشته كه بصحرا رود وخورد از خشاش ارض يعني هوام وحشرات آن وبعضي اهل لغت كويند كه خشاش از طيور آنچه را كويند خسيس است وصيد نمي تواند كرد مثل رخم كه كركس كويند چنانچه شاعر كويد شعر خشاش الارض اكثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور

ودر حديث نبوي واقعست كه خلق الله الجن ثلثة أقسام صنف حيات وعقارب وخشاش
الأرض وصنف كالريح في الهواء وصنف عليهم الحساب والعقاب. واين استعمال مؤيد
آنست كه خشاش الأرض وهوام باشد **خشاف** لغتيست در خفاش از قبيل ملبست **خشرم**
زنبور است ومشهور است **خضاري** مرغيست از جوارح كه آنرا أخيل هم كويند ودر با
همزه كذشت. وبفارسي جرغ كويند **خضيرم** مانند عظيم بچه سوسمار است **خطاف**
بضم خاء معجمه. وعجمه آن پرستوك است وجمع آن خطاطيف آيد وآنرا زوار الهند وعصفور الجنة
هم كويند از بلاد بعيده قطع مسافت كند. ودر اكثر بلاد ميان عمران مقام سازد ودر خانهاي
بلند آشيان كيرد. وعصفور جنة ازان كويند كه ازو هركز ضرري بحيوانات واقوات آدمي
نرسد وقوت خود از بودن پشه ومكس بهم رساند. وطمع در قوت ديكران نكند ولهذا
ميان آدميان مأنوس است. وساير حيوانات ضرر رسانند هم از تعرض او مأيوس اند ودر
زهد وقناعت باو مثل كويند وشاعر كويد **شعر** كن زاهدا فيما حوته يد الورى ٥
تضحي الى كل الانام حبيبا. أو ما ترى الخطاف حرم زادهم. فاضحى مقيما في البيوت ربيبا
غريبة خطاف را اكر چشم بركنند. باز بحال خود مي آيد وچشم پيدا ميكند **ديكر** هركز
كسي او را ايستاده نديده. كه جهت خوردن چيزي مكث كند. وجمع شدن او با ماده او
هركز كسي نديده وخفاش را با او دشمني است. ولهذا هر كاه كه بچه بيرون آورد مي رود و شاخي
چند كرفس مي آرد ودر آشيان خود مي نهد. تا خفاش كرد آشيانه او نكردد. وهركز در آشياني
كه سالي بچه كرده است. ديكر در همان جا بر همان حال بچه نميكند مكر آنكه آنرا ديكر بكل ماله
وتجديد سازد. وبناء آشيانه او عجب است كه كل را با كاه بهم آميزد. واكر كل مهيا نيابد بخود را در آب
اندازد آنكاه در ميان خاك غلطد. تا آنكه بالهاي او كل آلود شود وآنرا بكار برد. وهركز آشيانه
خود را زياده بر قدر احتياج كنجايش خود وفرزندان خود نسازد. ومطلقا در آشيانه زبل نكذارد
بلكه بيرون اندازد. وچندانكه بچهاي او خرد اند زبل ايشان بمنقار خود بيرون برد وچون بزرك

شدند

شدند بايشان آموزد وچون كسي خواهد كه سنك يرقان بدست آرد بر بچهاي او زعفران مالد
وا او كمان برد كه بچهاي او را يرقان طاري شده. بزمين هند رود وسنك يرقان آورد و
بآشيان بچهاي خود اندازد. وآن سنكي است كوچك كه در وخطوطست ميان سرخي وسياهي
وآن سنك معروفست بسنونو. چون در آشيانه او يافت شد مريض مختلج بستانند وبخود در
آويزد يا آنكه آنرا بتراشد واز آب آنرا بياشامد. يرقانش صحت يابد وخطاف اكر آواز رعد شنود
در معرض هلاك افتد. وخطاف را چون كوري پيدا شود از درختي كه آنرا عين شمس كويند
چيزي بخورد وچشمش صحت يابد. كه آن درخت را بچشم منفعت تمام است **حكايت**
در بعضي تفاسير سورة النمل آورده اند كه آدم عليه السلام را چون از جنت اخراج كردند بحق
تعالى از وحشت شكايت كرد. خطاف را امر شد كه با او انس كيرد. وكويند كه چهار آيت قرآني
در صفير اوست وآن اين آيا تست. لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من
خشية الله وچون باين رسد كه العزيز الحكيم. آواز خود را بمد كشد وخطاف چند قسم است
بعضي ازان در سواحل دريا خانه خود را ميكند. ودر آن كنده آشيان ميكيرد وآن قسم صغير
الجثه است. ورنك او خاكستريست ومردم ساحل او را سنونو ميكويند. بضم سين مهمله
ودو نون ودر باب سين شرح او خواهد آمد. وقسمي ديكر سبز رنكست وبر پشت او اندك
سرخي هست از طوطي كوچكتر. واهل مصر آنرا خضري كويند جهت سبزي رنك او. وقوت او
شب پره است ومكس ومانند آن. وقسمي ديكر ازان بال و پر دارد ودر كوهها وغارها
بيشتر باشد. ومور قوت اوست وآن قسم را سمائم كويند. مفرد آن سمامه است و
اين قسم در مسجد حرام بسيار آشيان كيرد. وبعضي كويند كه ابابيل است كه اصحاب فيل را
هلاك كرده وصابي در خطاف كويد **شعر** وهندية الاوطان زنجية الخلق
مسودة الالوان محمرة الحدق. كان بها حزنا وقد لبست له حدادا فاذرت من مدامعها العلق
اذا صرصرت صرت باخر صوتها. كما صر ملوى العود بالوتر الحرق. تصيف لدينا ثم تشتو بارضها

ففي كل عام تلتقي ثم تفترق **حكم** خوردن خطاف حرامست چراكه در حديث نبويست كه لا تقتلوا
هذه العوذ فانها تعوذ بكم من غيركم . وهم در حديث از ابن عمر رضي الله عنهما آمده كه پيغمبر صلى الله
عليه وسلم فرموده كه لا تقتلوا الخطاف فانه لما خرب بيت المقدس قال رب سلطني على
البحر حتى اغرقهم . واز ابن مسعود رضي الله عنه مرويست كه روزي فرزندان او كه
در غايت حسن وجمال بودند . وبعضي از تابعين نزد او در آمدند ودر حسن آن فرزندان
متحير ماندند عبد الله پرسيد كه مگر اين فرزندان غبطه دارند . گفتند كه چگونه با اين چنين
كسان كسي غبطه نداشته باشد . ودر سقف خانهء او خطاف چند آشيانه گرفته بود
فرموده كه بحق آنكه نفس من در دست اوست كه . اگر دست خود را از خاك قبور ايشان بيفشانم
دوست تر دارم از آنكه آشيان اين خطاطيف را خراب سازند . ويك بيضهء ايشان
شكنند وگويا اين سخن را جهت دفع چشم زخم فرزندان خود گفته . وحكم حرمت تعرض
خطاف هم بيان نموده . وبعضي سبب حرمت آن گفته اند كه هرچه بطريقهء اختطاف قوت
گيرد اكثر از خبايث متقوي ميشود مانند خطاف وخفاش هر آينه گوشت آنها خبيث خواهد
بود **خاصيت** ارسطو گويد كه اگر چشم خطاف را بگيرند . ودر كرباسي پيچند وبر سر كسي
بندند هر كه بالاي آن سر يرود . خوابش نبرد **ديگر** هر كه چشم خطاف را خشك سازد و
نيكو بكوبد وبروغن طيب بيآميزد . هر زني كه از آن شربتي بياشامد دهندهء شربت را بغايت
دوست دارد **ديگر** اگر همان چشم او را سحق كرده با روغن زنبق بسرشند وبناف زني آن
مالند نفاس آن زن را نفع دهد **ديگر** دل خطاف را هر گاه خشك كرده سحق كنند وشربت سازند
وخورند قوت باه را افزايد **ديگر** خون خطاف را چون بزني دهند كه بياشامد فاما معلوم
نكند شهوت جماع از وي دفع شود **ديگر** خون او را اگر بر كسي كه صداع داشته باشد اما از
هيجان اخلاط بر مقدم دماغ ويا يافوخ او مالند تسكين دهد **ديگر** زهرهء او را هر كه در شربت
بياشامد موي را سياه كند اما در هنگام شربت خوردن بايد كه هر كه آشامد در دهن

شير گيرد

دهن شير گيرد والا دندان او سياه شود **ديگر** هر كه گوشت خطاف خورد سهر برو غالب شود
وخوابش رميده شود **ديگر** در سر خطاف سنگي كوچك مي باشد كه انواع منافع در وست
وهر خطافي كه آن سنگ فرو برده باشد . هر كه او را بدست آرد وهمراه خود نگاه دارد
از همهء شر وضرري ايمن باشد . وبر هر كه حاجتي عرض كند قدرت رد آن نداشته باشد
اسكندر گويد كه طريقهء گرفتن آن سنگ چنين است كه اول بطني از خطاف كه بنياد آشيان
نهند ودر آشيان خود پيدا آيند . وبناء تازه كنند در آن آشيانهء خود دو سنگ سفيد يا يكي سفيد
ويكي سرخ يافت شود والحمر آنرا اگر بر مصروع نهند في الحال از صرع افاقت كند واگر بر مرد بسته نهند گشاده
شود وسرخ آنرا اگر بر كسي آويزند كه او را عسر البول باشد زايل شود . وگاه باشد كه اين دو سنگ مختلف الاحوال
يافت شود در طول وقصر ورنگ ووضع . واگر هر دو سنگ را در پوست گوساله نهند وبر كسي آويزند
كه وسواس وخيالات باطل داشته باشد صحت يابد . اما اين سنگها در آشياني يافت شود كه در
تلحيهء مشرق ساخته باشد نه در غير آن . واين صورتها را بتجربه نسبت كرده اند **ديگر** هر كه آن
گل آشيان او قدري بگيرد . ودر آب حل كرده شده شربت سازد هر كرا سلس البول باشد نافع افتد
خطاف الماء ماهي است در بحر سبتهء مغرب كه دو پر سياه دارد بر پشت واز آب بيرون آيد
ودر هوا طيران نمايد وباز آيد ودر آب غوص كند **خفاش** بضم خاء معجمه وتشديد فاء جمع آن
خفافيش معروفست . ودر شب پرواز كند وخفش كوچكي چشم وتنگ چشمي را گويند ووجه تسميه
اوست واخفش از آن گفته اند . وبر عكس اعشي است كه در غيم وتاريكي بيند ودر روز نه بيند
واز آن قبيل است عمش كه ضعف بصر است . وخفاش را بجهان نامست خفاش وخشاف وخطاف
ووطواط بعضي گويند كه خفاش كوچك آنست . ووطواط بزرگ آن وهمهء اقسام او در روز و
در ماهتاب نه بيند . ودر اول شب ابصار كند كه چشمش قويست . فاما شعاعش ضعيف است
ودرين معني شاعر گويد **شعر** مثل النهار يزيد ابصار الورى . نورا ويعمي اعين الخفاش
وجهت آنكه چشمش قوت دارد وشعاع ندارد . در اواخر روز واول شب بيرون آيد وحكمت آنست

وحکمت آنست که چشمش از کثرت شعاع شمس متضرر شود • و در شدت ظلمت نیز نه بیند و دیگر در آن
آنست و نه محل آنست که پشّها بسیار آن آیند • و اورا قوت از آنست و در بغداد خفاش از طیور
نظر هست از انکه او زاد و کوش است • و هر طیری البته خصوص است و ذو خایه دارد در ظاهر جسم و
طیور را خایه نمی باشد • و اورا مانند آدمی حیض و طهر است • و خدم هم بطریق مردم کند و شاشه
او هم بطریق جانوران چهار پایست • گفته اند که عیسی علیه السلام این جانور را بامر حق زنده ساخت
چون میان طریقه خلق خدایی بود • همگی جانوران اورا دشمن داشتند و هر گاه که پرواز کند اورا دم
بستد و زنده بندارند • و بعد از انکه از طیران باز ماند حکم میت گیرد • و بعضی گفته اند که امر حق بعیسی
علیه السلام بخلق آن جهت آن بود که خلقت او دشوارتر است • که هم حکم طیر دارد و هم از جانوران دیگر
حصه اجزا و اعضا دارد • و هم مگس صید کند و گاهی میوه ها هم قوت کند • و عمر دراز باو نسبت کنند
چنانچه گویند که از نسر و از خر گور بیشتر زندگانی کند • و ماده او در ایام میان سه و هفت بچه
زاید و در عین طیران ذکر و انثی آن جفت شوند • و مباشرت نمایند و هیچ یک از حیوانات فرزند
خود را بر ندارد و حمل نکند مگر خفاش و خطاف و آدمی و قرد • جهت کمال عطوفت و بر ولد خود
و هر گاه که ورق دلب باو رسد از خود رود • و بیحس شود و نتواند طیران نمود و بجوق مثل اوست
که هر گاه که گویند باوکه • اطرق کری • بزمین آید حکم خوردن او حرامست که مصطفی صلی الله
علیه و سلم نهی از قتل او فرموده • و در حدیثست که چون بیت المقدس را خراب کردند خفاش گفت
یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم • و در قتل او در حرم مکه فدا لازم می آید • باتفاق ائمه لیکن در
حرمت خوردن او متفق الکلام اند خاصیت هر گاه سر خفاش را در درون بالش نهند هر که
سر بر آن بالش نهد خواب نبرد دیگر هر که سر او را در ظرف مسینه طبخ نماید • یا در ظرف آهنین با
روغن زنبق دیگر آب در آن روغن فرو برد که مهرا شود • و روغن را از آن صاف نمایند و بان روغن
صاحب نقرس و فالج قدیم و ارتعاش و ورم جسد را بمالند نفع عظیم دهد و مجربست دیگر
اگر خفاش را ذبح کنند در خانه • و دل او را در آنجا بسوزانند در آن خانه مار و عقرب در نیاید

دیگر اگر دل خفاش را در محلی که او را مستی جفت شدن باشد • از آدمی آویزند شهوت جماع
انگیزد دیگر اگر کردن او را از کسی آویزند • از نیش عقارب آمن شود دیگر اگر بر زهار او فرج زنی
که در زائیدن سختی کشد • مالند فی الفور بچه را بزاید دیگر هر که ارنبه خفاش بر زنی
مالند که او را خون بسیار آید آن خون منقطع شود دیگر اگر خفاش را طبخ نمایند چنانچه مهرا
شود و ذکر آدمی را بآن مالند از تقطیر بول ایمن شود دیگر اگر خفاش را در آب جوشانند و صاحب
فالج در آن آب گرم نشیند آن مرض منحل شود دیگر هر گاه از زبل او بر محل قوبا مالند اصلاح نماید
دیگر هر که موی بغل خود را کند و بخون خفاش مالد با شیر • بقدر مساوی دیگر موی از آنجا
نروید و همچنین اگر بآن عانه و اطفال بچه که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده باشد مالند هرگز موی
بر نیاید خنان بضم خاء معجمه و دو نون وزغ را گویند • که بسوسمار شبیه است و دم کوتاه
دارد خلد بضم خاء معجمه و بفتح هم می آید • جانوریست شبیه بموش صحرایی هم کور است و هم
کر و چون میداند که نمی بیند و نمی شنود در درون سوراخ خود • دهن خود را باز گذارد که مگسان
چون بگذار آیند • در میان دهنش افتند و بقوت شامه بمصالح خود بامر حق مهتدی شود
و او را بپارسی کور موش گویند • ارسطو گوید که هر حیوانی زاد و چشم باشد مگر خلد را
زیرا که چون جانور خاکی است در خاک چنان است که ماهی در آب • و غذای او اندرون
زمین است و چون قوت بصر ندارد عوض آن قوت در سمع و شم او افزوده • که چون حربی
از دور پای بر زمین نهد • متنبه شود و زمین را کند و در آن در آید که محفوظ ماند ٥
و طریقه صید او آنست که پیش در درون سوراخ او اندازند • و او آنرا احساس کند و جهت
گرفتن آن متوجه شود • و در طبع اوست که از بوی خوش گریزان باشد • اما بوی پیاز و سیر
و کراث را طالب باشد و بان هر دو صید او توان کرد • که چون بوی این هر دو حس شود الله
جهت آن بیرون آید حکایت در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور است که این جانور که آنرا خلد گویند
ملک سبا را خراب کرد • از انکه آن کشوری بود بیکی باغستان • و آبهای روان و سدی داشتند

که آنرا سدّ مأرب کویند وبآن باغات آب از آن سدّ رفتی • چنانچه در کلام مجید أستّ که
جنّتان عن یمین وشمال بلدة طیبة وربّ غفور • ودر آن کشور جهت لطافت آب وزمین
مار وعقرب وپشه وکیك وذباب وبعوضه نمی بود • واکر مسافران راکه بآنجا رسیدندی
شپش درجامها بودی • در آن آب وهوا می مرد وپاك میشد • واکر کسی بطوف بساتین
أیشان رفتی وبرسر خود زنبیلی نهادی • جهت میوه بی آنکه خود در صدد چیدن میوه شود
زنبیل أو پر از میوهای الوان شدی • وسیزده نبی بأیشان مبعوث شد وأیشانرا به خدا
پرستی دعوت کرد • وبشکر نعمت وخوف از نقمت الآهی تحریص نمودند • أز سخن أیشان أعراض
میکردند ومیکفتند که خدا را بر ما چه نعمتست • ومغرور وسرمست بودند وأیشانرا سدّی بود که
بلقیس چون بر أیشان پادشاه شد • برکه عظیمی ساخت که دوازده ممرّ آب داشت بعد از آنها
أیشان چون بلقیس بسلیمان علیه السّلام پیوست • بعد از زمان سلیمان مدتی بودند وبغی
وطغیان کرفتند • وبر انبیاء خود تمرّد وعناد کردند حق سبحانه وتعالی جانور خلد که آنرا جرد کویند
بر أیشان مسلّط ساخت • باوجود آنکه سدّ أیشان بنوعی استحکام داشت که ممکن از سنك تراشیده
بود ومطلقا وجه ورخنه در درون وبیرون او نکذاشته بودند • ودر سر هر سوراخی کربه
می بستند • که دایما مراقب باشند که موش کور که خلد نامند یا غیر آن مدخل خرابی نکند • چون قهر آلهی
وأمر خدایی رسید • ناکاه موشی سرخ پیك کربه از آن کربها رسید • وکویا که با او سر کوشی کفت
وأز هم کذشتند وموش در رخنه شد که از پهلوی آن کربه بود • در آمد وبنیاد نقب نهاد وچون
سیل آمد در آن سوراخ در آمد • وسدّ را خراب کرده بر باغات وأموال وأسباب أیشان فرا رسید
وهمه را غرق کرد • وخانهای أیشانرا از ریك ما لاما ل ساخت • چنانچه در کلام مجید أستّ که
فأرسلنا علیهم سیل العرم • یعنی سیلی ما لاما ل که زیاده بر طاقت بود • وملك سبا أزان کویند که
آنرا سبا که نام او عبد شمس بن یشجب بن یعرب بن قحطانست • تعمیر نمود واو پادشاه یمن وشحر و
وحضرموت وساحل عمان بود • واوّل کسی که أز ملوك یمن تاج بر سر نهاد وآن سدّ بنیاد کرد و

هفتاد وادی را جهت آب بر آنجا انداخت ودر زمان او تمام نشد وملك حمیر با تمام رسانیدند
وبعضی کویند که لقمان بن عاد آن کشور را معمور کرده وخرابی آنچنان کشوری پیك موش کور
بامر خدای واحد قهّار روی نمود • فاعتبروا یا أولی الأبصار فایده مجرّبه جهت دفع خلد که
در دوات پیدا میشود واو بچه میشود در کوش راست وأو است عزیمت که یا خلد سلیمان
بن داود ذکر عزرائیل عن وسطك وذکر جبرئیل علی راسك وذکر اسرافیل علی ظهرك وذکر
میکائیل علی بطنك لا تذنب ولا تسعی الا أیبس کما یبس لبن الدجاج وقرن الحمار بقدرة العزیز القهّار
هذا قول عزرائیل وجبرئیل وأسرافیل وملائکة الله المقرّبین الذین لا یاکلون ولا یشربون الا
بذکر الله تعالی هم یعیشون اصبا وتا آل شدای ایبس أیها الخلد من دابّة فلان ابن فلان
أو من هذه الدابّة بقدرة من یری ولا یری ویسألونك عن الجبال فقل ینسفها ربّی نسفا
فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و
هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا فما توا کذلك یموت الخلد من دابّة فلان بن
فلان أو من هذه الدابّة ســـ اللا ا د ط ا لا ا ط ا ۹ ۱ ۱ ۱ ب و ک ا

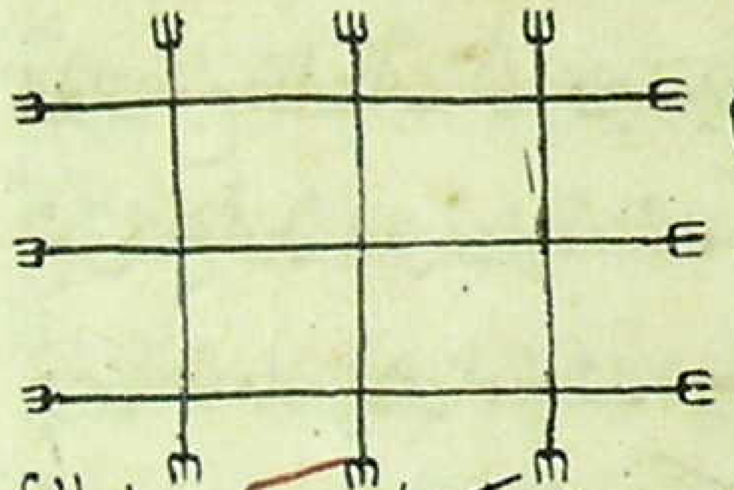

حکم خوردن خلد حرامست که آن هم از أقسام
موش است مثل جهت قوّة سمع کویند
أسمع من خلد وجهت زیان کاری کویند أفسد من
الخلد خاصیّت خون أو را چون اکتحال کنند چشم را بکشاید دیکر خون او را چون
که أز دم او کیرند وبر خنازیر مالند صحت یابد دیکر لب بالای أو را چون بکسی بندند که تب
ربع داشته باشد از تب خلاص یابد دیکر دماغ او را چون در قارورة نهند با روغن کل و بمالند
بر کسی که جرب داشته باشد یا کلف یا قوبا وخار وهرچه از علل در ظاهر بدن حادث شود نافع
افتد دیکر جاحظ کوید که آن خاك که خلد از سوراخ خود بیرون ریزد صاحب نقرس را دهند نفع
که نم کنند وبر محل درد نهند دیکر أرسطو کوید که هرکاه خلد را در سه رطل عرق کنند انکاه

بآدمی بپاشا ماننداز آن آب انکس بهر کونه از علوم تکلم آغاز کند اما بطریق هذیان و بآنچهل ودو روز
برین وجه باشد **دیگر** یحیی بن زکریا گوید که هر گاه خلد را در سه رطل آب غرق کنند ودران اندازند که
آماس کند ودر دیگی او را طبخ کنند تا پخته مهرا شود واستخوانهای او را دور کنند وصاف سازند ودر آن
چهار درم لبان ذکر یعنی کندر واندازند وبهمان قدر افیون وهمان قدر کبریت ونشاسته واین جمله
را خشک سازند وبا چهار رطل عسل چندان طبخ نمایند که مانند طلا شود ودر اناء زجاجی
نهند وآنرا بناشتا لعوق کنند از روزی که آفتاب بحمل آید تا انکه باسد رود وانکس که مستعمل
آنست نخورد چیزی را که در وزهومة باشد وپاک وصایم باید بود البته حق تعالی او را علومی
ارزانی دارد که کسی را نباشد **خلفه** شتر ماده آبستن را گویند جمع آن خلفات آید ودر احادیث
واقعست **خمل** بحرکت خاء ومیم قسمی است از ماهی **خنعه** بمیم قدقه ماده روباه را گویند **خنوع**
بضم خاء معجمه وسکون نون بچه خندب است **خنزیر البری** بکسر خاء جمع آن خنازیر است گویند
که آن از خزر مشتق است یعنی تنگی چشم که چشم را تنگ سازد که نظر باین کند کنیت خنزیر در عرب
ابو جهم وابو زرعه وابو عتبه وابو علیه وابو قادم واین جانور مشترکست میان بهیمیت وسبعیت
از لوازم سبع دندان ناب دارد وچه می خورد واز بهیمیت ناخن شکافته دارد وعلف خورد ودر
شبق جماع از همه جانوران زیاده است که نر آن بر ماده میرود ودر آن چریدن است وگاهی
نسبحها رود واو بر بالای ماده باشد وچنان نماید که جانوری به شش پای میرود وخنزیر نر
دیگر نرها را دور کند از ماده وگاه باشد که همدیگر را کشند وهر گاه که فحل سست شهوت شود سر خود را
به پیش اندازد ودم خود را جنباند وآواز او تغیر کند وماده آن گاهی بیست بچه کند وحمل از
یک نوبت که جمع شود گیرد وبشش ماه زاید وچون به پانزده سال رسید دیگر حمل نگیرد وهیچ
جانوری باین کثرت نزاید وهیچ کدام باین قدر قدرت جماع ندارد ومکث در آن نکند ومیان سباع
هیچ کدام بقوت دندان ناب او نباشد که گاهی بدندان اسب وسوار با سلاح قطع کند وناب وگاه چنان
دراز شود که بهم رسد آنگاه بمیرد از گرسنگی که مانع چریدن او شود واگر بدندان سگی را بگیرد

موی سگ همه ریخته شود وهر گز از وحشیت انس بتعلیم نگیرد ومارها را بسیار بخورد وسموم
در وتأثیر نکند واگر لاغر شود از گشنگی چون سیر شود در دو روز فربه شود هر گاه که
خستگی پیدا کند خرچنگ را پیدا کند وبخورد مرضش زایل شود **غریبه** هر گاه که خنزیر را
بخوی ببندند وبسخت کشند چون خراشه کند همان زمان بمیرد وهر گاه که یک چشم او را
برکنند در حال بمیرد وشباهت با آدمی دارد در آنکه پوست او را که سلخ کنند البته با
گوشت او که در زیر آن باشد جدا شود **حکایت** شخصی در خدمت موسی علیه السلام
بود واز وی تعلیم علوم می نمود تا آنکه بهر جای میرفت واز موسی علیه السلام احادیث واخبار
نقل میکرد تا آنکه باین وسیله مال دنیا بسیار پیدا کرد واز موسی علیه السلام غایب شد
واو را جستجوی بسیار میکردند ونمی یافت تا آنکه روزی شخصی نزد موسی علیه السلام
درآمد ودر دست او خوکی ودر گردن او ریسمان سیاهی از او پرسیدند فلان شاگرد مرا
میدانی گفت آری اینست که خوک شده موسی علیه السلام دعا فرمود که یا رب او را بحال
اول رسان که من از او سؤال کنم که با وچگونه این صورت پیش آمد وحی آمد به موسی علیه السلام
که اگر دعا کنی با نچه آدم وهر که بعد از و آمده این مدعی را اجابت نکنم لکن ترا اعلام کنم با نچه
او عمل بآن کرده ومستحق این عقوبت شده دنیا را بدین خریده وعلم را وسیله مال ساخته
وهر که علم وحکمت را در غیر اهل آن در آموزد چنانست که خنزیر را گوهر ودر ویاقوت بر گردن
بندد کسی با بن سیرین گفت که خوکی را قلاده از در می بستم گفت که تعلیم حکمت بغیر اهل آن
کرده **حکم** اکل وبیع خنزیر باتفاق حرامست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که ان الله
تعالی حرم الخمر وثمنها تا آنکه حرم الخنزیر وثمنه واکثر ائمه وعلماء بر آنند که اکثر انتفاعات
بخنزیر حرامست وخنزیر از سگ بدتر است که بعضی انتفاعات مثل حراست وصید جایز است
وبخنزیر هیچ نوع انتفاع نمی شاید **مثل** در طیش گویند اطیش من عفر وعفر ولد خنزیر است
ودر قبح گویند اقبح من خنزیر ودر شغر کسی از آفت خود گویند کره کراهة الخنزیر الماء المغلی

أیغار آنست که نصاری خوك را در آب گرم اندازند که در آن آب بپزد و بمیرد و پوست او از موی
او جدا کنند • ومیان کفار روم شایعست چنانچه شاعر گوید **شعر**
ولقد رأیت مکانهم فکرهتهم • ککراهة الخنزیر للایمان **خاصیت** جگر خوك را اگر بکسی
دهند که هوام او را گزیده باشد • بطریقهٔ اکل یا سقی نافع افتد • واگر جگر او را خشك کنند و در
شربت بکسی دهند • که فالج داشته باشد یا قولنج فی الفور نافع افتد **دیگر** سه قطره از زهرهٔ خوك
در بینی کسی قطره کنند که درد طرف دماغ او گرفته باشد • گشاید و خلاص شود **دیگر** اگر زهرهٔ
او را خشك کنند و بر سر بواسیر نهند • آنرا قلع کند بی توقف **دیگر** زبل او را هرکه نگاه داشتن چون
قواق دایم داشته باشد • خلاص شود اگر در شربت زبل او را آشامند • سنگ مثانه را از هم
ریزد اما زبل خوك صحرایی اولی است **دیگر** سرگین او را چون بعسل و سرکه سرشته سازند و به سری
که جراحتها داشته باشد • آنرا طلا کنند بمکی ریشهای سر را سودمند آید **دیگر** اگر زبل او را
بر درخت اناری ترش مالند • آن انار را شیرین بار آورد **دیگر** استخوان او را چون بسوزانند
و سحق کنند • و صاحب بواسیر را بیاشامانند او را نافع افتد • و گویند که اگر بر بواسیر مالند
هم نفع دهد و اگر بر صاحب تب ربع آویزند • تب او منقطع شود **دیگر** استخوان عرقوب او را
هرگاه که بسوزانند و بکوبند و با عسل عجین کنند • و بکسی که مرض مغص و نفخ معده و امعاء
داشته باشد دهند بقدر یك مثقال نفع عظیم دهد **خنزیر بحری** ماهی است به خنزیر ماند
و از امام رضی الله عنه پرسیده اند که چگونه است • حل و حرمت او و نموده که عرب آنرا خنزیر
نمیگوید • و مشهور است که آن جانور دلفین است و در باب دال شرح آن می آید **خنفسا**
جانوریست معروف شبیه و کوچکتر از جعل است • و پشت آن دراز است و باریك و خنفس
اسم جمع کثیر خنافس است • کنیت آن ام الفسو و ام الاسود و ام مجرح و ام اللجاج و ام النتن آید
متولد از عفونت زمین • میان او و عقرب دوستی است • و لهذا مردم مدینهٔ شریفه او را جتا ربه
العقرب گویند • و چند قسم باشد که حمار قبان و بنات وردان • آن هم داخل اوست • و حنطب نر

خنفسا

خنفساست اگر خواهند که خنفسا را از محلی گریزانند • در محل او قدری کرفس نهند از آن گریزان شود
و این جانور مشهور است بکثرت فسو • یعنی گوزیدن و بوی بد کردن • و از ابی هریره رضی الله عنه مروی
است که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده • لیدعن الناس فخرهم فی الجاهلیة او لیکونن ابغض
الی الله من الخنفساء **حکایت** شخصی خنفسا در مجلس دوستان خود دید • و بهمدمان خود
گفت که خدای تعالی این جانور را جهت چه مصلحت آفریده • آیا جهت شکل مرغوب یا بوی خوش بوده
است هر آینه حق تعالی او را مبتلای بعلتی کرد • و هرچند علاج آن از اطبا جست چاره نیافت روزی
شخصی در محله میگذشت • و بطریقهٔ پیر زنان علاج عوام میکرد • گفت که او را بعلاج آورند گفتند که
اطباء حاذق عاجز بودند • از چنین عامی چه آید چون او را احضار کردند • و جراحت آن کس را دید گفت که
خنفسایی پیدا کنید جهت او آوردند • و خنفسا را سوخت و خاکستر او بر آن جراحت پاشید فی الحال
نافع افتاد • گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بدین بلا مبتلا کرد • که اقرار بحکمت خلق الاهی خصوصا
در خنفسا کنم **حکم** خوردن خنفسا حرام است جهت خباثت آن **مثل** جهت آنکه از وقایح بسیار
ظاهر شود گویند • افسی من الخنفساء • و در مردی که از حرکات ایشان فساد بسیار ظاهر شود
گویند که چون خنفسا هر جا رود • بوی بدش همراهست • و بلجاج هم معروفست که هرچند از محلی
او را باز کرده اند • بمحل اول آید و شاعر گفته **شعر** لنا صاحب مولع بالخلاف
کثیر الخطاء قلیل الصواب • الج لجاجا من الخنفساء • وازهی اذا ما مشی من غراب **خاصیت**
هرگاه سرهای خنفسا را بگیرند • و در برج کبوتر نهند کبوتران بر وجمع آیند **دیگر** رطوبت جوف
آن چون اکتحال کنند نور بصر را بیفزاید و جلا دهد • غشاوهٔ دیده را و بیاض را ببرد • و سبل را هم
نفع عظیم دهد **دیگر** هرگاه که بر ورق دلب بخور سازند • خنفسا از آن گریزان شود **دیگر** هرگاه
که خنفساء را بگیرد و بر گزیدن عقرب نهند دفع ضرر آن زهر کند **دیگر** خنفسا را که بسوزانند و
خاکسترش را بر هر ریش و جراحتی که نهند خوش سازد **دیگر** اگر کسی نعوذ بالله خنفسایی را زنده خورده
باشد و نداند • تا آنکه بدرون آن کس در آید • فی الحال آن کس را هلاك کند **خنوص** بکسر خاء و تشدید

نون بچه ختن پر است جمع آن خنانیص خاصیت زهرهٔ آن بچه خوک و رمهای خشک را اگر تحلیل
می برد چون بر آن محل مالند دیگر زهرهٔ او را چون با عسل مخلوط سازند و احلیل را بآن طلا کنند
قوت باه افزاید و تهییج شهوت جماع بسیار کند دیگر چون پیه او را گداز کنند و بدن در تخت انار
که برش باشد بآن مالند سیدیل با نار شیرین کند خیثعور کرک را کویند چو که در عهد مثل است
و بعضی غول را کویند و بعضی کویند که آن جانوری باشد که بر روی آب بغایت سرعت رود در
جثهٔ عنکبوت کوچک و بعضی بر آن ریسمان سفیدی که در روشنی آفتاب در هوا پیدا شود
همچو لعاب عنکبوت آنرا کویند و در تمامی مسمیات ملاحظهٔ عدم ثبات و تزلزل مرعی است چنانچه
شاعر گفته شعر کل انثی و ان بدالك منها آیة الحب حبها خیثعور خیدع و خیطل
گربه را کویند و در باب سنور آید خیل جماعت اسپان را کویند و واحد این لفظ ندارد
مانند قوم و رهط کویند که خیل از خیلا گرفته اند که اسپ در روش بطریقهٔ خیلا و رعونت
میرود و محقق نزد محققان عربیت آنست که خیل اسم جمع است اسپ بعد از آدم اشرف حیوانات
و دوابست و دلیل شرف او آنکه خدای تعالی باو قسم کرده که والعادیات ضبحا مراد از عادیات
اسپان غزا اند و ضبح آواز درون اسپست در حین دویدن و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
پیشانی اسپ را بدست مبارک خود در هم می پیچید و میگفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر
الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة مراد از ناصیه موی کاکل اوست که بر پیشانی او می آید و ناصیه
در میمونی مثلست و مبارکی غره همچنان و درین تشبیه که درین حدیث صحیح واقعست دلیل شرف
اسپست خصوصا که غر المحجل باشد که ان امتی یأتون یوم القیمة غرا من السجود محجلین من الوضوء
و لا یکون ذلك لاحد من الامم هر که مذاق فصاحت چشیده لطافت تشبیه ساجدان و متوضیان بغر و
را بمحجل مخفی نیست که در نهایتست و دلیل دیگر بر شرف اسپ آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم با وجود
بی تعلقی بزخارف و نعیم دنیا باسپ خوب اظهار محبت فرموده و درین رنگ و وضع او میمنت
و مشامت اعتبار فرموده که در احادیث صحیحه وارد شده که اسپ غر المحجل را خوش میفرموده و اسپ شکال

استکراه

استکراه میکرده غر المحجل آنکه پیشانی او سفید و دست و پای او سفیدی داشته باشد و مشکل آنکه
دست و پای راست او که سفید باشد یک سفید دیگر دست چپ باشد و بعکس که شکل شکال است
اما بعضی علما گفته اند که اگر با نشانهٔ شکال پیشانی سفید باشد کراهت زایل میشود و جهت کراهت
خیل در رستن نسائی از سلمه بن نفیل مرویست که رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از
امتهان خیل یعنی بار کردن و استعمال او در غیر سواری و شاعر گفته شعر
٤١
احب الخیل و الصطبر و اعلیها فان العز فیها و الجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکها العیالا
نقاسمها المعیشة کل یوم و نکسوها البراقع و الجلالا روایت مرتضی کرم الله وجهه از
مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل فرموده که چون خدای تعالی خواست که اسپ را آفریند
بباد جنوب گفت که از تو میخواهم که مخلوقی سازم که او را جهت دوستان خود عز و اجلال
باشد و مذلت و خواری باشد جهت دشمنان من و زینت و جمال باشد جهت اهل طاعت من
باد جنوب در جواب خطاب الاهی گفت بیافرین آنچه ارادت تو متعلق بوجود او شده پس
حق سبحانه و تعالی یک قبضه از باد جنوب گرفت و از آن ماده این جانور را که اسپ را بیافرید
و بآن مخلوق خود گفت که ترا عربی آفریدم و خیر را بر پیشانی تو بر بستم و غنیمتهای عالم
را حواله کردم بر پشت تو و در تو نهادم فراخی و روزی و روزی را و ترا مؤید و فیروزمند
ساختم بر دیگر دوندگان و روندگان و مشفق و مهربان کردم با تو صاحب و مالک ترا و ترا
در روی زمین برنده ساختم بر دیگر روندگان و دوندگان بی آنکه بری داشته باشی هر آینه
ترا خلق کردم جهت طلب هر مطلب و هرب و گریز از هر گریزگاه و مهرب و من بر پشت تو
مردمی را تعیین کنم که همگی تسبیح من کویند و حمد و سپاس من خوانند و تهلیل کلمهٔ توحید من
کنند و تکبیر من کویند و هیچ تسبیح و تهلیل و تکبیر صاحب اسپ نکند که البته ملائکهٔ آسمان آنرا
شنوند و دوست دارند او را بمثل محبت صاحبش و از لطایف الطاف الاهی در خلق اسپ از
باد جنوب آنست که این جانور از باد جنوب آنست که این جانور که در جمیع مسکون مخلوق شده

خلق آن جانور در اقالیم جنوب شرقی که حجاز زمین است . و جنوب غربی که مصر و مغاربه است بالکل
وجهی واقع شده . و اوصاف نیکویی است همه بر اسپان آن زمین صادق آمده . و اکثر سکان روی
زمین اسپ عربی و خیل عربی را ترجیح می نمایند . و این نکته در بلاغت این حدیث ملحوظ باید بود
دیگر مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون ملائکه آسمان و زمین خلق اسپ را شنیدند
گفتند یا رب ما همگی بندگان و ملائکه تو ایم . و تسبیح و تحمید و تهلیل تو میکنیم . پس عطای ما چه باشد
لاجرم جهت دعای ایشان خیلی یکرد عالم قدس آورید که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی
بان کردن دراز کند . بهر که خواهد از انبیاء حق و مسلمانان . و چون دست و پای اسپ بهم استوار شد
بر زمین حق تعالی بان خلق خطاب فرمود که من بشو ذلیل خواهم ساخت . با آواز شیهه تو آنانرا که
بمن شرک آورند . و پر خواهم کرد از آواز هیبت شما گوش ایشان را و هراس دهم . بان آواز تو دلهای
ایشانرا . دیگر فرمود که چون حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود . که از خلق من چیزی جهت خود اختیار
کن آنچه خاطر خواه تو باشد و از آن نفع یابی . آدم اختیار اسپ فرمود و خطاب آمد که اختیار کردی
چیزی که سبب عزت تست . و هم عزت فرزندان تو چندانکه باشند . و همچنان باقی مانند تا چندانکه ابد الآبدین
و دهر الداهرین باشد حکایت چون اول کسی که بر اسپ سوار شد در میان عرب اسماعیل نبی بود
علیه الصلوة و السلام و اسپان پیش از رکوب آنحضرت وحشی بودند چون جانوران دیگر متوحش
چون ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام را چون امر برکوب اسپ شد و بر بنای بیت الله مامور گشتند
وحی رسید که بشما هر دو گنجی عنایت کرده ام و جهت شما ذخیره کرده و اسماعیل مامور شد که بطلب
آن گنج رود و هنوز آن دعا و آن گنج را نمیدانست پس بان دعا ملهم شد که اسپان را نزد خود
آورد و رام رکوب سازد هر آینه بان دعا مواظبت نمود در روی زمین اسپی نماند که از عرب اجابت
او نکند و تمکین بعقد نواصی ایشان یافت و آن اسپان را ذلیل و ساخت و لهذا مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرموده ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسماعیل فایده و از مؤیدات شرف خیل آنست که انس بن مالک
رضی الله عنه میگوید که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یکن شیء احب الیه بعد النساء من الخیل و آنچه

در حدیث آمده هیچ اسپی نباشد که الا هر صبح با و امر شود که . این دعا را بخوان که . اللهم من خولتنی
من بنی آدم و جعلتنی له فاجعلنی من احب اهله و ماله الیه . و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده
که اسپ بر سه نوع می باشد . اسپی است که از رحمن است . و اسپی جهت انسان . و اسپی جهت شیطان
اما اسپ رحمن آنست که جهت غزا و راه خدا نگاه دارند . و بر سر آن با دشمنان خدا غزا کنند . و اما اسپ
انسان آنست که بان راه روی کند . و اسپ شیطان آنست که تمام خاطر صاحبش با و بوسوسه
باشد و از طاعت غافل بود . و در حدیث است که از مصطفی علیه الصلوة و السلام پرسیدند
که این آیت در بارهٔ کیانست که . الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم
عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که انکسان اصحاب
خیل الله و هر کس که بر بالای اسپ انفاق در راه خدا کند . همچنانست که همیشه دست گشاده صدقه
دهد و هیچ دست خود را قبض نکند . شاشه و سرگین آن اسپ در روز قیامت مانند نافهٔ مشک باشد
و همچنین از مصطفی صلی الله علیه و سلم در صحیحین از روایت ابن عمر رضی الله عنهما نقلست که [illegible]
بخیل میفرمود . و مسافت سبق آنحضرت از موضعی که حیفا گویند تا به ثنیة الوداع و از ثنیه تا مسجد بنی زریق
و ابن عمر از آن جماعت بوده که همراه آنحضرت مسابقت میکرده اند . و همچنین از ابی ایوب انصاری
رضی الله عنه مرویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه بهیچ محل لهوی حاضر نشوند
مگر در لهو مرد با حلیلهٔ خود . و در اسپ راندن و تلخش و تیر انداختن . و همچنین از ابی ایوب انصاری
رضی الله عنه مرویست که اعرابی بمجلس حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درآمد و گفت که من اسپ را
دوست میدارم . آیا در جنت اسپ می باشد . مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که در جنت بتو آرند
اسپان از یاقوت سرخ و او را دو جناح باشد . و ترا بر آن اسپ نشانند و در جنت پرواز کند هر جا
که خواهی فایده مصطفی صلوات الله و سلامه علیه را اسپان بود و هر یک را نامی بود یکی
سکب بود از سکب الماء یعنی همچو سیل ریزانست . و دیگری را مرتجز که صهیل و آواز خوش و بشعر رجز
می ماند . و دیگری لحیف یعنی زمین را همچو لحاف در هم می نوردید . و دیگری لزاز مراد آنست که با هیچ چیز

مسابقت نکرد الا آن چیز را باز داشت از آن التی أي ابث . و دیگر ملاوح و طریس و ورد و این اسپ
که بعمر رضي الله عنه بخشیده بود . و عمر رضي الله عنه براه خدا بدیگري داد . و او میخواست که بفروشد و
ارزان مي فروخت خواست که بازخرد مصطفی صلی الله علیه وسلم . فرمود که چیزي که براه خدا داده
باشي بازمستان نه بگران و نه بارزان **حکایت** عبد الملك بن مروان بحجاج نوشت که انس بن مالك
رضي الله عنه که خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده . احترام کني و بمجلس خود طلبي و از و فواید و نصایح
فراگیري او را حجاج طلب کرد و اعزاز نمود و در صحبت با او گفت که میخواهم که اسپان خود را بتو عرض کنم که
کدام از آنها بخیلي مي ماند که با رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده . بعد از عرض خیل خود انس بن مالك
گفت که این اسپان از کجا و اسپان مصطفی صلی الله علیه وسلم از کجا . چراکه شاشه و سرگین و علف آن
اسپان همگي اجر و ثواب بود . و این اسپان جهت سمعه و ریاست حجاج را این سخن سخت آمد و گفت که
اگر نه سفارش امیر المؤمنین . یعني عبد الملك بودي گردن ترا مي زدم . گفت ترا کجا قدرة آن هست که
بمن آزار رساني . چراکه رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بمن دعایي تعلیم فرموده که بان برکت
نمي ترسم نه از شیطاني و نه از سلطاني **فایده** از بعضي ایمه دین پرسیده اند که آیا اسپ پیشتر
از آدم مخلوق شده یا بعد از و . و آیا اسپ مادیان پیشتر بوده یا فحل . چنانچه آدم علیه السلام و حوا
و آیا اسپ عربي پیشتر بوده از اسپان ترکي و یابو . که آنرا عرب بردون گوید . و جواب این سؤال
بطریقه استدلال گفته . که اسپ پیشتر از آدم بوده بدلیل آنکه . هرچه محتاج الیه کسي باشد که او را
برگزیده دارند . پیشتر از قدوم او مهیا دارند و حق تعالی فرموده . هو الذي خلق لکم ما في الارض جمیعا
هرآینه در زمین باشد و باید . پیش از خلق او باید نمود دیگر آدم اشرف مخلوقات است و هرچه
اشرف و اعلی است . از همه پستر باید چنانچه اشرف انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و ظهور
او در آخر همه شد و خاتم انبیا گشت . که فضل و شرف او بر همه ظاهر شود . و اسپ هم اشرف حیوانات است
هرآینه بعد از همه باید که مخلوق شود . و خلق اسپ قبل از آدم منافي آن روایت نیست که مرویست که
الخیل کان وحشیا وان الله تعالی ذللها لاسماعیل علیه السلام چراکه خلق آن مي تواند بود که قبل باشد

و در زمان اسمعیل علیه السلام او را حق تعالی رام و ذلیل او کرده باشد . و جواب آنکه ذکر
خیل در خلق مقدم است . یا انثی آنکه یا ذکر مقدم بوده . جهت آنکه در قاعده ظهور موالید اول پدر مقدم است
و فحل اشرف از ماده است . جهت اشتداد و دیگر حرارت طبعي فحل بیشتر است . و در تکوین اجسام طبعي
ذکر جهت مزید حرارت غریزي او . در ظهور مقدم باید و چون مقصود کلي از خلق خیل غزا و جهاد است
و فحل از مادیان انفع است بجهاد . هرآینه در خلق اهتمام بوجود آن اولی و سزاوارست و جواب
آنکه اول اسپان عربي بوده اند یا بردون . جواب آنست که عربیات اصل اند . و بردون جهت آنست
که نقصاني در مادر و پدر او عارض شود . و حق سبحانه و تعالی که وهاب بي منتست و فیاض عطای
او بر وجه کمال باید . و اگر بعضي باشد . از قصور قابلیات و استعداد است . چنانچه در آدم فرموده
که کل مولود یولد علی الفطرة **حکم** در حدیث لحوم خیل تفضیلي است که در حرف فل خواهد آمد
و سع آنرا با هل حرب منع کرده . قیاس بر سلاح و اما قلاده کردن خیل اگر چنانچه جهت وقایه
عین و چشم زخم باشد مباحست . و آنچه مصطفی صلی الله علیه وسلم امر بقطع قلاید خیل فرموده
جهت آنست که بر وجه سهاي مي بسته اند . و در بعضي محلهاي که هوا شدة سوق و دوانیدن نفس
اسپان میگرفته و سبق و دوانیدن اسپان مباح و مسنون است و در حین سبق سر و گوش
اسپ برابر باید . و در شتر دوش بدوش و گردن چراکه شتر در دویدن سر خود را بالا دارد و اسپ
راست گیرد چنانچه در حدیث است . بعثت انا والساعة کفرسي رهان کادان یسبق احدهما
الآخر باذنه . و در احادیث صحیحه است که هر که اسپي را میان دو اسپ درآرد . و امین باشد
بانکه میگیرد آن قمار نباشد . و اگر امین بود آن قمار است . و رکوب خیل بر ذمي و کفار حرامست
بر قول صحیح . چراکه بر کفار ذل و صغار مقرر است . و رکوب خیل عز و شرف است و در آیه کریمه
واعدوا لکم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم . و بعضي ایمه تجویز رکوب ذمیان
کرده اند بشرط آنکه بر اسپان عربي و جیاد نباشد . و بعضي ایمه چون غزالي رضي الله عنه براستران
خوب هم منع رکوب ذمي نموده اند **مثل** جهت مبارکي خیل گویند . الخیل میامین . و در حدیث مصطفی

اُست صلی الله علیه وسلم که در غزاء حنین فرمود که یا خیل الله ارکبی یعنی ای فارسان خیل خدا
و این استعمال مجازی از قبیل کلام الله است که. اجلب علیهم بخیلک ورجلک. والله اعلم واحکم
باب الدال دابه هر جانوریست که بر روی زمین رود و بعضی
تخصیص بصاحب قوایم کرده اند. و بعضی طیور را اخراج نموده اند. بدلیل آیه وما من دابة فی
الارض ولا طایر یطیر بجناحیه. که قسیم دابه طیر افتاده. واگرچه طیر راهم دبیب بر زمین هست
امّا چون اورا اعتماد در طی مسافات بر بال و پر است. ممکن که جدا کردن آن از دواب بهمین ظهور
خصوصیت باشد نه آنکه از دواب مطلقا بیرون است. چنانچه رفتار محبوب را شعرا به بعضی طیور
در زمین تشبیه کرده اند شعر بنات کغصن البان یرتج ان مشت. دبیب قطا البطحاء فی کل منهل
حکایت رکن الدوله بن بویه دیلمی که اسم او حسن بن ابو علی بن بویه است. منقولست که
با دشمنی قوی خود مقابله کرد. ومیان هر دو لشکر متقابلان قحط وتنگی معاش شد چنانچه اکثر
دواب را ذبح کردند. وچنان ضعیف شدند که از هیچ کدام گریختن هم متصور نبود. رکن الدوله
با وزیر خود ابو الفضل بن العمید مشورت نمود. وزیر گفت هیچ ملجا وپناهی بغیر عنایت حق نمانده است
خود با مسلمانان بخیر کن. و نذر کن که عدل و احسان کنی که تدبیر بشری را دیگر مجال نمانده. که اگر منهزم
شویم دشمن از عقب آید و همه را هلاک کند که ایشان بعدد بیشتر اند. رکن الدوله گفت در این نذر و نیت
خیر بر تو سبقت کرده ام. و در همان شب در نصف اخیر وزیر را طلب کرد. که رویایی دیدم که او
بر اسب خود که فیروز نام داشته. سوار است و دشمن منهزم شده. و تو که وزیر منی بر یک جانب من
میروی و فتح تمام بما روی آورده. و در راه که میرفتیم نگاه کردم انگشتری دیدم و آنرا گرفتم نگین آن
فیروزه است. آن انگشتری را در انگشت کردم. و بآن تیمن و تبرک جستم. چون از خواب برخاستم یقین
کردم که فیروزی از فیروزه است. و بر اسب فیروز سوار شدن هم بمراد خود بفیروزی رسیدیم در همین
گفت و گو بودیم. که خبر رسید که لشکر دشمن خیمهای خود را انداخته گریختند. وهرچند که جهت احتیاط
توقف کردیم متواتر اخبار رسید. و بسبب هزیمت ایشان ایمنی دانستیم و سوار شدیم و رکن الدوله به همان

اسب فیروز

اسب فیروز خود سوار بود و از کمین عدو میرسیدیم ناگاه رکن الدوله آواز داد غلامی را که از زمین
آن انگشتری افتاده را بردار و بمن ده. اتفاقا بهمان صفت که دیده بود نگین انگشتری فیروزه
بود و شکر خدا کرده گفت که. هذا تأویل رؤیای من قبل. و این همان خاتم بود که دیده بودم
انگشتری را بدست کرد. چون دشمن مقهور شد ووعده الهی محقق گشت ممالک خود را که اصفهان
وری وهمدان وسایر مملکت عراق عجم بود. بعدل واحسان چنانچه منذور بود آراسته داشت
و چهل و چهار سال مدة ملک او شد فایده از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست
که مصطفی صلی الله علیه وسلم. فرمود که اگر دابه از شما گریزان شود در زمینی هموار باید که
ندا کند که. یا عباد الله احبسوا. زیرا که حق عز وجل را حابسی هست که آنرا حبس فرماید امام محیی
الدین نواوی گوید که. از بعضی مشایخ کبار شنودم که او را دابه غالبا استر بوده وگریزان شده
واین حدیث را میدانسته. و این دعا وندا کرده است بی توقف آن دابه او حبس شده و امام
نواوی هم گوید که من هم با جماعتی بسفری بودیم. و بهیمه از ما گریخت و از گرفتن آن عاجز شدند
ومن باین حدیث عمل کردم فی الحال بجای خود ایستاد عجیبه از امام ابو عبد الله یونس بن عبد
بن دینار منقولست که هرگاه کسی بر دابه صعب ولا عنی شدخوی سوار باشد وبی اختیار او
کشد در گوش او این آیه خواند. افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها
والیه یرجعون. البته بجای خود ایستد و ترک صعوبت کند. و از انس بن مالک رضی الله عنه
منقولست که هر کرا از بدخلقی رفیق ودواب وصبیان تضجری باشد. آیت مذکور را در گوش
آن بدخو خواند. بصلاح آید و در حدیث صحیح است که مصطفی صلی الله علیه وسلم بر استری سوار
شد و با وشدی کرد. فرمود که او را نگاه داشتند وکسی در گوش او سوره قل اعوذ برب الفلق
خواند فی الحال تسکین یافت حکم حل وحرمت هر نوع از دواب در محل خود آید اما بر صاحب
هر دابه واجبست که علف و آب و رعایت او را سرانجام کند جهت حرمت روح که هر جانوری که
نفعی دارد محترم هست. وطریقه علف دادن آنست که تا اول مرتبه سیری علف او را دهد و دو آب

دادن آن قدر که اگر از آن کمتر باشد تشویش کشد. و اگر بچراگاه فرستد آنجا باید که از سباع ضار خالی
باشد و اگر براهی رود که آب نباشد. و آب جهت طهارت نگاه داشته باشد اگر دابه او تشنه باشد
بدابه دهد و خود تیمم کند. و اگر کسی با دابه خود ازین تعهدات امتناع کند حاکم و قاضی او را بر
بیع یا علف یا ذبح اگر ماکول اللحم باشد تکلیف کند. و چون مالک دابه او را در غیر آنچه آن دابه
جهت آن نفع آفریده شده مثل اسپ و شتر و خر و استر که اصل نفع ایشان رکوبست اگر آزار
کند جایزست چنانچه گاو و حوث را سوار شود. و شتر و اسپ را حرث فرماید اما اولی آنست که دابه
را در منفعت مقرر خود بکار دارند. که در حدیث وارد است که بحضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم
شخصی گاوی را می راند. و میخواست که سوار شود گاو بزبان آمد که انا لم نخلق لذلک. و همچنین
فایده دشنام و لعن دواب منهی است تا آنکه گفته اند که لعان دواب را شهادة مردود است
مستحبست که چون کسی بر دابه از دواب سوار شود باین اسلوب که از مرتضی کرم الله وجهه مرویست
عمل نماید که چون پای در رکاب نهد گوید که بسم الله. و چون بر پشت او رود بگوید الحمد لله سه نوبت
و الله اکبر سه نوبت. بعد از آن گوید سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست. که هر که بر دابه سوار شود. و ذکر خدا نکند شیطان ردیف
او سوار شود. و در حدیثست که چون کسی بر دابه سوار شود. گوید که بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض و لا فی السماء. سبحانه لیس له سمی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی
ربنا لمنقلبون. و الحمد لله رب العالمین. چون این ذکر گوید. دابه او بزبان حال گوید بارک الله علیک
من مومن خففت عن ظهری و اطعت ربک و احسنت الی نفسک بارک الله لک و انجح حاجتک. و از
ابن عمر مرویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که اضربوا الدواب علی النفار و لا تضربوها علی
العثار چرا که گویا او را بارادت بود. و اما سکندر خوردن او بی اختیارست. و بر دابه که توانا باشد
ردیف دیگری را سوار کردن مباحست و مسنون. چنانچه مصطفی صلی الله علیه و سلم اسامة بن زید
و فضل ابن عباس و معاذ را رضی الله عنهم با خود ارداف فرمود. اما مقدم دابه حق صاحبست و بتقدم

او اولی است

او اولی است اما مصطفی صلی الله علیه و سلم نهی از سواری سه کس بر یک دابه فرموده و در حدیث است
که لا تتخذوا ظهور الدواب منابر یعنی بی فایده و غرضی صحیح بر پشت دواب نباید نشست و مکث
نمود که تعذیب حیوان بی فایده مذمومست. فایده دابة الارض که در سورة سبا آمده مراد
جانوریست که ارضه گویند. که اجناس و امتعه را سوراخ کند. و جانور سوس که چوبهای در
و دیوار خورد هم گویند که الا دابة الارض تاکل منساته. که عصای سلیمان علیه السلام را
خورده بود و بعد از موت بر آن تکیه کرده. بآن خوردن شکست و سلیمان بر زمین افتاد
و انس و جن مردن سلیمان علیه السلام معلوم نمودند دبا بفتح دال المهمله و تخفیف با
موحده ملخست لیکن پیش از آنکه به پرواز آید. مفرد آن دباة آید گویند ارض المدینة کثیرة
الدباء داجن گوسفندیست که مردم در خانه نگاه دارند از دواب و طیور و علف دهند و همچنان
کبوتر و شتر که در خانه دارند. و انثی آن داجنه آید و جمع دواجن. و نزد اهل لغت هر چه در خانه
نگاه دارند از دواب و طیور حتی کلاب دواجن البیوت گویند. و دجن یعنی لزم و استانس
و عایشه صدیقه رضی الله عنها. گوید که آیت رجم و رضاع که نازل شده بود در صحیفه مکتوب بود
و بعد از موت مصطفی صلی الله علیه و سلم. که بتجهیز آن حضرة مشغول بودیم داجنی بخانه در آمد
و آن صحیفه را خورد. و داجنی بود در خانه ما که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه آمدی
از و گریختی و چون بیرون رفتی دیگر در خانه در آمدی و بهر طرف متردد شدی. و عمران بن حصین
رضی الله عنه. گوید که ناقه عضبا داجن بود که هیچ نوع از آب و علف ممنوع نمی بود دب اسم
جنس خرس است. و انثی آن دبه از سباع معروفست. و کنیه او ابو جهینه و ابو الحلاج و ابو سلمه و
ابو حمید و ابو قتاده و ابو اللماس. این جانوریست که دایما عزلت جوید و بغارها و بیشها باشد چون
زمستان شود. بغاری در آید و تا هوا ملایم نشود بیرون نیاید. و چون گرسنگی برو غالب شود
دست و پای خود را لیسیدن گیرد. و دوای گرسنگی بآن کند و چون بهار شود و از غار بیرون
آید فربه باشد از آنکه در فصل خریف بوده. و او را طبیعی مختلفه است از روی سبعی خورش

سباع خورد وچون بهایم حشایش واصول مانند خوک خورد • وآنچه آدمی خورد او نیز قوت کند
وچون محل جفت شدن او شود هر نری با ماده آن در خلوت روند • ونر با ماده بطریقه آدمی مضجع
جمع شود • وچون بچه زاید اعضای بچه او نمایان نباشد • آنرا برداشته از محلی بمحلی برد از خوف
آنکه مورچه او را گوشت پاره پندارد • ودر آن آویزد وهلاک کند • وبچه خود را بزبان لیسیدن
گیرد تا آنکه اعضای او نمایان شود • وبنیاد شقش کند وولادت او بغایت تعسر باشد وگاه
بآن هلاک شود • واز غایت میل بشهوت جماع گاهی آدمی را یابد • وبا او جمع شود ودر سمن بسیار
باشد وچون فربه شود • چهارده روز از یک محل نمی جنبد آنگاه حرکت پیشتر کند وماده آن
هرگاه که از تعرض فرزندان خوف داشته باشد • همگی بچگان خود را نزد خود جمع آورد واگر
بیشتر باضطرار رسد • همه را بر درختی بالا برد وچون در خبر است که او ممسوخ آدمی بوده بسیاری
از خصایص آدمی در او یافت شود • وفطانت تمام دارد وقابل تادیب بود • وتعلم صنایع
هم کند اما تعلم او برنج وضرب بسیار باشد **حکم** خوردن خرس حرام است چرا که او صاحب
دندان نابست واز سباع معدود است **مثل** خرس ماده را جهبر گویند وبحماقت مثل است
که احمق من جهبر • وهم در مثل است که الوط من دب • ودب نام شخصی است از عرب که
اجهار ومبالغه میکرده در لواطه چنانچه گویند الوط من راهب • وشاعر گفته **شعر**
والوط من راهب یدعی • بان النساء علیه حرام **حکایت** شخصی از شیری میگریخت وناگاه در
چاهی افتاد • وشیر از عقب هم بچاه افتاد • اتفاقا در چاه خرسی هم افتاده بوده • شیر از وی پرسید
که چند روزست که درین چاه افتادی • گفت که چندین روز است • ومرا گشنگی بهلاک رسانیده
شیر با او گفت که بیا که این آدمی را باتفاق بخوریم • وسیر شویم خرس گفت که بعد از آن تدبیر گرسنگی
چه کنیم رای صواب آنست • که با آدمی سوگند خوریم که باو آزار نرسانیم • تا او حیله در خلاص ما
اندیشه کند • که او باین تدبیر ازما داناتر است • چون برین قرار دادند آدمی نیز اعتماد بر سوگند
ایشان کرد وتدبیری کرد • وسوراخی بطرف فضا پیدا کرد وآنرا گشاده ساخت • وخود خلاص شد

وایشانرا

وایشانرا هم خلاص داد • ومراد ازین مثل آنست که مرد صاحب حزم باید که در هر کار عاقبت
اندیشی از دست ندهد وبشهوت یک دم تابع نشود • خصوصا که هلاک عاقبت در آن شهوت
ومتابعه هوی ملاحظه کند **قصه** شخصی را شیر قصد کرد • گریزان شد از شیر وبدرختی
رسید وببالای درخت برآمد • چون ببالا رفت دید خرسی بر درخت یافت • وشیر در زیر مترصد
هر دو شد • وخرس انگشت خود بر دهان ولب می نهاد • ومتضرعانه بآدمی ایما میکرد که بوی
کن که شیر ما بر درخت نه بیند • میان هر دو عدو متحیر ماند • کاردی همراه داشت از آن شاخی
که خرس بود قدری برید • وخرس بثقل خود درخت را شکست • وبر زمین افتاد وخرس وشیر
بهم آویختند • چون شیر بر خرس غالب شد واطمینانی یافت • وبراه خود رفت آدمی از
از هر دو خلاصی یافت **خاصیت** چون دندان ناب خرس را در شیر بچه شیرخواره اندازند
وبچه را از آن شیر دهند • زود دندان او بیرون آید **دیگر** پیه او برص را چون طلا کنند
نافع باشد **دیگر** چون چشم راست او را در لته بندند واز بازوی آدمی آویزند از هیچ سبعی
نترسد **دیگر** اگر همان چشم یمنی او را بر کسی آویزند که حمی دایمی داشته باشد نبا و زایل شود **دیگر**
زهره او را چون باب رازیانه وعسل در چشم کشد ظلمت بصر را زایل کند **دیگر** اگر بزهره او
داء الثعلب را طلا کنند موی برآرد **دیگر** چون بخون او اکتحال کنند منع برآمدن موی در
چشم کند واگر موی داشته باشد آنرا بر کنند وآنرا بر آن محل طلا کنند دیگر بر نیاید **دیگر**
هرگاه که بچه خود را به پیه خرس که گدازند دلک کنند ونمالند او را از لرز وحمایت باشد
هر بدی **دیگر** هرگاه پیه او را بر محل بواسیر بنهند نافع افتد **دیگر** هرگاه که سگی را به پیه خرس
طلا کنند دیوانه شود **دیگر** هرگاه که وصله از پوست خرس خشک سازند وبر طفلی بندند از
لرزیدن در خواب ایمن شود **دیدبص** بدو دال ویاء میان هر دو خیکو راگوسند
دبر بفتح دال وباء جماعت مگس عسل بود وبعضی گویند که زنبور است اما بکسر دال
کوچک است وجمع دبر دبور وبمعنی زنبور در آثار صحابه آمده که عاصم بن ثابت انصاری که

مشرکان شهید کردند و میخواستند که او را بسوزانند و بآن مباهات کنند حق تعالی بر ایشان زنبور
را بر ایشان مسلط کرد که گرد او در آمدند و با و نتوانستند رسید که دعا کرده بود که دست هیچ مشرک
بیدن او نرسد و دست و بدن مشرکی ملوث نشود چون بجهت هجوم مگس مشرکان او را نتوانستند
کوفت اهل اسلام او را بدست آوردند و دفن کردند **روایت** در حدیث نبویست که باید که سلوک
کنید بر سنت هر که پیش از شما بوده ذراع بذراع حتی لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه حشرم ماوی نحل عسلست
و دبر مگس عسل بود **لطیفه** سکینه بنت امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در
سن صغر نزد مادر خود در آمد و میگریست مادرش پرسید که گریه تو چیست گفت که مرت بی
دبیرة ولسعتنی بابیرة تصغیر دبر کرد و آن مگس عسل بود و بجهت آن گفته اند که او را اندبیریست
در وقت منع عسل و ابر را بابیره تصغیر فرموده مرادش نیش اوست که ابر است و این بلاغت
ذاتی موروثیست **دباسی** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله که دبسی هم گویند طایریست
کوچك بقدر کبوتر و اقسام حمامات است و نسبت او بدبس رطب کنند که در لون او سواد
و حمرتی هست و آن رنگ اسپ را هم ادبس گویند و این مرغ را از حمامهای بری عد میکنند و در
مصر و حجاز و عراق باشد و مصریان ورد طبع او آنست که کسی او را بر روی زمین افتاده ندیده
مقام زمستان او جایی است و مقام تابستان او بجایی دیگر و کسی آشیان او را ندیده **حکم**
خوردن گوشت او حلالست که از قسم حمامات است **خاصیت** بعضی اطبا گویند که آن دبسی بهترین
جانوران طایر بریست و از سمانه بهتر است و گوشت او کم و خشک است **دجاج** مفرد آن
دجاجه آید ذکر و انثی آن برابر است مثل حمام و حمامه دجاج از آن گویند که دج آهسته رفتن است
که خطوها نزدیك هم دیگر باشد و مرغ خانگی اکثر همچنین آهسته رود و کنیت دجاجه ام الولید
و ام حفصه و ام جعفر و ام عقبه و ام احدی و عشرین و ام نوب و ام نافع آید و چون دجاج
پیر شود بیضه او را مغز نماند و چون چنین باشد البته بچه هم نخواهد بود **غریبه** آنکه هر قدر
سباع ضاره که با و کید کنند از آن هراس نکند اما اگر شغال از پای درختی گذرد که او بالای آن باشد

که مشرکان شهید کردند و میخواستند که او را بسوزانند و بآن مباهات کنند حق تعالی بر ایشان زنبور
را بر و مسلط کرد که گرد او در آمدند با و نتوانستند رسید که دعا کرده بود که دست هیچ مشرك ببدن
او نرسد و دست و بدن مشرکی ملوث نشود چون بجهت هجوم مگس مشرکان او را نتوانستند کوفت
اهل اسلام خود را بر و اندازد و او را شغال صید کند و در سرعت انتباه از خواب این ماکیان
ممتاز است از سایر مرغان چنانچه گویند که خواب و بیداری او از آن بمقدار نفس زدنی بیش نیست
که از خواب به بیداری و عکس آن رجوع کند و گویند که آن سرعت انتباه او از کمال ترس و هراس او ست
و بجهت احتیاط و خوف دایم خواب بر بالای درخت و دیوار و غیره کند و چون آفتاب غروب کند
خود را بآن منزل خود رساند و از عجایب حال او آنست که در حالتی که جوجه از بیضه بیرون آید
پوشیده بدن و ظریف منظر و مقبول و سریع الحرکه است و هر چند که بزرگتر شود ان حالت ظرافت
او مبدل گردد و حسن منظرش زایل شود تا آنکه شایسته ذبح شود و ماده بیضه کند تا خروس
آواز دهد و در و طبیعت مختلفست که بطریقه بهایم بزور و حشایش خورد و هم گوشت و مگس و
کرم و خورد و باین شبیه بجوارحست و ماکیان از خروس متمیز باشد در حالتی که هنوز در
بیضه باشد بآنکه اگر بیضه دراز و اطراف آن تیز افتاده از آن ماکیانست و اگر مستدیر و عریض
الاطراف است خروس بیرون آورد و جوجه مرغ که از بیضه بیرون آید یا بآنست که ماده بر
بر آن نشیند و بحرارت او جوجه پذیرد و بیرون آید یا آنکه بطریقی که در بلاد مصری معهود است
بیضها را در زبل بهنند که بحرارت آن و جزوی مددی از آتش حکیمانه آن بیضها بمرتبه جوجه رسید
و روح حیوانی در و حادث شود و اکثر تحصیل دجاج در بلاد مصری باین طریقه است تا آنکه
میان عوام مشهور است که در آن ملك مرغ بکاشتن حاصل میشود و بعضی از ماکیان هست
که روزی دو نوبت بیضه نهد و در تمامی سال مرغ خانگی بیضه کند الا در دو ماه وسط
زمستان و خلق بیضه در درون مرغ بده روز تمام میشود و چون از مرغ بیرون آمد پوست
او بغایت نرم باشد چون هوا با و رسد صلابت پیدا کند و چون بیضه را سفیدی و زردی

هست و پوست بیرونی را پوستی دیگر رقیق میان سفیدی و پوست بیرونست آنرا قیمصار گویند و مادهٔ
بچه آن زردیست که معتدل المزاجست و شبیه بخون معقود است. و سفیدی آن مادهٔ چشم و دماغ
و سر اوست. و آن سفیدی که کثیف تر است و جمع میشود مادهٔ پوست اوست. و زردهٔ او که به منزله
سرّه و لحشاء اوست. در غذا نیست و از آنجا جذب غذا میکند مانند جنین که در شکم مادر جذب خون
مادر میکند و لهذا چون در بیضه دو زرده باشد. چون محل حضانت ماکیان شود از آن بیضه دو
جوجه بیرون آید. چنانچه مادهٔ منی توامان شود و غایت زردهٔ از سفیدی بیشتر است و هر
کدام مرغی که بی خروس بیضه کند. غایت او کمتر باشد و از ان جوجه حاصل نشود. و بحسب تجارب هر
بیضه که از بدایت زیادتی نور قمر تا محل بدری متولد شود. از آن جوجه حاصل شود و آنچه در زمان
ناقص نور قمر تا محاق باشد. جوجه نیاورد زیرا که زیادتی رطوبات عالم کون و فساد تابع نور قمر است
و طریق دانستن فرخ نر و ماده آنست که. منقار او را بگیرند اگر می جنبد ذکر است و اگر ساکن است ماکیان
باشد و در غرایب صنع بیضه شاعر گفته شعر فیها بدایع صنعه و لطایف. الفن بالتقنیه والتعلیق
خطان ما شان ما اختلطا. شکلا و مختلف المزاج رقیق روایت از حدیث ابو هریره است رضی الله
عنه که مصطفی صلی الله علیه و سلم. اغنیا را به نگه داشتن گوسفند امر فرمود. و فقرا را به نگه داشتن
ماکیان چرا که کسب معاش هر کس بحسب حکمت منزلی. بقدر مقدرت ایشان باید بود که ترک کسب و تسبب
مودی باحتیاج و گدایی شود. و با وجود قدرت کسب بیچاره محتاج و سایل بودن مذمومست شرعا و عقلا
که نظام منزلی مختل میشود و مسلمانان بخواری و انکسار می افتند. و آنچه در حدیث واقع است که عند
اتخاذ الاغنیا الدجاج باذن الله تعالی بهلاک الفقراء. اشارتست که هر گاه اغنیاء تمامی مکاسب
جزوی را هم بخود مخصوص سازند. بدان سبب هلاک ناتوانان شود. هر اینه باید که مکاسب هر کس
بقدر توانایی او باشد. تا نظام جمعیت عالم از هم گسسته نشود. و بنی آدم خصوصا مؤمنان در
مصالح دینی و دنیوی بهم متعاون توانند بود حکایت احمد بن طولون صاحب مصر روزی
در محلی با نزهت نشسته بود. و با خواص و ندمای خود بحسن معاشرت مشغول بود. از دور دید که شخصی

در لباس پلاس گدایی میکرد. مرغی بخته با نانی بخاصگی خود داد که بآن سایل برسان چون آن
مرغ بآن سایل رسانید و بازگشت آن خدمتکار گفت که هیچ ازین عطیه هشاشت و بشاشتی
در وی پدید نیامد. و بتمکین تمام آنرا تناول نمود احمد گفت که آنکس را پیش من آرید. چون بحضور آمد
چیزی چند از وی پرسید. مطلقا دهشتی باو راه نیافت. و جوابها از روی تمکن داد احمد گفت که
کاغذهای مرا سلاطت را که آورده. نزد من حاضر ساز و نیکویی که ترا که فرستاده او لا انکار کرد
امر کرد که تازیانه و اسباب زجر و عقوبت حاضر کردند. چون کار بر وی تنگ گرفت اعتراف نمود
که از آنجا آمده ام. و بچه کار م حاضران و ندما گفتند که این تجسس امیر حکم سحر دارد. احمد گفت که
سحر نیست اما تجسسی است که مرا از مجاری حال آنکس شد. که چون او را طعام فرستادم هیچ بشاشتی
که شان فقراست. در وی پدید نیامد و از ان تناول نکرد. و چون بحضور آمد سخنان بقوت قلب
و هوشمندی جواب داد. چون آن طور کسی را آن ژنده پوشی و فقیری مناسب نمی نمود در
کلام او قوت تمام یافتم دانستم که کسی است که بخبر و مهمی بیشتر از گدایی آمده. و ابن احمد بن طولون
در دیار مصری سلطانی بود. بغایت عادل و شجاع و متواضع و محب و مربی علما و افاضل
بود و در کرم بی مانند که از خان انعام او هر روز خاص و عام. محظوظ بودند و حافظ قرآن و حسن
الصوت بود و در سنه سبعین و مائتین وفات یافته رحمه الله حکم خوردن ماکیان و خروس
باتفاق ائمه و علما حلالست. که در صحیحین مرویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه
تناول نموده اند. و چون از جمله طیباتست در حل او توقف نیست. لیکن چون از قاذورات
تناول میکند. در بعضی اخبار نبوی نهی از اکل جلاله آمده و آن هر حیوان است که نجاست و قذر
خوار باشد و نهی شیر گوسفند جلاله. و بیضه و لحم مرغ جلاله وارد است و از ابن عمر رضی الله عنهما
مرویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم. چون دجاج را میخواست که تناول فرماید چند روز
او را محبوس میفرمود که مربوط میکردند. آنگاه ذبح می نمودند و بیع بیضه دجاج که در وی بیضه جانور باشد
نیست چنانچه بیع گوسفندی بگوسفندی. که شیر در پستان دارد ممنوعست. و باتفاق ائمه

شافعیه وحنفیه بخلاف مالك بیضه که در درون طایر ماکول اللحم ومیت یابند اگر متصلب وقوی شده باشد حلال است والا فلا **مثل** جهت مهربانی ماکیان بر اولاد، هر مهربان را گویند أعطف من أم احدی وعشرین **خاصیت** گوشت مرغ خانگی در غایت اعتدال است ودماغ را مفید است. ولهذا گویند در عقل افزاید ومنی هم افزاید وآواز صاف کند. وجوانان را غذای مناسب است ودر بهار استعمال او آنست. اما بعضی اطبا گفته اند که بصاحب نقرس مضر است ودماغ او دماغ را تقویت کند. وبیشتر از آنکه بیضه نهد بغایت اعتدال است وکثیر الغذا ولطیف الکیلوس والکیموس است. وبیضه او در زردی حرارت زیاده ودر سفیدی آن رطوبت وبرودت زیاده و زردی او را که نیم برشت باشد اصلح واقوی غذاهاست. وبیاضش بطی الهضم است وزردی نیم برشت در قوت باه افزاید وبخش او آن قدر باید که چون بر آتش نهند وپانصد عدد شمارند بردارند که جرم او صلابت پیدا نکند **دیگر** دماغ دجاج را چون بر گزیدن مار بندند نافع افتد **دیگر** وقوینی گوید که چون مرغ جوان را با ده عدد پیاز سفید طبخ نمایند. ویك کف سمسم مقشر بوی ریزند چندانکه مهرا شود واز گوشت آن خورند. وشوربای آنرا بر بالای آن آشامند بغایت در قوت باه افزاید وشهوة انگیزد **دیگر** وقوینی گوید. در حوصله سنگچین مرغ ماکیان سنگی پیدا میشود که اگر بر مصروع بندند او را نافع افتد. واگر بر آدمی آویزند در قوت باه افزاید. وجهت دفع چشم زخم بغایت نیکو باشد واگر در زیر سر کودکان شیرخواره وغیره نهند. در خواب بر خود نلرزد **دیگر** چون درق یعنی ماکیان سیاه را اگر بر در خانه قومی چسپانند. میان آن جمع خصومت وشر عظیم افتد **دیگر** هرگاه که ذکر را بر زهره ماکیان سیاه طلا کنند ومجامعت کنند. هر کرا با او جمع شده باشد هرگز دیگری با او نرسد **دیگر** هرگاه که سر مرغ سیاه را در میان کوزه نهند ودفن کنند در زیر فراش وجامه خواب کسی که با منکوحه خود خصومت کرده باشد. در زمان با او مصالحه کند **دیگر** اگر مردی روغن مرغ سیاه را بقدر چهار درم. همراه خود حمل نماید قوت باه را انگیزد **دیگر** اگر زهره دو چشم مرغ سیاه را که بسیار سیاه باشد ودو چشم گربه سیاه را خشك سازند وسحق کرده بآن اکتحال

کند او روحانیان را ببیند وهرچه سؤال کند با او اخبار کند **دجاج حبشی** هم از قبیل دجاج معروف است در جمیع احکام لیکن چون او وحشی است. او را از قبیل دراج گرفته اند ودر عراق آنرا دجاج سندی گویند ودر سواحل بحر دیار مغرب بسیار می باشد. ودر بیشه بیضه نهد وجوجه آن هم مانند فرخ طاوس وبط موی دار بیرون آید از بیضه ودر زمان دانه چیند **دخ** طایریست کوچك بقدر کبوتر بچه اکثر ثوبه بود وگوشت نیکو دارد. ودر اسکندریه بسیار باشد **دخس** بضم دال وتشدید خا نوعی از ماهی است وگویند دلفین است وشرح او عنقریب آید **دخل** بتشدید خاء معجمه طایریست کوچك خاکستری رنگ بر سر نخیلات واشجار افتد **دراج** بضم دال کنیه او ابو الحجاج وابو خطار وابو ضبه وشرح آن در باب ضاد معجمه خواهد آمد. وآن مرغیست خوش آیند بسیار نتاج وظهور او مبشر است بفصل بهار وآواز او باین کلمات تعبیر کرده اند که بالشکر تدوم النعم. واز خاصیت اوست که چون باد صبا وشمال وزیدن گیرد. او را نشاط باشد واگر باد جنوب وزد حال او پریشان شود. چنانچه از پرواز باز ماند ودر اکثر بلاد رنگ او آنست که بال او را باطن است سیاه وظاهر است خاکستری. ودر بلاد عراق بسیار بود. وجهت آنکه او همگی اولاد خود را در زیر بال خود گیرد مانند حمام. بعضی او را از اقسام حمام عد کرده اند واو هرگز بیضه خود را در یك محل نگذارد. بلکه دایم از محلی بدیگر جای نقل میکند که جای او را ندانند. وهمیشه در بساتین وبیشها جفت شود. ومتنبی در وصف دراج گوید **شعر**

قد بعثنا بذات حسن بدیع. کبنات الربیع بل هی احسن. فی رداء من جلنار وآس وقمیص من یاسمین وسوسن.

بعضی گفته اند که این مرغ هرگز فربه نشود بلکه بزرگ وبسیار گوشت شود **حکم** خوردن دراج باتفاق حلال است که یا از قسم حمامات است یا از قبیل قطا. وآنها متفق علیه است در حلالی **مثل** در کاری متعذر الحصول گویند که تطلب الدراج من الاسد **خاصیت** ابو علی حسین بن سینا گوید که گوشت دراج افضل است از همه گوشتهای فاختها وکبوترها. که در او اعتدال ولطافت بیشتر است وخوردن آن در تقویت دماغ. وزیادتی فهم ومنی از همه لحوم انفع است **دیگر** پیه دراج را چون گداخته وبا روغن گاو دی بیامیزند. وسه قطره از آن در گوش چکانند درد گوش را دفع کند **درجرج** قرنی

قزوینی کوید که آن جانوریست ابلق رنگ از سرخی و سیاهی و آن سم است هر که خورد مثانهٔ او ریش شود
و راه بول او بند شود. و چشم او ظلمت کیرد و قضیب و عانهٔ او ورم کند. و اختلاط عقل و هوش او
ظاهر کردد حکم خوردن او حرامست که ضرر او بیدن و عقل موجب تحیر است دباب
طایریست مرکب از غراب و شقراق و در رنگ آو آن ترکیب ظاهر است ارسطو کوید آن مرغیست قابل
تادیب و تربیت و انس کیرد. و در صفیر او انواع غرایب باشد که کاهی بانکهای عجب کند. و قهقهه چون
قمری دارد. و کاهی همچو بلبل صفیر کشد و جهجهه مانند اسپ هم ازو ظاهر شود. و غذای او کوشت و میوه و سبزی
باشد اکثر در میان بیشها و اشجار در هم پیچیده باشد و این اوصاف مرغیست که آنرا فتق کویند و در
باب فا شرح آن آید درص بکسر دال ولد این جانورانست. که خارپشت و خرکوش و سوسمار و موش
و کربه باشد. و میان اعراب بری جهت مرد احمق کویند ابو دراص لعبه بالاضراس دراص جمع درص است
و آن ولد سک و ولد کربه را کویند. و کنیهٔ یربوع ام ادراص آید. شاعر کوید. شعر.
فما ام ادراس بارض مظلة. باغدر من قیس اذا اللیل اظلما دره همان ببغاست که در باب با کذشت
و طوطی پارسی آنست. و آن طایریست که زبان او قریب بمرتبهٔ نطق جاریست. و او را تعلیم دهند چنانچه
آورده اند که طوطی در حضور بعض مشایخ سورهٔ یس بالتمام ادا نمود. فاما غزالی هم سورهٔ سجده را
میخواند و چون بمحل سجده رسید سجده کرد و کفت. سجد لک سوادی و اطمأن فوادی دساسه بفتح
دال ماریست بغایت سخت و خود را در میان خاک مدفون میدارد و بعضی آنرا شحمة الارض کویند
و در باب شین آید دعشوق بفتح دال جانوریست شبیه بخنفسا و زبان کوتاه قد را به آن تشبیه کنند
جهت شباهت با او دعموص بفتح دال جانوریست که در آب غوص نماید و از اقسام ماهی است که شبیه
بمار آبی باشد. و جمع آن دعامیص آید جاحظ کوید پشه که آنرا ناموس کویند چون بزرک شود آنرا
دعموص کویند. و در آب ایستاده متولد شود و هرکاه که بزرک شد شب پرک کردد. و دعموص خلقی است
که زنده نباشد مکر در آب ایستاده در اول و چون بزرک شود. پشه و بعوض کردد و لهذا بعضی فقها
کفته اند که جایز است که دعامیص را که در آبست با آب بیاشامند که آن آبست معفو و تیز آن

متعفن است و در حکم کرم سرکه و دود میوه که آشنا ما و از کلام بر آنست که اکر دعموص بمرتبهٔ حیات رسیده
باشد و جانور باشد خوردن آن جهت استقذار حرام خواهد بود و مانند پشه و بعوض است دعفل
بعین مهمله و فا و لدیفل است و اسم یکی از بنی شیبان دعفل بود و در علوم عربیه و نجوم و انساب عرب بسیار
دانا بود و معاویه همیشه ازوی سوالات کردی و ازو پرسید که این همه دانش چکونه پیدا کردی باین
کلمهٔ بلیغه جواب داد که بلسان سوول و قلب عقول دعناش بعین مهمله و شین معجمه مرغیست کوچک
از اقسام عصافیر پشت او مخطط است بسرخی و سفید و سیاه و بسیار شریر طبع است و منقار وی
سخت دارد و در ساحل بحر ملح بسیار باشد حکم خوردن او حلالست که از اقسام عصفور است آمده
دقیس بضم قاف و فتح دال مرغیست کوچک و عوام او را دقاس کویند و در شکل و اوصاف شبیه به
دعناش است و غالب همانست و جهت ملاعبه باین نام او را خوانده اند دلدل خارپشت بزرک را
کویند و معنی آن اضطراب و سرعت تحرکست و از این جهت استری که مقوقس ملک مصر جهت مصطفی صلی
الله علیه و سلم فرستاد بهدیه فرستاده بود و بامیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بخشیدند بهمین
نام مشهور بود جاحظ کوید که این دلدل از قسم خارپشت است فاما بزرکتر است بنسبت جاموش
بکاو و جود و فاره. و در بلاد شام و عراق و مغرب کاهی بقدر روباهی شود و کاهی بقدر بره هم باشد
و جفت شدن ذکر و انثی او ایستاده شود. و پشت نر و ماده بهم چسبیده باشد و از ماده آن
بیخ بیضه بیرون آید اما فی الحقیقه بیضه نیست اما بان صورة است و بکوشت پاره ماند و خاصه او است
که منزل و سوراخ خود را دو راه کند یکی از جانب جنوب و یکی دیکر از شمال هر کاه که باد ازین جهت آید
از آن طرف دیکر راه کند و طرف باد را مسدود کرداند. و تمام اندام او را مویست مانند خار زهر جهد
که جثهٔ او بزرکیست آن خار بر اندام او بزرکتر باشد و هر کاه که از چیزی منزجر شود سر در بدن خود
کشد و آن خارها که بر اندام او محیط است او را حمایت کند و کاهی خارهای پشت او بقدر جوالدوزی
شود و آن قایم مقام موی اوست که بآن غلظت میشود. و چون سر در بدن خود میان آن خارها
فرو برد هیچ جانور جهت آن خارپشت او بر وظفر نتواند یافت فاما آدمی بحیله آنست که آب بر

بر سوراخ بینی او که فرو برده می دیرند البته بضرورت سر بیرون می آرد و او را بآن عاجز میکنند
حکم خوردن کوشت دلفین بنص شافعی رضی الله عنه حلالست. واکثر ائمه و علما دین موافق
اند و چون دلدل را از جنس قنفذ داشته اند. خلاف را در آن نخواهد بود چنانچه شرح خواص
آن در باب قاف آید مثل چون بقوت سامعه معروفست پر تیز کوش را کویند اسمع من دلدل
دلفین ائمه لغت این جانور را بنام دخس آورده اند. جانوریست در دریا که سری کوچک
دارد و بجنک پر باد ماند. و هیچ جانوری دریایی را اشنا نباشد مکر او را. و لهذا تنفس کند و
نفخ ازو ظاهر شود. و بعضی از خنزیر البحر کویند و از خواص اوست که هر کس که در بحر غرق شود
مطلقا متعرض نشود و کذارد که بر پشت او روند. و غریق را بر فوق بکنار دریا رساند و در باب نجات
غریق بسیار مجد باشد. و طعام او بغیر از ماهی نباشد. و کاهی بر روی دریا چنان افتد که کویا
مستست و او تولد کند و اولاد خود را شیر دهد. و فرزندان او هر جا روند از عقب او روان
شوند و تولد او در زمستان باشد. و در طبع او انس با آدمیست خصوصا با کودکان و هر کاه
که او را صید کنند. دلفین بسیار جمع شوند که با صیاد مقاتله کنند. و هر کاه که در عمق دریا بسیار
توقف کند حبس نفس او شود. و بزودی از آب بیرون آید. مثل تیر که از کمان رود اکر نزدیکی
او کشتی باشد چنان از میان آب بر جهد که از کشتی بر تر نماید. و دایم ذکر و انثی او باهم باشند و مفارقت
نمایند حکم خوردن آن حلالست که از اقسام ماهی همکی ماکولست الا چند چیز که استثنا کرده اند
و این در آن استثنا داخل نیست و شرح آن در سمک آید خاصیت چون پیه او را در حنظلی نهند
که اندرون آنرا خالی سازند. و در آن بجوشانند چون در کوش قطره کنند. کری را نفع دهد و کوشت او
بسیار سود و بطی الهضم باشد دیکر هر کاه دندانهای او را بر کودکان بندند. در خواب لرزه نکنند
دیکر خوردن پیه او جهت وجع مفاصل بغایت نافع باشد دیکر پیه کرده او را هر کاه بر آتش کدا زند
و زنی بآن روغن مخلوط بروغن زنبق مالند. شوهرش او را بسیار دوست دارد و رضای او جوید
دیکر دو کف او را هر کاه که بر کسی که در خواب لرزد تعلیق نمایند آن لرزه ازو زایل شود دیکر هر کاه

که دندان ناب طرف راست او را در روغن کل هفت روز نکه دارند و آدمی بآن روی خود را مسح کند نزد
عوام و خواص محبوب شود. و دندان ناب یسار او بر ضد این باشد دلق بحرکت دال و لام بنابر نوبت
قریب بکربه. و او صید کند مرغ را و خون او را بمکیدن کشد. و دشمن کبوتر و مرغان خانکی است و آنرا
ابن مقرض کنیت باشد چرا که. بهر برج کبوتر یا مجمع مرغان خانکی ظفر یابد همکی را بیکبار بقتل آورد
و منقرض سازد. و هر جا که آواز او رسد مارهای بزرک از انجا بیرون شوند حکم در حلیت کوشت
آن خلافست بعضی از ائمه شافعیه آنرا بروباه قیاس نموده. کفته اند که فنک و سنجاب و دلق و
قاقم و حواصل و زرافه در اباحت مانند روباهست. و کفته اند که دلق را نمس هم کویند و شرح
آن در باب نون آید خاصیت چون چشم راست دلق را بر صاحب تب ربع آویزند تبش زایل
شود و اکر چشم چپ او را آویزند تب باز عود کند دیکر پیه آنرا چون در برج کبوتری دود کنند همه
کبوتران از انجا کریزند دیکر چون دندان از تیزی خوردن کند شود و کلال یابد چون پیه او را بمالند
آن کندی زایل شود دیکر چون خون او را در بینی مصروع چکانند بقدر نیم دانک او را نافع افتد
دیکر چون بر پوست او صاحب قولنج و بواسیر نشیند او را نافع افتد دلم نوعی از بوزینه است دم
بکسر ذال کربه را کویند دنیلس نوعی از صدفست و از اقسام حلزونست خاصیت کویند که
رطوبت معده و استسقا را نافعست حکم خوردن آن حلالست زیرا که از طعام بحر است
و زندکانی آن نیست مکر در آب دریا و دلیل بر حرمت او نیست و اصل حل حیوان بحر است دهانج
شتر نر بزرک را کویند که دو کوهان داشته باشد و شرح آن آید دهلاف قوی پیکر جانوریست
که در جزایر دریاهای بزرک پیدا شود بر هیات آدمی که سوار باشد بر شتر مرغی و کوشت مردمی خورد
که آب دریا بیرون انداز د و بعضی کفته اند که در دریای بکشتی نشسته اند و آن جانور دو چار ایشان
شده و بنیاد محاربه کرده اند و ایشان نیز محاربه کرده و فریادی زده و بر روی ایشان بر جسته و مردم
را کرفته دود جمع دوده است جنس کرم است و صیغه جمع آن دیدان آید و تصغیرش دوید و کرم را
انواعست و غالبا حصری ندارد. فاما آنچه معروفست اساریع است که خراطین هم کویند و ارضه است

وحلم وکرم سرکه وکرم زبل وکرم فواکه وکرم ابریشم وکرم سبزی که در درخت صنوبر باشد وآن کرم قوّت
وخاصیت مانند ذراریح است وکرمی هست که در درون آدمی پیدا شود وآن هم چندین قسم است
بعضی شبیه تخم کدوست وبعضی همچو مارها در هم پیچیده واین قسم در غلمان وجواری حبشی بسیار باشد
ودوای آن است معروف چون بانسان دهند آن کرم را دفع کنند واین فقیر مشاهده کرد
در مملوکی که مانند کیسهٔ پر از کرم بآن دوا دفع شد ودر حدیث صحیح است بروایت ابن عباس رضی الله
عنهما که کلوا التمر علی الریق فانه یقتل الدود وبرگ شفتالو را هرگاه که ضماد کنند بر ناف همگی کرم معده
را دفع کند اما کرم ابریشم اعجب مخلوقات است اولا تخمی است بقدر دانه که در انجیر باشد ودر محلهای
که سایه باشد وحرارتی هم بر آن محل غالب شود آن تخم حیوان شود وگاهی که حرارت ضعیف باشد عورات
آن را در زیر بغل نگاه دارند تا آنکه هر یک از آن دانهای تخم بحرکت آید وجانور شود وچون از غلاف
بیرون آمد برگ درخت توت را ریزه ریزه کنند وبخورش آن جانور دهند هر چند بزرگ شود
برگ را بزرگتر اندازند چندانکه دیگر حاجت بخرد کردن نباشد وبخودی خود برگ را خورد
تا آنکه بقدر انگشتی دراز شود واز سیاهی بسفیدی گردد ودر شصت روز بآن مرتبه رسد
غالبا آنگاه بنیاد کند وبر نفس خود تا آنکه بلعاب دهن خود چیزی تنیدن گیرد همچو عنکبوت چندانکه
هر چه در درون اوست تمام تنیده شود وبآن لفیفه که بر خود تنیده باشد مانند جوزی شود
ودر میان آنچه بر خود تافته محبوس ماند وده روز تقریبا بهمان وضع ماند بعد از آن در آن
جسم که چون جوزه شده سوراخی پیدا شود واز آن میان جانوری بیرون آید مانند شب پره که
دو پر دارد سفید رنگ واز غایت اضطراب یکجا نمی‌ایستد وهمانکه بیرون آمد بهم دیگر نر
وماده جفت شوند ونرینه دم خود را بدم ماده در آویزد وبهمین وضع بهم باشند مدتی
بعد از آن از هم جدا شوند وتخم نهد آنچه ماده اوست وهم آن تخم باشد که اول بحرکت آمده بود
وآن را بالای فرشی سفید گذارند که از آن تخم حاصل کنند آنگاه نر وماده بمیرند واین بر تقدیریست
که مقصود تخم باشد واگر مراد ابریشم باشد در آفتاب نهند بعد از اتمام نسج مدت ده روز تقریبا

تا آن جانور

تا آن جانور بمیرد واز غرائبها آنکه از آواز رعد وآواز طشت وهاون واز بوییدن سرکه ودود آتش و
واز مرد حایض وجنب هلاک شود ودشمن آن موش است وگنجشک ومورچه ووزغ وهم از بسیاری
سرما وگرما میرد **تمثیل** شیخ ابو طالب مکی رحمه الله نقل میکند از حکما که آدمی که جمع مال کند وصرف
مصارف خیرات نکند بکرم ابریشم او را تشبیه کرده اند که در جمع مال بر خود امید خروج دارد ودر میان
همان درماند وهلاک شود ووارثان شرعی وقهری بعد از مرگ بآن متمتع شود هر اینه عمر وزندگانی
خود را جهت دیگران صرف کرده باشد وخود را بعذاب وحساب مخلد هلاک کند وابو الفتح بستی
گفته **شعر** الم تر ان المرء طول حیوته معنی بامر لا یزال یعالجه کذلک دود القز ینسج دائما
ویهلک غما وسط ما هو ناسجه ودیگری گفته **شعر** یفنی الحریص بجمع المال مدته
وللحوادث ما یبقی وما یدع کدودة القز ما تبنیه یهلکها وغیرها بالذی تبنیه ینتفع
لطیفه کرم ابریشم در تنیدن فن بود وعنکبوت هم از غبطه او بنیاد نسج کرد که مرا هم آن قدرت هست
کرم فن گفت که کسب من ملابس ملوک عالیجناب است ونسج تو دام کرم وذباب چون وقت حاجت آید
کار وبار هر کسی معلوم خواهد شد **شعر** اذا اشتبکت دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی
وقسمی دیگر از کرمها در طبرستان باشد که بقدر یک مثقال تا سه وچهار مثقال که شبها همچو شمع افروخته
نماید وروز که پرواز کند پری دارد سبز اما در غایت رونق وهمواری وهمیشه خاک غذای
او باشد وهرگز سیر نشود وگویند که از آن پیوسته خاک خورد که مبادا ناگاه خاک آخر شود واو
از گرسنگی بمیرد ومنافع بسیار از او منقول است ودر دیار روم هم شبها کرمی بهمین وضع اما
بقدر مگسی باشد بزرگ وپرواز کند وچون پرهای خود را بگشاید از او روشنی همچو شرار آتش ظاهر
شود وباز غایب گردد که پرها را بهم نهد وظهور وبطون نور او بقبض وبسط جناح اوست والله اعلم
حکایت نزد متوکل از خلفاء عباسی جمعی بدگویی وسعایت در باب امام ابو الحسن علی بن الامام
محمد الجواد از ائمهٔ اثنی عشر علیه وعلی آبائهم السلام کردند که در منزل او اسلحه بسیار است وداعیه
خروج بر ملک دارد متوکل مردم باو فرستاد دیدند که بر سر زمین مستقبل قبله قرآن میخواند

بهمان حال او را نزد متوکل بردند. و متوکل شراب میخورد در قصر بلندی که در سرمن رأی ساخته
بود امام حسن را تعظیم و تبجیل کرد. و گفت که شعری جهت ما انشا کن امام فرمود که من حفظ شعر
کمتر کرده ام. متوکل مبالغه نمود امام این ابیات را انشا فرمود **شعر**
باتوا على قلل الجبال تحرسهم. غلب الرجال فما اغنتهم القلل. واستنزلوا بعد عز من معاقلهم
واودعوا حفرا يا بئس ما نزلوا. ناداهم صارخ من بعد ما قبروا. اين الاسرة والتيجان والحلل
فافصح القبر عنهم حين سائلهم. تلك الوجوه عليها الدود تنتقل. فطال ما اكلوا دهرا وما شربوا
فاصبحوا بعد ذاك الأكل قد اكلوا. چون متوکل این ابیات شنید بسیار گریه کرد و حاضران هم رقت
نمودند و گفت هر قرضی که امام را بود ادا کردند. و باز بمقام خود روانه ساختند **حکم** تمامی اقسام
کرمها حرامست. جهت آنکه خباثت و تقذر دارد مگر دودی که از چیزی ماکول مثل میوه و پنیر و سرکه
وغیره پیدا شود. و در آن اقوالست که اگر با آن چیز که ازو متولد شده خورند حرام نیست و تنها منهی
است و بعضی گفته اند که اگر تمییز ممکن باشد جدا سازند و الا حرجی نیست اما اصح اقوال آنست که
فرقی نیست که جدا کردن آسان باشد یا دشوار که با آن چیز منهی نیست. و بیع کرمها جایز نیست مگر بیع
کرم قرمز که بآن رنگ سرخ کنند. و انتفاع شرعی است و در بیع کرم ابریشم خلافی نیست از آنکه
نفع گرفتن ابریشم است. و کرم ابریشم بعد از موت اگر طاهر باشد بزر آن هم طاهر خواهد بود **مثل**
در صنایع عرب گویند اصنع من دودة القز. از عمرو بن عاص منقولست که از خلق و وضع کشتی جبر
میداد گفت. دود على عود ان صاعوا اهلكوا وان بقوا تفرقوا **خاصیت** هرگاه کرم ابریشم را
با روغن زیت آمیزند و بدن خود را بآن مالند هوام و حشرات و رانگویند **دیگر** کرم زردی که
در سرگین پیدا میشود. هرگاه در روغن زیت پزند که نیکو مهرا شود و بآن زیت داء الثعلب را
مالند صحت یابد و مجربست بر تقدیر مداومت **دواله** از اسماء روباهست جهت آن گویند که او
همیشه بطریقه اهل نشاط رود و خفیف المشی است. و دولان رفتار بنشاط را گویند **دودمس**
نوعی از مارهاست که در خود باد کند و نفخ کند. بهر چه نفس او رسد بسوزد جمع آن دودمسات آید

دوم

دوسر شتر ضخم بزرگ جثه را گویند. و انثی او دوسره جمل دوسری گویند که منسوب بدیار بست
دویل دراز گوش کوچک را گویند که بزرگ نشود **دیسم** بچه خرگوش را گویند که ولد روباه آست
و بعضی گویند که ولد گرگیست که از سگ گرفته باشد. و او را رنگی خاکستری باشد نزدیک بسیاهی
و حکم اکل آن حرامست بهر تقدیر **دیک** ذکر دجاج است خروس بپارسی و جمع آن دیوک آید کنیه
او ابو حسان و ابو حماد و ابو سلیمان و ابو عقبه و ابو مدیح و ابو المنذر و ابو نبهان و ابو یقظان
و ابو برایل. و برایل آن پریست که از مرغان در گردن او بلند شود. و در حین جنگ خروس آنرا
برکند و از اخلاق خروس است که بر فرزندان خود مهربان نباشد. و بیک ماده مخصوص نشود
بلکه بهر کدام که رسد جمع شود. و او بابلهی معروف بود از آنکه اگر از دیواری که منزل اوست بطرفی دیگر
افتد او را آن قدر رشد نیست که راه بمنزل خود برد. و از خصایل حمیده هم معروفست که هرگز میان
ماکیانها که با وجفت شوند تفاوت نکند. و همه را برابر نسبت رعایت نماید و در خوردن دانه
و خورش رفیقان خود را پیشه کند. و جمع آورد و باز نماید که باتفاق خورند و بزرگترین منافع
او آنست که حق سبحانه و تعالی او را در هر محل که باشد. و اگرچه در ظلمت و محلی پنهان باشد بر معرفت
اوقات شب مطلع ساخته بنوعی که آوازهای خود را بر آن اوقات قسط کند خواه شب دراز
باشد و خواه کوتاه. و چون صبح نزدیک شود بانگ خود را متوالی و متواتر سازد و لهذا
علمای دین گفته اند که در اوقات صلوة اعتماد بر دیک مجرب جایز است و شاعر مدح گوید
شعر مغرد الليل يا لوك تعربيا. مل الكثير فيدعوا الصبح مجهودا. لما تطرب هز العطف من طرب
ومد للصوت لما مده الجيدا. كلابس مطرفا مرخ ذوايبه. تضاحك البيض من اطرافه السودا
حال المقيد لو قيست قلايده. بالورد قصر عنه الورد توريدا **فائده** اهل تجربه گفته اند
که خروس سفید که تاج فرق او سرخ باشد. خاصیت او آنست که حفظ آن خانه کند که در وی است
و گفته اند که اگر آنچنان خروسی را صاحبش ذبح کند. نکبت بمال و اهل او عاید شود و در حدیث
نبویست که. الديك الابيض خليلي وعدو الشيطان يحرس صاحبه وسبع دور خلفه و مصطفی

صلی الله علیه وسلم در خانه و مسجد خروس سفید نگاه میداشت • و از آثار مصطفویست که
آن حضرت را خروس سفیدی بود • و صحابه رضی الله عنهم در سفرها خروس همراه میداشتند که
اعلام اوقات صلوة کردی • و در صحیحین است که • اذا سمعتم صیاح الدیکة فسلوا الله
من فضله فانها رأت ملکا • واذا سمعتم نهاق الحمیر فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم فانها رأت شیطانا
روایت از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست که خدای تعالی را خروسیست سفید هر دو
بال او آراسته بزبرجد و یاقوت و گوهر و لولو • جناحی بمشرق و جناحی بمغرب و سر او زیر سقف عرش
و پایهای او در هوا • هر وقت سحر اذان گوید و بآواز او همه اهل سموات و ارض شنوند مگر انس
و جن و نزد آنکه او آواز کند • همگی خروسان زمین باواز آیند • اما همین که روز قیامت نزدیک
شود خطاب از حق سبحانه و تعالی آید که • ای خروس بالهای خود را بهم آور و آواز خود را بنشان
پس اهل سموات و ارض • غیر ثقلین همه دانند که قیامت نزدیک شده • و بروایتی از مصطفی صلی
الله علیه وسلم آمده که آن خروس در درون شب آواز دهد که • سبوح قدوس همه خروسان
بان آواز کشند • و بروایت دیگر از نبی صلوات الله و سلامه علیه آمده که • ثلثة یحبها الله
صوت الدیک و صوت قاری القرآن و صوت المستغفرین بالاسحار • و در حدیث آمده که لا
تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة **حکم** حلیت خوردن او همچون دجاج متفق علیه است
و در حدیث وارد است که • دیک و غنم و خیل خصی کردن منهی است • چراکه نمو ایشان بان عضو است
و فقها آورده اند • که مناقره و جنگ انداختن خروس منهی است **مثل** • در شجاعت و کثرت
شهوت جماع گویند • اشجع من دیک و اسفد من دیک **خاصیت** گوشت خروس گرم و خشک است
باعتدال در امراض صعب چون قولنج ملایم است • که غذای او محمود است چون جوان باشد
و هنوز آواز بلند نکرده باشد • و بسیار با ماکیان جمع نشده باشد **دیگر** خون خروس و دماغ
او چون بر گزیدن هوام مالند مفید باشد **دیگر** اکتحال بخون او نفع دهد بیاض چشم را که
دیگر عرف خروس یعنی سرخی که متصل بسر اوست چون بسوزانند و بکسی بشربت بیاشامانند

که در جامه خواب شاشه کند آن علت را زایل کرده اند • اگر کسی روغن بر پیشانی خروس و بر تاج
که عرف گویند مالد • آواز ندهد هر که آن پر درازی که در دم خروس است • در حین آنکه بر
ماکیان جسته باشد و جماع کند برکند • و در مجرای آب حمام نهد هر کس که بان آب غسل کند او را
نعوظ شود **دیگر** در طرف هر دو بال او دو استخوانست که هر دو را چون بر صاحب تب ربع آویزند
تب زایل شود **دیگر** اگر دو استخوان بال راست و چپ او را بر بهیمه بندند دیگر خواب و ماندگی
او را نشود **دیگر** خصیه خروس را چون بریان سازند • و زنی که آبستن نشود در حین حیض و قبل
از طهر بسه روز آنرا بخورد • و شوهرش با او مجامعت کند بار گیرد **دیگر** هر که این عضو خصیه
او را بگیرد چونکه جماع بسیار خواهد • در کاغذی بجلد بر بازوی راست خود بندد نعوظ عظیم کند
و شهوت افزاید و چون بگشاید آن شهوت تسکین یابد **دیگر** عرف خروس سرخ یا سفید که بخور سازند
مرض جنون را نفع عظیم دهد **دیگر** زهره خروس را چون بشوربای گوشت گوسفند مخلوط کنند و
برناشتا بخورند نسیان ببرد و هرچه فراموش کرده باشد او را بیاد آید **دیگر** چون خون خروس را
با عسل بیامیزند و بر آتش قدری بنهند و ذکر را بان طلا کنند ذکر را قوت دهد و تقویت باه نماید **دیگر**
خصیه خروسی را اگر بر خروس جنگی آویزند هیچ خروسی برو غالب نشود **دیک الجن** جانوریست که
در باغات و بساتین می باشد هر گاه آنرا در شراب کهنه اندازند و کنار زنند در سفالی و سر آنرا بندند
و در خانه دفن کنند • در آن خانه ارضه اصلا حادث نشود **دیلم** دراج نر را گویند و حکم او گذشت
ابن دایه کلاغ ابلق را گویند چرا که چون ریشی بر پشت و گردن شتر بیند بر آن فرود آید و آنرا بر کند و
تا استخوانهای گردن که آنرا دیات گویند **دئل** بضم دال و کسر همزه جانوریست شبیه بدلق و هیچ
اسمی در عربی بر وزن فعل نیامده و باین نسبت کنند ابو الاسود دیلی قاضی بصره را که از تابعین است
و انواع فضایل علمی داشته و در خدمت مرتضی کرم الله وجهه بوده و در فن شعر و حدیث و شجاعت وحید
بوده و اول کسی است که علم نحو را وضع و تدوین کرده و بامر حضرت مرتضی کرم الله وجهه که باو اولا
فرموده اند که الکلام کله ثلثة اضرب اسم و فعل و حرف بعد از آن او را فرموده که اتمام کن و علم نحو را

از آن نحو تمام کردند که أبو الأسود از مرتضی کرم الله وجهه استیذان کرد که أصنع نحو ما وضع واین اسم
نحو بران علم غالب شد ولطایف وظرایف أبو الأسود بسیار است از آن جمله حکایت سایلی
شبانگاه فریاد میکرد که من یعشی الجایع . آن سایل را بخانه آورد وطعام سیر داد چون فارغ شد میخواست
که بیرون رود گفت که ترا از آن جهت سیر کردم که دیگر درین شب تشویش مسلمانان ندهی وقیدی
در پای او نهاد تا صباح شد واو را گذاشت . دیگر شخصی با او گفت که تو الحق ظرف علم ودانش وعای
ظروف ولطایفی . اما حیف که بخیلی گفت بهترین ظروف آنست که هرچه دارد نیکو نگه دارد ٥
دیگر شتری خرید بسه دینار وبشخصی اعور رسید . وپرسید که این شتر بچند می ارزد گفت که بچهار دینار
ونیم گفت الحق میسر بوده چو که ترا یک چشم است وبنصف هرچیز را می بینی وچهار دینار ونیم نصف بهاء
نیم شتر است . دیگر یک نوبت در صحبت معاویه بود واز او گوزی صادر شد . معاویه بخندید گفت
ای امیر المؤمنین این صورت را بکسی نگویی بعد از آنکه بیرون رفت عمرو بن عاص بمجلس معاویه درآمد
وآن صورت با او حکایت کرد . عمرو عاص با او رسید وگفت ای ابو الأسود رواست که در حضور امیر مؤمنان
ضرطه میدهی . باز بصحبت معاویه درآمد وگفت که من نگفتم که سر ما بمردم فاش مکن . معاویه
گفت که بغیر عمرو بن عاص بدیگری نگفتم . گفت ترا چه استحقاق خلافت باشد که امانت یک گوزی
را خیانت میکنی چون اموال واعراض ودماء مسلمانان را حفظ خواهی کرد . معاویه خندید وجایزه
بسیار با او داد . ومیان فصحاء وظرفای عرب ظرایف او مشهور است . رضی الله تعالی عنهم أجمعین

باب الذال

ذباب مشهور ومعروفست ومفرد آن ذبابه آید
وجمع آن أذبه وذبان بتشدید باء واو را ذباب گفتند که بسیار حرکتست با آنکه ازین گرفته اند که کلما
ذب آب که هرچند میرانی باز می آید . أو را کنیت ابو حفص وابن حکیم وابو الحرس است وبه الهی
وحرص میان جانوران مقرر است . که همیشه خود را در مهالک می اندازد جهت شهوت خوردن مگر
که آدمی که ازو درین شیوه اتم واعظمست چون انصاف دهیم اکثر جانوران را که چشم است اجفان
مخلوق شده مگر مگس را که عوض آن دو دست داده که همیشه روی وسر خود را بآن می مالد چناکه

بلک چشم جهت صیقل دیده بوده وهمیشه بآن صیقل احتیاج افتد آن دست او دایم در صیقل
کاری چشم است . واصل حدوث ذباب از عفونات اجسام است . واو را اصنافست ولهذا
در عرب اطلاق ذباب برین جمله جانوران کنند . زنبور ومگس عسل وبعوضه با نواع که
پشه بزرگ وکوچک است . وخرمگس ومگس بستان ومگس علف واین مگس سیاه که میان
مساکن وبلاد مشهور است . گاهی از جفت شدن نر وماده شود . اما اکثرش از اجسام متعفن
حادث شود . چنانچه باقلا هرگاه که تعفن یابد هر دانه یک مگس مستحیل شود واز سوراخ
دانه پرواز کند . وپوست آن بجای ماند وعمر وزندگانی مگس چهل شبانروز باشد وچون
مظهر ابتلای جانوران است . بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمده که . الذباب کله فی النار غیر النحل الحدیث . وسر آنکه ذباب بجهنم رود آنکه اهل
جهنم بآن معذب باشد . وآنکه هرچه موذی است شایسته آتش دوزخست جالینوس
گوید از هر حیوانی مگسی پیدا شود . چنانچه اسب وخر وشتر وغیره . واز عفونات ابدان ایشان
پیدا شود وذباب آدمی اکثر از زبل واجسام متعفن . وچون باد جنوب وزیدن گیرد مگس
بسیار شود . چرا که صبا وشمال مبرد وملطف هوا باشند . وباد جنوب گرما وعفونت آورد
واز عجایب ذباب آنست که اگر بر جسمی سفید . فضله حدث خود اندازد سیاه باشد واگر
بر جسم سیاه باشد سفید نماید . وجفت شدن مگس بر بالای هم افتد . وگاه باشد که
تمام روز بر سر هم باشند وپرواز کنند واز یکدیگر جدا نشوند حکایت أبو جعفر منصور
عباسی روزی بر مسند خلافت نشسته بود . ومگسی برو نشست وهرچند او را می راند
باز می آمد وتشویش او میداد . گفت که بر درگاه خلافت ببینید که از علماء کیست مقاتل بن
سلیمان را که از ائمه تفسیر است . وامام شافعی رضی الله عنه درباره او گفته که الخلق عیال مقاتل
فی التفسیر وعیال أبی حنیفه فی الفقه . وچون در درگاه بود بدرون طلب کرد وپرسید که
چه حکمت باشد در خلق ذباب . گفت تا جبابره عالم بعجز خود وقدرت حق متفطن شوند ٥

ودرین آیه هم حکمت آن مذکورست. وان یسلبهم الذباب ضعف الطالب والمطلوب
ودر بعضی تواریخ مذکور است که بر جسد مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم ذباب نمی نشست
بیت آن جسم پاک چون بنشیند برو ذباب. پای مگس کجا و کجا جرم آفتاب
حکم تمامی اقسام مگس را خوردن حرامست. جهت استقذار را ولیکن در آنچه از ماکولات
متولد شود. قیاس بر کرم تولیست و بعضی ائمه مجتهدین گفته اند که اگر ذباب و نمل در دیگ
طعامی افتد و مهرا شود. طعام حرام نیست که حرمت ذباب و نمل جهت استقذارست و آن
مقدر در دیگ استقذار نشود چنانکه یک قطره بول اگر در قلتین افتد درو مستهلک شود
واستعمال آن مباح باشد **روایت** حدیث صحیح است که. اذا وقع الذباب فی اناء احدکم
فلیمقله فان فی احد جناحیه داء والاخر دواء وانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء. و لهذا
از آداب اهل طریقت است که مگس را که در طعام افتد تمام فرو برند که غوطه خورد انگاه برون
اندازند که در یک جناح او سم است و در یکی شفاء. و بهمین عبارت هم در سنن نسائی این حدیث
مرویست. ان احد جناحی الذباب سم والاخر شفاء. فاذا وقع فی الطعام فامقلوه فانه
یقدم السم ویؤخر الشفاء. و بعضی اکابر دین گفته اند که تتبع کرده ام اکثر جناح ایسر را انکا
دارد و مناسب هم چنانست که شفا را در راست باشد. و سم در جانب چپ و در کارخانه حکمت الاهی
ازین لطایف بسیار است اما از مقتضای این احادیث. مفهوم میشود که طعام بمجرد افتادن
مگس متنجس نمیشود. والا هدایت بتدبیر شفا از سم آن بعید می بود. بلکه بایستی که بر تنجس آن
متنجس امر شارع شدی **فائده** از عموم حدیث و از اطلاق ذباب بر اقسام زنبور و نحل و غیر ذلک
چنان مستفاد است که در جمیع این حیوانات این قاعده رعایت باید نمود. اما ائمه مجتهدین
تخصیص بمگس معروف که در جمیع بلاد بسیارست. نموده اند و تمسک بآن کرده که هجوم و وقوع این
مگس مشهور بر طعام معهود است. و دیگران معهود نیست هر آینه حکم بآن مخصوص باشد. فاما این
تخصیص را چندان وجهی نیست چه اگر زنبور و نحل هم بر عسل و شهد و شکر و دبس و غیره از مایعات

هجوم کنند و با این مگس شرکت کنند. و در سایر اقسام که داخل ذباب اند در استعمال لغت کلام مرتضی
کرم الله وجهه دلیل است که عسل را فرمود که انه مذقة ذبابة و استثنائی که در حدیث سابق
گذشت که. الذباب کله فی النار الا النحل منتظم نباشد. بلکه این حدیث نص است که مگس را
ذباب گویند. و این حکم فرو بردن در آنچه مگس افتاده جاریست والله اعلم **مثل** ابلغ امثال
ذباب این آیه کریمه است که ان الذین یدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا. در تجهیل کفار قریش
آمده که سیصد و شصت صنم در حول کعبه نهاده بودند. و همگی بطیب و بویهای خوش می
اندوختند و عسل بر سر ایشان می مالیدند. و مگس بر آن جمع میشد و ازین کار ناچار بغایت
متألم می بودند. هر آینه ضرب المثل شدند که قدرت این آلهة چون بر مگسی ضعیف نباشد
که از خود دور کنند. چگونه خدائی را شایند و همچنین در باب هوان و سبکساری گویند
اهون من ذباب واطیش من ذباب. و جهت آنکه کسی عاقبت کار نبیند و بی تأمل در
بلا اندازد خود را گویند. اخطأ من ذباب که خود را در میان طعام گرم و میان شیرینی و
غیره می اندازد که دیگر خلاصی نیابد. و اگر از همان محل او را بیرون آورند فی الفور باز عود
کند و شاعر گوید **شعر** اوغل فی التطفیل من ذباب. علی الطعام وعلی الشراب
لو ابصر الرغفان فی سحاب. لطار فی الجو بلا حجاب. و در امور حقیره ضرب المثل است
که گویند. لا یواری جناحه بعوضه. و مقدار ذباب و در جمع شدن کسی بر شیرینی و طعام
گویند. مگسان اند گرد شیرینی. چنانچه این **حکایت** پادشاهی را وزیری بود که او را
بر جمع اموال و خزاین تحریض میکرد. که جمع سپاه وانصار بر خزینه مال باشد چنانچه این
زمان که درین مجلس نشسته ایم هیچ مگسی گرد ما بر آمده. وامر کرد که ظرفی عسل احضار کردند
در ساعت غوغائی از مگسان بهم رسید. و پادشاه را این معنی معقول افتاد و با بعضی
عقلاء خواص خود هم مشاوره کرد گفتند که. جمع قلوب رجال و چاکران بهتر از جمع مال است
ملک پرسید که برین معنی دلیلی هست. آن عاقل گفت که چون شب درآید دلیل ظاهر شود

چون شب در آمد فرمودند که ظرف عسل را حاضر کردند مطلقا هیچ مکسی پیدا نشد و از عسل
دلجویباری پیدا نشد. هرآینه ملك دارای وزیر را صواب نمود و قرار برین رای عاقل عاقبت
اندیش قرار فرمود **خاصیت** هرگاه که شیر را بکندس آمیزند. و در خانه پاشند مطلقا
ذباب در آن خانه درنیاید **دیگر** هرگاه که کسی را زنبور نیش زند و درد کند مکسی را گیرند و
سرش از بدن جدا کنند. و آنرا بر محل گزیدن مالند تسکین وجع کند **دیگر** هرگاه مکس را
بسوزانند و کوفته با عسل آمیزند. و محل داء الثعلب را بآن طلا کنند موی آنجا را برویاند
دیگر هرگاه که مکس بمیرد. و قدری خبث الحدید را بر و پاشند بی توقف زنده شود **دیگر**
هرگاه که برگ کدو بجوشانند و آب او را در خانه و دیوارها پاشند مطلقا ذباب آنجا در
نیاید **فایده** صفت طلسم که منع ذباب کند. بگیرند کندس و نوره و زرنیخ زرد اجزاء
برابر و هرد و سحق کنند. و بآب پیاز موش و روغن خمیر کنند و از آن خمیر تمثال جانوری
و برکنار سفره نهند مطلقا مکس گرد آن مایده نگردد. چندانکه در آن میان نهاده باشد
دیگر هرگاه بره در خانه از علفی که آنرا اساریون گویند. باقه سازند و بر در خانه آویزند در آن
خانه مادام که آن آویخته باشد مکس درنیاید **دیگر** اگر مکس بسیار گیرند و سرهای ایشان را
از تن برکنند و بحدت آنها بر محلی که از چشم موی رویده باشد بضرب بمالند چنانچه تراشیده شود
دفع آن رویدن موی از پلك چشم کند و این مجربست **دیگر** اگر مکسی را بگیرند و در خرقه
کتان نهند و بریسمان برو پیچند لیکن کشاده باشد و بر کسی که چشم او درد کند در آویزند
درد و الم چشم او تسکین یابد و آویختن آن یا در گردن می‌موده باید یا بر بازوی او **دیگر** اگر
مکس را کوبند و بر چشم که ورم کرده باشد بر بندند. ورم او را ازایل سازد **دیگر** اگر کسی را
سگ دیوانه گزیده باشد بایدکه خود را از مکس نگاه دارد که مضرت عظیم دارد **ذر** مورچه
سرخ کوچك را گویند واحده آن ذره است وگویند که ذره را وزن نباشد و اگر صد عدد را نهند
بقدر حبه نشود وگویند که ذره آن اجزاء هواست که در روشنی آفتاب در برابر روزنه پیدا شود

واکثر استعمال او در آن نمله صغیره است که آن جانوریست بغایت کوچك که سالی بر و گذرد
و او بآن کوچکی ترد دکند **حکایت** قوم جرهم که بکثرت رجال و جمعیت مال چندین سال
ممالك ممالك می‌بودند. و کشور یمن و حجاز و عرب و مغرب داشتند. وحق سبحانه و تعالی
امر بهلاك ایشان کرد همگی را بمرض رعاف مبتلا کرد. و مورچه که آنرا ذره گویند و اصغر جانورانست
بر آن طایفه که بغایت بزرك هیکل بودند مسلط ساخت که همگی هلاك شدند و از بقایای ایشان
پیره زنی ضعیفه مانده بود. و در بیت الله مکه شریفه طواف میکرد. و مردم از بلندی و بزرگی
خلقت او تعجب میکردند. یکی از و پرسید که تو از قوم جنی یا از طایفه انس گفت که از بقایای
انسیان جرهم مانده ام. که در خیشوم ایشان این جانور در میرفت. و چون منفجر میشد و
هلاك میشدند. سبحانك ما اعظم شانك **حکایت** اصمعی گوید که در بادیه بزنی اعرابی
رسیدم در سر سایه نشسته. و در حوالی و هیچ انس و جانوری ندیدم تعجب کردم که بی انیس
و جلیسی چون بسر می‌برد. از و پرسیدم یا که اینجا انس میگیری. گفت با آنکه در قبور مونس
مرد کانست. گفتم طعام و شراب ترا که ترتیب میکند و بتو میرساند. گفت آنکس که ذره نمله صغیره
را که بسیاری از من کوچکتر است. روزی میرساند مرا از ین جوابهای او حیرت افزود ه
ذراریح اهل لغت گفته اند که ذراح و ذروح. جانوریست سرخ منقوط بنقطهای سیاه
و پرواز میکند. و در کشت زارها می‌باشد و از صاحبان سم است. و ذراریح جمع است و این
جانور چندین قسم است. بعضی متولد از درخت گندم میشود. و آن سرخست و نقاط سیاه
دارد و بعضی کرم درخت صنوبر است. و آنها را بر بالهای وخطوط و نقاط زرد است و لون او مختلف
و چشم او بزرگتر و دراز تر است. از آنچه در کشت زار می‌باشد و فی الجمله شباهتی به بنات وردان است
حکم خوردن او حرامست جهت خباثت آن و هم چون از سموم است حرامست **خاصیت**
در دفع چرب نافعست وجهت آنکه پوست کسی قشر قشر شود و جدا کردد. این جانور را با ادویه
دیگر داء و رام سرطان و قوبای متمنع **دیگر** زکریاء رازی گوید که اکتحال به ذراریح که خشك

کرده باشند ظفره ونلخنه که درچشم باشد نفع تمام دهد **دیگر** هرکه آنرا خشك کند وخمیر
کرده بربدن طلا کند شپش که غلبه کرده باشد همه را کشد **دیگر** اگر اورا در روغن زیت
طبخ نمایند وآن زیت را بداء الثعلب مالند زایل گرداند **دیگر** بعضی حکما گفته اند که بحسب اقتضاء
خاصیت اگر پارهٔ ازان جانور در کرباسی سرخ بنهد وآویزند برکسی که تب داشته باشد بتخاصیت
دفع شود **ذرع** بتحریك ذال ورا، ولد گاو کوهی است گویند اذرعت البقرة یعنی بچه زائید
ذعلب وذعلبة شتر مادهٔ تیز رو را گویند . وبعضی گفته اند که ناقهٔ پیشانی گشاده باشد
ذئب بهمزه است وانثی آنرا ذئبه گویند وجمع آن اذؤب وذئاب آید . واین گرگ را نامهاست
بعربی خاطف وسید وسرحان وذواله وعملس وسلق وشمسام . ولبیب او ابو مذقه
وابو جعده وجعده میش را گویند . اگرچه اب او گفته اند اما کار او دشمنی است واورا ابو ثمامه
وابو جاعد وابو دغله وابو سلعامه وابو العطلس وابو کاسب وابو سبله . واز نامهای
مشهور او اویس است بصیغهٔ تصغیر هیچ کمیت . شاعر گوید **شعر**
یا لیت شعری عنك والامر غشم . ما فعل الیوم اویس بالغنم . واورا عیش گویند با عتبار
رنگ که مانند خاکستر است . واز جانوران درنده هیچ کدام از گرگ وشیر بیشتر بر گرسنگی صبور
نیست اما شیر بسیار برخوردن حریص است وشره او غالبست لیکن چندین روز گرسنگی میتواند
کشید وگرگ را آن قدر شره برخوردن نیست . اما مشقت در جست وجوی قوت بسیار می کشد
وچندان منزل ومأوی ندارد وبجایهای مستحکم چون بیشه وکوه متحصن نمی شود همچو شیر وپلنگ
وگاهی که بسیار گرسنه گردد وطعامی نیافت . بنسیم که استنشاق کند اکتفا نماید وآنرا قوت گیرد ومعده
او همه استخوانها را هضم میکند مگر استخوان خرما را . ودر حین جفت شدن نر وماده گرگ هم
مانند سگ بیکدیگر ملتحم شوند . وبزودی ازهم جدا نتوانند شد اگر در آن وقت چیزی از سباع وغیره
رسد هرچه خواهد از قتل وحبس میتواند کرد . اما گرگ را کسی در وقت جفت شدن کم تواند دید
زیرا بجایی رود که از نظر هر جانور پنهان . خصوصا آدمی امن باشد وبه پهلو خسپنده یا ماده

جفت شود وگرگ به تنهایی ووحدت مثل است . نه با نوع خود بسیار همراهی کند ونه با دیگر
انواع سباع ورا رفتن او ودویدن وجهیدن است . وهرگز بر شکار خود که از آن سیر شده
باز نیاید واز غرایب حال او آنست که یك چشم او بخواب رود ویکی گشاده باشد وچون
بآن چشم قدری خوابید آن چشم را بهم نهد جهت خواب . وآنچه بخواب بود بگشاید
جهت آنکه بچشم گشاده خود را پاس دارد از دشمن . وبچشم خوابیده استراحت کند
وشاعر گوید **شعر** وبت کنوم الذئب فی ذی حفیظة . اکلت طعاما دونه وهو جائع
ینام باحدی مقلتیه ویتقی . بالاخری الاعادی فهو یقظان هاجع . وگرگ از همه حیوانات
در زدن آواز بیشتر کند . اما اگر اورا بضرب چوب یا تیغ زنند چندانکه مفصل او جدا
شود مطلقا از او آوازی بیرون نیاید . وناله وفریادی مانند سگ وغیره نکند . ومیان
سباع وبهایم قوت شامهٔ او زیاد بر همه است بنوعی که از یك فرسخ بوی چیزی شنود واز خصایص
اوست که هنگام صبح متعرض گوسفند شود . غالبا باین ملهم شود که سگ وپاسبان اکثر
وقت صبح بخواب رود . واز **غرایب** حال او آنست که چون پوست گرگ با پوست میش بهم
نهند پوست میش ازهم ریزد **دیگر** هرگاه که در صحرا پای او بر برگ پیاز عنصل افتد فی الحال میرد
وافتد واز اخلاق گرگ است که چون گرسنگی بر او غالب شود آواز برکشد . وگرگان بر وی جمع
شوند ویکی در پهلوی دیگر ایستند . هرکدام که پشت کرد اند وبطرفی خواهد که رود دیگر گرگان
در او در آویزند . واورا بخورند وهرگاه که بر آدمی حمله آورد وآدمی تنها بر او غالب واو عاجز
باشد آواز کند واستعانه بگرگان رساند ویکبار بر آدمی روی آورند . وهمگی بر خوردن
او حرص نمایند . واگر آدمی یکی از آنها را خونین وجراحت کند . همگی بر آن مجروح وخون آلود
حمله آورند وترك آدمی کنند . واین معنی را شاعر در باب دوستی بی وفا گفته که **شعر**
وکنت کذئب السوء لما رای دما . بصاحبه یوما احال علی الدم . اصمعی گوید که در بادیه
بعضی را دیدم نشسته وگوسفندی مرده نزد او افتاده وبچه گرگی هم پیش او ایستاده

پرسیدم که چه حالست گفت که بچه گرگرا از خودی بشیر میش خود پروردم و بزرگ کردم
اکنون که بقوت آمد گوسفند مرا بقتل آورده . این ابیات انشا کرد **شعر**
بقرت شویهتی وفجعت قوما . وانت لشاتنا ولد ربیب . غذیت بدرها وربیت فینا
فمن انباک ان اباک ذیب . اذا کان الطباع طباع سوء . فلیس بنافع فیه الادیب
وانخواص اوست که اگر آدمی از و بترسد . فی الحال در و طمع میکند و اگر آدمی در و طمع کرد
از آدمی می ترسد و قوت تمام در زبان و دندان و زنخ و فک اعلی و اسفل اوست که هر
استخوان که باشد . بزبان چنان قطع میکند که بشمشیر چنان نتوان قطع نمود **حکایت**
اهبان بن اوس الاسلمی از صحابه کبار است قبل از اسلام گوسفندان خود را در نواحی مدینه می چرانید ناگاه
گرگی گوسفندی را جدا کرد . و او از عقب گوسفند دوان شد گرگ بر زمین دست و پای خود را جمع
آورد و بزبان آمد با اهبان که چرا . رزقی که خدای تعالی بمن داده مانع میشوی . اهبان متحیر
شد و گفت چه عجب گرگ و سخن گفتن . گرگ گفت از این هم عجب تری هست . اینست رسول خدا
میان این نخلات است . و ایما بدست خود بجانب مدینه کرد . و هیچ را از اخبار گذشته و آینده
خبر میدهد و مردم را بخدا و عبادت او میطلبد . و او را اجابت و اطاعت نمیکنند . اهبان گوید که
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم . آمدم و این خبر دادم و هم آنجا مسلمان شدم . پیغمبر علیه السلام
فرمود که این خبر را بمردم باز گوی و لهذا . اهبان را میان صحابه مکلم الذیب گویند . و بغیر از اهبان
گرگ با سلمة بن الاکوع و رافع بن عمیر که از صحابه کبارند سخن کرده **روایت** در صحیحین از ابی هریره
نقلست که مصطفی صلی الله علیه وسلم . فرمود که دو زن بودند و همراه هر دو فرزند رضیع ایشان
بود و گرگ آمد و یکی از آن دو فرزند ایشان برد . زنی با آن دیگر گفت که بچه ترا برده . و دیگری
گفت که آنچه گرگ برد بچه تست . میان ایشان نزاع شد و بداود نبی علیه السلام محاکمه بردند و بچه
که مانده بود جهت زن بزرگتر حکم کرد . زنان نزد سلیمان علیه السلام آمدند و آن قضیه را حکایت
کردند سلیمان علیه السلام . فرمود که کاردی بیاورند که این فرزند باقی را . بدو شق کنم و

بهر کدام

بهر کدام نصفی بدهم تا نزاع مرتفع شود . زن کوچك فریاد بر آورد که من باین راضی نیستم و اقرار
میکنم که بچه آن بزرگتر است . سلیمان بچه را از بزرگ گرفت و بزن کوچك داد . که عرق
عطوفت مادری در و ظاهر شد **حکایت** وهب بن منبه گوید که در زمان بنی اسرائیل
زنی بر کنار آب رخت می شست . ناگاه سایلی آمد و چیزی طلب کرد از نانی که جهت خود داشت
وصله بسایل داد بعد از آن چون لحظه شد گرگ آمد . و بچه او را در ربود و زن
از عقب فرزند خود میدوید و میگفت . ای گرگ پسر مرا بگذار و الحاح میکرد خدای تعالی
ملکی فرستاد . و آن پسر او را از دست گرگ گرفت و پیش مادرش انداخت . و میگفت
که لقمه بلقمه **قصه** مالك دینار گوید که . چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست همگی
شبانان می گفتند که عجب حالی است که . گرگان در صحرا ترك تعرض بگوسفندان کرده
اند یکی از ارباب دانش گفت که . چون پادشاه عادل باشد گرگان هم مؤدب شوند که
تمامی نفوس مسخر طبیعت ملوك و سلاطین اند . و در زمان فوت عمر بن عبد العزیز
موسی بن اعین در کرمان . شبانی میکرد ناگاه شبی گرگ میشی از گله او در ربوده
با اصحاب خود گفت که گویا این مردی که . از صلحاء زمان بر ممالك مستولی و متولی
بود از عالم رفته . و تحقیق کرده شد همان شب عمر بن عبد العزیز . متوفی شده بود از
رجب سنة احدی و مائة **مثل** میان عرب چون گرگ را بحیثیتی وصف نسبت میکنند
باعتبار هر صفتی او را ضرب المثل کنند جهت مرد غدار گویند . اغدر من ذیب و احیل و اخون
و جهت مرد پر فریاد و غوغا گویند . اعوی من الذیب . و ستمکاران را گویند . اظلم و اعتی
و اوقح . و جهت دلیری و چالاکی . اجسر من الذیب و الام و اوقح و اکسب گویند . و جهت
گشنگی اجوع . و جهت آنکه همیشه در سیر است و بیاد هوا در قوت خود قناعت کند گویند
اسبط من الذیب . و جهت کمال تیقظ و احتیاط داری . ایقظ من الذیب گویند چنانچه بعضی
از شجعان قریش را در حین مبارزت برغبت بمقابله مرتضی علیه السلام میکرده اند که

مکر و تلبیس شاید بر وفرصتی کی جواب داد. که أشد من الاسد و أیقظ من الذیب. چگونه أو را
در حرب خدعه دادن. و مثلست در آنکه بر علوان ستمکاران کار زنند که. من استرعی الذیب
للغنم فقد ظلم. اگر ظلم را بر غنم بنا داشته اند و میتوانند که بر ذیب هم باشد که چون. بر ذیب
تکلیف شبانی گوسفند کنند. بر گرگ ظلم باشد چو که تکلیف ما لا یطاق است که او را
جبلت خود خواهند که بیرون آرند و بکاری. که بیرون از اندازه فطرت اوست با وقوف ما بند
چونکه او و اولاد او را اظهار مقتضای طبیعت اختیاری نیست. پس آنگاه او را مأخوذ داشتن ظلم
باشد **شعر** و راعی الشاة یحمی الذیب عنها. فکیف اذا الرعاة لها ذیاب ٥
خاصیت هرگاه سر گرگ را در برج کبوتر آویزند. هیچ گربه و هیچ موذی گرد کبوتران نگردد
دیگر چشم راست او را چون بر برج کبوتر ببندند از دزد و حرامی و سباع. آمن شوند **دیگر**
هرگاه که خانه گرگ را بشکافند و نمک زنند. بقدری نمک و سعتر و بقول یک مثقال
با آب جوجن الماء. بشربت دهند کسی را که درد خاصره و نشستگاه. داشته باشد نافع افتد
دیگر اگر همان خصیه مملح را با آب گرم و عسل بصاحب ذات الجنب دهند. نافع افتد **دیگر**
خون او را چون با روغن جوز بیامیزند. و در گوش چکانند صمم و کری را نفع دهد **دیگر**
هرگاه دماغ گرگ را با آب سداب و زیت بیامیزند. و بدن را بآن روغن زنند از هر علت ظاهری
و باطنی بدن آمن سازد **دیگر** جگر گرگ بکسی که درد جگر دارد مفید است **دیگر** قضیب گرگ را
چون بریان کنند درون. و از آن قدری بخایند قوت باه و شهوت را برانگیزد **دیگر** چون
زهره او را با عسل بیامیزند. و ذکر را وقت جماع بآن طلا کنند آن زن دیگر مرد را بغایت
دوست دارد **دیگر** هرگاه که دم گرگ را بر محل علفخوار گاوی آویزند. هرگز نزدیک آن نیاید
و اگرچه بکشتنی هلاک شود **دیگر** اگر بزبل گرگ در محلی بخور کنند. مطلقا موش گرد آنجا نگردد
و گویند که موشان گرد آیند **دیگر** هر که بر نشستن بر پوست گرگ. مواظبت نماید از قولنج
آمن شود **دیگر** هرگاه وتری از پوست ذیب بر آلت غنایی که اوتار داشته باشد آویزند چون

بنیاد نواخت کنند همگی اوتار آن ساز گسستن گیرد و آواز از آن باز بیرون نیاید و اگر پوست گرگ
در دکان دف سازی نهند همگی شق شود. و اگر از پوست او طبلی سازند چون طبلهای دیگر
بنوازند همگی طبلها مشقوق گردد **دیگر** سر او را مالیدن بداء الثعلب بغایت نافعست **دیگر**
زهره او را بشربت کردن استرخاء امعاء و شکم را سود دارد **دیگر** چون زهره گرگ بر احلیل
و آلت تناسل مالند چندانکه خواهند جماع کنند. و هرگاه که با زهره او زهره کرکس و روغن
زنبق بر ذکر طلا کنند قوت باه را برانگیزاند و نعوظ تمام شود. و گاه باشد که از لذت انزال
بی مباشرت شود **دیگر** هر که زهره گرگ با روغن گل در آمیزد. و هر دو ابروی خود را بآن روغن
مالد وجود را بزنی نماید زن او را بغایت دوست دارد **دیگر** اگر زهره او را با ورس مخلوط
سازند و روی که بهق بر وی ظاهر باشد مالند زایل کند **دیگر** چشم گرگ ماده را چون بر
مصروع بندند او را از صرع باز دارد و مانع گرفتن صرع بود **دیگر** اگر استخوانی از آنها در میان
زبل او درست می باشد. بگیرند و بر دندان درد ناک نهند فی الحال مانع افتد **دیگر** از آن استخوان
زبل گرگ اگر خرد کوبند و بصاحب قولنج در شربت یا معجون دهند فی الفور نفع دهد و این
فقیر را بتجربه محقق شده **دیگر** جالینوس گوید که زهره او را با روغن بنفشه سعوط کرده
در بینی صاحب درد شقیقه ریزند زایل کرده اند. و اگر آنرا در بینی بچگان شیرخواره چکانند
در مدت عمر از صرع آمن باشد **دیگر** دو چشم گرگ را چون بر کودک شیرخواره آویزند هرگز
او را صرع نگیرد. و اگر جزوی از زهره گرگ و جزوی از عسل خورانند هرگز مجنون نشود ٥
دیگر هر که بزهره او و عسل اکتحال کند. ظلمت چشم را و ضعف باصره را سود دارد **دیگر**
اگر قضیب گرگ را باسم زنی عقد کنند هیچ کس از مردان قادر نشود بر آن زن که مباشرت نماید
مگر آنرا حل کنند و بگشایند **دیگر** چون زهره او را با عسل در قضیب مالند و بزنی مجامعت
کنند آن زن آن مرد را بغایت دوست دارد **دیگر** خون گرگ همگی جراحتها را نضج دهد و
نفع رساند **طلسم** جهت جمع آوردن گرگان. تمثال گرگی از مس سازند و او را مجوف

کنند و در درون آن قضیب کوچک نهند و صفیری در آن تمثال مجوّف در دمند هر قدر کرکی که آن
آواز شنود نزد آن تمثال گرد آید **طلسم** جهت گرفتن کرکان همان تمثال کرکی از مس مجوّف
و درون آن کرکی نهند و دفن کنند در محلی که خواهند همگی کرکان از آن محل گریزند ۵
ذواله نام گرگیست مانند اسامه و شیر که علم جنس باشد چراکه گاهی در راه رفتن اذاله
و پای کشیدن دارد **ذیخ** ضبع نر را گویند که بسیار موی باشد و ماده را ذیخه و جمع او
ذیوخ و اذیاخ آید **روایت** در اخبار انبیا وارد است که روز قیامت ابراهیم علیه السلام
به پدر خود آزر ملاقی شود و بر روی او غبار و کدورت تمام یابد ابراهیم علیه السلام
گوید بتو نمی گفتم که بمن عصیان مکن پدرش گوید که امروز عصیان نکنم ابراهیم بحق تعالی
مناجات کند که یا رب تو بمن وعده کردی که ان لا تخزنی یوم یبعثون که مرا روز بعث
نا امید نسازی و چه نا امیدی که پدر خود را در آتش می بینم حق تعالی خطاب کند که یا ابراهیم
من جنت را بر کافران حرام کرده ام و امر الاهی شود که بزیر پای خود بین چون نگاه کند بیند که کفتاری
نر پر موی را از چهار دست و پای برداشتند و در آتش انداختند و حکمت در آنکه او را بصورت
کفتار نر در آوردند آنکه کفتار بحمق و ابلهی معروفست و چون آزر در دنیا نصیحت مشفق ترین خلق
را نشنود هر آینه احمق ترین خلق اوست و در آنکه بصورت سگ و خوک محشور نشد حکمت
آنست که چون ابراهیم علیه السلام در مقام شفاعت شد شخصی که به پدری او معروفست باین
جانوران که اقبح و اشنع جانوران اند حشر نشود و بحسب خلق حماقت که داشت در آخرت
بصورت احمقی همچو خود در دنیا انگیخته شود که کفتار میان جانوران و سباع بشناعت
خنزیر و کلب نیست پس از حق تعالی این عنایتی و اکرامی باشد درباره ابراهیم علیه السلام وهو الحکیم الخبیر

باب الراء **راحله** شتر ماده را گویند که شایسته ارتحال باشد و بر مرکوب
که شتر باشد خواه ماده اطلاق کنند و ها در آخر آن جهت مبالغه است مثل هاء علامه
و راویه و داهیه و از آن راحله گفتند که بر آن رحل یعنی رخوت بربندند اگرچه بلفظ فاعل

آمده اما بمعنی مفعول است که بآن رحلت کرده میشود مانند عیشة راضیة بمعنی مرضیّه
و مرکوب را هم راحله گویند چنانچه در حدیث صحیح است که من مشی عن راحلته عقبة فکأنما
اعتق رقبة یعنی مرحمت بر راحله کند و بقدر عقبه پیاده رود و گویند که عقبه شش میل است
و گاهی راحله شتری را گویند که جهت رکوب بهتر باشد و همگی اوصاف نیکو داشته باشد در حمل
اثقال و تحمل مشقت اسفار **رال** بچه شترمرغ را گویند و مونث آن راله آید و جمع رال رئلان
و شرح آن در نعام آید **راعی** به راء و عین مهملتین طائریست که متولد شود میان
کبوتر و ... و آن بسیار نسل آورد و عمرش دراز باشد و او را در آواز و قوم و بزرگی بدن
و بچه زیادتی بر دیگر اقسام کبوتر باشد و بعضی اسم او را بزا و غین معجمه نویسند و صحیح برا
ربّی بضم را بر وزن فعلی گوسفندیست که نو زائیده باشد و اگرچه بچه او مرده باشد
تا آنکه بیست روز بگذرد و بعضی گفته اند دو ماه گذشته باشد و بعض اهل لغت آن را بهمزه
به بز گفتند و آنچه از میش بود رغوث گویند و جمع آن رباب آید **رباح** بفتح را و با موحده
جانوریست مانند گربه که از وی طیب زباد حاصل شود و جوهری گفته که آن جانوریست از او
کافور حاصل میشود و اهل تحقیق تخطئه او کرده اند که کافور صمغ درختیست در صین و
هندستان **رُبّاح** بضم را و تشدید با و زده بز را گویند و شرح او در محل خود آید ۵
رُبَح بضم را و فتح با موحده بچه شتر است و گویند که طائریست **ربیه** جانوریست میان
موش و ام حبین و بعضی گویند که موش **ربوت** جانوریست شبیه
بخوک و بعضی گویند که خوک نر را گویند **رُثیلا** بضم را و فتح ثاء مثلثه جانوریست شبیه
بعنکبوت و از هوام و گزندها معدود است و جاحظ گوید که از اقسام عنکبوت است و او را
عقرب الحیات گویند چراکه مارها و افاعی را هلاک سازد و این رُثیلا شش نوع است
و بعضی هشت گفته اند و همگی آن از عناکب معدود است بعضی از آن در خانها پیدا شود
و آنچه سم قاتل دارد در میان علفزارهای کم آب و میان سنگستان و خوابگاه گوسفند و شتر

باشد ونهش وكزيدن آن بآن طريقه است كه از رطوبتى زايل شود وآن رطوبت كه ببدن
جانورى از آدمى وغيره رسيد . تشنكى غالب ميشود وكاهى على الفور هرچه را كزيد هلاك كند
وبمشاهده معلوم اين فقير شد كه كاهى بر بينى شتر در چين چوبيدن نهش كرد وشتر ورم كرد
ومرد ومردم كه بنهش او كشته شدند . بسيار باشد وكاهى خلاص شوند فاما ترياق ايشان
شير كوسفند وبز است . كه بافراط خورند وقى آرد چون قى بسيار كردند . خلاصى متوقع است
ومنقولست كه اكر دماغ همان جانور را با فلفل بپاشامند دفع سم او كند . واز خواص بيخ
سمى است آنكه در نزديكى آب وسبزه نمناك كمتر باشد . ودر اماكن خشك كمتر رساند وهرچند
درخشك ومحلى كه آفتاب برو تابد . سميت وضرر او بيشتر باشد **رخ** بخاء معجمه طايريست در
جزاير چين بغايت بزرك . كه يك پر او ده هزار وجب باشد . جاحظ وابو حامد اندلسى كويند
كه يكى از تجار بمغرب رسيد ومدتى در درياى چين مسافرت كرده بود . ويك اصله از پر
رخ همراه داشت ودر جوف آن نه خيك آب مى كنجيد . ونقل كرده كه در سفر درياى چين اورا
باد بجزيره انداخته بود . واهل كشتى جهت آب وهيمه بيرون رفته اند . وناكاه قبه
بزرك ديده اند كه يكصد كز بلندى آن مى بوده . اما در غايت لمعان وبراقى چون بنزديكى
آن رفته اند وبسنك وچوب وبه تبر بر او از يك طرف زده . آنرا شق كرده اند در درون
او بچه او مانند كوهى بزرك بوده . ويك پر او را آويخته اند وكشيده چندانكه شكسته واين
بيخ پر بدست ايشان مانده . حال آنكه هنوز خلق آن تمام نشده بوده . وبضرب تبر وكارد
هرچه توانسته اند از كوشت او برداشته اند . ودر ميان آن كوشت را پخته ويك چوبى كه
از آن جزيره برداشته اند . آن كوشت را در ديك مى جنبانيده اند وبعضى از آن كوشت خورده
اند وميان آن جماعت پيران ريش سفيد بوده . صباح كه برخاسته اند همكى ريشهاى سفيد
سياه شده بوده . كويند كه آن چوب را خاصيت آن بوده كه پير را جوان ميكرده . وچون آفتاب بر آمد
ناكاه ماننده ابرى عظيم آن مرغ رخ پيدا شده . ودر چنكال او وصله سنكى از خانه بزرك تر

محاذى

محاذى رسيده آن سنك را بر كشتى حواله كرده وانداخته اما حق تعالى كشتى را نكاه داشته كه سنك
در دريا افتاده وبر كشتى نيامده وكشتى روان شده وخداى تعالى آن جماعت را نجات از شر او داده
رخمة مرغيست سيه سفيد شبيه بكركس در خلقت . ونام ديكر او انوق است وكنيه او ام جعران
وام رساله وام عجيبه وام قيس وام كبير . وجمع رخمه رخم آيد وهاى آن جهت جنس است واورا ذات
اسمين خوانند كه رخمه وانوق باشد . وبحماقت معروفست با وجود آنكه بغايت رمنده است شاعر كويد
شعر وذات اسمين والالوان شتى . تحمق وهى كيسة الحويل . واعشى كفته در ذم
روافض كه از دواب بودندى خرمى بودند . واكر از مرغان بودندى رخمه مى بودند واز طبع آن
طاير است كه در كوههايى باشد كه آنرا آبادانى وآدمى كرد نكردد . ودر غايت توحش باشد ودر جايهاى
كه بسيار دور از مردم باشد . ودر كمرهايى كه بلندترين همه سنكها باشد . واز اين جهت در تمنع
واحتجاب مثل زنند كه اعز من بيض الانوق . واو يك بيضه نهد وماده او بغير از نرينه جفت خود
ديكرى را تمكين نكند . واين طاير را مانند غراب وبوم از طيور مذموم دارند **حكم** خوردن كوشت او
حرامست چنانچه كذشته كه مخلب دارد . وقاذورات مى خورد واز ابن عباس رضى الله عنهما مرويست
كه مصطفى صلى الله عليه وسلم نهى از اكل رخمه فرموده . زمخشرى كويد كه آواز رخمه اينست كه سبحان
ربى الاعلى **مثل** در مردم احمق كويند . احمق من رخمه كه لئيم ترين مرغانست وطعام او از طيور
مردارترين همه است كه اكثر ميته وعذره خورد **خاصيت** هركاه در خانه پر او را بسوزانند
همكى هوام وحشرات از آنجا بكريزند **ديكر** چون زبل او را با سركه بيامیزند وبرص را بآن طلا كنند
تغيير رنك كند ونفع دهد **ديكر** جكر او را بريان كنند وخرد بكوبند ودر شربت بكسى دهند كه
جنون طارى شده باشد هر روز سه بار . سه روز متوالى شفا يابد **ديكر** سر او را بر زنى ببندند
كه دشوار زايد فى الحال بچه بر زمين نهد **ديكر** پوست نره كه بر   رخمه است چون خشك
كنند وخرد ساخته با عسل شربت كنند در هر زهرى نافع افتد **ديكر** استخوان سر او را بر هركه
دردى داشته باشد آويزند نفع دهد **رشا** بفتح را آهوست چون در روش چست وچالاك

با مادرِ خود رود وجمع ارشا آید. ابو الفتح بستی گوید **شعر**

من این للرّشا العزیز الاحور. فی الخدّ مثل عذارك المتحدّر. رشاکانّ بعارضیه کلیهما

مسکا تساقط فوق ورد أحمر. **رشك** بضمّ را وسکون شین معجمه بفارسی نام عقربیست گویند که

یزید بلقب سنان صبحی از اکابر بصره را یزید رشك میگفتند. چو که ریش بزرك دراز داشت

وعقربی در میان ریش او در آمده بود. وسه روز مانده ونمیدانست جهت بزرگی لحیه واز آن

جهت برشك معروف شده **رواف** مرغیست که با سایهٔ خود همیشه بازی کند واورا خاطف ظله

گویند وشرح آن در باب میم خواهد آمد. ونوعی از ماهیست که آنرا رواف گویند **رق** بکسر را

جانوری آبی است شبیه بتمساح. وکاسهٔ پشت بزرك را هم رق گویند **رکاب** راحله را گویند

وجمع آن رکائب آید وبر رکب هم جمع کنند. وبر سواران اطلاق نمایند **رکیت** موش را

گویند وبلفظ تصغیر هم آید **رمکه** اسب ماده یا نسل ازخیل که آنرا بردون گویند یعنی اسبی که

عربی نباشد وجمع آن رماك آید وارماك ورمکات هم گویند. مثل ثمار واثمار ودر عبارهٔ فقها

واقعست که ویباح لبن الرماك. یعنی شیر اسب ترکی **رهدون** مرغیست شبیه

ودر رفتار کویا خود را جمع آورد. ودر مکه بسیار باشد خصوصا در مسجد حرام بکنجشك ماند اما

او بزرك دیگر است میان سیاهی وسرخی **روبیان** ماهی است بغایت کوچك وسرخ هر کس که

شراب دوست باشد اگر پای آن جانور را در شراب آنکس اندازد چون بیاشامد محبت شراب بر وی

وچوب کردن او را ابخر کنند. زن حامله که بوی آن شنود اسقاط جنین کند **دیگر** هر گاه روغن سان

را ثان بکوبند. وبر محلی که تیغ در بدن رفته باشد تا تیر ومثل آن باسانی بیرون آید **دیگر**

اگر آنرا با نخود سیاه بکوبند. وناف را بآن ضماد کنند کرم حب القرع را از شکم دفع کند **دیگر**

اگر آن ماهی را خشك سازند وبکوبند واکتحال کنند. هر که در چشم او پرده باشد نفع دهد

دیگر اگر با سکنجبین سحق کنند ومزج نمایند وبا شراب خورند. از شکم حب القرع بیرون اندازد

ریم بچهٔ آهو است وجمع آن آرام آید. واصمعی گوید که آهوی سفید را گویند که خالص

البیاض

البیاض باشد ودر میان ریك ساکن شود ولحم وشحم این نوع بیشتر بود **ام رباح** بکسر را وتخفیف

باء موحده وحاء مهمله طایریست خاکستری هر دو بال وسرخ وانگور بسیار خورد **دو مسیح** از

نوع وسوسمار کوچکتر است واو نوعیست از سوسمار که دست وپای او دراز تر است از سایر اقسام

باب الزاء زاغ او را زاغ وغراب الزرعی گویند و او

از اقسام غرابست سیاه وکوچك بود وغراب الزیتون هم گویند از آنکه زیتون بسیار خورد کاهی هم دو

پای ومنقارش سرخ بود واو را شکل ملایم ومنظر مناسب باشد. وبعضی گفته اند که غراب الزیتون

آن کلاغ سیاهست بزرك. که گویند هزار سال بیشتر زندگانی کند فاما این ظنّی باطل است

غریبه از عجایب المخلوقات محمد بن اسماعیل سعدی. گوید که روزی یحیی ابن اکثم قاضی بصره

مرا طلب کرد چون بمجلس او در آمدم. دیدم که مخزنی کبود در پهلوی اوست که نشسته ومرا تردد

خود طلبید وفرمود که آنجا را بگشایند ناکاه از آنجا. چیزی بیرون آمد سر او مانند سر آدم و

از ناف تا پای او بر هیات زاغ. ودر سینه وپشت او دو متاع بود از آن چیز که عجیب بود مرا

تحیر شد ودر هم او زیدم ویحیی بر آن اضطراب من خنده کرد. پرسیدم که این چه چیز است گفت

که از خودش بپرس. با او گفتم که تو کیستی وچیستی فی الحال بلسان فصیح این ابیات بلفظ صریح

بمن خطاب نمود **شعر** انا الزاغ ابو عجوه. حلیف الخمر والقهوه. احبّ الراح والریحان. والقهوه

والنشوه. ولی اشیاء تستظرف. بیوم العرس والدعوه. فمنها سلعة الظهر. ولا یسترها الفروه

واما السلعة الاخری. فلو کان لها عروه. لما شكّ جمیع الناس. فیها انها رکوه. بعد از آن

فریاد بر آورد ومد صوت کرد که زاغ زاغ. ودیگر در میان مخزن کتاب در آمد هر آینه از حقیقه

آن پرسیدم گفت اینست که می بینی این را با کتابی مختوم که ذکر حال اوست بخلیفه امیر المؤمنین آورده اند

ومرا وقوفی بر آن نیست **حکم** خوردن زاغ حلالست نزد اکثر ائمهٔ شافعیه وامام محمد بن حسن از

حنفیه بیهقی گوید که از امام حکم پرسیدم از خوردن کلاغان گفت اما کلاغ سیاه بزرك را مکروه میدارم

واما آن کوچك که آنرا زاغ گویند مباح است. وشرح باقی اصناف در باب عین آید **خاصیت** زبان زاغ

را چون خشك كند ومرد تشنه آنرا بخورد • تشنگي او زايل شود واگرچه در ميان موسم تموز باشد
وهمچنين دل واكه خشك كند • ومجرب كرده بشربت خورند آدمي هيچ تشنه نشود واين جانور
آب در موسم تموز نخورد ديكر زهرهٔ آنرا با زهرهٔ خروس خلط كنند • وبآن اكتحال نمايند ظلمت چشم
را ببرد وچون بر موي مالند موي را سياه كند زاقي نام خروس است وجمع آن زواقي آيد
ونقيق بر قواي صاح او را زاقي گويند كه آواز كننده است زامور ماهي بزرگي است اما آواز
آدمي دوست دارد واستيناس كند با سماع آن وازين جهت همراهي كشتيها كند كه با او از آدمي
لذت كند واگر ماهي بزرگ ديگر دشمن كشتي باشد قصد شكستن كشتي كند زامور بر جهد وبگوش
او درآويزد واز گوش او جدا نشود تا آنكه آن ماهي بزرگ بجانب ساحلي رود كه سنگي وكناره
يابد وچندان سر خود را جهت دفع زامور از وي بر سنگ زند كه خود را هلاك كند وازين جهت زامور را
اهل سفاين دوست دارند وطعام دهند كه تا با ايشان الفت گيرد ومصاحبت كند تا حمايت سفينه
ايشان كند از ماهيان بزرگ عادي واگر در شبكه صياد ماهي آن ماهي زامور افتد او را آزاد
كنانند كه بسيار مكرم است زبابه بفتح زاء ودو باء موحده موش صحرايي است وهر چه محتاج اليه
اوست سرق كند وبعضي گويند كه موش كوريست كه آواز هم نشنود • ومردم نادان بآن تشبيه
كنند چنانچه شاعر گويد ∴ شعر ∴ ولقد رأيت معاشرا جمعوا لهم مالا وولدا
وهم زباب حائر لا تسمع الآذان رعدا • يعني هيچ نشنوند واين موش بكوري گوش مخصوص است
همچنانچه موشي كه به خلد موسوم است • بعامه معروفست مثل در دزدي گويند اسرق من زبابه
زيزب بيا وسط وباء موحده در آخر جانوريست مانند گربه • ودر حوادث سنه اربع وثلثمايه
گويند كه در بغداد در موسم تابستان مردم عوام را خوفي واضطرابي از حيواني شد كه آنرا
زيزب گويند • ومشهور شد كه شبها در بامهاي خانها پيدا ميشد • واطفال مردم را مي خورد وگاهي
دست وپاي مرد وزن هم گزيدي • ولهذا شبها بطشتها وصحنها زدندي وآواز كردندي كه آن
جانور را گريزانند • وازين جهت بغداديان مضطر شدند تا آنكه مردم سلطان وقت جانوري صيد

كردندي ابلق مايل بسواد كه دست وپاي او كوتاه بود ومردم گفتند كه اينست زيزب وآنرا در سر بازار
آويختند آن فتنه تسكين يافت زخارف بصيغهٔ جمع زخرف آن مكسي است كه چهار پاي دارد بر روي
آب مي پرد ودر شعر آمده شعر تذكر عينا من عمان وماؤها • لها حدث تستن فيه الزخارف
زرزور بضم زاء اول وثالث وراء معجمه در ثاني وخامس نوعي از عصافير است نام او جهت صوت
اوست كه در روز زرزره هست ودر باب عين عصافير شرح آن خواهد آمد روايت از عمرو بن
العاص نقلست كه ارواح المومنين في جوف طير خضر كالزرازير يتعارفون ويرزقون من اثمار
الجنة ودر نظم آمده كه شعر فقلت لما مر بي معرضا وكفه تحمل زرزورا • يا ذا الذي علق مطله
ان لم تزر حقا فزر زورا حكم خوردن او حلالست كه از جمله عصافير است خاصيت
گوشت او در باه وشهوت مي افزايد ديگر خون او را چون بر دمل نهند نافع افتد ديگر هر گاه كه
زرزور را بسوزانند ورماد او را بر جراحتي پاشند البته بهم آيد زرق طايريست از جوارح كه بآن صيد
كنند ميان بازي وباشق است وبعضي گويند باز سفيد را گويند وجمع آن زراريق بهترين اصناف
بازست كه سينه او سفيد وبال او سياه وچشم او سرخ وسينهٔ او فراخ باشد حكم خوردن آن حرام است
چون ساير جوارح زرافه كنيت آن ام عيسى بفتح زاء وضم آن وتخفيف راء مهمله آيد جانوريست
حبشي وهندي رنگ وشكل خوشايند پايهاي او در غايت كوتاهي ودستهاي او بلند سرش
مانند شتر وشاخ او مانند پوست او شبيه به پلنگ وقوايم او همچو گاو ودم او مانند آهو
ودر پاي او زانو نيست وزانوي او در دستست هر گاه راه رود پاي چپ ودست راست پيش
نهد بخلاف ساير چهارپايان كه دست راست پيش نهند گويا حيواني مركب از چند جانور است
ولهذا او را بيابي شتر گاو پلنگ نامند ودر طبيعت او استيناس ودوستي با آدم هست
چون غذاي او اشجار است خداي تعالى دست او را بلند آفريده كه چراي او بآساني باشد ودر
ترجمهٔ عتبي آورده كه اين جانور متولد شود ميان سه جانور كه شتر وحشي وگاو وحشي وكفتار
نر كه كفتار بر شتر وحشي افتد وولدي آورد ميان ناقه وكفتار اگر ولد نر است بر گاو وحشي

افتد و نزاد او حاصل شود و در بلاد حبشه باشد و سبب این اجتماع آنست که در حین آبشخور حیوانات
مختلف در بیشه به آب خوردن گرد آیند بعضی را محل جفت شدن باشد و بعضی را هنوز هنگام جفت
شدن نباشد گاهی حیوانات مختلف را موافقتی در رغبت بشهوت اتفاق افتد و از یکدیگر بار گیرند
و این چنین حیوانات مختلف الاصول پدید آید و این صورت محتمل است مانند جفت شدن اسب و خر
و گربه و روباه و سگ و گرگ. و می‌تواند بود که بدایت این خلق باین طریقه اجتماع مختلف باشد و بعد
از آن آن جانور هم باستقلال توالد و تناسل بنی نوع خود کند و ما ذلک علی الله بعزیز **حکم**
ائمهٔ مذهبین را درین باب اقوال است. و هر کدام از جانب اباحه و تحریم یک نوعی از استدلال
آنکسان که بتحریم مایل اند گویند که این جانوریست میان حیوان مأکول و غیر مأکول حاصل شده
پس حرام باشد. و آنکه مایل به اباحت است گوید که جانوریست اکثر شبیه او بحیوانات مأکول است
که شتر است و گاو. و بغیر رنگ موی او مشابهتی بسباع نیست. و مع ذلک می‌تواند بود
که این جانوری باشد باستقلال چنین مخلوق شده. چرا که توالد او از سبع محقق نیست
و چون نصی و اجماعی بر تحریم او قایم نشده عمل بر اصل حلال باید بود. و این وجه تحلیل اقوی است
و کف نفس از آن طریق تقوی. **زریاب** بیا وسط و باء موحده در آخر گویند که او را ابو زریق گویند
حکایت شخصی از بغداد بیرون رفت جهت کسب معاش. و با او چهار صد درم بود در راه
دید که چند بچهٔ زریاب می‌فروشد. همگی را بآن مبلغ که داشت خرید و به بغداد آورد و باز آمد
و آن همه را در دکان خود نهاد که بفروشد. ناگاه باد سردی در زمستان آمد و همگی را هلاک
کرد مگر یکی که از آنها ضعیف‌تر بود. چون سرمایهٔ معامله‌اش از دست رفت دل بر فقر و
ناتوانی نهاد. و بخدای خود می‌نالید که یا غیاث المستغیثین اغثنی. چون آن سخن را مرغ شنید
و آن بچه مرغ او انتعاشی پیدا کرد و پر بر آورد. و آواز میکرد بآواز فصیح به تقلید صاحبش که
یا غیاث المستغیثین. آموخت و مردم بر آن مرغ گرد آمدند. و از آن آواز خوب و نطق او
باین دعا تعجب میکردند. و کسی آنرا جهت امیر المؤمنین خلیفه بیک هزار درم خرید و اخلاص

در دعا و نیاز با حق تعالی این فایده دارد **زغبه** جانوریست شبیه بموش صحرایی **زغلول**
بضم زاء کبوتر است مادام که مادرش طعمه دهد. و آنچه از گوسفند میش و شتر ماده که هنوز
شیر خورد. آن بچه را هم زغلول گویند **زقه** مرغی است آبی بر روی آب چندان ایستد که کسی
با او نزدیک شود یکبار سر در آب فرو برد و از محلی دیگر بیرون آید **زلال** بضم زاء کرمیست که در میان
برف حادث شود بهیچ خیکی پر آب و گاهی بر و نقطهٔ زردی هم پیدا باشد بقدر یک انگشت و
بیشتر شود. و آنچه درون اوست آب زلال است و در کوههای بلند که برف او سال بسال
ماند این جانور پیدا شود. و شاعر جهت آب زلال گوید ❊ **شعر** ❊
وَمَن یَکُ ذا فَمٍ مُرٍّ مَرِیضٍ • یَجِد مُرّاً بِهِ الماءَ الزُّلالا **حکم** بعضی ائمهٔ شافعیه گفته اند که
آن آب که در میان کرم برف پیدا شود طهور است. فاما اگر حکم بحیوانی وی کنند طهارت آن
آن محل توقف است. فاما آنچه از مردم وثیق معلوم شده آنست که آن کرم را حرکتی و حسی نیست
بلکه همین هیأت ترکیبی است که از کثافت هوا و غبار مجتمع شده قدری آب صاف در آن
مجتمع شده بر مثال خیک آب. و باین قدر حکم نتوان کرد که آن جانور است که حس و حرکت
در جانور معتبر است والله اعلم **زمّاج** بر وزن رمان طایری بوده که در مدینهٔ شریفه در
زمان جاهلیت می بوده. و بر بالای حصارها و بلندیهای آنجا می ایستاده و چیزی میگفته اما
مفهوم نمیشده و گاهی در باغچه‌های خرما می افتاده. و یک تمری میخورده و او را میزده اند چون
گوشت او را میخورده اند. هیچ آفریده زنده نمی‌مانده و فی الفور هلاک میشده **زمّج** بجیم معجمه و
تشدید میم بر وزن خرّد. طایریست که ملوک بآن شکار کنند و گویند که از همهٔ جوارح در
صید چست و چالاک‌تر است و در جستن و ربودن. او را بر همه ترجیح کنند اما بغدر و بی‌وفائی
معروفست. و تعلیم بغایت دیر گیرد و زود متوحش شود و عادت اوست که صید خود را
در روی زمین گیرد و از نشانهای خوبی او آنست که. سرخ رنگ باشد و او را از اقسام
عقاب گیرند و بعضی گویند که عقاب نر را گویند. و بعضی گویند که شبیه بعقابست اما

ازعقاب کوچکتر وبعجم آزاد بران کویند . وازنشانه او یکی آنست که چون از صید خود علف شود
برادران او را مدد دهند که صید را بکیرد حکم خوردن او چون سایر جوارح حرامست خاصیت
چون خوردن کوشت این زمّج آدمان کند خفقان دل را زایل کند دیکر زهره او را در کحال
خلط کند غشاوه بصر وظلمه دیده را نفع دهد دیکر زبل او را بر کلف ونمش وقوبا مالند زایل سازد
زمّج الماء طایریست سفید در جثه کبوتری بلکه بیشتر در میان آسمان پرواز کند بر روی آب
وماهی را کمین کند از بالای آب وبیکبار خود را بر آب زند . وماهی را درباید واین طایر را
در مصر نورس کویند وهرکز بر جیفه ننشیند . وبغیر ماهی چیزی دیکر نخورد حکم بعض ائمه
شافعیه کفته اند که مرغ آبی که سفید است جهت خبث کوشت ایشان حرام است اما اصح
اقوال ائمه آنست که طایر آبی همکی حلالست زنبور دبر است که ذکر او کذشت در دال ومکس
عسل را هم زنبور کویند . وجمع آن زنابیر آید این جانور دو صنف است . جبلی وصحرایی جبلی
آن همیشه در کوهها آشیان کیرد . وبیشتر در درخت باشد ورنک آن بسیاهی مایلست وبدایت
خلق او از کرمیست که در آخر زنبور میشود . وخانه او نیز مثل خانه زنبور عسل است وجهت خانه
خود چهار در سازد جهت ملاحظه هبوب ریاح چهار طرف واو را خرطومیست وذنبی که با آن
میکزد وغذای او میوها وکلهاست . ونر وماده آن ببزرکی وکوچکی باشد . ذکر بزرکتر است
واما زنبور صحرایی رنک او سرخ باشد . وخانه خود در زیر زمین سازد وخاک را بیرون آورد
مانند مورچه . ودر زمستان ناپیدا شود ومرده افتد . وجهت زمستان قوت ذخیره نکند
برخلاف زنبور عسل وزنبوران که در زمستان از بی قوتی وسرما اجساد . ایشان مرده باشد
چون بهار آید حق تعالی دیکر نفخ روح در ابدان ایشان کند . ومانند سال کذشته زنده شود
واین زنبور بچندین قسم باشد . بعضی دراز وباریک وزرد رنک باشند ودر طبع آن حرص
وشره بسیارست . وبه شهابی پرواز کنند وهر جا کوشت وجیفه وشیرینی وغیره یابند جمع شوند
وکاهی در زمین وکاهی در دیوارها نشیمن سازند . وهمه اقسام این جانور از میان بدونیم اند

وازین جهت نفس نکشند هرکاه که در روغن فرو برند از حرکت باز مانند واکر در سرکه اندازند زنده شود
وپرواز کیرد . وشاعر کوید شعر وللزنبور والبازی جمیعا . لدی الطیران اجنحة وخفق
ولکن بین ما یصطاد باز . وما یصطاده الزنبور فرق . ودر نحل وزنبور کفته اند شعر
ومعرّدین ترنما فی مجلس . فنفاهما لاذاهما الاقوام . هذا یجود بما یجود بعکسه . هذا فمجد ذا وذاک
یلام حکایت ابو محمد تیمی کوید شخصی روایت کرد که در سفری شخصی با ما همراه شد ومبالغه
در دشنام ابو بکر وعمر رضی الله عنهما میکرد . وهرچند نصیحت او میکردند ممنوع نمی شد روزی
بحاجتی رفت بیکبار انبوهی از زنبوران بر او کرد آمد . وازان کریخته بهمراهان استعانت کرد چون
بفریاد او رفتیم زنبوران روی بما آوردند . بضرورت کریخته او را کذاشتیم تا آنکه در اندک زمانی او را
قطعه قطعه کردند . جهت وی قبری کندیم زمین بغایت سخت بود او را همان بر روی زمین
کذاشتیم . وبعض اوراق وسنک بر او پوشیدیم وشخصی از همراهان . در آن نزدیکی بتماشه کردن
رفت از آن زنبوران سوذکرا او را کرفت وهیچ ضرر باو نرسانید . دانستیم که آن زنبوران از عالم
غیب مامور بوده اند غریبه یعلی بن منصور رازی . از کبار علماء عامل بغداد بود روزی
نماز میکزارد . وکوزه پر از زنبور بر سر او افتاد وزنبوران بر آن ریختند . واو در نماز خود قایم
ومتوجه اداء ارکان بود . والتفات بآن نکرد تا نمازش تمام شد . دیدند که سر او بهیچ نحوی
شدم از بسیار انتفاخ وضرب زنبوران حکم خوردن زنبور همه اقسام آن حرام است که
از خبایثست . وقتل او مستحبست که از انس ابن مالک رضی الله عنه مرویست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که . هرکه زنبوری کشد سه حسنه کسب کرده باشد . لکن مکروه است احراق
خانهای ایشان بآتش اما تدخین ودود انداختن در بیوت او مباحست که ضرر ایشان برسد
وبیع زنبور جایز نیست که از حشرات است خاصیت هرکاه زنبور در زیت بمیرد واکر در سرکه
افتد زنده شود وبچه زنبور را چون از آشیان کیرند ودر زیت جوشانند وسداب وکرا ویا بر آن
اندازند وتناول کنند در باه وشهوت جماع افزاید هرکاه عصاره ملوخیا را . بر محل کزیدن زنبور

طلا کند تسکین الم کند زندهٔ پیل فیل بزرک را کویند زهدم بزای مفتوحه وهاء ساکنه ودال
مهمله مفتوحه صقر است که چرغ کویند وکویند که بچهٔ باز نیست ابو زریق مرغی است که با آدمی الفت
کیرد وتعلیم نود پذیرد وکاهی در تعلم کلمات بر طوطی افزاید واز و زیرکتر باشد وکاه چنان اداء
حروف کند که کسی آنرا آدمی انکارد واز شقراق وکلاغ متولد شود حکم خوردن او حرام است که
از غیر ماکول متولد شده وبعضی کفته اند که مباح است که از خبایث نیست ابو زیدان نوعی از طیور است
ابو زیاد خر را کویند چنانچه شاعر کفته که شعر زیاد لست ادری من ابوه ولکن الحمار ابو زیاد
وعضو ذکر را هم ابا زیاد کویند چنانچه شاعر کوید شعر تحاول ان تقیم ابا زیاد
ودون قیامه شیب الغراب زخدم خارپشت است ودر باب قاف شرح آن خواهد آمد والله اعلم

باب السین

ساپوط جانوریست از جانوران دریایی
ساق حر بقاف وسین وحا وراء مهمله ذکر قمری است وورشان هم کویند شاعر کوید
شعر وما هاج هذا الشوق الا حمامة دعت ساق حر نزهة وترنما
تغنت علی غصن عشاء فلم تدع لنایحة من نوحها متاملا اذا حرکته الریح او مال میله
تغنت علیه مایلا ومقوما ووجه تسمیهٔ آن قمری بساق حر جهت آنکه او از این لفظ حکایت
واین کونه عبارة از غناء او بکوش میرسد ساخ مار سیاه را کویند ودر باب الف شرح آن کذشت
سام ابرص بتشدید میم اهل لغت کویند که وزغ بزرکست ودو لفظ است که ترکیب کرده اند ومبنی
بر فتحست مثل خمسة عشر وتثنیه وجمع نکنند وکویند هذان سام ابرص وتلک سام ابرص ووجه
تسمیه آنست که آن جانور سم است واو را ابرص کویند وشرح آن در باب واو وذکر وزغ خواهد
آمد واز خواص آن جانور است که هر جا که نمک بنند در خانها میان آن نمک بغلطد وچون از آن
نمک کسی بخورد برص پیدا کند حکم خوردن آن حرام است که از سموم واز مستقذرات است ودر حدیث
نبوی امر بقتل او شده خاصیت چون این سام ابرص هر کاه بر داء الثعلب مالند موی بر آید
دیکر جکر او درد دندانرا تسکین دهد دیکر چون کوشت او را بر کزیدن عقرب بندند نافع باشد دیکر

پوست او ولیمون بر محل قوت بندند دفع شود دیکر در خانه که بوی زعفران است در نیاید دیکر
جانوریست که در توجه کسی از جانب یمین دو چار شود از آهو وطیور که در میان عرب آن
تفأل وتطیر میکردند وسانح را میمون میدانستند وبارح که این چنین حیوانات از جانب چپ
در آید مشاوم میداشتند ودر ظهور اسلام بامر نبوی از ین سانح وبارح نهی وارد شده
که موجب فوت مقاصد مردم است وحق سبحانه وتعالی متصرف ومدبر امور بنی آدم
است نه این جانوران ونه حرکات ایشان لبید کوید شعر
لعمرك ما تدري الطوارق بالحصا ولا زاجرات الطير ما الله صانع وشرح طیر در باب
طاء آید سبد بضم سین وفتح با طائریست که بر تن موی دارد که اکر بر او یک قطره آب
افتد جاری شود از غایت نرمی آن وعرب آنرا تشبیه باسب عرقناک کند سبع بضم باء
وسکون آن جانور درنده وحیوان مفترس را کویند وجمع اسبع وسباع آید وکویند که
جهت آن سبع کفته اند که هفت ماه در شکم مادر ماند ومادهٔ آن هرکز از هفت زیاده نزاید
ونرینه بر مادهٔ آن بجهد الا بعد از هفت سالکی از عمر آن واین قاعده بحولی مشقص شود که
او زیاده بر هفت تولد میکند روایت رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی در مدینه
نشسته بود وکرکی آمد وبرابر مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاد وآواز میکرد مصطفی
صلی الله علیه وسلم باصحاب فرمود که این جماعت سباع را بشما آورد بطریقه مهمانی
اکر میخواهید جهت او چیزی تعیین کنید که از آن در نکذرد ویا آنکه او را بحال خود بکذارید
که هرچه کیرد رزق او باشد وشما حذر خود را از و نکاه دارید اصحاب کفتند که ما بخاطر
خوش با و چیزی نمیدهیم بعد از آن مصطفی صلی الله علیه وسلم بسه انکشت مبارک خود
ایما فرمود که برو واکر توانی چیزی بربایی وایشان حذر خود کنند ورزق بدست خداست
واز ابو سعید خدری مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که لا تقوم الساعة
حتی تکلم السباع الانس حکایت امام قشیری نقل کند که نبان حمال که از اکابر اولیا

بوده دوزنی او را طالبی به پیش سباع انداخت که میکو ضرری رساند و هر سبع که باو میرسید او را
بوی میکرد و هیچ تعرض نمی رسانید. چون او را از انجا بیرون آوردند کسی پرسید که در آن حال
که آن سباع ضاریه بتو روی آوردند. در دل توجه میکردی. کفت در آن حال مرا بخاطر آمد
که علما را اختلافیست در آنکه دم زدهٔ سباع از طعام و غیره را چه حکم است از طهارت و نجاست
اکنون باید دید در استغراق اولیاء در هر حال بکار خدا و امر دین الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون **حکایت** مرویست از شاه شجاع کرمانی که هم ملک ملک و هم ولایت
والی ولایت کرمان. در بدایت حال او روزی بصید رفته بود و بسیار کوشش در طلب صید
نمود تا آنکه به بریهٔ دور به تنهایی افتاد. دید که جوانی بر یکی از سباع سوار است و در جوانب
او سباع بسیار اند. چون شاه شجاع را دیدند بطرف آن جوان راکب کریختند در این حال پیره زنی
دید در دست او شربت آبی آورد و بدست آن جوان داد. و قدری آشامید و بقیهٔ خود را
بشاه شجاع داد چون آشامید. کفت که در عمر خود از ین خوشکوارتر ندیدم. بعد از آن آن
پیره زن غایب شد. و شاه شجاع از آن جوان پرسید از آن پیره زن کفت که این عجوز دنیاست
خدای تعالی او را بخدمتکاری من امر فرموده که بهر چه احتیاج من باشد جهت من حاضر میکرداند
و هر کاه بخاطرم چیزی کذرد. در ساعت مهیا میکرداند شاه شجاع از آن معنی تعجب نمود جوان
کفت که آیا نشنیدهٔ که حق تعالی دنیا را آفرید. با او کفت که ای دنیا هر که مرا خدمت کند تو او را
خدمت کن و هر که خدمت تو کند. تو نیز او را بکار و خدمت خود مقرر دار. و از هر باب شاه
شجاع را مواعظ و نصایح کفت و آن صورت. سبب توبه و انابت شاه شجاع شد تا آنکه بمرتبهٔ
اکابر اولیا رسید. امام یافعی رضی الله عنه در بارهٔ اولیاء کوید **شعر**
هم الاسد ما الاسد الا تهابهم. وما النمر ما اظفار فهد ونابه. بهم للقاطعات قواطع
لهم قلب اعیان المراد انقلابه. لهم کل شیء طائع و مسخر. فلا قط یعصیهم بل الطوع دابه
من الله خافوا لا سواه فخافهم. سواه جمادات الوری و دوابه. الی ان جنوا ثمر الهوی بعد ما جنا

علیهم

علیهم و صار الحب عذبا عذابه **حکم** اکل سباع در باب هیزه کذشت اما رکوب سباع مکروهست
جهت آنکه نهی از آن در حدیث نبوی واقع است. و در صحت بیع آنها خلافست بعضی ائمه تصحیح آن
جهت جلود آن کرده اند. و اما آنچه از سباع منفعت شرعی داشته باشند مثل سباع صید
از فهد و فیل و قرد. در صحت آن خلاف نیست **سنبتی** و سبندی پلنک نر جوان را کویند
و مادهٔ آنرا سبنداة. و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها کوید که قبل از آنکه امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه شهید کنند. جنیان نوحه کری او کردند پیشتر از واقعه سه روز **شعر**
ابعد قتیل بالمدینة اظلمت. له الارض تهتز العضاه باسوق. جزی الله خیرا من امام و بارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق. فمن یسع او یرکب جناحی نعامة. لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
قضیت امورا ثم غادرت بعدها. بوائق فی اکمامها لم تفتق. وما کنت اخشی ان تکون وفاته
بکفی سبنتی ازرق العین مطرق. و بعضی این ابیات را بشماخ نسبت کنند **سیبطر** بضم
سین و فتح یاء موحده و طا و راء مهمله طائریست دراز کردن همیشه در کنار دریاها و نهرها
در میان آبی باشد که بسیار عمیق نباشد کنیت او ابو العیزار کویند **سحله** مانند هم خرکوش
کوچک را کویند و وقتی که از ولادت کاه برخیزد و با مادر همراه شود **سحیله** بضم سین عظا
را کویند و آن نوعیست از وزغ که آنرا سام ابرص میکفتند. و عضرفوط بفتح عین مهمله و تسکین
ضاد معجمه بفا و راء و طا در آخر آن هم همین جانور عظا را کویند. که این جانوریست شبیه
بسام ابرص و پوست هموار دارد. و بسیار حرکت و زهر ندارد و ایذا نمی رساند **سحا**
بفتح سین و حاء مهملتین خفاش را کویند. و ممدوده و مقصوره آید **سحنون** بفتح سین و ضم
آن طائریست تیز فهم و در مغرب زمین بسیار باشد. و سحنون جهت ذکا و تیز فهمی کویند
سخله ولد کوسفند است میش و بز نیه را کویند. خواه نر باشد و خواه ماده و جمع آن سخل
و سخله بکسر سین و سخال آید. شاعر کوید **شعر** فللموت تغذوا الوالدات سخالها
کما لخراب الدور تبنی المساکن و بعضی اهل لغت کویند سخله ولد میش و بز نیه را کویند همان

ساعت که متولد شود چون بچهار ماه رسد . انچه از بزینه زاید جفر جهت نر و جعره جهت ماده
کویند و چون بچراکاه رود عروض و عتود کویند و در همه حالات جدیست و ماده ان عناق
مادام که بیکسال نرسیده . و چون یکساله شد تیس کویند نرینه را و عنز کویند ماده را بعد
ازان در سال دوم نر جذع و ماده جذعه روایت ابو هریره رضی الله عنه کوید که مصطفی صلی
الله علیه وسلم کذشت بسخله که چوب کرفته بود . و صاحبش از میان کله او را بیرون کرده بود
فرمود که بحق انکه نفس من بدست اوست که دنیا خوارتر است . بر حق سبحانه و تعالی از این
بزغاله کرکین . نزد صاحبان و بروایتی کویند . که بزغاله مرده کذشت که در مزبله افتاده
بود کفتند که صاحبان او با آن احتیاجی نمانده بوده که بیرون انداخته اند . مصطفی صلی الله
علیه وسلم . فرمود که فوالله للدنیا اهون علی الله من هذه السخلة علی اهلها حکم سخله
که تربیت بشیر سک یا یکی از سباع یافته باشد . در حکم حیوانات ماکول اللحم جلاله امده
در حرف دال کذشت . و امام رافعی از ائمه شافعیه کوید که حکم بر اکثر اکل اوست که اکر از
طاهرات باشد در حکم جلاله نباشد . و بعضی ائمه کفته اند که اعتبار بوی نجاست دارد که
از لحم و جلد او آید . و چون جلاله و این حیوانات را و این حیوانات که منهیات تناول کرده اند
بربندند و علف و خورش طیب دهند که آن بوی بد زایل شود . کراهت هم برخیزد و مقدار
آن تعیین نتوان کرد الا آن قدر که تغییر آن حالت مستکره اول بر طرف شود . یا انکه تقدیر
کنند که امثال آن جانور . بچند روز از لاغری بفربهی و از فربهی بلاغری ظاهر نقل می نماید
و یقین شود که از آن آثار سابقه چندان چیزی نمانده است . و این باندازه قوت و ضعف
حیوانات مختلفست . و تقوی را طریق پوشیده نیست سرحان بکسر سین کرکست جمع آن
سراح و سراحین و انثی سرحانه . و بلغت بنی هذیل سرحان شیر را کویند و شاعر کوید شعر
هباط اودیة حمال الویة . شهاد اندیة سرحان فتیان مثل جهت کسی که بطلب حاجتی رود
که صاحبش را بتلف رساند کویند . سقط العشاء به علی سرحان . مورد این مثل آن بوده که
یکی از شجعان را سرحان نام بوده و مردم ازو می ترسیده اند . یکی از اعراب کفته من امروز
کله شتر خود را درین وادی میچرانم . و از سرحان چباک دارم اتفاقا سرحان باو رسیده
اعرابی را بقتل آورد . و کله شتر او را کرفت و این مثل شد سرطان بفتح سین و راء مهملتین
و نون آخر حیوانیست معروف بخرچنک و او را عقرب الماء کویند کنیت او ابو بحر و
از جانوران آبیست اما در برهم می زید . و او را ده فکست که از دو طرف شق است و هشت
پای دارد و چنکال و ناخن و دندانهای بسیار دارد همکی در غایت تیزی و محکمی هر که
او را ببیند پندارد که جانوریست که سر ندارد و چشمان او در دو کتف اوست و دهن او
در سینه اوست و استنشاق آب و هوا میکند بیکبار و پوست خود را در سالی شش
نوبت می اندازد و سوراخ خود را دو راه سازد یکی بجانب آب و یکی بجانب خشکی و
که پوست خود را سلخ کند سد راه آب کند از خوف آن که ماهیان و سباع آبی قصد او
نکنند و در آن حال جانب خشکی را بکشاید که هوا و باد باو رسد و رطوبت و خشک شود تا
پوست او محکم کردد و همین که پوست را محکم کرد طرف آب را بکشاید و طلب معاش خود
کند فایده ارسطو کوید که هرکاه سرطان مرده را در سوراخی مرده یابند که بر پشت خود
افتاده باشد . بر هیئات مستلقی در آن قریه و آن کشور امن باشد از آفات سماوی و
اکر سرطان را بر اشجار آویزند میوه آن بسیار شود و کویند که در دریای چین سرطانها
هست که چون از دریا بطرف خشکی آید تمام سنک شود و اطبا ازان کحلی کیرند که جلای
بصر دهد کویند که سرطان بطریقه توالد و تناسل مخلوق نشود و خلق او در صدف
شود بعد ازان بیرون آید ازو و متولد شود لیکن این فقیر مترجم بمشاهده سرطانی
در جویی دیدم و تشخیص اعضای او میکردم در زیر بغل او مایل بسینه او برمثال کیسه
و چیزی دیدم که در میان بدن او بود از طرف بالا سر او کشاده و در درون آن کیسه همکی
پر از سرطانها کوچک بشکل و هیئات اصلی معلوم بود که ولد این جانور است فاما بغایت کوچک

بقدر موری فاما تمام اصول اعضا و اجزاء سرطانی در همه آن تماثیل نمایان بود و بجمعی که حاضر
بودند آنرا بچه دان او تشخیص کردیم • و قریب بآن وضع بود که ضفادع در آب تخم نهد و
و نقاط سیاه اولا پیدا میشود و بتدریج وضع ضفادع • در آن دوده پیدا میشود و لیکن
این مجمع آن جانوران کوچک متصل ببدن سرطان بود • مانند کیسه ادیم که گدایان از پهلوی
خود آویزند غریبه مرویست که ابو الخیر دیلمی نزد خیر نساج نشسته بود و زنی درآمد
و از و التماس کرد که مندیلی جهت او نسج کند • و گفت که اجرت چندست گفت دو درهم گفت
این زمان همراه ندارم فردا آورم و تسلیم کنم • خیر نساج گفت اگر من حاضر نباشم آن دو درم را
در دجله انداز • چون بمنزل خود آیم آنرا خواهم گرفت آن زن آمد • و دو درم آورد و خیر
غایب بود لحظه انتظار کشید او پیدا نشد • آن دو درم را در کرباسی بربست و در دجله
انداخت • ناگاه سرطانی بآن کرباس درآویخت و کرباس را بر پشت خود گرفت • و در آب
فرو رفت چون بعد از ساعتی خیر نساج حاضر شد • و در دکان خود را گشود و بکنار دجله
رفت که وضو کند • ناگاه سرطان از آب بسوی خیر روان شد • و آن کرباس که دو درم در و
بود بر پشت خود گرفته و نزدیک شیخ آمد • و آن درمها از و گرفت و سرطان براه خود
رفت و ابو الخیر گوید که • من این معنی را دیدم و با و گفتم که چنین بود • از من التماس کرد
که تا من زنده ام این سر مرا بکسی مگوی • و با او چنین عهد کردیم و بعد از موت او اظهار کردم
حکم خوردن او نزد ائمه شافعیه حرامست جهت استخباث او • امام رافعی گوید که حرمت
او جهت ضرر اوست • و نزد امام مالک مباحست خاصیت خوردن او نفع دهد وجع
پشت و محکم سازد صلب را دیگر هر که سرطان را بر آویزند و قمر در احتراق و محاق باشد
هیچ خواب او را نبرد و اگر قمر محترق نباشد خوابش برد دیگر هر که سرطان را بسوزانند و بواسیر را
بآن بندد هر نوع باشد ازاله کند و نفع دهد دیگر هرگاه پای او بر درخت میوه آویزند همگی میوه
او بریزد بی آفتی و علتی دیگر هرگاه که سرطان را بر جراحتها نهند که تیغ و پیکان در و مانده باشد

پیکان و

پیکان و تیغ را بیرون آورد دیگر گوشت او را چون بر گزیدگی حیات و عقارب نهند نفع تمام دهد
سرعوب بضم سین و سکون راء و عین مهمله ابن عرس است که آنرا دلق گویند و یک نام او
نمس است سرقون بفتح سین و راء مهملتین و ضم قاف جانوریست که در کوره شیشه گری
آشیان گیرد و در حین افروختن آتش کوره بیضه نهد و جوجه بر آرد و خانه نگیرد مگر در میان
آتش که دایما سوزان باشد • و از بعضی مردم خردمند وثوق شنیدم که از میان آتش کاهی
که در مملکت شروانست که آنجا علی الدوام آتش از رخنهای زمین بیرون می آید با لهبات آتش
جانوران پرنده بر هیات مگس و بزرگتر بیرون میجهند و اگر کسی کرباسی یا مثل آن بر آن اندازد
مثال آنکه آتش بسوزاند و ظن غالب آنست که آن جانوران ازین جمله باشد که بر بدن آن نشانه
آنست که توالد او بطریقه بیضه نهادن باشد سرفه بضم سین و سکون راء مهمله و بفاء ارضه
است بعضی گویند که جانوریست که سر او سیاه هست • و سایر جسد او سرخ جهة خود خانه مربع
چهار گوشه از چوبهای باریک و بعضی ببعضی در هم سوندد بلعاب خود • بعد از آن در آن در آید
و بیرون آن منزل خود هلاک شود حکم خوردن آن حرامست که از حشراتست مثل در مردم
پرکار گویند اصنع من سرفه سرمان جانوریست بسنگ شبیه و گویند که نوعی از زنبور است
و زرد و سیاه می باشد سروه ملخ کوچک است که در اول کرمی بوده سرمالح ملخ را گویند
سعدانه کبوتر است و در باب حا گذشت سعلاة نوعی از غولست و اخبث اقسام اوست خود را
دراز کند و کوتاه سازد • و جمع آن سعالی آید گویند در زنی که فریاد بسیار زند و لجاجتی
بدخویی نماید • استسعلت المرأة • و شاعر گوید شعر لقد رأیت عجبا مذ امسا
عجایزا مثل السعالی خمسا • یأکلن ما اصنع همسا همسا • لا ترک الله لهن ضرسا • بعضی گفته
اند که سعلاة از شیاطین است که در روز نماید و غول آنست که در شبها بمردم نماید و میگویند که
سعلاة در بیشها باشد • و چون بر آدمی ظفر یابد و را رقص فرماید و با دمی بازی کند چنانچه گربه
با موش بازی کند و برین سعلاة گاهی گرگ ظفر یابد در شب و او را خورد و چون او را از هم در د

[illegible]

فریاد زند باین نوع که ادرکونی فان الذئب اکلنی وگاهی گوید من یخلصنی ومعی الف دینار یاخذها
ومردم دانند که آن آواز سعلاة است گذارند واو را کشته میخورد **سُفنج** بضم سین وسکون فا وضم
نون وجیم طایریست که دندان بسیار دارد **سَقَب** بچهٔ شتر است در حالتی که بزاید وجمع آن
سقوب آید وسقاب وانثی آن سقبه وسقبان آید **مَثَل** ضعیفی میان اقویا را گویند اذلّ
من السقبان بین الحلائب جمع حلوبه است وآن شتر شیرده را گویند **سُنقر** از جملهٔ
مرغان شکاری هیچ مرغی باین قوت وصیادی نیست از شاهین اندکی بزرگتر باشد این قدر هست
که بابهای او قویتر است بسیار وبغیر بلاد بارده کم باشد وبهر جا که بجهت ملوک وسلاطین
آورند باید که او را بر سر یخ وبرف نگاه دارند که طاقت گرما ندارد وقدرت او در صید
چنانست که بر بالای مرغان که صید آن خواهد اول بلند پرواز کند وبشکل دایره بر
بالای ایشان پرواز آید وچون بمحلی که ابتدای دور کرده باز رسد آن مرغان در درون
دایره پرواز او باز مانند واگر هزار باشد که سنقر از بالا آهسته آهسته فرود آید
هر چند او فرود آید مرغان صید هم از هراس فرود آیند تا آنکه بر زمین افتد چنانچه گاهی
ایشان را بدست گیرند ومنبع این مرغ بلاد شمالی است که برودت آنجا غالبست مثل
ترکستان وصقالبه وروس ومانند آن **سَقَنقور** دو نوع باشد هندی ومصری
وبعضی در دریای قلزم که فرعون در آنجا غرق شده نزدیک عقبة الحجاج در جنوبی مصر و
در دریای حبشه هم می باشد واو غذا گیرد در دریا بماهیان ودر برها بکبوتر ومادهٔ او
بیست بیضه کند ودر ریگ دفن کند وریگ حامی او شود ومادهٔ او را دو فرج باشد و
ذکر او را هم دو ذکر مانند ضب وسوسمار ارسطو گوید که در دریا متولد شود در مواضع
که صواعق بر آنجا افتد واز غرایب آن جانور است که چون آدمی را گزید خود را میخواهد که
بزودی بآب رساند لیکن اگر آدمی خود را پیشتر از او بآب رساند وغسل کرد خلاص میشود
از ضرر سمیت او واگر او پیشتر از آدمی خود را بآب رساند آدمی البته بمیرد ومیان سقنقور

ومار

ومار عداوت تمامست هر کدام بر آن دیگر ظفر یافت آن دیگر را میکشد ومهلت نمیدهد او اما
فرق میان سقنقور از چند وجه است اول آنکه جانوری بریست وماوای او بغیر بر
نمی باشد مگر در پهلوی آب یا در آب دیگر پوست سقنقور نرم تر وهموار تر است از پوست وسقنقور نمی باشد
و دیگر پشت سبز رنگ وتیره است وپشت سقنقور مخلوط بزردی وسیاهی است وآنچه
مختار وپسندیده است این جانور است که نرینهٔ اوست ونفع مشهور او تقویت باه وشهوتست
بلکه مخصوص باوست واین جهت گاهی از گوشت این حیوان این نفع چندان ظاهر نمیشود غالبا
از آنست که فرق میان ماده ونر آن نکرده اند واین جانور اکثر بقدر دو گز شود در طول ونیم
ذرع عرض وصاحب کتاب گوید که در دیار مصری سقنقور کم یافت شود مگر در بلاد فیوم
که دو مرحله مصر است وصید او در ایام زمستان باشد چراکه چون زمستان شد وسرما بروی
تاثیر کرد ومنزجر شد از آب بطرف بر بیرون می آید وصید او میسر است **حکم** خوردن گوشت
او مباحست چراکه ماهیست اما در ماهی بودن او محل تامل است چراکه او را ید وحیوان شباهتی
هست بسوسمار میماند وچون آن مباحست در این وجه اباحت هست اما شباهتی بورل
دارد وآن ماکول اللحم نیست وتحقیق طریق تقوی دشوارست فاما اگر نفع مشهور از و حاصل
است اباحت او را آن منفعت سبب قوی است واگر آن نفع درو نباشد کف نفس از و اولیست
خاصیت گوشت سقنقور هندی چون تازه باشد گرم وتر است در درجهٔ ثانیه
ونمک خورده آن حرارتش زیاده ورطوبتش کمتر خواهد بود خصوصا که مدتی او را آویخته
باشند ولهذا صاحبان مزاج گرم وخشک را ملایم نمی افتد بلکه بمزاج مردم سرد وتر مناسب
باشد **دیگر** گوشت این جانور را اگر دو کس یکبار خورند که میان ایشان عداوت باشد آن
آن دشمنی بدوستی تمام مبدل شود وخاصیت گوشت وپیه او برانگیختن شهوت جماعست
ودر امراض بارده که آفت آن بعصب رسیده باشد این گوشت وپیه بسیار نافع باشد اما
قوت عمل او در آنست که بتنهائی استعمال کنند نه آنکه با دیگر ادویه مزج کنند ویک خورش از آن

یك مثقال تا سه مثقال باشد وسن ووقت ومکان استعمال را مدخلی عظیم است دیگر ارسطو
گوید که گوشت سقنقور هندی هرگاه که با اسفیداج بزند گوشت را پر باد سازد وفربه کند
دیگر گوشت او درد پشت ودرد گرده را سود دارد ومنی آدمی را ادرار کند دیگر هرگاه
که پشت مهره سوم او را بر پشت آدمی آویزند احلیل را برانگیزاند وقوت جماع دهد
سلحفاة بری بفتح لام لاك پشت بود جمع آن سلاحف آید نزد بعضی ها را در اسم او خو
داشته اند وبعضی بی ها آورده اند واین جانوریست که در بر بیضه نهد وآنچه خود را
بآب رساند بحری شد وآنچه در بر ماند سلحفاة شد وازهر دو صنف چنان بزرك می شود
که یکجو وار شتری شود وهرگاه که ذکر این جانور خواهد که با ماده جفت شود وماده آن
اطاعت نکند علفی هست که آنرا پیدا کند وبدهان خود گیرد ونزد ماده آید البته او را
دوست دارد واطاعت کند وخاصیت آن علف لقاء محبت است واین علف را کمتر شناسند
وظن غالب آنست که مهر گیا که گویند آن باشد واز غرایب خلقت او آنست که چون بیضه نهد
نظر خود را بر بیضه خود گمارد واز دور باو متوجه شود چندانکه حق تعالی از خاصیت آن توجه
حیوانی در بیضه ماده ولد متولد شود چراکه از وضع جسم او تقاضا نمیکند که بر بیضه نشیند
که حرارت روح حیوانی او در آن تاثیر کند ومحلی ندارد که بیضه را آنجا نگاه تواند داشت مانند
آشیان طیور وسوراخ حشرات لاجرم احداث حرارت بمجرد توجه نفس او در بیضه است واز اینجا
قیاس توجه نفوس انسانی خصوصا نفوس کمل توان دانست واز غرایب اعمال این جانور است
که ناگاه دم مار را محکم گیرد وسر خود را میان استخوان بدن خود فرو برد ودم مار را می خاید و
مار از اضطراب خود را بر میدارد وبر پشت لاك پشت بضرب میزند چندانکه بضرب وطیش
خود میمیرد واز غرایب صید او آنست که آن قسمی که در آب مسکن دارد ودر محلی که مرغان جهت
آب خوردن آیند خود را در خاك غلطاند که از رطوبت آب وخاك چنان گل آلوده شود که او خود را
در کدورت لون خود پنهان دارد وهرکدام مرغی که نزدیك او بآب خوردن آید واو را وصله کلی

پندارد در رو پا ویزد ودر میان آب کشد که هلاك شود وآنرا بخورد واین جانور را هم مانند
سوسمار در ذکر دو ذکر است ودر ماده دو فرج ونرینه او با ماده چون جفت شود دیر
ماند وچون این جانور را بخوردن مار میل بسیار است چون گوشت مار خورد بعد از آن سعتر
خورد وشاعر از والغاز نموده شعر لحی الله ذات فم اخرس
تطیل من السعی وسواسها تکت علی ظهرها ترسها وتظهر من جلدها راسها
تضم الی نحرها کفها وتدخل فی جلدها راسها حکم اکثر ائمه شافعیه مایل بحرمت
او شده اند چراکه گوشت مار بسیار خورد مظنه ضرر است ومحمد بن حزم گوید که بدلیل قول
خدا وقد فصل لکم ما حرم علیکم واین تفصیل در کتاب وسنت وارد نیست هر آینه بمقتضای
کلوا مما فی الارض حلالا طیبا سلحفاة ویربوع که موش دوپای گویند وسرطان وورك
وام حبین وهمه طیور مباح باشد خاصیت قزوینی واهل فلاحت گویند که هرگاه در
زمینی سرما بسیار باشد وضرر آن سرما بآن محل بسیار رسد لاك پشتی را گیرند ودر آن
محل پشت او بر زمین نهند بنوعی که پا ودست او در هوا ماند البته سرما در آن زمین
ضرر نرساند دیگر هرگاه بخون او دست وپای کسی را که مفاصل باشد درخون او
آلوده سازند وجع مفاصل را سودمند بود واگر ادمان در مالیدن آن کنند از مرض
کزاز وتشنج ایمن سازد وخوردن گوشت او را هم همین نفع بود دیگر هرکه خون او را
خشك کند وکوفته بطریقه طلا بر چراغدان خود مالد هرکس که آن چراغدان را بر فروزد
کوزی زند دیگر هر عضو آدمی که درد کند نظیر آن عضو را از این جانور چون بر انکس
آویزند ساکن شود دیگر سر دم او را در وقتی که ذکر آن با انثی جفت شود وهیجان شهوت
او باشد بگیرند وبر خود آویزند قوت باه را برانگیزاند دیگر هرگاه از استخوان او سن بوسی
سازند وبر سر دیگی نهند هرچند آتش کنند بجوش نیاید مادام که بر سر آن دیگ باشد
سلحفاة بحری را چون لجاة گویند در باب لام آید واز پوست واستخوان پشت او

شانها و ظرفها سازند و خاصیت اوست که موی که بآن شانه کنند نمی شکند و شق نمی شود
هرگاه که کاسهٔ پشت او را بسوزانند و خاکستر آنرا با سفیدهٔ بیضه آمیزند و شقاق
پای و انگشتان و پاشنه را بغایت نافع باشد. بعضی گویند که این خاصهٔ سلحفاهٔ هندیست
فایده مصطفی صلی الله علیه و سلم را شانه بود از عاج و عاج استخوانیست که از
پشت سلحفاه گیرند. و شانها از آن سازند. و مرویست که آن حضرت ثوبان رضی الله عنه
را فرمود که شانهٔ جهت حضرت فاطمه رضی الله عنها از عاج بستاند و آن عاج که استخوان فیل
باشد نزد امام شافعی رضی الله عنه نجس است. و نزد امام ابی حنیفه طاهر است و نزد امام
مالک چون او را ببرا شند. موی شانه کردن بآن توان لیکن اکثر ائمهٔ شافعیه تجویز آن
شانه و آلتی که از آن عاج دبل باشد نموده اند. نه آنکه از دندان فیل است سلفان بکسر
سین ولد حجل یعنی کبک است واحد آن سلف و مثنای آن سلفان آید اما سلفه جهت
انثی بسماع نرسیده سلق بکسر سین گرگست. و انثی آن سلقه و از آن لغت در آیهٔ کریمه
واقعست که سلقوکم بالسنة حداد. یعنی زبان اودراز و پهن کردند سلک بکسر سین
بچهٔ کبوتر است و بعضی گویند بچهٔ کبک است. و انثی آن سلکه آید و بعضی گویند که نوعی از
غرابست که میان اعراب می باشد و بحرف غین خواهد آمد سلکون طائریست سلوی
مرغی سفید است بسمانی ماند و سلوی عسل را هم گویند. و ابن بیطار گوید که سلوی همان مرغ
سمانی است و این مرغ شبیه بسمانی در دریا بارها باشد. و هرگاه که بازی مریض شود آن
جانور را طلبد و گیرد و جگر او را بخورد. هر مرض که داشته باشد صحت یابد و این جانوریست
که بر بنی اسرائیل بارید. و آنکس که آنرا عسل گفته سهو است حکم گوشت آن باتفاق حلالست
خاصیت هرگاه که چشم سلوی را بر کسی که چشم درد داشته باشد آویزند شفا یابد دیگر
اگر بچشم او اکتحال کنند درد جگر را سود دارد دیگر چون زهرهٔ او را با زعفران خلط کنند و بر بهق
اسود طلا کنند سودمند باشد دیگر چون سحق کنند و از بر ریشها و جراحتها که آکله پیدا کرده باشد

باشند نفع تمام دهد دیگر هرگاه سر او را در برج کبوتر آویزند همهٔ هوام و حشرات از آنجا گریزند
دیگر چون سر او را بخور کنند در هر محل که باشد ارضه دفع شود سمانی بضم سین و فتح نون
بر وزن لبادی مرغی معروفست و بتشدید یا غلطست. و جمع سمانیات و این طیر را
قتیل الرعد گویند که هرگاه آواز رعد شنود بمیرد. و گویند که بچهٔ او همان که از بیضه بیرون
آید فی الحال پرواز کند. و از خلقت اوست که در وقت زمستان ساکت باشد و چون بهار
شود بنیاد فریاد کند. گویند که بیخ بیش و بیشا که هردو از سموم قاتله است غذا گیرد و این
مرغیست که مقطوع الاثرست. و چندان نمی توان دانست که از کجا پیدا میشود و بکجا میرود لیکن
بعضی گفته اند که از دریای مالح بیرون می آید. فاما این معنی را این حقیر بعین الیقین مشاهده کرد
در زمانی که از قسطنطنیه باسکندریه از دریای روم توجه نموده شد. در لجهٔ دریا که
یکصد فرسخ اقل ما فی الباب از هر طرف بلاد روم و شام بود. ناگاه درمیان دریا از این
جانور دیده شد که باضطراب خود را بمیان کشتی انداخت. و محقق شد که او از جانب دریا
روم بقصد دیار غرب و دیار که مسیر ساحل نیل. خود را بدریا داده و طریقهٔ سباحت او
آنکه یک بال خود را بر مثال. بادبان کشتی بر هوا کند و بال دیگر بر روی آب حرکت کند
همچون شناوران. چون باد موافق باشد او را زود بمقصد رساند. فاما گاهی که باد
مخالف شد او را بتعب رسد. و از حرکت بی اندازه کوفته و مانده شود. و اگر سیاهی کشتی
یا جزیره درمیان دریا دید. خود را مضطرانه می اندازد. و آنچه باد موافق مساعدت کند
بکنار دریا بارمثل اسکندریه و که مسیرات شام و مغرب می اندازد. و در آن فصل تا بین
که دیار روم روی بسردی کرد. از این قصد آن جانور که مسیر در آن بلاد بسیار پیدا شود
و گویند که از بحر پیدا شده و باین معنی محقق است حکم در حلیت گوشت آن کسی را سخن
نیست که نص قرآن با آن اشعار است. اگر سلوی و سمانی یک نوع گیرند. و بصنف اگر مخالف
باشند بعید نیست مانند گوسفند و بز و گاو و میش خاصیت گوشت آن گرم و خشک است

وبهترین آن بچه نوزاییده آن وکوشت آن وجع مفاصل راسود دارد • فاما جکر او مضر است
هرکاه که کرم باشد • وضرر آنرا کشنیز وسرکه دفع کند وخون کرمی ازو پیدا شود ومزاجهای
بارد را موافق است وبریان آن چندان ملایم نیست که پیش آن زیاده باشد • وکوشت او
را میان کبک ومرغ خانکی کرفته اند • فاما بمرغ خانکی نزدیکتر است • کیموس آن خوب حاصل شود
وخاصیت کوشت آنست که سنک مثانه را بریزاند زهم وبول را ادرار کند • خون او را چون
در کوش دردناک چکانند نافع افتد • دیکر کویند که کوشت دل او را چون خورند با دماغ دل
سخت وسختی دل را سود دارد • وبعید نیست از انکه این جانوریست که از عالم غیب بشهادة چنان
آید که بر عادت سایر حیوانات نباشد • ونزول آن به بنی اسرائیل از آن معنی نشانه است هر آینه
در دل وای سرّا کو ودیعة باشد که دل که از مجاورت عالم زور وغرور قساوتی پیدا کرده
باشد بعالم غیب مایل کرداند • واینست معنی نرمی دل که مردان باز رو جویند **سمحج** ماده خری
دراز پشت را کویند جمع آن سماحج آید **سمع** بکسر سین وسکون میم وعین مهمله در لغت
فرزند کرک باشد از کفتار • واین سبعی است مرکب از محکمی کفتار وجرات وخفت کرک کویند
که او مانند مار هم بسیار زید وکم علت ومرض پیدا کند • وبی آفتی خارجی نمیرد ودر دویدن
همراه باد صبا وشمال تواند بود • وبعضی اهل لغت کویند کرکیست که از نهایت او را کوشت کم
باشد که کرک ارسح کویند • ودر کلام فصحا آمده • **شعر** ۵
تراه حدیدا الطرف ابلج واضحا • اغر طویل الباع اسمع من سمع کویند که یک جهیدن او
بیست وسی ذراع واقع شود • **حکم** خوردن او حرام است که مادر وپدرش هردوان سباعند
ومثل در وصف تیز کوشی کسی کویند • اسمع من سمع • چراکه این وصف جبلی اوست ۵ آن
سمام بفتح سین جمع سمامه است وآن طایریست از اقسام خطاف که بر بیضه قادر نیست
وبعضی کفته اند که مرغ سنو نواست که عنقریب مذکور شود **سمسم** بفتح سینین روباه هست
سمسمه بکسر سینین مورچه سرخست • وجمع آن سماسم آید وبعضی کویند که پلنک کوچکست

سماك حیوانیست آبی واحد آن سمکه آید وجمع آن سموک ودر حدیثست که خدای تعالی
خلق هزار امت وطایفه از جانوران کرده • وسیصد آن در دریاهاست وچهارصد آن در صحرا
واز جانوران دریا از سماک بیشتر بعدد اشخاص واصناف نباشد چراکه در بزرکی بحدیست که
هیچ جانوری بحری وبری بآن بزرکی نباشد • ودر کوچکی هم بمرتبه یافت شود که مورچه ذره هم
باو نرسد وچشم او را از صغر ادراک نکند • وهمکی را ماوی آبست وآب را ماهی استنشاق کند
چنانچه آدمی وسایر حیوانات متنفس هوا را فاما • حیوانات بری هوا را از خیشوم استنشاق
کند وماهی از بن کوش وصدغین وترویح وتبسیط • روح حیوانی او از بن کوش بدل او رسد
وروح حیوانی او رزد • واز اقسام سماک بعضی طیار هست وارادر حین طیران مفارقت از
استنشاق آب اتفاق افتد • مکر انکه قرب آب او را تدارک کند چنانچه غواصان بنی آدم را قرب
عهد بنفس زدن میان بحر زمانی مدید نمایند • واز خواص اوست که یکدیگر را خورند وقوی ضعیف
را صید کند وقوت سازد • وبسیار خورد چراکه معده سرد دارد وکلویش بمعده نزدیک افتاده
واو را کردن وفقرات استخوان کردن نباشد • وآواز هم ندارد چراکه هوا بجوف او نرود بس
ماده صوت ندارد • وکویند که ماهی را عضو شش نباشد • همچنانچه اسب را طحال نیست و
اشتر را زهره نیست وشترمرغ را مغز استخوان نباشد • وسمک کوچک همیشه از بزرک کریزان
باشد وبآب خرد هجوم کند که سمک بزرک او در آب خرد غوص ممکن نباشد • وماهی کثیر الحرکاتست
چراکه قوت محرکه او در عضله خاص نیست • بلکه در همه بدن او برابر متوالیست چنانچه
در اعضاء مار حرکت پوشیده است • وطریقه تولد ماهی بطریقه جفت شدن نر وماده است
وکاهی متولد شود از کل وریک • واین قسم بسیار باشد واز عفونات هم تولد یابد • میان آب
ودر حین جفت شدن او را بیضه باشد وبیضه او رنک زردیست بر یک نسبت واز این جهت که
حدوث ماهی بتولد منحصر نیست • واز قواطع است کاهی در بعضی از محلها وموسمها ماهی بی حد
ونهایت یکبار پیدا شود ویکبار هم ناپدید شود • وماهی را اقسام بی حصر است مسلحست وسقنقور

ودلفین وخوشفلا از اصول اقسام اوست • وباعتبار امکنه واشکال چندین قسم باشد
بعضی از اقسام را محرّم داشته اند که زندگانی آن در بر وبحر باشد مثل ضفدع
وتمساح ومار وسرطان وکلاک پشت وحلزون واصداف وتنسناس ودعامیص اما دعامیص
گفته اند که اینست متعقد • وبغیر آب در هیچ محل زنده نباشد وآنرا حلال داشته اند صدف
هم حرامست جهت آنکه در سرطان گفته شد • واما تنسناس در باب نون خواهد آمد والله اعلم
خاصیت گوشت ماهی بارد رطبست اما آنچه در زیر سنگها باشد وابلق پشت وفلوس
او کمتر باشد گوشت آن بهتر بود وبدن را فربه کند • اما خلط بلغمی متولد شود موافق مردمی
است که مزاج گرم داشته باشد • وبهترین آن باشد که در تابستان خورند ودر بلاد گرمسیر
تناول کنند • واقسام ماهی بسیار است وآنچه سیاه وزرد باشد • وآنچه گل سیاه خورد
ناپسندیده است وماهی انهار رایح بسیار باشد • وبحری را بضد آن وخوبی ماهی تابع خوبی
آبست ومجرای آنست که هرکدام آب که اعذب وهر خاک که پاکتر است • در مجرای آن هر ماهی که
باشد گوشت او انفع والطف باشد • رئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی نافعست جهت
آب چشم وحدت بصر چون با عسل خورند • وبعضی گویند که در باه افزاید قزوینی گوید که گوشت
ماهی تازه با پیاز خوردن • باه وشهوت را بر انگیزاند واگر کم خورند نفع بیشتر دهد دیگر
گوشت ماهی را که آدمی مست بود • عقل او بجای آید وهشیار شود دیگر زهرهٔ ماهی وزهرهٔ
کلاک پشت بحری را هرگاه با هم خلط کنند وبآن ممزوج چیزی بر کاغذ بقلم آهنین نویسند آن کتابت
در شب دیده شود که گویا بطلا نوشته اند دیگر زهرهٔ ماهی وزهرهٔ کلنک وکبک که در چشم کشند
از ظهور آب منع نماید دیگر زهرهٔ ماهی اگر بیاشامند خفقان را سود دارد وهمچنین هرگاه که
در حلق بلچری از قند دردمند نفع خفقان کند سمندل بفتح سین ومیم ونون ساکن
ودال مهمله ولام آخر • وبعضی بی میم هم نویسند وابن خلکان آورده بی لام گوید آن طایریست
که بیشا که از سموم قتاله است • غذا خورد وآن بیخ گیاهی است ودر زمین چین باشد چون

سبز

سبز باشد بخورند وچون خشک شود آنرا میخورند وایشانرا زیان نکند • اما اگر از زمین چین مواد
صد گز بیرون آیند وآنرا خورند • در ساعت هلاک شوند واز غرایب امور سمندل آنست که با آتش ملتذ
شود ودر آتش مکث کند وهرگاه که پوست او چرک شود با آتش دارد پاک شود • ودر ممالک هند
پیدا شود ودر انجا جانوریست • از روباه کوچکتر چشمهای سرخ دارد وگلگون رنگست ودم دراز
دارد واز موی او دستمالها بافند وهرگاه در آتش اندازند • هرگز نسوزد وبعضی گفته اند که
سمندل طایریست ببلاد هند که بیضه نهد • وبچه کند در آتش واز موی او دستمالها سازند
ونقل ببلاد کنند • ابن خلکان گوید که من یک وصله دیدم که از موی آن سمندل بافته بودند
بقدر یک اسپی در طول وعرض در آتش انداختند • مطلقا آتش در آن تاثیر نکرد ویک گوشه
آنرا در زیت فرو بردند • ودر فتیله چراغ نهادند ویک زمان مدید مشتعل بود بعد از آن
آتش آنرا دور کردند بر همان حال خود بود حکایت بعضی علماء تاریخ نقل کنند که در زمان
ملک الظاهر ولد ملک الناصر صلاح الدین ایوبی صاحب حلب قطعه از سمندل قدر یک گز
در دو گز طول وعرض آورده بودند • وهر قدر که در زیت فرو می بردند وبآتش میداشتند
چندانکه زیت بود می سوخت همان که بر میداشتند • بر همان حال اول سفید وپاک بود قزوینی
گوید که سمندل نوعی از موش است که در آتش در آید • اما تحقیق کلام از کتب حکماء متقدم
آنست که سمندل جانوریست مستقل که خلقت آن بقدر کرک وشغالی هست • واورا قوت عظیم
است که ده کس اورا نتوانند که بربندند • وموی وپوست او مانند آن سباع است ومترع نیست
وحیوانیست که چهار دست وپای دارد واو در آتش در آید • وباو هیچ آسیب نرسد وآنچه از
موی وپوست او نوشته اند موافق واقعست خاصیت زهرهٔ سمندل را هرگاه یک دانک باب
نخود جوشانیده مصفی وشیر چند نوبت بیاشامانند کسی را که سموم قاتله داده باشند دفع سم قاتل کند
دیگر دماغ او را هرگاه که با سرمه در چشم کشند آب نازل در چشم را دفع کند وحدقه را از هر آفت
نگاه دارد دیگر خون او را هرگاه که بر برص مالند تغییر رنگ او کند دیگر هر که از دل سمندل

قدري فرو برد هرچه شنود بعد از آن البته حفظ كند **ديكر** زهرهٔ او را بر هر جاي كه بمالند موي
بر آرد و اكرچه بر كف دست و پاي بود **سمور** بفتح سين و ميم مضمومه مشدوده بر وزن كلوب
جانوريست صحرايي شبيه بكربه و بعضي كويند كه همين قسم دلق است كه آنرا عِمس كويند و بواسطه
انكه در بلاد بارده و ممالك شمالي پيدا شود موي او را رنك و لطافتي ديكر باشد و اين راي بعيد نيست
و كويند كه هيچ حيواني بجاهٔ او نيست و بر روي آدمي بر جهد و كرفتن او به بسيار حيله و تدبير توان
نمود و او را كه كيرند جيفهٔ جانوري بر راه او اندازند و او را بدام آورند و كوشت او شيرين است
و مردم ترك او را ميخورند و پوست او را عزت تمامست چنانچه معروف و مشهور است و آن ملابس
ملوك و سلاطين است **حكم** كوشت و هم پوست او ملحق شود در اباحت نزد بعضي ائمه كه روباه را
تحليل نموده اند و ديكر از خبائث چيزي نميخورد و اصل در حيوانات حل است **سميط** بر وزن عميثل
طايريست بسيار دراز كردن و او را ايلشون هم كويند و مالك الحزين و در باب ميم خواهد آمد
سناد جانوريست بصفت فيل اما اين درجثه و هيكل كوچكترست اما از كاو بزركتر است و كويند
كه بچهٔ آن از فرج مادر او لاس بيرون آورد و جدا نشود و مدتي همچنان آويزان مي چرد چندانكه
قوتي يابد و همين كه جدا شود از مادر خود كريزد از خوف انكه او را بليسد بزبان خود كه زبان
او مثل خار ستانيست و اكر او را دريابد و بنياد ليسيدن كند البته پوست او را بر كند و
باستخوان رساند و در بلاد هند بسيار باشد **حكم** ظاهرا او را هم قياس بر فيل حرام كفته اند
سنجاب جانوريست بمقدار يربوع از موش بزركتر است و موي او خاكستريست و در غايت
نرمي و آنرا پوستين سازند و محتشمان پوشند و در محلي كه باشد چون آدمي را بيند بالاي
چوب و درخت سرو و غيره رود و در درخت ماوي كيرد و در بلاد صقالبه و ترك كستان
بسيار است و مزاج آن كرم و تر است و بغايت سريع الحركه است و پوست آن هر كدام كبود
تر است بهتر است و شاعر كويد **شعر** كلما ازرق جلدي من البرد تحكي انه سنجاب
حكم خوردن او مباحست چراكه از طيبات است و اكر آنرا مزكي سازند و ذبح كنند پوستين پوشيدن

او جايز است و اكر خفه كرده باشد پوستين او نجس باشد كه دباغت در موي آن تاثير نكرده باشد
كه بي ازاله آن دباغت تمام نشود و جلد او نيز همچو ساير ميتهٔ حيوانات باشد و بعضي ائمه
كفته اند كه موي مانع جلد شود در دباغت و از امام شافعي مرويست كه اكر با موي او دباغ كنند
لبس او مباح است و استاد ابو اسحاق درين مسئله موافق است و بسياري از ائمهٔ شافعيه
و حنفيه موافق اند چراكه در زمان امير المؤمنين عمر رضي الله عنه در غنايم روم پوستين بسيار
از آنجمله بغنيمت كرفتند و صحابه قسمت كردند حال انكه بر تقدير ذبح ذابح مجوسي بوده و اهل كتاب
نبودند و از ابن عباس رضي الله عنهما مرويست كه از مصطفي صلي الله عليه وسلم پرسيدم از دباغ
بعضي سقايي كه از مجوس آورند كفت كه دباغ آن طهور است **خاصيت** كوشت سنجاب را كه بمجنون
دهند جنونش زايل شود و جميع امراض سوداي را سودمند باشد بعضي اطبا كفته اند كه ...
قليل الحرارتست چراكه بسيار ميوه خورد و در مساكن رطب بارد باشد و لهذا جهت محرور المزاج
و جوانان لبس سنجاب اوليست **سنداوه** كركيست **سنكته** خوكيست **سنور** بكسر سين مهمله
و فتح نون مشدوده كربه است و سنانير جمع آن آيد جانوري متواضع الوف بود و با آدمي انس
عظيم دارد خداي تعالي جهت دفع موش او را آفريد و كنيت او ابو خراش و ابو غزوان و ابو الهيثم
و ابو سماح و انثي آن ام سماح و آنرا اسامي بسيار است يكي هر است و جهت انثي سنوره كويند
و در ذكر نامها هم جهت مؤنث نادر آيد **حكايت** اعرابي كربه داشت و هر كس او را بنامي خواند
از اين نامها و كنيتها بخاطرش رسيد كه مكر او جانوريست بسيار عزيز و در شهرها بهاء بسيار
آورد چون بشهر آورد و صد درم بها كرد يكي كفت كه نيم درم بهاء آنست اعرابي كربه بصحرا انداخت
و كفت چه بسيار نامي داشته و كم بهايي **غريبه** ركن الدوله ديلمي را كربه بود كه دايم بصحبت او الوف
بود و بعضي اصحاب او را كه سخني بود يا داعيهٔ ملاقات او داشتند و اخبار او مشكل بود هر حاجت
كه بود برقعه مي نوشتند و بر كردن كربه مي بستند و كربه باو ميرسانيد **حكايت** مردم سفينهٔ
نوح عليه السلام از موش بسيار بتنك آمدند نوح عليه السلام پيشاني شير را دست ماليد عطسهٔ

وقط وضيون وخيطل وخيدع

کردد و گربه از خیشوم او افتاد و ازین جهت اشبه جانورانست ببشر و بسیار پاکیزه و نظیف باشد
و همیشه بلعاب خود روی خود را مسح کند و هرچه ببدن او رسید تا آنرا پاک نکند آرام ندارد
و لهذا همیشه میان رخت و متاع نظیف کردد و هرکز بنجاست و قاذورات از بدن او هیچ
چیز آلوده نشود فاما از خواص اوست که چون بسیار کرسنه شد ماده آن اولاد خود را
میخورد و بعضی کویند که از جهت بسیاری حب اوست بچکان خود را جاحظ کوید **شعر**
جاءت مع الاشقین فی الهودج ترخی الی البصرة اجنادها کانها فی فعلها هرة
یرید ان تاکل اولادها و هرکاه که گربه شاشه و زبل کند پنهان سازد که مبادا موش بوی
آن شنود و بکریزد و چون دفن کرد او را خود بوی کند که بوی او دفع شده و الا پیشتر پنهان
کند و موش سرکین او را اشناسد و کویند که بالهام الهی که آن ستر زبل و بول خود کند جهت
تعلیم مردمست که در بیت قضاء حاجت فضلات را پنهان کنند و هرکاه که گربه بخانه استیناس
یافت غیر خود را منع کند از کوبهای بیرون که شاید اهل منزل او را دوست دارند و با او در رعایت
و ماکل شریک سازند و اکر چیزی از آنچه اهل منزل او را دوست و عزیز است کیرد و خورد البته
چند وقت بکریزد که مبادا او را ادراک کند و اکر او را دور اندازند بتملق و مالیدن خود خواهد که
خود را در کنجاند که از طریقه تملق عفو و احسان متصور است و با وجود عظمت خلقت فیل
قوت او از گربه بغایت هراسان باشد چنانچه کویند در هند لشکری باین نوع کریخته اند و گربه سه
قسمست اهلیست و وحشی و گربه زباد و دو قسم اول در درون زندگی هست و گوشت خورد و با
آدمی در چند مناسبت شریک اند یکی آنکه عطسه و تثاوب که خمیازه کویند او را واقع شود
و تناول بعضی مطعومات و غیره بدست کند و در سالی دو بار حمل کیرد مدت حمل او پنجاه روز بود
و وحشی با جثه و جسم بزرکتر است از اهلی علماء دین و حکماء کویند که نکه داشت گربه مستحبست
حکایت نزد شریح قاضی دو کس آمدند و در یک گربه منازعت کردند از یکی بینه طلب کرد
کفت که گربه که در خانه من زاییده باشد بینه آنرا از کجا آورم شریح کفت آن گربه را نزد آن گربه

مادرش

مادرش برند اکر او را زاییده است با او قرار کیرد و الا از وی کریزان شود و متنفر کردد و گربه تو
نباشد قزوینی کوید که بعضی گربها پری باشد مانند جناح خفاش از کوش تا بدم اکر این باشد
حکم او نیز حکم سنور بری داشته باشد **حکم** سنور اهلی و وحشی حرامست از آنکه در حدیث صحیح
واقعست که او سبع است و نزد اکثر ائمه چنین است اما در سنور بری الحاق بروباه کنند بعضی را
قولیست بابلحث و اصح حرمتست و اتفاق بر آنست **مثل** در سرعت ربودن چیزی کویند اثقف
من السنور ای اخطف سریع الاختطاف و کسی را که هرچند سن او افزاید کویند که گربه بتراست
شاعر کوید **شعر** کسنور عبد الله بیع بدرهم صغیرا فلما شب بیع بقیراط و فرزدق هم کوید
شعر رایت الناس یزدادون یوما و یوما بالجمیل و انت تنقص کمثل الهر فی صغر یغالی
به حتی اذا ما شب یرخص **خاصیت** گربه اهلی سیاه را هرکه کوشت آن بخورد
دیکر طحال گربه را چون بر زن مستحاضه بندند قطع حیض او کند **دیکر** دو چشم او را هرکه خشک
سازد و بتبخیر کند هیچ حاجت نطلبد که بر آورده نشود **دیکر** هرکه دندان ناب او را با خود نکاه
دارد شب بر خود تلرزد **دیکر** دل او را هرکه با قدری از جلد او بندد و با خود نکاه دارد هیچ دشمنی برو
ظفر نیابد **دیکر** زهره او را چون بنمک و زیره کرمانی بهم آمیزند و بر جراحتها و ریشهای کهنه طلا
کنند نفع عظیم دهد **دیکر** خون او را چون بر قضیب مالند وقت جماع مفعول فاعل را بغایت
دوست دارد **دیکر** و خون او اکر بمجذوم دهند بغایت نفع دهد **دیکر** هرکه خون او با شامک
زنان او را دوست دارند **دیکر** زبل او را چون بخور کنند بچه را از مشیمه بیندازد **دیکر** زهره
گربه و زهره مرغ سیاه را هرکاه که خشک کنند و سحق نمایند و با سرمه در چشم کشند جن برانکس
ظاهر شوند و خدمت او کنند و مجربست **دیکر** زهره گربه سیاه را چون نیم درم کیرند و در روغن
زنبق حل سازند و مردی که لقوه داشته باشد در بینی او ریزند که سعوط شود آنرا زایل سازد
دیکر مغز استخوان گربه بری جهت درد کرده و عسر البول هرکاه که جرجیر در آن کذارند و بآتش
نهند و در ناشتایی آشامند در حمام مفید بود **دیکر** دماغ گربه را هرکاه که با آن دود کنند منی را

ازرحم بیرون آرد وشرح آن درباب قاف در قط خواهد آمد سنّور زباد شبیه سنور اهلیست
لیکن درازتر است دم وجثهٔ آن بزرکتر بود وموی او بسیاهی مایلست. وآنرا از بلاد هند وسند
آورند وزباد که از وکیرند. شبیه بچرك سیاهی است که از زیر دو کنج ران وحوالی مقعد او پیدا
شود وبوی او شبیه ببوی مشکست وان محل خود آن زباد را بملعقهٔ کوچك یا بدرهم رقیق
کیرند چنانچه تراشند حکم اکل آن حرامست هیچ اهلی و وحشی اما زباد طاهراست و بعضی
که کفته اند که زباد شیر آنست چون او حیوان ماکول اللحم نیست شیر آن چکونه پاك باشد اما اکثر ائمهٔ
شافعیه وحنفیه بصحت بیع وطهارت زباد حکم کرده اند لکن موی او که در وافتد یقین که طاهر نیست که
که جزو جانوری ماکول اللحم نیست. چون درجات منفصل شود ناپاکست غیر از آدمی که پاکست ه
سنونو بضم سین ودو نون آن طایریست وقسمی است از خطاف وازین جهت سنك پرقان
راسنك سنونو کویند که آن جانور نقل کند. وبصاد هم نویسند خاصیت وحکم او در
خطاف کذشت. هرکه دو چشم سنونو را در رکوی باسی بهد وان سر خود آویزد هرکه بر آن سی
بالا رود خوابش برد دیکر هرکه چشم او را بخور کند در محلی که کنجشك بسیار باشد همکی بکریزند
اکر صاحب تب را از چشم او بخور کند تب منقطع شود عجیبه روایت کنند که در شهر رومیه
درختی است از مس وبرو هیکلی از زرزور از مس هرکاه که وقت زیتون آید زرزوران حد
ونهایت آیند. ودر منقار هرکدام یك زیتون ودر هر دست او یك زیتون بانجا که آن درخت
است آورند وبر سر آن زرزور مسین اندازند وزیتون بی قیاس جمع شود وآنرا روغن کیرند
وسالیانه بخرج کنند وآن هیکل را سودانیه کویند وقفل کنند وغالبا زرزور است که
این جانور اقدام باین امر غریب کنند وآن هیکل شبیه باوست وطلسم وخواهد بود ه
خاصیت خوردن کوشت آن مکروهست چرا که حشرات وجراد خورد ومزاج کوشت او
بارد یابس است خصوصا لاغر باشد. وبهترین آن صید دامست در نغوط افزاید اما مضرة
بدماغ دهد ومضرة او را بشوربای مرطب دفع باید نمود. واز و خلطی نیز متولد شود وفی رحله
بارده

بارده مشایخ را ملایم افتد ودر بهار خوردن او ملایم بود سودنیق نام صقر یعنی چرغ است سوس
کرمیست که در طعام وپشمینه افتد کویند طعام مسوس مفسران کفته اند که . اسث ویخلق ما لا
تعلمون. مراد سوس نباتست وکرم فواکه واز غرایب او آنست که کندمی که بآن مسوس باشد به آسیا
برند وآرد شود از زیر سنك آسیا زنده بیرون آید سوس آن فایده غریبه هرکه اسماء
هفت کس از فقهای مدینهٔ شریفه که مذکور وجمع درین دو بیت است در رقعه نویسند و
میان کندم انبار اندازند مادام که آن رقعه میان کندم باشد سوس آنرا نخورد شعر
الا ان من لا یقتدی بائمة فقسمته ضیزی عن الحق خارجه فخذهم عبید الله عروة قاسم
سعید ابوبکر سلیمان خارجه . وهمچنین از بعض اهل تحقیق منقولست که اسامی این هفت کس را
هرکاه که نویسند وبرسر آویزند وذکر کنند بر انکس که صداع دارد بامر حق وبرکت صلحا صداع
برطرف شود فایده از بعض اهل علم منقولست که هرکه این اسماء متبرکه را که مذکور مشود
در رقعه نویسد وبرسری که صداع یا شقیقه داشته باشد آویزد صداع وشقیقه ه
زایل شود وآن عزیمت اینست. بسم الله الرحمن الرحیم اهد علیه یا راس یا راس یا راس بحق
من خلق فیك الاسنان والاضراس وکتبه الکتبه بلا قلم ولا قرطاس قر بقرار الله واسکن
واهد بهدو الله بحرمة محمد بن عبد الله ورسول الله ولا حول ولا قوة الا بالله الم تر الی
ربك کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا. اسکن ایها الوجع والصدا والشقیقة والضربان
عن حامل هذه الاسماء کما سکن عرش الرحمن. وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین وحسبنا الله ونعم الوکیل وصلی الله علی سیدنا
محمد خاتم النبیین وعلی آله وصحبه وسلم فایده جهت دفع سوس وشب پر بعضی ائمه امامیه
افاده کرده اند که بنویسند بر چوب غار این اسما را در ساعتی که مطلقا آفتاب نه بیند نه
در وقت کتابت ونه در وقت بردن انکاه چوب را در کندم وجو دفن کنند هرکز سوس
وشب پر بر آن نیفتد عزیمت اینست. بسم الله الرحمن الرحیم. الم تر الی الذین خرجوا

مِنْ دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم انّ الهم الفراش والسّوس ویرحل باذن الله تعالی
اُخرج ایها السّوس والفراش باذن الله تعالی عاجلا والاخرجت من ولایة المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه ویشهد علیك انّك سرقت لجام بغلة نبی الله سلیمان بن داود علیه السّلام واین عجیب وغریب است
حُکم خوردن او منفرداً حرامست که نوعی از کرمست وحکم دود کردنش ودرمیان کندم وحبوبات جا
کردن از محظورات است **مَثَل** کویند العیال سوس المال تشبیه بلیغ است ودر حدیث دیده شده
که العیال سوس الطّاعات **سیِد** بکسر سین واسکان یاء مثنّاه از اسماء کرکست وسید
هم بکسر دال مهمله هم چون ذیبه **سیفنه** بر وزن میمنه مرغی است ببلاد مصر که برك درختان
بیندازد چنانچه نکذارد **ابوسراریس** قزوینی کوید جانوریست در بیشها پیدا شود ودر قصبهٔ
بینی او ده سوراخست هرکاه تنفس کند از بینی آوازی آید مانند آواز مزامیر وجانوران برو
کرد آیند که آواز او شنوند وکاهی بعضی مدهوش شوند واورا صید کند وبخورد واکر شکاری نتوانست
ازیشان آواز پرهول کند میان ایشان که همکی حیوانات ازکرد او کریزند والله اعلم
باب الشّین **شادِن** بکسر دال مهمله آهوی
نر باشد که شاخ او بیرون آمده باشد **شادهوار** جانوریست که در اقصای بلاد روم شود
قزوینی کوید که آن جانوررا شاخی است بر و هفتاد ودو شعبه همه مجوّف هرکاه که باد بر آن
آید شنیده شود از آن آوازهای خوش وحیوانات بواسطهٔ آن آواز جمع آیند کویند که بعضی
ملوك از آن شاخی آورده بودند بتحفه وپیش او نهاده بود وبادی وزید واز آن آوازی آمد
بغایت مطرب ومدهش که آدمی را شاد کردی وچون سر بزیر نهادندی آوازی آمد در غایت
حزن ودردناکی که هرکه شنیدی بکریه انداختی **شارِف** شتر ماده وناقه را کویند که مسنه شده
باشد وبچهار سال رسیده باشد **شاة** یك کوسفند را کویند بر ذکر وانثی اطلاق
کنند واصل آن شاهه که در تصغیر شویهه آید وجمع آن شیاه بها آید وکاو وحشی را هم
شاه کویند **حکایت** از حکمهٔ لقمان کویند که غلامی نوبی بود وسیّد او کوسفندی باو داد
که

که این شاه ذبح کن وانچه اطیب وانسب اعضای اوست بیاور که بخوریم او شاه را ذبح کرد
وقلب ولسان آنرا بحضور آورد وفردای آن روز هم شاه دیکر باو داد که ذبح کن وبهمان وجه
کفت که بدترین محل آنرا بیاور که بخوریم دیکر آنرا ذبح کرده وهمان قلب ولسان اورا بحضور آورد
سؤال کرد از او که چکونه است که در هر دو بار همین اعضارا آوردی کفت این دو اطیب اجزاست
اکر خوب باشد واخبث وبدترین اعضا واجزاست اکر بد باشد واین معنی موافق حدیث نبویست
انّ فی جسد ابن آدم مضغة اذا اصلحت صلح الجسد کله واذا افسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب
فایدهٔ حکمیّه لقمان بسیّد خود در حین خدمت نصیحتی کرد که او در آمد بخلا وبسیار توقف کرد
کفت در خلا بسیار معطل مکن دل وبواسیر پیدا شود وبفرزند خود که ناران نام داشت
نصیحتی چند کرده که از فواید عظیمه است که ای فرزند از مردم کریم برحذر باش کاهی که به ایشان
اهانت رسانی واز مردم عاقل حذر کن چون بزبان اورا برنجانی واز احمق بپرهیز هرکاه که
با او مزاح کنی واز جاهل بترس چون با او صحبت وهمدمی کنی واز مرد فاجر کاهی که با او خصومت کنی
وبدانکه تمام نیکی آنست که در آن نیکوئی تحمل فرمائی وکفت که ای فرزند سه چیز است که
خوش آید بانسان نیك محضری وتحمل از اخوان وکم آزاری دوستان که اول غضب جنون است
وآخرش ندامت ای پسر سه چیز است که در آن رشد است مشاورت با ناصحان ومداراة
با دشمنان وحاسدان ودوستداری بهر فردی از افراد ابناء زمان ای فرزند مغرور کسی است
که اعتماد بسه چیز کند آنکه باور داشت چیزی مکند که ندیده باشد ومیل کند بکسی که با او
نداشته باشد وطمع کند در چیزی که باو نرسد ای فرزند از حسد دور باش که در وفساد
دین است واز وضعف نفس وپشیمانی آخرین ای فرزند اکر خدمت حاکمی کنی مطلقا بد کوئی
کسی با او مکن زیراکه اورا از تو نفرت او بآن پیدا شود وهمچنانچه از تو بد کسی شود بد تو نیز از دیکری
خواهد شنید ودل او از تو ترسان شود که بد او هم بدیکری خواهی کفت واز تو در حذر خواهد بود ای
فرزند همیشه در وقت شادی وانبساط با او نزدیك تر از همه باش ودر هنکام غضب خود را

از همه دور تر کن . اگر ترا با میی کیرد مطلقا خیانت مکن واگر چیزی کسی شود هد مقبول کن و اقبال
بآن حقیر اوکن تا ترا به بسیار رساند . وهمیشه خدمتکاران او را گرامی دار وهمیشه مصاحبان
او طریقهٔ ملاطفه بکار آر وچشم خود را از محارم او پوشیده دار وکوش خود را از جواب
نکه دار وزبان خود را از سخنان او باز دار ودر مجلسها سرّ او را پنهان دار ومتابعت دلخواه
او مکذار ونصیحت را در خدمت او باز مکیر وعقل خود را در حالت مخاطبه ومکالمهٔ او جمع کن
وهرکز از غضب او ایمن مباش که میان تو واو علاقه نسب نیست ودر حین غضب خویش وبیکانه
نماند که کیست بقوّت عضبیّت از جای خود برجهد همچو شیر وبر اجرای انتقام با هر که هست تند
ودلیر . ای فرزند اگر خواهی که بر حکمت توانا کردی ملاک امر خود را بر نان باز مکذار واز زنان
صلاح دین ودنیا توقع مدار که زن همکی جنگ وجدالست وبحقیقت صلح وسازکاری با او
محالست اگر ترا دوست دارد بدوستی تر نخواهد خورد واگر دشمن دارد از عداوت او مرد را باید مرد ٥
حکایت هشام بن عبد الملک با عمش که از تابعین بود واز تلامذهٔ انس بن مالک رضی الله
عنهما مکتوبی نوشت که در فضایل عثمان رضی الله عنه ومساوی علی رضی الله عنه وکرّم الله
وجهه آنچه دانی بنویس وبمن فرست اعمش کاغذ را در دهن شاتی نهاد که آنرا خایید وکفت
وبرسول کفت که جواب مکتوب همین است . رسول کفت در پیغام بردن وجواب
نبردن هم هلاک منست وهم هلاک تو وبر دم الحاح بسیار کردند . این قدر نوشت که اما بعد
لو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک . ولو کانت لعلی مساوی اهل الارض ما ضرّتک فعلیک
بخویصه نفسک والسلام عرنبه میرویست که در جاهلیت عرب کوسفند سفیدی می آوردند
وعبادت او میکردند . وکرکی می آمد وبر شاه بیضاء ایشان . حشم سیاه میکرد وبر می بود
دیکر میرفتند ودیکری می آوردند ومعبود می ساختند روایت ابن عمر رضی الله عنهما میکوید که
مصطفی صلّی الله علیه وسلّم کفت که الشاة من دواب الجنّة وبیهقی در سنن آورده که مصطفی
صلّی الله علیه وسلّم از شاة که مذبوح شدی بغیر چند عضو که مکروه میداشت همه اعضا

او مقبول

او مقبول بود وآن هفت است ذکر وانثیین وزهره وغدّه ومثانه وخون وآنچه آنحضرة را خوش
آمدی از شاة مقدم او بود ودر بعضی روایات است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم کان یحبّ
العضد من الشاة حکایت زنی یهودیه از خیبر شاه بریان را زهر مالید وبهدیّه
جهت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرستاد خود تناول فرمود . وجمعی دیکر صحابه هم از آن
خوردند واز آن زهر بشر بن براء بن معرور هلاک شد . مصطفی صلّی الله علیه وسلّم به پیرزن
فرستاد که ترا چه بر آن داشت که این خیانت کنی کفت که با خود کفتم که اکر او رسول بحق است درو
تاثیر نکند والّا کو هلاک شو وما از و خلاص شویم . ومصطفی صلّی الله علیه وسلّم امر فرمود
که آن پیرزن را بعد از موت بشر کشتند . که قتل بسم هم موجب قصاص است ودر بخاری
وترمذیست که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم . عروة ابن الجعد البارقی را یک دینار داد
که شاتی خرد وآورد . واو بآن دینار دو شاة خرید ویکی را باز بیک دینار فروخت ویک شاه
ویک دینار بحضرت آورد وکیفیت را نقل فرمود . مصطفی صلّی الله علیه وسلّم دعا فرمود
که بارک الله فی صفقة یمینک . واین دعا مستجاب شد . بشرهرکاه که ببازار بصره رفتی
ومعامله کردی چندان ربح میکرد که از اکثر اهل کوفه مال او زیادتر شد وتجارت ومعامله افزون
فایده ابو محمّد عبد الله الیمنی از علمای یمن بود روایت نموده که جماعتی از اعدا بشمشیر او را
می زده اند وشمشیرهای ایشان نمی برید وسؤال کردند . کفت که من آیات واذکار را می خواندم
ولا یؤوده حفظهما وهو العلی العظیم . فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین . له معقبات من
بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله . انّا نحن نزّلنا الذکر وانّا له لحافظون وحفظناها
من کل شیطان رجیم . وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم . ان کل نفس لما علیها حافظ انّ
بطش ربک لشدید انّه هو یبدئ ویعید . وهو الغفور الودود ذو العرش المجید فعّال لما یرید
هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ . دیکر نقل کرده که روزی شاتی دیدیم لاغر وکرکی در پهلوی

أو هيچ كرك او را تعرض نمي رساند . چون نزديك شديم كرك از ما رميد پيش شاه رفتيم ديديم
كه در كودن اين آيات آويخته اند شامُرك بضم ميم دجاج جوانست قبل از انكه بيضه نهد
معرب است از شاه مرغ يعني ملك طير شاهين جمع آن شواهين آيد وعربي نيست ليكن
عرب بآن تكلم كرد . عبد الله بن مبارك قدس سره راست شعر
قد يفتح المرء حانوتا لمتجره . فقد فتحت لك الحانوت بالدين . بين الاساطين حانوت بلا غلق
تبتاع بالدين أموال المساكين . صيرت دينك شاهينا تصيد به . وليس يفلح أصحاب الشواهين
شاهين از جوارح معروفست . وآن سه قسم است . شاهين . وقطامي . وأسقي . وشاهين بتحقيق
از أقسام صقر وجنس جزع است . اما مزاج اين ابرد وايبس تراست ولهذا حركت او از بالا به زير
بغايت شديد باشد ولهذا بر صيد خود بيكبار فرود مي آيد بي آنكه او را ملاحظه كند اما در ذات
أو جبن وفتوري هست . اما شدت اقدام وإصراري بر صيد خود دارد . ولهذا گاهي خود را بضرب
بر زمين زند وميرد واستخوان او از همه جوارح محكمتر است . وبعضي گفته اند كه شاهين مأخوذ از شاهين
ترازوست چو كه او را ميزانيست در مزاج كه مطلقا احتمال أدنى جوعي ونه اندك مشقتي از سيري ندارد
وصفات وأمارات نيكويي آن آنست كه كله بزرگ داشته باشد . وچشم فراخ وسينه فراخ ميان
او عريض قوي هر دو ران وكوتاه . ساقهاي او وموي كم دم باريك هر گاه كه پرهاي خود را بر آن
اندازد چيزي از دم او جدا نشود هر گاه كه باين اوصاف باشد . كلنگ وغيره را شكار كند گويند كه
اول كسي كه بشاهين صيد فرمود . قسطنطين بود وچندان جهت او شاهين نگاه داشته بودند
كه چون سوار شدي شاهين ها تعليم يافته بودند . كه گرد سر او بر هوا پرواز ميكردند وسايه بر سر او
مي انداختند . وگاهي فرود مي آمدند وگاهي پرواز ميكردند به بلندي پرواز ميكردند چنانچه روزي سوار
شد مرغي از زمين برخاست في الحال شاهيني از آسمان فرود آمد وآن را پيش او گرفت بنوعي كه
متعجب شدند وأو را بر صيد حرص زياده شد . وساير شرح اين شاهين در صقر در باب صاد خواهد
آمد شبب گاو بيست ساله وهمچنين شبوب وشبه هم گويند شبت قسمي از عنكبوتست شش

پاي دارد

پاي دارد وپشت او زرد وقوايم او بلند وسرش سياه وكبود چشم وبعضي گويند جانوريست بسيار
دست وپاي دارد وسري بزرگ ودهان فراخ وپس نيمه فراخ زمين را شخم كند وآن را شحمة الارض
گويند جمع آن أشبات آيد حكم خوردن آن حرامست كه از حشراتست شبثان بكسر شين معجمه
وباء موحده بعد از وثاء مثلثه آنگاه نون درخت وش . گويند جانوريست كه در ريگ باشد اين
نام جهت آنست كه بهر جا رود تشبث با بچه برو روان شود حكم محرم است اكل آن كه از حشراتست
شبدعه عقربست وجمع آن شبادع بكسر شين ودال غير معجمه . ودر حديث است كه من عض
على شبدعة سلم من الآثام . مراد از شبدعه زبان است كه تشبيه بعقرب كرده كه مردم از و هميشه
گزيده ميشوند وعض آن عبارة از سكوتست ولطافت تعبير ووجه شبه بر صاحب بيان عيانست
شبوص مانند سفرجل شتر كوچك را گويند شبوم عقربست وجمع آن شبوات شبل ولد
أسد است بشرط آنكه صيد بنياد كرده باشد وجمع آن أشبال وشبول شبوط مانند سفود
نوعي از ماهي است وبسين مهمله هم لغتي است در و ونشانه او آنست كه دم باريك وميان عريض
وپلس نرم وسري كوچك دارد . ودرين نوع ماده كم باشد ونر آن بسيار است وتخم هم نه
از آن جهت وصيادان گويند كه چون بشبكه صيادي آمد پس ون رفتن نتواند بقدر يك
نيزه پس آيد وجستن كند وگاهي ده گز بلندي بيشتر جهد . وشبكه را در هم درد وبيرون
رود وگوشت او بسيار رست ودر دجله بسيار باشد شجاع بضم شين وكسر آن ماريست بزرگ
كه با سوار وپياده مي جهد . وبر دم خود مي ايستد وجستن كند وگاهي بر سر سوار خود را
رساند ودر صحراها بسيار باشد شحرور مانند سحنون طائريست سياه از عصفور
بزرگتر آوازهاي بسيار كند واز قبيل بلبل وهزارست در تغني وحسن الحان وشاعر گويد
شعر بالبلبل والهزار والشحرور . يكسي طربا قلب الشجي المغرور . فانهض عجلا وانهب اللذة بما
جادت كرما به يد المقدور . وهمچنين در وصف او وهيأت او معاني بليغه گفته شاعر
شعر وروضة رقصت أغصانها وشدت . اطيارها وتولت سقيها السحب

وظلّ يسحورها الغرير يحسبه . أسوداً نامراً مرمارها الذهب . وأين معنى لطيف كويد
شعر له في خدّه الوردي خالٌ . يدوّريه بنفسج عارضيه .
كسحّ ورد تجنّا في سياج . مخافة جانح من مقلتيه **حكم** در خوردن مثل عصفور است
شحمة الارض جانوريست كه هركاه اورا آدمي مساس كند مثل مهره جمع شود واورا خراطين كويند
كرميست دراز سرخ در محلهاي متعفن بروز و زمخشري كويد كه آن جانوري بود منقط به سرخي
بر سفيدي وتشبيه بكف مخضوبه كرده . هرمس كويد كه جانوريست كوچك خوش بوي اورا
آتش نسوزد هركاه ميان آتش افتاد از يك طرف فتد بديكر جانب سالم بيرون رود هركه
پيه آنرا بر بدن طلا كند اورا آتش زيان ندارد واكرچه در ميان آن رود **خاصيت**
هركاه كه شحمة الارض خشك سازند و زني كه عسر ولادت داشته باشد ازان بياشامند
في الحال بزايد **ديكر** قزويني كويد كه هركاه كه آنرا بريان سازند وبانان خورند سنك مثانه را ازهم
بريزاند **ديكر** چون خشك كنند وبصاحب يرقان دهند صفرة او زايل كرداند **ديكر** خاكستر
سوخته اورا خود بسايند وباروغن بهم برآميزند وبر سك كل طلا كنند موي برآيد وكلي رادفع كند
وحكم خوردن او در رد ود درباب دال كذشت **شذا** بفتح شين وذال معجمه مكس سك را كويند
وكاهي بركاو هم باشد واحدان شذاه آيد **شران** شبيه به پشه است بر روي مردم برآيد
شرشق مرغ شقراقست **شرشور** همچو عصفور طايريست همچو عصفور رست رنك خاكستري وسرخي
ودرباب با كذشت كه آن ابو براقش است **حكم** داخل حكم عصافير است در حليت **شرع**
وشرعوب ضفدع كوچك بود **شرنبي** بروزن حبنطي مرغيست **شعرا** بفتح شين وكسر عين
مهمله ساكنه مكسي است كبود وسرخ كه بر شير وخر وسك افتد وايذا كند وكويند كه همين مكس
سك كشت **شعوا** بفتح شين وسكون عين معجمه والف ممدوده عقابست جهت طول منقار بالاي
او بر زير **شفدع** ضفدع بود چون كوچك باشد **شفنين** بكسر شين معجمه طايريست متولد
از دو مرغ ماكول وازاقسام حمامست وعامه اورا يمام كويند وآواز او در ترنم ماننده است

ودر وحالت حزني باشد جمع لفظ او شقاين ودر طبع اوست كه چون ماده خود را كم
كند دايم عزب وبي جفت مي ماند تا آنكه بميرد . وهمچنين ماده او كه نر را كم كرد با ديكري جفت
نشود هر وقت كه فربه شود موي او فرو ريزد . وازجفت شدن باز ماند واورا نفرت واحتياط
تمامست از دشمنان خود **حكم** حلالست باتفاق **خاصيت** كوشت او كرم وخشك است
ولهذا بغير از مخلف وكوچك آنرا نخورند . خوني كه ازآن متولد شود كرم وخشك بود وروغن
بسيار تعديل ميكند وبيضه او راهر كه با زيت خورد درباه افزايد **ديكر** زبل او را چون با روغن
كل سرشند وزبان او را بردارند . وجع رحم را نافع باشد **ديكر** هركه احليل خود را بخون او طلا
كند وبا زني مجامعت كند . هيچ كس ديكر بر آن زن قادر نشود . واكر مردي كه شوهر نكند **ديكر**
خون او را در چشم درد وورم چشم چون چكانند . در حين كرمي يا خون حمام را بر پنبه
كه پر كرده باشي ببياض بيضه وروغن كل ريزند بغايت نفع دهد بدرد چشم **شق** بكسر شين
قزويني كويد كه از جمله شياطين است صورت او بشكل نصف آدمي بود . وبعضي كفته اند كه نسناس
جنسيست متولد از شق وآدمي در سفرها كاهي بر مردم ظاهر شود **حكايت** مرويست كه
علقمه بن صفوان بن اميه . در بعضي شبها بصحرايي رفته بود وشق دوچار او شد وعلقمه
باو كفته **شعر** يا شق قل مالي ولك . اغمد عني منصلك أتقتل من لا يقتلك .
فقال شق هيت لك . فاصبر لما قد حم لك . وهر دو باهم مقاتله كردند وهر دو مرده افتادند
قصه پيش از ظهور اسلام بچندين سال كه ملك نصر لخمي بر ديار يمن وحجاز مسلط بود دو كس
بسحر وكهانت مشهور بودند يكي را شق كفتندي وديكري را سطيح اما شق آدمي بود كه
يك شقه انسان بود يك دست ويك پاي ويك چشم . واما سطيح را مطلقا استخوان نبود
وانكشت نداشت واو را مانند كليمي بهم مي پيچيدند ونقل ميكردند . واين هردو در يك روز متولد
شدند وآن روز موت ظريفه كاهنه بود زن عمرو بن عامر ودر حين مردن شود كه آن
روز شق وسطيح متولد شدند . وسطيح را بحضور خود آورد وآب دهن خود را در دهن او ريخت

واخبار نمود که در علم سحر و کهانت این سطیح قایم مقام او خواهد شد • وسطیح را روی در سینه
او بود و سر و کردن نداشت بر مثال خرچنك • بعد از آن شق را طریفه مذکوره طلب کرد و همان
آب دهن خود را بدهن او ریخت • و او را هم خبر داد که قایم مقام او در کهانت و سحر خواهد بود
و قبر این طریفه سلوم در جحفه است که دو مرحله مکه شریفه اکنون خرابست شقحطب
بقاف و حاء و طاء مهمله بر وزن سفرجل قوچ کوسفندیست که چهار شاخ دارد و جمع آن شقاحط
و اشقاطب آید شقراق بفتح شین و کسر وضم بر وزن شنقار آید طایریست که آنرا اخیل
هم کویند و رنك او سبز خوشایند بقدر کبوتری بزرك • و بر بالهای او سیاهی و سرخی هم هست و عرب
او را مشاوم میدانند و او را محل زمستانی و تابستانی باشد و در بلاد روم و شام و عراق و خراسان
می باشد و در طبع او شرم و حرص خوردن و دزدیدن بچه جانوران و طیور دیکر بسیار است
لایزال از معمورها دور باشد • و از انس متوحش است و در صحراهای بی آدم و سرهای کوهها باشد
اما بیضه خود را بر سر عمارتهای بلند نهد • که آدمی بآنجا نرسد و آشیان او بغایت بدبوی باشد
و بعضی کفته اند که او نوعی از غرابست • و چندان طبیعت او مایل بجفت شدن نباشد و اکر
جانوری قصد صید او کند • بسیار فریاد و استغاثه کند کویا او را بضرب شدید زده و می زنند
حکم اکثر ائمه شافعیه و حنفیه بتحریم او تصریح نموده اند • و او را بعقعق در تحریم ملحق داشته
اند و دلیل آنکه عرب آنها استخبات کرده مثل در شامت کویند اشأم من شقراق
خاصیت کو طلایی ناقص العیار باشد کداخته سازند و از زهره او بیان اندازند هم
او زیاده شود و هم در عیار افزاید • همچنانچه اکر زهره روباه بر طلا اندازند هم عیار و هم وزن
کمتر شود دیکر هر کاه که از زهره او خضاب سیاه جهت ریش و موی کیرند بغایت خوب آید
دیکر در کوشت او حرارت قوی باشد • اما در طعم او بدمزکی تمام است اما تالیخ غلیظ را تحلیل
کند چون در امعا باشد شمسیه ماریست سرخ و براق هر کاه که او را در چشم و نابینائی
عارض شود پیدا کند دیواری که در مقابله طلوع شمس باشد هر کاه آفتاب بیرون آید خویش در آفتاب

نکاه کند بقدر یکساعت چون شعاع آفتاب بچشم او درآید بازحمت بصر پیدا کند چنانچه غیر او
از مارها که جهت علاج چشم خود را از رازیانه پیدا کردندی و در چشم کشیدندی شقران جو بار را
کویند و ضب را هم کویند و برورك و سام ابرص هم اطلاق نمایند شققب بضم شین مانند قنفد
نوعی از طیور است شهرمان نوعی از مرغ آبی است پای او کوتاه است و ابلق رنك از لقلق کوچکتر
و بعضی کویند که مرغیست شبیه بشاهین کبوتر را صید کند و این لفظ عجمیست شهام سعلات
و شرح آن در سین کذشت شوحه او حدانست یعنی غلیواج شهنف خاریشتست شوب
شپش و عقرب و مورچه را هم کویند شوط نوعی از ماهی است و غیر شبوطست شرطلج
شغال را کویند و ذرات را که در روشنی آفتاب از دریچها نمایان شود شوك ناقه و شتر
ماده ایست که شیر او خشك شده باشد و پستان او بالا رفته و هفت ماه بر بچه کردن او کذشته
باشد یا هشت ماه شوکه از اسماء عقربست او را این نام کفتند که دم او را خار داشته شیخ
یهودی قزوینی در عجایب المخلوقات آورده که آن جانوریست در دریا روی او بچو روی آدمی
و ریشی سفید دارد و بدن او مانند صفدع است و موی او مانند موی کاو و او را جسم بمقدار
کوساله باشد • از دریا دایم شب شنبه بیرون آید و توقف کند تا آنکه آفتاب شب احد فرو رود
یکبار مانند صفدع بجهد و در آب رود و کشتیها با او نرسد چون روز شنبه کذشت حکم
او داخل عموم ماهی است خاصیت کفته اند که پوست او را چون بر نقرس نهند درد او را
زایل کرده اند فی الحال شبذان بفتح شین و ذال معجمه کرکست شیصبان ذکر قمل یعنی شپش است
شیع همچو سبع ولد اسد را کویند شوث طایریست بقدر یمامه و دم دراز دارد و رنك
او برنك بازیست و روی او مانند روی آدم و در دور زهر کز ظاهر نشود و شب بیرون آید و در
جزیره اندلس باشد هر کاه که آدم نزدیك او ایستد و با او کوید که چند خواهم زیستن ای طایر آوازی
چند کند آن قدر که آواز او را عدد و شمار بود آن شمار سالهای زندکانی سایل باشد اما در
آواز او این لفظ شوث باشد و بآن نام کردند شیهم بر وزن ضیغم ذکر قنفد را کویند

أعشى گويد **شعر** لئن جدّ أسباب العداوة بيننا • ليرتحلن مني على ظهر شيهم **حکايت** ابو ذويب
هذلی شاعر گويد که چون بمن خبر رسيد که رسول الله صلی الله عليه وسلم بغايت مريض است بغايت
ملول شدم وشبی بر من گذشت دراز وسياه که گويا صبحش هيچ پيدا نبود چون نزديک سحر شد هاتفی
اين أبيات بر خواند که **شعر** خطب أجلّ أناخ بالإسلام • بين النخيل ومقعد الآطام •
قبض النبي محمد فعيوننا • تذري الدموع عليه بالتسجام • از خواب بيکبار برجستم در غايت
أضطراب چون بآسمان نگاه کردم هيچ کوکبی نديدم الا مگر سعد الذابح تفوّل کردم بآنکه ذبحی
در عرب خواهد بود وتحقيق شد که رسول خدا صلی الله عليه وسلم در آن علت مقبوض شده
بر ناقهٔ خود سوار شدم وروانه گشتم چون صباح شد وروشن گشت جست وجوی کردم که چيزی
بيابم که بآن زجر وفال گيرم پيش من آمد يک شيهمی که ماری را سخت گرفته بود ومار بر وی پيچيده
وشيهم او را بدندان ميخورد تا آنکه او را تمام خورد بخود تفاول کردم که شيء هم از شيهم فهم
ميشود والتواء آن مار پيچ وتاب مردم است در راه حق که برانگيخته شود که بعد از رسول الله
صلی الله عليه وسلم قايم شود بعد از آن ناقهٔ خود را بتعجيل راندم بمعنی هم زجر الفال گرفتم وآن را
غراب شنودم که آن قضيه بر من روشن شد نعوذ بخدا کردم از شر آن قضايا که بمن پيش آمد
چون بمدينه رسيدم شنودم آواز نوحه وضجيج مانند آواز غوغای حجيج در هنگام احرام حج بر سيدم
گفتند که حضرت مصطفی صلی الله عليه وسلم در گذشت از دنيا • چون بمسجد آمدم آنجا را خالی يافتم
آنگاه بخانهٔ مصطفی صلی الله عليه وسلم آمدم آنجا را هم بقفل ديدم گفتم مردم کجا جمع اند گفتند در
محله وسقيفهٔ بنی ساعده وديدم که ابو بکر وعمر وابو عبيده رضی الله عنهم بيکجا ايستاده اند با جمعی
از قريش وأنصار وسعد بن عباده با بعضی شعرا مثل حسان بن ثابت وکعب بن مالک وابو بکر
در کلمات بنوعی ملايمت مينمود که هر که سخن او شنود متابعت کلام او مينمود وعمر با ابو بکر اولا بيعت
کرد ومردم را بعد از وبه بيعت آورد وبنماز ميت مصطفی صلی الله عليه وسلم ودفن او رسيدم
ام شبقوره بضم شين وسکون بای موحده وقاف ونون مرغيست که هميشه با گوسفند ودراز گوش

باشد که مگس ايشان را ميخورد والله أعلم

باب الصاد

صؤابه بيضهٔ قمل بود وجمع آن صؤاب وصئبان بهمزه گويند في رأسه صؤاب و گفته
اند که ذکر قمل را گويند واز جمله جانوريست که ذکر او کوچکتر از ماده باشد مانند بازی وبعضی ائمه آنرا
از جانوران انگاشته گفته اند که در احرام هر که صؤابه را بکشد همچنانست که شپشی کشته وتصدق
لازم آيد وهر که شانه که استخوان لاک پشت بحری باشد صؤابه را مشاطگی کند بخاصيت دفع
کند **مثل** چون در کار جزوی عيبی ملامت کنند وذا اهل باشند از عيب بزرگ خود گويند
أتعدّ مثل الصؤاب وفي عينيك مثل الجرة • وشاعر گويد **شعر**
الا يا أيها اللائمي في خليقتي • هل النفس فيما كان منك تلوم • فكيف ترى في عين صاحبك القذى
وتنسى قذى عينيك وهو عظيم **صارخ** خروس است عايشهٔ صديقه رضی الله عنها گويد
از قيام مصطفی صلی الله عليه وسلم • اذا سمع الصارخ قام يصلي • وصراخ فرياد اوست در
شب وآن محل سدس شب بود تقريبا **صافر** وصفاريه هم گويند طايريست مشهور از عصافير
واز خلق اوست که چون شب در آمد شاخ درختی گيرد وپای خود را بآن محکم کند وسر خود را
بزير اندازد ولايزال فرياد کند تا آنکه نور صبح پيدا شود • قزوينی گويد که فرياد کند که تا که
آسمان بر سر او فرو نيايد • وبعضی گويند که آن شوط است که در حرف تا گذشت واو را آشيانی
باشد مانند خريطه واگر آشيانی نداشته باشد از شاخهای درخت سر نگون خود را در آويزد
حکم چون از اقسام عصافير است اکل آن حلالست **مثل** در جبن کسی ترسنده گويند أجبن
من صافر **صدف** از حيوانات بحريست ودر حديث ابن عباس است اذا امطرت
السماء فتحت الصدف أفواهها • وأجواف آن جانور غلاف لآلی وگوهر مرواريد است مفرد
آن صدفه وجمع آن صوادف آيد **خاصيت** مرواريد از خواص لؤلؤ است که خفقان را برد
ومرة السوداء را ازاله کند وخون که در تجويف قلب است وجگر هم صاف سازد واز اين جهت
تصفيه در کحلها اندازند **ديگر** اگر حل کند چنانچه آب صاف شود وطلا کنند بآن بهق را ازاله

کند بآسانی **خاصیت** صدف وقویقی کوید صدف وجع نقرس را نفع دهد کسی را که سکرچ دیوانه
کزیده باشد **دیگر** چون اورا بسوزانند جلای دندان کند چون بروما لند **دیگر** هرگاه که
سحق کنند ودر اکحال خلط کنند قروح عین را فایده دهد **دیگر** واگر بر محل برآمدن موی در
پلک چشم طلا کنند بعد از انکه آنرا برکنده باشد دیگر در آنجا نروید **دیگر** محلی که سوخته باشد
طلا کنند نافع باشد **دیگر** اگر یک وصله صاف ازان بر کودک شیرخواره آویزند دندان او بآسانی
برآید **دیگر** بعضی کفته اند که صدفی که مدور است ودر درون حیوانی است وپرده بر سر اوست
که مانند سنکست اگر آنرا سحق کنند وبر روی کسی که بخواب باشد بپاشند در آن سبات تمایل
ومتحرک نشود زمانی طویل واین تدبیر از بزر البنج اسلم است **دیگر** چون کسی را رعاف باشد صدف
را کوبند باحنا وشیر وازان ضمادی سازند وبر بینی مرعوف نهند نافع افتد **صدی** طایریست
او را بوم کویند ومعروفست وعرب کوید که از سر بریده مقتول مخلوق شود وبر بالای سر او
فریاد کند هرگاه که حیف او کسی نطلبد وکوید اسقونی اسقونی تا آنکه قاتل او را کشند وصادی
تشنه را کویند ودر باب تا شرح آن کذشت ٭ وشاعر کوید ٭ **شعر** ٭
ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت ٭ علی ودونی جندل وصفایح ٭ لسلمت تسلیم البشاشة او زقا
الیها صدی من جانب القبر صایح ٭ وابن صدی ذکر بوم است وجمع آن اصدا آید واو را ابن الجلا
وابن طود وبنات رضوی کنیت است **صداح** طاوس است ودر باب طاء شرح آن آید **صرخان**
بر وزن رمان مرغیست ماکول اللحم **صرد** بر وزن رطب وحروف همه مهمله است طایریست
از عصفور بزرکتر اما عصافیر را صید کند وکنیت او ابوکثیر وجمع آن صردان بکسر صاد آن
وآن ابلق رنک وبزرک سر نصفی از او سفید ونصفی سیاه بزرک منقار وانکشتان دراز دارد
کسی او را نبیند مکر در درختان بلند که کسی بر آن بر نیاید واو مرغی پر نفور است وشریر نفس است
وکوشت غذای او باشد واو را صفیرهای کوناکون باشد هر مرغی که میخواهد که شکار کند باواز او
صدا کند ونزدیک خود آورد همین که بر آن مرغ حمله آورد بیک ضرب او را از هم جدا کند واو را بخورد

وبر سر قلهای بلند وکوههای سخت ودرختان رفیع ماوی دارد **حکم** اکل آن حرامست باتفاق
ائمه دین که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرموده
از قتل نمله ونحله وهدهد وصرد ٭ ونهی از قتل دلیل تحریمست چرا که هر ماکول اللحم از جانوران مذبح
حلال شود وامام مالک رضی الله عنه وعلماء مذهب او بر آنند که قتل این جانوران موجب حرمت ایشان نیست
اما غیر نهی آنست که چون اعراب بآن تشاوم میکردند ٭ وتطیر وتشاوم در اسلام منهی است نفی معتقد
ایشان نهی فرموده **صرصر** واو را صرار هم کویند ٭ وآن جانوریست شبیه بملخ آوازی کند باریک
واکثر صیحه وناله او بشب باشد ولهذا صرار اللیل کویند ٭ وآن نوعی است از نبات وردان وازبرها
غاریست وجوهری آنرا جدجد کوید ٭ واو را نتوان یافت وباواز محل او را پیدا کنند ودر محلهای نمناک
بیشتر باشد والوان او مختلفست ٭ بعضی سرخ وبعضی سیاه وبعضی کبود ودر صحراها وبیابانها
بسیار باشد **حکم** حرامست جهت استقذار وخبث آن **خاصیت** رئیس ابن سینا کوید
که نافعست با درد بواسیر وسموم هوام **دیگر** هرگاه که خشک کرده سحق کنند واضافه
کنند بسرمه وبآن اکحال کنند بصر را حدید سازد ٭ وبا زهره کاو طوفر که در چشم باشد نفع دهد
بطریقه اکحال **صعوجار** نوعی سمکست بغایت ملسا وهموار پوست **صعب** طایریست کوچک
وجمع آن صعاب **صعوه** طایریست کوچکترین اقسام عصافیر سرخ سر بفتح صاد وسکون
عین مهمله وجمع آن صعو آید بصاد مفتوحه وعین ساکنه **فایده** مالک بن دینار کوید الناس
کاجناس الطیر الحمام مع الحمام والغراب مع الغراب والصعو مع الصعو وکل انسان مع شکله
ودر باب صعو کفته شاعر **شعر** لو کنت اجهل ما علمت لسرنی ٭ جهلی کما سائنی ما اعلم
کالصعو یرتع فی الریاض وانما ٭ حبس الهزار لانه یتکلم **مثل** در کوچکی وضعف کسی کویند آن
اضعف من صعوه **صفاریه** بضم صاد وتشدید فاء طایریست که آنرا بشر هم کویند و
در باب تاء مشابه کذشت **صفر** بفتح صاد وفاء در جاهلیت اعتقاد میکردند که در سر اسیف تعنی
عروق اضلاع واستخوانهای پهلوی آدمی جانوری بیحو مار پیدا شود که هرگاه که آن بجنبد آدمی

آدمي كشته شود وايذا كند واين علت را ساري مي پنداشتند از كسي بكسي وچون مصطفى صلى الله عليه
وسلم فرمود كه لا عدوى ولا طيرة ولا هامة ولا صفر. اين اعتقاد را ابطال فرمود وظن غالب
آنست كه اين علت كه ايشان ساري اعتقاد كرده بودند. دود شكم است كه كاهي در درون كرمهاي
پيچده مانند ماران پيدا شود. ودر ممالك حبشه مشاهده بسيار ديده شده وآن علت را
ساري مي پنداشته اند وبركت اسلام ونفي مصطفى صلى الله عليه وسلم از آن اعتقاد عدوى واعدا
كه در جاهليه مقرر بود اين برطرف شده است والله اعلم **صفرد** بكسر اول وسكون ثاني وجيم
عربيست طايريست در غايت خسته وبجبن معروفست ودر مثل كويند. اجبن من صفرد. شاعر كويد
شعر تراه كالليث لدى امنه. وفي الوغاء اجبن من صفرد. واهل لغت كويند كه اين مرغ را بوالمليح
كويند طايريست از اقسام عصافير **صقر** از مرغان شكاري معروفست وبفارسي آنرا چرغ كويند و
جوهري كويد كه هرچه از جوارح باشد. وشكاريان كيرند صقر كويند خواه بازي وخواه شاهين
انثى آنرا صقره كويند. وجمع اصقر وصقور وصقار وصقوره وهاجهت تاكيد وصقر را عرب اجدل
وقطامي هم كويند وكنيت آن ابو شجاع وابو الاصبع وابو الحمرا وابو عمرو وابو عوان وبسين وزا بجاي
صاد آيد چرا كه قاعده اهل عربيت است كه هرجا صاد وقاف جمع شود صاد وا بسين وزا خوانند
چون بصاق وبساق وبزاق. وبهترين اقسام صقر را مصري كويند كه بال او دراز تر وقوي تر باشد
ومرغان صيد اول صقر است وشاهين وعقاب وبازي وصوادي كواسر وصقر هم سه قسمست
صقر وكوبح ويويو. وبغير از نسر وعقاب را صقر اطلاق كنند. واو را اكدر واجدل كويند واين
جانوريست صبور بر مشقت ميان مرغان جوارح بمنزله استر است ميان اسب ودراز كوش كه
هم تعب ومشقت دراز كوش ميكشد وهم رفتار وتمايندكي اسب دارد واز ساير جوارح الفت زود تر
كيرد با آدمي واقدام وجرات او بر شكاري بيشتر است. ومزاج او ابرد وارطب وباين سبب بر آهو و
خركوش دلير باشد. واز بازي بهتر راه بصيد مي برد وقانع تر بود در قوت وغذاي خود از هر جانور
چهارپاي خورد وحاجت بلحم طيور البته ندارد. وجهت برودت مزاج آب نخورد هرچند كه باشد واز اين

جهت

ابو المليح جكاوك

١٤٠

جهت بوي دهن او بسيار باشد وهركز در سر درختها وبلندي كوهها آشيان نكيرد ودر درون
مغارها وكهوف ورخنهاي كمر جاي كيرد. وچرغ زاد وكفت است در هر دست چنانچه سبع را جهت
هرچه كيرد جمع كند **حكايت** اول كسي كه بنياد صيد بچرغ كرد حرب بن معويه بن ثور بود كه
روزي بنياد صيد كرده بود وشبكه جهت كرفتن عصافير انداخته بود. ناكاه چرغي فرود آمد و بر
كنجشكي وآنرا كرفته بنياد خوردن كرد وحرث از ان تعجب ميكرد وامر كرد كه آنرا درخانه كذارند وكسي
را بتعليم وتاديب او بازداشت درين اثنا روزي چرغ مذكور همراه بود ناكاه خركوشي از صحرا برخاست
وچرغ روي باو آورد وخركوش را كرفت هر آينه تعجب حرث برو افزود وبنياد تعليم وتربيت او
فرمود وتمامي عرب را ميل به او افزود. وقسم ديكر از صقر كوبح است وبنسبت وبصقر همان بنسبت
ذرق بيا زيست. اما اين جانور از وكرم تر است وپر او اخف بوي دهن او كمتر است و بعضي
مرغان آبي هم صيد كند. واز آهو كوچك عاجز است. وقسم ثالث را از صقور يويو كويند واهل
مصر وشام خلم كويند جهت سبك پري وسرعت او وخلم مقص است واين قسم طايريست كوچك
كوتاه دم است ومزاج او نسبت بسايرين بارد رطبست كه او اصبر است در متاعب نفساني اما
در حركت ثقيل است وآب نخورد. ديكر هنكام ضرورت هيچ آبچه باشد خورد ومزاج او نسبت
بچرغ كرم وخشكست ولهذا اين اشجع است وكويند كه اول كسي كه باين جانور صيد كرد بهرام
كور بوده وباعث آن بوده كه روزي ديدم كه يويو مرغي را ميدواند وبر مي خيزد ونيكو مي نشيند
با او واو را ترك نمي كند او را از آن تعجب آمد ولهذا فرمود كه بستند وتاديب كردند **شعر** ص
ويويو مهذب رشيق. كان عينيه لدى التحقيق فصان مجروطا من عقيق **حكم**
خوردن صقر حرامست جهت عموم نهي درباب هر ذي مخلب از جوارح وغيره وابن عباس رضي الله
عنهما كويد جوارح بعضي صوايد است واما مالك باباحت آنها رفته واحتجاج بقول خداي بود
كه قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه. وامام شافعي رضي الله عنه جواب استدلال
داده كه معني آية آنست كه لا اجد مما كنتم ياكلون ذلك وبستطيبونه كه تحريم هيچ شارع را

لازمست که خوردن آن معتاد و معهود باشد و لا چیزی که معهود نیست بیان تحریم آن نیز قایم باشد
مثل جهت بدی بوی دهن گویند لخلف من صقر بیاد خلوف فم است بفتح خاء و آن تغیر رایحه دهان است
چنانچه در حدیث آمده که لخلوف فم الصایم أطیب عند الله من رایحة المسک و چون صقر و اسد
هر دو به بخر مشهورند. شاعر گوید شعر لحیة تیس وله منقار نسر وله نکهة لیث خالطت نکهة صقر
خاصیت هرگاه دماغ صقر را بر کلف مالند آنرا قلع کند دیگر هر که بدماغ آن قضیب را مالد باه
و شهوت را برانگیزاند و صقر را زهره نیست صل بکسر صاد ماریست که در و مطلقا افسون کار نکند
صلب مانند صرد بضم صاد و فتح را طایریست مذکور است در عباب صلنباح همچو سقنطار
ماهی باریکیست در عباب مذکور است صلصل بضم صاد اول مهمله فاخته را گویند صناجه
قزوینی گوید که جانوریست در ارض تبت از چین که از وی بزرگتر جانوری آنجا نباشد و این جانور
جهت خود چون منزل گیرد قدر یک فرسخ در زمین جای گیرد و هر جانوری را که چشم او بر آن
جانور افتد فی الحال میرد و اگر چشم صناجه هم بر جانوری افتد چنانچه بخود میرد و بعضی جانوران
او را معترض گردند اما چشم برهم نهد تا صناجه را بر ایشان نظر افتد و او خود هلاک شود
مدتی مدید طعمه حیوانات شود و این از غرایب مخلوقات است و در بعضی احادیث و کلام
سلف اسم صناجه واقع است و کاهی صناجة الحبش در حدیث آمده و آن مراد طبل حبشیانست
و صنج که از روی جهت لهو و صوت همراه نقاره و طبل زنند آنرا که کاهی صنجه گویند
صوار قطیعه و گله گاو را گویند صومعه عقاب را گویند زیرا که هر جا که بلندترین محلی باشد
بر آنجا ایستد صید مصدر است و مفعول مراد است که مصید است و هر صید بحر مذبوح
است یعنی حاجت ذبح ندارد و آنچه از صید قتل آن در حرم حرام شده غیر صید بحر است که آن
بنص أحل لکم صید البحر وطعامه ثابت است هر چه بگیرند صید است و هر چه خود بیرون اندازد
طعام بود و صید انهار مثل نیل و فرات و قذف ایشان هم داخل این لفظ بحر است بدلیل هذا عذب فرات
و هذا ملح أجاج و من کل تأکلون لحما طریا و از ابی بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که کل شیء فی البحر مذبوح

ذبح الله لکم کل دابة خلقها فی البحر و لفظ صید عامست همه را در غیر حیوانی که مصطفی صلی الله علیه و سلم
اباحت قتل آن فرموده در حرم و حل و آن فواسق خمس است غراب و حداة و فاره و کلب عقور
و امام شافعی و امام احمد و سفیان ثوری و ابن راهویه غیر این پنج مباح نداشته اند. اما امام مالک
بر کلب عقور اسد و نمر و فهد و ذئب و تمام سباع عادیه را قیاس کرده و روباه و کربه را اگر قتل کنند
فدی لازم شود و ائمه حنفیه بر محرم بیمکی سباع در قتل اباحت فرموده اند اگر بر محرم آید و اگر محرم ابتدا کند
بر و قیمت آنست و قتل حیات از ابن عمر مرویست و زنبور گزنده هم حکم عقرب دارد و بعضی گفته اند
که ذوات سموم همه در حکم مار و عقرب اند. و همچنین در حرم مدینه شریفه هم صید حرام است
همچو صید مکه و در آنکه اگر صید مدینه ضمان همچو صید مکه هست یا نه امام شافعی رضی الله
عنه در قول جدید بر آنست که ضمان احتیاج نیست صیدح اسپی بلند آواز را گویند جوهری
گوید که ذکر بوم را گویند صیدن روباهست صیدنانی جانوری باشد که در جوف زمین
جهت خود خانه سازد و او را بپوشاند از چشم مردم صیر سمک کوچکی است که از و
سازند حکایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت در آمدم نزد زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم نزد مردم ملخی بریان کرده بروغن آوردند زینب رضی الله عنها فرمود که
ای مصری از این ملخ کاش صیر مرغوب تر بودی بشوا زین. و من گفتم که صیر را دوست میدارم
خاصیت بعضی اطبا گفته اند که صحناء که آنرا صیر گویند. چون از انار برگرفته باشند و از رطوبت
و نمی خشک کرده باشند چون بخورند منع بدبویی دهان کند و بوی دهن را خوب سازد و درد
ورک را سود دارد چون از بلغم حادث شده باشد و اگر بر گزیدن عقرب طلا کنند نافع افتد

باب الضاد

ضان گوسفندیست که پشم دار باشد و آن
جمع ضاین است و انثی ضاینه آید و جمع ضوان و بعضی گفته اند که ضان جمعی است که مفرد
ندارد و بعضی گفته که جمع آن ضئین است همچو عبد و عبید و حق تعالی در حیوان برکت آفریده
در نوع غنم که هر ساله یکبار نتاج کند و چه مقدار از و خورده میشود که همای دانه و روی زمین از بین

نوع جانور چگونه مملو است وسباع که اکثر شش وهفت زایند ودر صحراها وکوهها از آنها
دیده نمیشود مگر یکایک در اطراف عمورهٔ بلاد واز عجایب امر اوست که فیل وشتر وجاموس را که
در بزرگی مهابتی دارند چون ببیند نمی ترسد وگرگ هرچند ضعیف باشد از وی بواسطه آن
که حق تعالی میان ایشان خلق کرده هراسانست واگرچه هرگز همدیگر را ندیده اند وسبق مضرتی
گرگ باو نرسیده فامّا بان معنی عداوت بحسب جبلّت مهتدیست چنانچه گاهی میان برّه وگرگ بچه کوچک
این منافرت مشاهده میشود واز غرایب ضأن آنکه گاهی در یک گله یک شب عدد کثیری بزایند
چوپان اولاد ایشان را مجتمع سازد وصباح که یکبار این برّهها را باز گذارد هر کدام مادر زایندهٔ
خود را بی رهنمونی چوپان بی توقف باز یابند وبنیاد شیر خوردن کنند واز خواص این جانور است
که هرگاه که در روز باران با یکدیگر جفت شوند مطلقا بار نگیرند واگر در روز بین باد شمال
جفت شوند همگی ولدی که آید ذکور باشد واگر در هبوب جنوب جفت شوند همگی ولدی که
زاید ماده باشد واگر در زرع ضأن چو باز زرع بروید امّا اگر بر چو دیگر بار نروید و گوسفند
را اوضاع واشکال مختلف باشد بحسب ارادت الاهی واقتضاء مساکن وبلاد بعضی از هند
آورند که در سینهٔ او یک دنبه ودر رد وکتف او دو دنبه است وگوسفندان مملکت مصر
دمهای دراز دارد چنانچه بر زمین کشیده میشود با وجود اگر بحسب جسم قریب بگوساله بزرگ باشند
ودر نزدیک ران در پنج دم دنبهٔ او دراز واقع شده ودر ولایات عراق ودیار بکر دنبهای
بزرگ دارد امّا مستدیر که قریب پنج من تا ده من زیاده چربی حاصل شود ودر آذربیجان بولایات
مغان گوسفندان اند که مطلقا دنبه ندارند ودم کوتاهی دارند وجوی چربی در پنج دم اوست
فامّا گوسفند بغایت فربه وگوشتا ونازک ولذیذ باشد حکم خوردن گوشت وچربی ودنبه
وهمگی اعضای او باتفاق ام حلالست مثل جهت مردم ابله واحمق گویند اجهل واحمق من راعی
ضأن ثمانین ومورد این مثل آن بوده که اعرابی بشارت عظیمی بکسری آورده بود گفته هرچه
میخواهی طلب که بتو احسان کنم گفته که هشتاد میش میخواهم وهم گویند که شخصی جهت مصطفی صلی الله

علیه وسلم با وگفته آیا هشتاد ضأن پیش تو بهتر است یا آنکه با تو باهم بیهشت روی آن اعرابی گفته
بل ثمانون من الضأن مصطفی صلی الله علیه وسلم امر فرمود که هشتاد گوسفند باو دهند ومروی در اخبار
حضرت موسی علیه السلام که پیره زنی بود که موسی را باستخوان ومدفن یوسف نبی علیه السلام راه نمایی
کرد وموسی علیه السلام فرمود که صد گوسفند میخواهی یا همراهی مرا در جنت پیره زن گفت که همراهی ترا
در جنت تفاوت همت پیره زن وآن شخص موجب آن شده مثل احمق باو وارد شده ومضرب مثل
بسیار است خاصیت گوشت ضأن منع مرة السوداء کند ودر منی افزاید ومنع سموم کند گرم
وتر است مزاج گوشت او ونسبت با بز وگوشت گوسفند پیش مرد وداست که از رطوبت ومواد ردیه
زایده شود وگوشت بره غذای بسیار وخون کم وتر حاصل کند امّا بلغم از او بسیار شود و
مصلح آن بسیار است از بقول گرم وخشک مثل خردل وغیره وگوشت ضأن در بهار بهتر
از سایر فصول است وگوشت خصی آن در باه زیاده کند وخون خصی چون در حالت گرمی
که او را ذبح کنند وطلا کنند بان را تغییر لون کند دیگر جگر قوچ را چون در حالت تازگی
بسوزانند ودندان را بان بمالند بغایت سفید کند دیگر شاخ قوچ را در زیر درخت میوه
بنجیز کنند میوهٔ آن بسیار شود دیگر هرگاه زهرهٔ قوچ را با عسل در چشم کشند منع نزول آب کند
دیگر استخوان قوچ را چون بسوزانند خصوصا بچوب طرفا وخاکستر آنرا بموم وروغن گل
بیامیزند ومحلی که شکسته باشد از سر وغیره طلا کنند اصلاح نمایند دیگر هرگاه که زنی پشم میش
را بخود بردارد قطع آبستنی کند وهرگاه که ظرفی را که در وعسل باشد وآنرا بموی ضأن سفید بپوشد
مورچه گرد آن نگردد صوغخه طایریست که آنرا اخیل وصقر گویند ضب حیوان بریست شبیه
بورل وضبّا اسم کوهی است که مسجد خیف در مدینه بر آن بنا شده وضب جمع کردن دو سینه
است هر دو پستان ناقه را در کف خود وشاعر گوید شعر جمعت له کفی بالرمح طاعنا
کما جمع الحلفین فی الضب حالب کنیت او ابو حسل وجمع آن ضباب واضب همچو کف واکف و
مونث آنرا ضبّه گویند وآن ضب هرگز آب نخورد وهفتصد سال وبیشتر زندگانی کند

ماننده حیات و افاعی و در هر چهل روز یکبار رشاشه کند و مطلقا اولاد خود را نیفکند و دندانهای
او همه یکپاره است و متفرق نیست و میان ماهی و ضب تضاد است و لهذا حاتم اصم رضی الله عنه گوید
شعر وكيف أخاف الفقر والله رازقي • ورازق هذا الخلق في العسر واليسر • تكفل بالأرزاق للخلق كلهم
وللضب في البيداء والحوت في البحر • گویند اضبا البلد یعنی درین محل ضب بسیار باشد گویند که
ضب و ورل و حربا و شحمة الارض و وزغ همگی در خلقت متناسب و متشابه افتاده اند و در
اوصاف تفاوتی هست ضب را دو ذکر و ماده آنرا دو فرج است و ورل را هم چنین است ضب
با بچه تمساح در کثرت اضلاع ناس و دم مشابه اند و اما ماننده حربا بحسب تغیر شعاع شمس هر زمان
برنگی بر آید ماننده حربا که آنرا آفتاب پرست گویند که دایم متوجه سیر آفتاب است و هرگاه که ضب خواهد
که بیضه بیرون آرد اول زمین را حفر کند و در آن کند و گودال بیضه خود را اندازد و باز بخاک
بپوشاند و هر روز آنرا ملازمت و رعایت کند تا آنکه چهل روز تمام شود و او را هفتاد بیضه
شود و بیضه او به بیضه حمام ماند و چون ضب از سوراخ بیرون آید چشم او تیره شده باشد
جلای چشم خود بآن کند که در مقابل آفتاب ایستد و امعان در نور آفتاب کند و غذای خود را
از نسیم گیرد و زندگانی بسر ما کند در حین پیری و فنای رطوبات و نقصان حرارت و میان او
و عقرب دوستی است و از این جهت خواهان باشد که عقرب در سوراخ او باشد که اگر کسی
دست برد عقرب او را بگزد و دایم سوراخ خود در میان سنگستان گیرد از خوف سیل و آنکه
کسی آنجا را حفر نکند و لهذا از بسیاری کندن کوتاه و کند باشد و در طبع او نسیان و کم راهی
است و لهذا او را در حمق مثل زنند و سوراخ خود را از آن جهت نزدیک سنگی و کمی حفر کند
که نشانه باشد و گمراه نشود از منزل خود وقتی که بیرون میرود بطلب طعام و رزق خود • و او را
بعقوق و ترک صله مثل گویند • چرا که بچهای خود را میخورد و بچهای او آنچه گریزد از و خلاص
شود و الا همه را میخورد و شاعر گفته شعر أكلت بنيك أكل الضب حتى
تركت بنيك ليس لهم عديد • و همیشه در پی خود رجوع کند ماننده سگ و سرگین خود را هم

خورد

خورد و او در جان دادن بعد از قتل دیر ماند چنانچه یکشبانروز متحرک می ماند و در آتش اجزای
او اگر اندازند حرکت میکند و هرگز در زمستان از سوراخ بیرون نیاید روایت ابن عمر رضی
الله عنهما گوید که مصطفی صلی الله علیه وسلم در مجمع اصحاب خود بود که اعرابی از بنی سلیم آمد و ضبی
را صید کرده در آستین خود نهاده بود • و باین جماعت رسید و پرسید که چه کسان اید گفتند که
آنکس است که دعوی نبوت میکند • روی بمصطفی علیه الصلوة والسلام آورد و گفت که ای محمد در روی
روزگار از تو دروغ گوی تری نباشد اگر نه آن بودی که عرب مرا بعجولی سرزنش کردندی ترا میکشتم و بکشتن
تو همه مردم را شادمان میکردم • عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که این را بکشم مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود مرد حلیم نزدیک است که نبی باشد • آنگاه اعرابی بمصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت که بحق لات و عزی هرگز بتو ایمان نیاورم تا ایمان بتو نیاورد این ضب و ضب را از آستین
بیرون انداخت پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم و گفت که اگر ایمان بتو آورد من ایمان آورم
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود یا ضب فکلمه بلسان عربي مبين صريح يفهمه القوم ضب
بلسان فصیح گفت لبيك وسعديك يا رسول رب العالمين • مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ضب کرا عبادت میکنی گفت آنکه را در آسمان عرش اوست و در زمین سلطان
او و در دریا راه او و در جنت رحمت او و در نار عذاب او • دیگر فرمود که من کیستم ای ضب
گفت تو رسول رب العالمين وخاتم النبيين • رستگار شد هر که ترا باور داشت و پشیمان
شد هر که ترا دروغ زن پنداشت • فی الحال اعرابی گفت که أشهد أن لا إله إلا الله وأنك
رسول الله حقا • والله والله که آمدم بتو و در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود
والله که تو این دم دوست تری بمن از نفس من و از ولد من و پدر من که ایمان آورد بتو موی
من و پوست من و درون من و بیرون من • و نهان من و آشکار من مصطفی علیه السلام
فرمود که منت خدای را که راه نمود ترا بدینی که بلند میشود و چیزی دیگر بان بلند نمی شود
و قبول نمیکند خدای تعالی این دین را مگر بنماز و نماز را قبول نمیکند مگر بقرآن اعرابی

كفت بيا موز مرا مصطفى صلى الله عليه وسلم سورة فاتحه وسورة اخلاص باو آموخت أعرابي كفت
أي رسول خدا نشنيدم در روي زمين ونه در شعر بهتر ازين مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود
اين كلام رب العالمين أست وشعر نيست • هركاه كه قل هو الله احد بخواني چنانست كه ثلث قرآن
خوانده • واكر دو بار بخواني همچنانست كه دو ثلث قرآن خوانده • واكر سه بار بخواني چنانست كه تمام
قرآن خوانده • أعرابي كفت كه خداي قبول ميكند كم را وميبخشد بسيار را • مصطفى عليه الصلوة فرمود
آيا ترا هيچ مالي هست • كفت كه در بني سليم تمام هيچ كس از من درويش تر نيست • مصطفى عليه السلام با صحاب
فرمود كه باو چيزي بدهيد چندان باو چيزي دادند كه سير شد او را سير كردند عبد الرحمن ابن عوف
كفت كه باو ناقه دادم كه باو ماند شوان كرد در فتح تبوك يمن وفرستاده بودي مصطفى صلى الله
عليه وسلم فرمود كه چيزي كه دادي آنرا ستودي من نيز بستايم آنچه خداي تعالى بجزاي آن شود دادم
كفت وصف كن يا رسول الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه ترا ناقه دهند از در همه
اندرون او وانزمرد سبز چهارپاي او وچشمهاي أو أز ياقوت وبر هودج آن سندس واستبرق
تو ايكذرانند از صراط مانند برق خاطف • اعرابي از آنجا بيرون آمد ومتوجه جماعت خود شد
در راه تكهزار كس رسيد بر هزار دابه سوار • با هزار شمشير أز ايشان پرسيد كجا ميرويد كفتند
كه برسر اين شخص ميرويم كه دروغ ميكويد أعرابي كفت أشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله آن جماعت كفتند كه ازدين بركشتي • انكاه صورت حال كذشته را از سخن كردن ضب
وأيمان خود بايشان خبر داد • همكي هزار كس يكبار ايمان آوردند وبخدمت مصطفى صلى الله عليه وسلم
آمدند وكفتند كه بما أمري فرماي كفت در زير علم خالد بن وليد باشيد تا آن زمان هزار كس يكبار
بايمان نيامده بود حكم خوردن ضب باجماع حلالست • وكفته اند كه از حشرات بغير ضب چيزي
حلال نشده • وبعضي أئمه كفته اند كه ضب أز حشرات نيست خاريشت ويربوع كه باو شبيه است از حشرات
معدود است ابن عباس رضي الله عنهما ميكويد كه از مصطفى صلى الله عليه وسلم پرسيدند كه آيا ضب
حرامست فرمودند كه نه ليكن در ارضي كه من بودم يعني مكه نبود وازين جهت خود را من از ان باز ميدارم

و در بعضي روايتست كه آنرا نمي خورم وحرام هم نميكنم • و در بعضي روايتست كه ضب حلالست وليكن
طعام من نيست اين روايات بر اباحت او دليل أست • وانكه عرب از قديم او را در خوردن نيكو ميدانستند
شاعر كويد شعر اكلت الضباب فما عفتها • واني لاشتهي قديد الغنم • ولحم الخروف حنيذا وقد
اتيت به فاترا في الشم • وركبت زبدا على تمرة • فنعم الطعام ونعم الادم • وقد نلت منها كما نلتم
فلم أر فيها كضب هرم • ومكن الضباب طعام العريب • وكاشيه روس العجم • فاما البهيص وحيتانكم
فاصبحت منها كثير السقم • وما في البيوض كبيض الدجاج • وبيض الدجاج شفاء القرم مثل چون نسيان
وضلالت بر ضب غالبست بمردم كمراه كويند • أضل من الضب • وچون ضب بر اولاد خود عقوق ميكند
وبچه خود كويند در عقوق أهل وأقارب • أعق من الضب • وجهت درازي عمر او كويند • احيى من الضب
والجبن والخدع من الضب • چنانچه شاعر كويد شعر والخدع من ضب اذا جاء حارشه
أعدله عند الذنابة عقربا • كويند كه شخصي باعرابي جامه پوشانيد • اعرابي كفت بمكافاة كرم تو
چيزي بتو آموزم • بردم ضبع چند عقده أست كفت نميدانم • أعرابي كفت بيست ويك عقده
خاصيت هركاه ضب از ميان دو پاي أو بيرون كنند • ديكر انكس برمباشرت زنان قادر نشود
هر كه دل او را بخورد خفقان وحزن را نفع دهد • پيه ضب را چون بكدازند وقضيب را بآن
مالند شهوت جماع برانكيزاند • هر كه از پيه ضب خورد زمان دراز تشنه نشود • هر كه دم
أو را با خود نكاه دارد • خدمتكاران او او را بغايت دوست دارند • كعب أو را چون بر روي اسبي
بندند هيچ أسبي در دويدن أو را سابق نشود • پوست او را هر كه بر دسته شمشير كند صاحبش را
در اقدام دلير سازد ديكر اكر پوست او را ظرف عسل سازند هر كه از ان عسل خورد شهوت جماع پيدا
كند ونعوظ تمام آورد ديكر بعر او هر كاه بر كلف وبرص طلا كنند نفع تمام دهد وهر كه بان اكتحال كند
نزول آب را وبياض عين را نافع باشد ضبع كفتار جانوري معروفست واز وصعت نيايد ذكر وانثى
آن برابر است وضباع وضبعانات همچون سبع وسباع • واز أسماء ضبع أست جيل وجعار وحفصة
وكنيت أو ام خنور وام طريف وام عامر وام القبور وام نوفل وذكر آنرا ابو عامر وابو كلدة وابو الهنبر

وازغرایب امر ضبع آنست که مانند خرکوش سالی نر است وسالی انثی . باردر زمان ذکوریة کیرد و
در زمان انوثت تولد کند وضبع را بعرج ولنکی نسبت کنند . وفی الواقع لنک نیست فامّا درین
رفتار کفتار کسی چنان انکارد که لنک است چراکه بر جانب یمین او رطوبت بیشتر از یسار است ودر حین
تحریک مفاصل آنچه رطوبت بیشتر دارد یقین بعزمان تر خواهد بود از آنکه کمتر است . واز خواص اوست
که نبش قبور آدمی کند . چراکه بکوشت خوردن آدمی بسیار حریص است . وهرکاه که آدمی را در خواب یابد زیر
او کوی وحفره کند وبحلق آدمی در آویزد وبآن کوی اعتماد کند وبسیار باشد که آدمی را خفه کند وخون
او را بیاشامد واین جانوری پر ضرر است . وهیچ جانوری از نوع او با او نکیرد که با او در مقام آسیب
نباشد وبفساد وافساد میان عرب ضرب المثل است . واکر میان کلهٔ کوسفند افتد چندین را هلاک
کند ویا بچه کرک قناعت میکند اکتفا نماید . وتوجه او بر ضرر رسانیدن باشد هرکاه که کرک وکفتار
دریک کله افتند . کوسفند میان هردو سالم ماند چراکه هرکدام آن دیکر را از تعرض منع نمایند ولهذا
در عرب مثل است اللهمّ ضبعًا وذیبًا . یعنی هردو را بهم آور تا از زیان کاری هردو کوسفند سالم
ماند وشاعر کوید شعر تفرقت غنمی یومًا فقلت لها . یا ربّ سلّط علیه الذیب والضّبعا
واین دعاء له باشد نه دعاء علیه . واز غرایب کفتار است که هرکاه در شب مهتاب سایهٔ سکی بر
زمین افتاده باشد وسک بربالای بام باشد . وکفتار پای بر آن سایهٔ سک نهد بی توقف سک
بزیر افتد وکفتارش بخورد . واو را وصف بحماقت کنند چراکه چون بر در غار او صیادان رسند بعضی
کلمات کویند که او را خدعه کنند واو صیادان را تمکین کند . وبآن طور او را بدست آورند واز سوراخ
بیرون آورند وکاهی با خرس جفت میشود وبچه آورد آنرا عسبار نام نهند حکم امام شافعی رضی الله
عنه بحلیت او رفته بدلیل نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم از خوردن هر ذی ناب از سباع شده
امّا ذی ناب چون سابا وقوی باشد . ودر بدایت توجه بر جانوران حمله آورد ودود وطالب شد
نه مطلوب آن انیاب ما عدو علت تحریمست امّا ضبع هرکز عدو نکند . وابتدا بطلب جانوری نکند و
کاه باشد که بی ناب زندکانی کند واو را حکم نا بی خرکوش است . وامام احمد وجمعی از ائمه مجتهدین

هم تابع وموافق شافعی اند . ونزد امام مالک بن انس مکروهست واحتجاج شافعی رضی الله عنه
بآنست که از سعد ابن وقاص مرویست که کفتار را می خورد وابن عباس وعطا بر آنند وامام ابو حنیفه
حکم بحرمت کند متمسک بآن حدیث نهی از هر ذی ناب شده اند . ودلایل اباحت او از احادیث
متعدده است که جابر رضی الله عنه کفت که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الضبع صید وجزاؤه
کبش مسنّ ویوکل . وصیدی که محرم بکشد باید داد اینه حلال باشد . وعبدالله بن معقل سلمی میکوید
که پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی الضبع قال لا اکله ولا انهی عنه . میکوید که من کفتم ما لم تنه
عنه انا آکله . وشافعی رضی الله عنه کوید در زمان خلفا وصحابه وتابعین میان صفا ومروه
همیشه کوشت کفتار فروخته میشد . وکسی انکار نمیکرد مثل از معمر بن مثنی مرویست که
قومی بصید بیرون آمدند در روزی کرم . ناکاه بکفتاری رسیدند واو را برانکیختند و
وبسیار ایشان را بتعب انداخت تا آنکه او را بخیمهٔ اعرابی انداختند . آن اعرابی بیرون آمد و
کفت که چه حال دارید . کفتند که صید ما وکریختهٔ ما اینجا آمد اعرابی کفت که حاشا شما را
با او راهی نیست مادام که شمشیر من بدست منست . هرآینه آن جماعت برکشتند واو را کذاشتند
واعرابی برخاست وشتری داشت دوشید یا ز شیری دوشید . وظرفی را پر آب کرد وپیش
کفتار نهاد کاهی دم بآب وکاهی دم بشیر می برد تا بحال خود آمد وراحتی کرد . ناکاه اعرابی بخواب رفت
درمیان خانه خودش ضبع برخاست . وشکم اعرابی را درید وخون او را آشامید وروده های او را
خورد وکذاشت . ناکاه ابن عم اعرابی آمد واو را بآن حال یافت ودید که کفتار بجای خود نیست تیر
وشمشیر خود را کرفت ودر عقب او سر نهاد . چندانکه باو رسید واو را کشت واین ابیات کفت شعر
ومن یصنع المعروف مع غیر اهله . یلاقی الذی لاقی مجیر ام عامر . ادام لها حین استجارت بقربه
قراها من الیان اللقاح الغرایر . واشبعها حتی اذا ما تملات . فرته بانیاب لها واظافر
فقل لذوی المعروف هذا جزاء من . غدا من یصنع المعروف مع غیر شاکر . ودر مثل بکسی که امری ظاهر
را در نیابد کویند . ما هذا یخفی علی الضبع خاصیت کفتار کویند که سکان را جذب میکنند همچنانکه

مغناطیس آهن را هرگاه که کسی پیه کفتار را بر جسد خود مالد از مضرت سکان آمن شود دیکر زهرهٔ
او را هر که خشک سازد و مقدار نصف دانکی بزنی دهد و بیاشامد دیکر دشمن دارد مجامعت
را و شهوت آن از و برود دیکر اکر از پوست او غربالی سازند و بذوری چند که خواهند در آن
غربال نهند و به بیزند و آنرا بکارند هرکز ملخ کرد آن مزروع نکردد هرجا که عنب الثعلب را
نهند کفتار از آن بکریزد دیکر هرگاه که عصارهٔ عنب الثعلب را کسی بر خود مالد از مضرت کفتار
ایمن شود دیکر پوست کفتار را هر که با خود نکاه دارد هرکز سک برو آواز نکند دیکر زهرهٔ او
چون اکتحال کنند ضعف بصر را و آب نزول را نفع دهد و نور بصر را بیشتر سازد و تقویت
کند دیکر چشم راست او را چون برکنند و در سرکه خوب بخیسانند بعد از آن بیرون آرند و در
زیر نکین انکشترین نهند هر که آن انکشترین را با خود همراه دارد هیچ سحر بر او کار نکند ما دام که آن انکشترین
همراه او باشد و هر که او را سحر کرده باشند آن انکشترین را بشوید باب صاف و از آن بیاشامد
سحر از و باطل شود و در بستن آدمی بر زنان و غیر آن از انواع سحر نافعست دیکر سر کفتار را چون در برج کبوتر
نهند کبوتران در آنجا بسیار کرد آیند دیکر هر که زبان کفتار را بدست راست خود نکاه دارد مطلقا
سکان بر انکس آواز نکنند و ایذا نرسانند و عیاران و شب روان این عمل کنند دیکر هر که از کفتار
خوف داشته باشد بکیرد از بیخ پیاز عنصل اصله بدست خود کیرد کفتار از و بکریزد دیکر هرگاه که
بر کودکان علیل هفت روز از موی قفای کفتار بخور کنند علت او برطرف شود دیکر هرگاه که زنی
از قضیب کفتار که مسحوق باشد بیاشامد و او را آگاهی نشود شهوت جماع از و بر خیزد دیکر هر که
فرج کفتار را با خود نکاه دارد محبوب همهٔ مردم شود دیکر قطعهٔ از دندان کفتار هرگاه بر بازوی
کسی بندند فراموشی را سود دارد و درد دندان نشود دیکر پوست او را هرگاه که مکیال را با آن پوست
کیرند و خرمن را با آن کیل کنند آن زراعت از همهٔ آفات آمن شود و از غرایب خاصیت او آنست که
هر که از خون او قدری بخورد وسواس از و برود دیکر هر که بدست خود حنظل نکاه دارد هر کفتار
که او را ببیند از و کریزان شود دیکر هر که پیه کفتار جسد خود را بمالد از کزیدن عقرب ایمن شود

چنین

که او را ببیند کریزان شود از و دیکر هر که به پیه کفتار جسد خود را بمالد از کزیدن عقرب ایمن شود
حنین بن اسحاق کوید هر که موی که در اجفان رویید برکنند و بزهرهٔ کفتار اکتحال کنند و برهمهٔ
بیغا یعنی طوطی آن موی بر آمدن برطرف شود باذن خدای تعالی دیکر قضیب او را که خشک کنند و
سحق ناعم کنند و در آن مردی سفوف کنند به قدر دو دانک قوت شهوت جماع را بر انکیزاند و هیچ از زنان
ملال نکیرد دیکر هر که از زهرهٔ ضبع نصف درهم با مثل آن عسل بیاشامد از هر علتی که در سر است و در
چشم نفع کند و نزول آب را بچشم منع کند و انتشار آلت تناسل را محکم سازد دیکر اکر زهرهٔ او را با عسل
اکتحال کنند جلای چشم دهد و او را در حسن افزاید و هر چند کهنه تر شود نفعش بیشتر و بعضی حکما
کویند که اکتحال بزهرهٔ او نمر و اشک چشم را سودمند باشد و از غرایب خواص این حیوان است که
هرگاه موی ران کفتار نرینه از آن محل که بر کرد و افعست هرگاه برکنند و بسوزانند و بروغن
زیت مخلوط سازند و بر کسی که او را علت باشد آن قضیه از و زایل شود اما اکر بر سلیم
مالند آن علت حادث شود وقتی که آن موی از کفتار ماده باشد و این مجربست ابو ضبة
دلج را کویند و در باب دال کذشت ضرغام و اسد مرادفند ضفدع بکسر ضاد مثل خنصر
وجمع آن ضفادع آید و انثی ضفدعه و بعضی بفتح دال هم کویند مثل درهم و جمعی بضم ضاد
و فتح دال کفته اند و این استعمال کمتر است و کنیت او ابو المسیح و ابو هبیره و ام معبد و ام هبیره
آید و ضفادع چندین قسم است و حدوث او از جفت شدن باشد و بی جفت شدن هم و متولد
از آبهای ضعیف و ایستاده و از عفونات و از عقب امطار بسیار حادث شود چنانچه کویند
که از آسمان باریده و اکثر بعد از باران و باد پیدا شود و این جمله از ازدواج نر و ماده نیست و آنچه
پیدا شود اولا در آب هیچ روده سفید پردهٔ ظاهر شود و در میان آن نقطهای سیاه پیدا
شود بقدر ارزنی که بیضهٔ اوست و از آن مرتبه دانهٔ سیاه بشکل ماهی کوچک یک سر و باریک
طرفش کرد و قوی و بعد از چند روز از آن شکل بنیاد ظهور اعضا خصوصا دست و پای شود و یک
و بهیکل ضفدع ظاهر شود و در آب بعد از مرتبه دایکی میخزد و سیار شود و از جانورانیست که او را

أستخوان نباشد وبعضی آواز کنند وبعضی آواز نکنند آنچه آواز کنند از نزدیکی گوش بیرون آید
او را بحدت سمع میان جانوران ستایند هرگاه که فریاد کند فک اسفل خود را در آب فرو برد وفریاد
کند ودرین معنی گفته اند **شعر** قالت الضفدع قولا فسرته الحکماء . فی فمی ماء وهل ینطق من
ومیان مار وضفدع دشمنی است هرجا که آواز ضفدع شنود باواز راه بسر او برد وشاعر این معنی گفته
شعر ضفادع فی ظلماء اللیل تجاوبت . فدل علیها صوتها حیة البحر . وحیة البحر افعی است
هم در بری باشد وهم در بحر تعیش میکند . وچنانچه اکثر وحوش را از دیدن آتش حیرانی پیدا
ضفدع را هم همین تحیر از آتش باشد وازین جهت همین که آتش بیند اگرچه در عین فریاد باشد
ودر آتش حیران ماند **روایت** داود علیه السلام بخود گفت که انشاء الله خدای را تسبیحی
که هیچ یک از خلق او بآن نوع تسبیح نکرده باشد . ناگاه ضفدعی باو ندا کرد از میان جوی
او که یا داود مفاخرت بر خدای تعالی میکنی بتسبیح خود ومرا هفتاد سالست که هرگز زبان من
نشده از ذکر خدای تعالی . ومرا ده شبست که نه سبزه خوردم ونه یک شربت آب چشیدم
اشتغال بدو کلمه از تسبیح او وداود علیه السلام پرسید که آن چه دو کلمه است گفت که یا
بکل لسان ویا مذکورا بکل مکان . هرآینه داود خود بخود محاسبه نفس خود کرد که من کجا افصح
ابلغ ازین تسبیحی توانم گفت **فایده** گفته اند که هرگاه در سالی ضفادع بسیار شود و
حادث بیشتر پیدا آید آن صورت منذر است بآنکه در عقب آن وبا خواهد بود **فایده**
قزوینی گوید که ضفدع نیز مثل لاکپشت گاه در زمین بیضه نهد واین دو قسم باشد جبلی
ومائی آنچه مائیست تخم سیاه در میان نهد چنانچه سابقا گفته شد **حکم** حرامست
او جهت نهی از قتل او در حدیث واقع است واین نهی دلیل حرمت اوست ودر حدیثست لا تقتلوا
الضفادع فان نقیقها تسبیح . ومرویست که در آواز اوست . سبحان الملک القدوس و
انس رضی الله عنه مرویست که لا تقتلوا الضفادع فانها مرت بنار ابراهیم علیه السلام
فی افواهها ماء وکانت ترشه علی النار . ودر آنکه ضفدع چون بمیرد نجس است یا نه

وغیره

وغیره است ائمه مجتهدین را درین باب دو قولست واصح آنست چون در آب میرد حکم سایر
دارد **مثل** جهت مردم پرگوی پرفریاد را گویند که انق من ضفدع **خاصیت** گوشت ضفادع لون
بدن را تغییر کند وغثیان ودل شورش واسهال دموی آورد وعقل را مختلط سازد **دیگر** گویند که پیه
که در پیشه باشد هرگاه بر دندان دود کنند شود بی درد وتشویش **دیگر** استخوان ضفدع بری را چون
بر سر دیگ نهند منع کند از جوش دیگ **دیگر** هرگاه که ضفدعی خشک شود در سایه وکوفته شود
با خطمی وطلا کنند بعد از طلای نوره وزرنیخ مطلقا دیگر موی بر نیاید در آنجا که مالیده باشند **دیگر**
ضفدع را در شراب صرف اندازند واو زنده باشد بی توقف بمیرد وچون بیرون آرند ودر آب صاف
اندازند دیگر زنده شود **دیگر** محمد بن زکریاء الرازی گوید که پای ضفدع را بر کسی آویزند که نقرس داشته
باشد وجع او را تسکین کند **دیگر** هرگاه که زنی ضفدع آب را دهن او را بگشاید وآب دهن
اندازد سه نوبت بعد از آن او را باز در آب اندازد دیگر آن زن آبستن نشود **دیگر** پیه ضفدع
را چون بر ظاهر دیگ مالند ودر زیر او چندانکه آتش کنند مطلقا جوش نکند **دیگر** هرگاه که او
کنند وبر محل گزیدن هوام نهند سم او را دفع کند **دیگر** هرگاه که زبان او را بر زنی بخواب
آویزند خبر دهد بهر چه در بیداری کرده باشد وهرگاه که زنان او را زنانی کنند وبآن کس که
بتهمتی شده باشد بآن قضیه اقرار کند **دیگر** خون او را چون بر موضعی مالند که موی آنرا
برکنند دیگر هرگز بر آنجا موی نروید **دیگر** وخون او را هر که بر روی خود مالد همه کس او را دو
دارند **دیگر** چون خون او را بر بیخ دندان نهند دندان بی تعب بیرون آرد **دیگر** از خواص عجیبه
اوست که هرگاه که او را از سر تا بدم بدو نصف درست کنند وزنی بر آن نگاه کند بغایت
او غالب شود ومیل بآن کس کند **عجیبه** قزوینی گوید که بموصل بودم ومنزلی داشتم در بستانی
که آن زاویه بود ودر آنجا ضفادع بسیار پیدا شد چنانچه از آواز آنها بغایت متاذی بودم
بهیچ وجه تدبیر دفع کردن او نشد شخصی گفت که طشتی مقلوب بر سر آب اندازید چنان کردند
بعد از آن مطلقا آواز ایشان نشنیدیم **دیگر** محمد بن زکریا گوید هرگاه چراغی را در طاسی نهند

آب اندازند که در آن ضفادع باشد و آواز بسیار کنند تسکین أیشان از فریاد کنند و دیکر
آواز آن نشنوند البتّه **ضُوَع** بضاد مضمومه و واو مخفّفه مفتوحه و عین مهمله بعضی کویند
أو جانوریست از هوام و جوهری کوید طایریست از طیر لیل از جنس هام یعنی بوم و بعضی کویند ذکر
بومست **حکم** اکل آنرا تحریم کرده اند بهمان سبب که در بوم کذشت **ضَیْبَب** جانوریست أز دواب
برّی بر هیأت سنک **ضَیْبَه** ماریست باریک **ضَیْوَن** بفتح ضاد و واو و سکون یا مثنّاة
در میان و نون آخر کربه نر را کویند حسّان رضی الله عنه کوید **شعر**
یزید کانّ الشّمس فی حجراته ۰ نجوم الثّریّا أم عیون الضّیاون **مثل** أصید من ضیون و
أزنی من ضیون **باب الطّاء** **طامر** بر غوث را
کویند بپارسی کیک و آدمی خسیس بی دل را کویند که بد أصل باشد طامر بن طامر **طاووس**
طایری مشهور معروفست و تصغیر أو طویس کنیت او ابو الحسن و أبو الوشی و أو میان طیور
همچو أسپست در میان ددان در عزّت و حسن و در طبع أو عفّتست و خود بخود شادمانی و خیلا و اعجاب
ببال و پر خود کند و کاهی جلوه کری کند که از پرهای خود بر مثال طاقی بر أفرازد و مانند چتری
بر سر خود أفراخته سازد خصوصا که جفت ماده أو در برابر باشد و این حسن و جمال و رعنائی
پر و بال در ذکر أوست و ماده را آن رعنائی نیست و ماده او بعد از سه سال از عمر أو بیضه نهاد
کند و در آن مدّت پر و بال ذکر أو مکمّل شود ۰ و هر ساله یکبار بیضه نهد امّا دوازده عدد باشد
و در ایّام بهار جفت شود و پر و بال خود را در وقت پاییز می ریزد ۰ مانند درختان که پاییز اوراق
را می اندازند ۰ و همانکه در أشجار بنیاد بیرون آمدن برکها و شکوفها شد و بسیار با ماده خود در بازی باشد و أزین جهت بیضها را کاهی می شکند و لهذا بیضهای أو را در زیر ماکیان نهند
امّا بیشتر از دو تخم را حضانت نتواند نمود امّا آن ماکیان که آنرا حضانت کند باید که همیشه آنجا
بر سر بیضه رعایت کند که اکر در أثنای آن برخیزد و بطلب آب و خورش رود هوا تأثیر کند و افسا
بیضه نماید و مدّت بیضه رسیدن سی روز باشد ۰ و بچّه او که از بیضه بیرون آمد برهنه باشد

امّا خود کاسبست و آب و دانه را خود پیدا کند و شاعر کوید ۰ **شعر** ۰ ه
سبحان من من خلقه الطّاوس ۰ طیر علی اشکاله رئیس ۰ کانّه فی نفسه عروس ۰ فی الرّیش منه
رکبت فلوس ۰ یسرق فی الدّار انّها فلوس ۰ فی الرّأس انّها شجر مغروس ۰ کانّه بنفسج یمیس
او هو زهر جرم نفیس ۰ و عجیبست که با وجود این چنین حسن و لطافت أز و بشامت کویند
و کویند که سبب آنست که أو سبب دخول ابلیس بجنّت و خروج آدم از آنجا بوده از ین جهت أقامت
أو را در خانها مشاوم داشته اند **حکایت** چون آدم علیه السّلام درخت انکور نشاند ابلیس
آمد و بر سر آن طاوسی را ذبح کرد و خون أو را آشامید چون برکها بر درخت پیدا شد بوزینه
قردی بر آن ذبح کرد و خون آنرا آشامید چون میوهٔ آن ظاهر شد شیری را بر آن ذبح کرد و از خون
آن آشامید چون میوهٔ آن منتهی شد ۰ خوکی را بر سر آن ذبح کرد و خون آنرا آشامید و از ین جهت
أست که شاربان خمر را این چهار وصف پیدا شود از آنکه اول شرب که با أعضا و جوارح او رسد
رنکش خوشاینده میشود چنانچه طاوس راست ۰ چون مبادی مستی پیش آمد بنیاد خنده و بازی
و رقص نهاد مانند قرد ۰ و چون مستی أو غالب شد بصفت أسد بنیاد عربده و شد خویی بلا فایده
نهاد بعد از ان میکند چنانچه خوک و طالب خواب میشود **حکم** خوردن طاووس حلالست
جهت خبث کوشت أو و بعضی أئمّه بحلالی أو رفته أند که قاذورات و نجاسات و کوشت نمیخورد
امّا بیع أو بر هر دو تقدیر حلالست یا جهت اکل لحم یا جهت تفرّج لون أو **مثل** در رعنائی و خود
نمائی کویند ۰ أزهی من طاووس ۰ و أشأم من طویس ۰ کویند که طویس مخنّثی بود در مدینه
و میکفت که أی اهل مدینه توقّع خروج دجّال کنید ما دام که من زنده أم میان شما فامّا
آن وقت مردم تحقیق که أمن شدید از دجّال چه که من بشی متولّد شدم که مصطفی صلی
الله علیه و سلّم از عالم رفت ۰ و أز شیر روزی مرا باز داشتند که ابو بکر صدّیق رضی الله عنه
فوت شد و بلوغ من روزی شد که عمر بن الخطّاب رضی الله عنه وفات کرد ۰ و متزوّج شدم
روزی که عثمان ابن عفّان رضی الله عنه کشته شد ۰ و مرا فرزند روزی شد که علی ابن أبی طالب

رضي الله عنه وكرّم الله وجهه شهيد شد. اتفاقا در زمان سليمان بن عبد الملك بن مروان
هنوز طوس زنده بود. وسليمان بن عبد الملك بعامل خود كه در مدينه بود نوشت كه احص
المخنّثين قبلك. بر بالاي حاء احص نقطه بي خواست افتاده بود. وامر كرد كه همكي مخنّثان مدينه
را خصي كنند طوس را هم خصي ساختند. بعد از انكه همه را حال بدين قرار كرفت اظهار شادماني
كردند وكفتند كه ما را عيني ساختيد از سلاحي كه بآن قتال مينكرديم وازما نكرفتيد مكر ميزاب
بول ما را. واين قول طوس بود. واو را طاووس نام بود چون او را خصي كردند بر طوس قرار
يافت وعبد النعيم نام نهادند ودر باره خود اين كلمات كفته كه: انا عبد النعيم وانا
طاوس الجحيم. وانا اشأم من يمشي على ظهر الحطيم **خاصيّت** حكما كوشت طاوس را مكروه
داشته اند كه هيچ كوشت مرغي بغلظت آن نيست ودر هضم عسير است. وباسركه قبل از فرو
بردن دفع ضرر آن كند. وبايد كه چون ذبح كنند وكذارند كه شب بر آن بكذرد وبر چيزي مثقل
نهاده باشند بعد از آن بپزند. وارباب رفاهيت را از آن منع كنند كه طعام اهل رياضت است
واز خواصّ اوست كه اكر طعامي ببيند كه مسموم است يا بوي آن سمّ شنود شادماني كند وپر
وبال خود را بسط كند ورقص بنياد كند وسرّ وراز وظاهر شود **ديكر** زهره او هر كاه كه با
سكنجبين وآب كرم بمطعون دهند نافع افتد **ديكر** هرمس كويد كه زهره او را هر كاه كه [illegible]
منع كند كزيدن هوام را **ديكر** بعضي حكما كفته اند بهر كس كه زهره طاوس بپاشند البته مجنون
شود ومجرّب نيست **ديكر** هرمس كويد كه اكر خون طاوس را بعنزروت ونمك آميزند وبر ريشهاي
تري كه در ان خوف آكله باشد طلا كنند **ديكر** زبل او را چون بر ثاليل طلا كنند قلع وقمع كند
ديكر استخوان او را اكر سوزانند وسحق كنند كلف را بآن مالند زايل كرداند باذن الله تعالى
طاير مفرد طير وانثى آن طايره آيد وجمع طاير اطيار وطيور. وطاير كاهي بر سعد ونحس هم
اطلاق نمايند. قالوا طائركم معكم الاية **حكايت** امام جلال الدّين يافعي نقل كرد از قطب
العرفاء الشيخ عمر بن الفارض المصري قدّس الله روحهما كه قبل از ترك وتجريد در مدرسه ان

ديار مصري بوده ديدم كه پير بقّالي از بركه كه آنجا بوده وضو ميكرد امّا نه بترتيب وآداب شرعي
شيخ از و پرسيدم كه در اين سنّ پيري در مثل مصر معمورة اسلام هنوز وضو ساختن نياموخته
آن پير بقّال كفته كه اي عمر ترا از مصر هيچ كشادي مباد وپيش آمدم از و پرسيدم كه در چه مقام
مرا كشاد خواهد بود كفته در مكّه مشرّفه. شيخ عمر كفته كه مكّه كجا ومن كجا آنكاه او كفته كه
اينست مكّه واشارة بدست خود كرده وبقوّة ولايت مكّه را بر وكشف كرده وكفته كه در اين وقت
بآنجا بايد رفت. هر آينه بعد از توجّه في الحال رسيدم ودوازده سال آنجا اقامت كردم وانواع
فتوح معنوي آنجا او را ميسّر شدم. وديوان خود را آنجا منتظم ساخته بعد از مدّتي از آن
شيخ بقّال شنيدم كه يا عمر تعال واحضر موتي. بعد از آن با وكفته كه بستان اين دينار را وتجهيز من
كن وبر دار ومرا در اين محلّ زرافه كه ابن فارض هم اين زمان مدفونست دفن كن بعد از آن در
انتظار آن باش كه از كار من چه ظاهر ميشود. ميكويد كه او را معاينه ميديدم چندانكه فارغ
شدم از تجهيز وتكفين او بعد از آن او را برداشتم وبآن محلّ كه فرموده بود نهادم وبر آنجا ايستادم
ديدم كه شخصي از هوا آمد ونماز بر وكذارديم. بعد از آن انتظار كشيديم كه كار او چكونه مي شود
ديديم كه تمامي جوّ آسمان از طيور سبز پر شد وطير بزركي آمد واو را فرو برد مرا ازين معني تعجّب
شد آن شخص مرا كفت كه ازين تعجّب مكن كه ارواح شهداء در حوصلهاي طيور سبز باشد ودر جنت
بچرا باشند ودر آيند ودر آيند بقنديلهاي كه معلّق است بزير عرش. امام يافعي فرموده كه
اولئك شهداء السيوف وامّا شهداء الصّفوف واجسادهم ارواح والله وليّ التّوفيق
فايدة جليلة احمد بن محمّد العطّار كويد كه ما را همسايه با سيري افتاد ودر آن اسيري
بيست سال باز ماند وخود هم مايوس شد از آنكه ديكر باهل وكسان خود رسد وروزي در
فكر بوده كه چند فرزند كذاشته وكريه آغاز كرده. ناكاه طايري ديدم كه بالاي ديوار زندان
او افتاد. واين دعاء بر خواند كه مي آيد واين دعا را از و تعليم كرفتم وسه شب بپايي بر خواندم
بعد از آن خواب كردم چون بيدار شدم ديدم كه من بالاي بام خانه خودم پس فرود آمدم باهل

وعیال خود وایشان بس شاد شدند بعد از انکه وغ تمام کردند که مرا همچنان متغیر الحال
دیدند بعد از ان در آن سال حج کردم در میان انکه من طواف میکردم واین دعا میخواندم
ناکاه دیدم پیری دست خود را بدست من زد وکفت از کجا این دعا را اخذ کردۀ که دعا
نمیکنند باین دعا مکر طایری ببلاد روم که معلق بهوا است انکاه بآن پیر قضیه سر کذشت
خود را کفتم که این دعا را از آن طایر آموختم انکاه کفت راست میکوئی سوال کردم از و که
چه نام داری کفت که من خضرم وآن دعا اینست اللهم انی اسئلك یا من لا تراه العیون
ولا تخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون ولا یغیره الحوادث ولا الدهور یعلم مثاقیل
الجبال ومکاییل البحار وعدد قطر الامطار وعدد ورق الاشجار وعدد ما یظلم علیه اللیل
وتشرق علیه النهار لا تواری منه سماء سماء ولا ارض ارضا ولا جبل الا یعلم ما فی وعره
وسهله ولا بحر الا یعلم ما فی قعره وساحله اللهم انی اسئلك ان تجعل خیر عملی خواتمه و
خیر ایامی یوم لقائك انك علی کل شئ قدیر اللهم من عادانی فعاده ومن کادنی فکده
ومن بغی بهلکه فاهلکه ومن ارادنی بسوء فخذه واطف عنی نار من اشب الی نارهم واکفنی
هم من ادخل علی همه وادخلنی فی درعك الحصین واسترنی بسترك الوافی یا من کفانی کل
شئ اکفنی ما اهمنی من امر الدنیا والاخرة وصدق قولی وفعلی بالتحقیق یا شفیق یا رفیق
فرج عنی کل ضیق ولا تحملنی ما لا اطیق فانت الهی الحق الحقیق یا مشرق البرهان یا قوی الارکان
یا من رحمته فی هذا المکان وکل مکان احرسنی بعینك التی لا تنام واکفنی برکنك الذی لا یرام فقد
تیقن قلبی ان لا اله الا انت وانی لا اهلك وانت رجائی فارحمنی بقدرتك یا علی یا عظیم
یرجی لکل عظیم یا علیم یا حلیم انت بحاجتی علیم وعلی خلاصی قدیر وهو علیك یسیر فامنن علی
بقضائها یا اکرم الاکرمین ویا اجود الاجودین ویا اسرع الحاسبین ویا رب العالمین ارحمنی
وارحم جمیع المذنبین من امة محمد خاتم النبیین انك علی کل شئ قدیر وصلی الله علی سیدنا محمد
واله وصحبه اجمعین طبطباب طایریست که دو کوش بزرك دارد طبوع قمقامه

ودر باب قاف آید طحوث مورچه کوچك است طحن زمخشری کوید که این جانوریست شبیه بآدم
چنین کودکان بر وجمع شوند وکویند الطحن لنا پس زمین بنفس خود آسیا کند چندانکه غایب شود
طرسوخ ماهی دریایی است که چون آدمان خوردن آن کنند غشاوه بصر آرد طرغلودس
اهل اندلس آنرا اشناسند ونام او ضویس به ضاد معجم مضمومه ورای مهمله مفتوحه ویاء مثناة ساکنه
از تحت وسین مهمله آن عصفوری ضعیف بود از ضعفا جمیع کنجشکهای معروف رنك
او خاکستری وسرخ وزرد در بال وپرهای او ذهبی است ومنقار او شك ودر دم او نقطهاء
سفید بیابی واو را صفیر دایمی است وبهترین آن فربه آن باشد حکم آن حل است واو را
خاصیتی غریبست که سنك مثانه را از هم ریزد ونکذارد که دیکر پیدا شود طرف بکسر طاء مهمله
خیل نیکو را کویند ونزد بعضی نام ذکر خیل است خاصه طفام وطفامه بفتح طا وفاء معجمه
ارذل طیور وسباع را کویند واحد وجمع در آن برابر است طفل ولد هر وحش ومولود بنی
آدم وجمع اطفال وواحد وجمع هم آید همچنانچه در کلام مجید والطفل الذین لم یظهروا
علی عورات النساء ومطفل آهوییست که با او ولد او باشد وقریب العهد باشد از زاییدن
وناقه را بر همین سبیل وجمع آن مطافیل آید ذو الطفیتین ماریست خبیث وطفیه
مقل است در اصل وجمع آن طفی تشبیه کرده اند آن دو خط که بر پشت مار باشد
بدو خوصه مقل زمخشری کوید که طفیه ماریست نرم وخبیث شاعر کوید شعر
وهم یذلونها من بعد عزتها کما تذل الطفا من رقیة الراقی ودر حدیث نبویست که
اقتلوا الحیات وذو الطفیتین والابتر فانهما یسقطان الحبالی ویلتمسان البصر
طفیتان دو خط است وابتر ماریست که دم ندارد کویند که زن حامله که او را دید
فی الحال حمل خود را می اندازد وآن از فوق سم او وکویند که در عراق عجم مارها هست که
بمجرد دیدن او بیننده هلاك شود وبعضی هست که بمجرد مرور وکذار او هلاك شوند
طلا بکسر طاء ولد هر صاحب سم دوشق از پای همچو شتر وکاو وبز وکوسفند وجمع آن طلا

طلا بفتح طاء کوچك أولاد بر نیه را کویند و آن نام جهت آنست که طلا یعنی بستن پای او بریسمان بر میخ کنند و جمع آن طیلان آید مثل زعفان **طمروق** بفتح طاء خفاش است **طمل** و طملال واطلس کرك را کویند **طیثور** أبرو است مثل سوزن که در خار پشت است و آن حلال است **طوراني**
جاحظ کوید که نوعی از حمامست و کذشت در حاء **طوّل** بضم طا و تشدید واو **طوطي** امام غزالی کوید که ببغاست که در ع کویند **طیر** جمع طایر مثل صاحب و صحب بود و جمع طیر طیور و أطیار
وفرح وافراح و کاه بریك هم واقع شود **حکایت** حق سبحانه و تعالی با خلیل خود ابراهیم علیه السلام امر کرد. فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك. ابن عباس رضی الله عنهما کوید که مراد طاوس
و نسر و غراب و خروس. و بعضی کویند که کبوتر و خروس و غراب و بط بود. و فایده حصر در چهار آنست که طبایع چهار است و غالب بر هر کدام از ین طیور اربعه طبعی است پس امر کرد بقتل جمیع آن چهار و
خلط کوشتهای ایشان و خونها و پرهای ایشان و بعد از آن بخواند هر کدام را با وجود تفرق اجزاء آنها بر سر کوهی قدری. بعضی کویند که سرهای همه را برد و خود نکاه داشت و بقدرت حق تعالی
جمع شدند و آن دوان نزد سرهای خود شان و همه را زنده ساخت. و درین امر الهی اشارتی است که احیاء نفس بحیات ابدی بی إماته شهواتست که اصول آن بر صفت دیکی از ین چهار
چهار است. زینت و خود نمائی طاوس و صولت و حمه غلبه در خروس و خست نفس و طول امل در غراب و مسارعت بهوا و هوس از حمام. و تخصیص طیور جهت آنکه او قرب جانورانست بحیات
و لهذا بجهت امتحان نفع و ضرر نفوس بشری اول به مرغان کنند. و طیر را بر یك جانوری بزرگ نیز اطلاق کنند که هر ساله بحیلی آید از صعید مصر نام آن بوقیر و در باب با کذشت **فائده**
امام شافعی رضی الله عنه روایت کند از سفیان بن عیینه که ام... کفت بمصطفی صلی الله علیه و سلم آمدم شنیدم که فرمود. اقروا الطیر علی مکاناتها. و سفیان از شافعی پرسید
که چه باشد معنی حدیث. شافعی جواب داد که علم عرب در زجر طیر می بوده که اکر کسی از ایشان سفری خواستی و از خانه خود بیرون آمدی و کذشتی بر طیر در محل خودش اکر آن طیر طرف راست

وجانب یمین رفتی بآن حاجت که میرفت شادمان توجه میکرد و اکر طیر بجانب یسار رفتی از آن توجه رجوع میکرد و میکفت که ظن من آنست که این زجر نیست مکرد زجر طیر شب و از ین
تفسیر حدیث فهم میشود که این زجر معمول به باشد. و در حدیث صحیح است که لا طیرة و خیرها الفال پرسیدند که یا رسول الله و ما الفال کفت الکلمة الصالحة یسمعها احدکم
یعنی تفاؤل محمود است که چون بامری متوجه شوند در بدایت شروع هر چه شنوند بآن فال کیرند مثلا مرویست که در بعضی اسفار که اهل فراست را لفظ مبارك مضمون و اسمی بحسب معنی
همایون بکوش آمده بآن فال نیکو کرفته اند. و اکر بر خلاف این بوده در آن امر توقف کرده اند و آنچه در حدیث نبوی بنفی طیره واقع شده مراد آنست که کسی اعتقاد نباید کرد که آن نفع و
ضرر اسباب آن طیره است چنانچه در کلام مجید واقع است. و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و مراد از تطیر تشاؤم است. و از تفاؤل تیمن و بعضی ائمه دین فرموده اند که تطیر
وقتی ضرر میکند که کسی از آن معنی خوف کند لیکن اکر کسی را بآن چندان مبالات نباشد اورا ضرر نرساند خصوصا اکر در تطیر باشد برویت یا بالسماع این دعا خواند. از حدیث نبوی
بروایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست. اللهم لا طیر الا طیرك و لا خیر الا خیرك و لا اله غیرك. اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یذهب بالسیئات الا انت و لا
حول و لا قوة الا بك **حکایت** عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه چون از مدینه بیرون می آمد یکی کفت که نظر کردم قمر در دبران است و مکروه داشتم که بکویم عمر هم دید قمر در دبران بود
کفت با نکر که ترا مقصود آن بود تا بیرون نرویم فاما نمی رویم بیرون بشمس و قمر و لیکن می رویم بامر واحد قهار **قصه** جعفر بن یحیی برمکی خانه و سرایی در غایت احتشام ساخته بود و ابو
نواس جهت آن بناء او مشتمل بر مدح و ثنای او کفته. و مطلع قصیده این بود **شعر**
اربع البلی ان الخشوع لبادی علیك و انی لم اخنك ودادی. سلام علی الدنیا اذا ما فقدتم
بنی برمك من رایحین و غادی. فی الحال جعفر این شعر که آغاز آن مشتمل بر الفاظی بود

که فال نیکو را نمی شایست ملول شد و تطیّر نمود و گفت که ای ابو نواس نعیت لنا انفسنا نعوذ من نا امیدی
وشآمت ما آورده • و چون اتمام آن عمارت شد منجمان را آورد که طالع وقتی جهت دخول
تعیین نمایند ساعتی در شبی اختیار کردند چون در آن وقت بیرون رفت و راه خالی از آمد شد
بود دید که مردی این بیت میخواند شعر تدبّر بالنجوم ولست تدری • ورب النجم یفعل ما یرید
بخاطرش از این خواندن بیت تطیّری آمد و آنکس را طلب کرد و گفت که از این بیت خواندن چه غرض
داشتی گفت هیچ غرضی مسبوق نبود و بحسب اتفاق این بزبان من آمد بآنکس عطایی داد فاما در
دلش تشویشی تمام در آمد و بر آن معنی اندک وقتی گذشت که هارون الرشید او را مقهور ساخت و
خانمان ایشان را بر انداخت حکایت ولید بن عبد الملک علیهم ما علیهم روزی تفأل و
بفال مصحف کرد این آیت آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید • بخاطرش ناخوش آمد و
مصحف را درید و گفت شعر اتوعد کل جبار عنید • فها انا جبار عنید • اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید • اندک روزی گذشت که به بدترین وجهی کشته شد • و سرش را از
بالای قصرش آویختند • ان الله لا یحب المتکبرین فایده در کلام مجید ذکر اطیار که
بنام خود آورده ده طیر است • بعوضه در بقره و غراب در مائده و جراد در اعراف و نحله
در نحل سلوی در بقره و طه • و نمله در نمل و ذباب در حج و فراش در قارعه و ابابیل در فیل
طیر الماء کنیت آن ابو سخل است و ابن الماء و بنات الماء هم گویند و در باب میم خواهد آمد
حکم همگی طیور ماء حلالست بجمیع اقسام مگر لقلق که اصح اقوال حرمت اوست و اقسام
طیر آب زیاده از صد باشد لکن چون در عرب کمتر می بوده نام همگی متعین نیست و در باب میم
شرح آن خواهد آمد مثل در کمال تسلیم و سکینه گویند • کأن علی رؤسهم الطیر یعنی چون
طیر بر سر کسی باشد اگر اندک حرکتی کند آن طیر از سر او خواهد پرواز کرد • و وصف سکینه و ادب
صحابه در مجلس مصطفی صلی الله علیه و سلم است که هرگاه که آنحضرت تکلم میفرمود گوش میکردند
و ساکت میشدند از هیبت حضور آنحضرت و اصل این مثل از آنست که چون کلاغ بر بالای

شتر نشیند که از و جانوران میل کند و ذباب گیرد مطلقا شتر سر خود را نجنباند که طیران خوف
پرواز نکند طیطوی ارسطو گوید که آن طایریست که هرگز از بیشه و محل بر آب خالی نشود چرا که
قوت این طایر از بقول و لحوم نیست همین چیزی که متولد بر کنار بیشه نی و جویهایی که بدبوی باشد
و این جانور را همیشه بازی طالب باشد در حین مرض خود چرا که امراض بازی همه از کثرت خون باشد
که در جگر دارد و این جانور را که یافت جگر او را بخورد و مرض او زایل شود و گاه باشد که این طیر
بپرواز آید و فریاد کند و هیچ از محل خود نقل نکند مگر که بازی او را بجست و جوی کند و از خوف او
از محل خود بگریزد • و جای خود تغییر کند اگر شب باشد در گریز فریاد کند اما در روز مطلقا فریاد
نکند و خود را در میان علفها پنهان سازد خاصیت گوشت طیطوی جهت بستن شکم که
اسهال داشته باشد نافع است و قوت باه و شهوت دهد طیهوج بفتح طا طایریست شبیه
بکبک اما گردن آن سرخست و منقار و پاهای او سرخ است و زیرد و بال او سفید و سیاه و در
غایت حسن و جمال است و مانند دراجست حکم حلالست باتفاق خاصیت گوشت او در غایت
حرارت و رطوبتست و گویند معتدلست و بهترین لحوم طیور است و گوشت فربه و جوان در وقت
پاییز نیکو باشد و در باه و شهوت افزاید و شکم که زود بند کند و طبخ آن در هر بسته مناسبست
و خون که از گوشت او متولد شود معتدل باشد و امزجه معتدل را ملایم افتد و بهترین
اوقات خوردن او بهار است خصوصا در بلاد شرقیه و طیهوج و دراج و کبک در نمایت نزد بلد
یکدیگراند و در لطافت و اعتدال از همه لحوم بهتر است و او را صرس گویند چنانچه در صاد گذشت
بنت طبق و ام طبق لاک پشت بود و بعضی گویند که ماریست بزرگ و طور او آنست که شش
روز در خواب باشد و روز هفتم بیدار شود بر هیچ چیز نفس نکشد الا که هلاک سازد مثل
در داهیه و بلیات عظیمه گویند • فلان باحدی بنات طبق

باب الظاء

ظبی غزالست و جمع آن اظب و ظبا آید و مونث آن ظبیة و جمع ظبیات بعضی گویند که ظبی مذکور
غزالست و انثی غزالست اما تحقیق آنست که غزال ولد ظبیة است تا آنکه شاخ بر آرد و کنیت

ظبیهٔ ام الخشف وام شادن وام طلا وظباء مختلف الالوان برسه قسم است قسمی آنرا آرام کویند
و آن آهویی است خالص در بیاض و واحد آن ریم است و این قسم در میان ریک باشد و آنرا
ضأن الظبا کویند جهت آنکه لحم وشحم او بیشتر است و قسمی دیکر را عفر کویند و آن مایل بسرخ باشد
و کردن این قسم کوتاه بود و در دویدن از همهٔ اقسام کمتر است و لهذا در مواضع مرتفعه و محلهای
سخت باشد و قسمی دیکر را نام آدم است این قسم کردن دراز دارد و قوایم دست و پای هم دراز
و شکمهای سفید و هیچ ظبی بحدت بصر مقرر است و از همهٔ حیوانات رمنده تر است و از کمال
احتیاط اوست که هرکاه بکناسه وخوابکاه خود خواهد که در آید استدبار کند و بر پشت در آید
و روی به بیرون کند که بچشم خود از عقب خود را ببیند که شاید خوف نفس و دشمنی او را
مترصد باشد باین نوع اکر کسی و چیزی که خوف از او باشد نبیند در آنجا در آید و الا مطلقا در
نیاید و عجب او در ماکل آنکه حنظل را دوست دارد و بخوردن آن ملتذ شود و در دریاهای
تلخ و شور آید و آب آنرا با وجود حدت خورد و ظبی را سال اول طلا کویند بفتح طا و خشف بکسر خا
معجمه بعد از آن در سال دوم جذع کویند و در سال سوم ثنی کویند بعد از آن لا یزال ثنی باشد تا آنکه بمیرد
شاعر کوید **شعر** فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها . سنا قبل علیک او حلوبه جایع . و ثنی آنست
که دندان ثنیه را انداخته باشد و ظبی را ثنیه نباشد و بیرون نیاید هر آینه دائما باشد و آن
حکایت اصمعی کوید که شخصی بظبی که بآب خوردن آمده بود نظر میکرد و اعرابی کفت که آیا می خواهی
که آن آهو از آن تو باشد کفت آری اعرابی کفت چهار درهم بمن ده که آنرا جهت تو بیاورم آنچه خواسته
بود باو داد او نیز در عقب ظبی روان شد ظبی کریخت و او در پی بود سعی کرد و بظبی رسید و دو
شاخ او را کرفت و با خود آورد و میکفت **شعر** علی البعد تلوی خدها . تزیغ شدا و اربع شدها
کیف تری عدو غلام ردها . و کما جدت ترانی عندها **قصه** کثیر که بر عزه عاشق بود در زمان
عبد الملک بن مروان عبد الملک باو کفت آیا هیچ کس از خود عاشق تر و واله و صادق تر از خود دیدی
کفت آری در اثنای آنکه در صحرایی میکشتم شخصی را دیدم دامی انداخته بود و نشسته کفتم ای بچه نشسته

کفت کشتکی ما و اهل ما را کشت دامی انداخته ام شاید که رزقی بدام آید کفتم اکر من ترا یاری کنم از صید خود
چیزی بمن خواهی داد کفت آری ناکاه درین حال ظبی بدام افتاد پیشتر از من بآن رسید و از دام او را
فی الحال بیرون آورد و کذاشت کفتم که چرا چنین کردی کفت که چیزی چند از محبوبهٔ من لیلی می ماند دلم
بار نداد که او را در آن دام کذارم و این ابیات خواند **شعر** ایا شبه لیلی لا تراعی فانني
لک الیوم من وحشیة لصدیق . اقول وقد اطلقتها من وثاقها . فانت للیلی ما حییت طلیق
و از جمله ظبی است غزال المسک اما رنک او سیاه است و مانند این ظبی است در قد و باریکی دست و پای
و افتراق سم غیر آنکه در آهوی مسک دو ناب سفید هست که از دهان او بیرون می آید از فک اسفل
او که بجانب روی ایستاده شبیه بناب خوک و اکثر این آهو در تبت باشد و آن صحراییست که مسک
بتبت منسوب است و از آنجا بهند می برند و آنچه از مسک که بهند آرند و نیکو نباشد و حقیقت مسک
آنست که خونی چند در ناف آهو جمع شود در وقت معلوم از سال چنانچه بعضی مواد غلیظه کاهی
باعضای حیوانات منصب میشود و آن نافها معدن مسک است و هر ساله مانند میوه که در
درخت بار آید این هم بار می آید و هر موسم که موسم آن شود آن ظبی مانند جانور مریض باشد
و آن محل که او ورم کیرد تا آنکه تمام کامل شود و لهذا اهل تبت در آن صحراها چوبها در زمین
نشانند که آهو خود را بآن می مالد و خود را می خارد و کاهی آن نافه از آهو می افتد و آن نافه
در آن آهو حکم مایهٔ پنیر دارد که در بزغاله باشد و مانند بیضه که از جوف ماکیان دفع میشود
آن نافه هم جدا شود تا آنکه کویند که آن نافه از جملهٔ عضو او نیست بلکه باو پیوسته است
حکایت انس ابن مالک و ابو سعید خدری رضی الله عنهما روایت کنند که رسول الله صلی
الله علیه وسلم روزی از جایی میکذشت که صید میکردند و آهویی کرفته بودند و آنرا به ستون
خیمهٔ خود بربسته بودند آن آهو کفت که ای رسول خدا دو فرزند کوچک دارم و کدا مرا
ازین صیادان اذن کن که بآن فرزندان شیر دهم باز نزد ایشان آیم رسول الله صلی الله علیه
وسلم از ایشان التماس کرد کفتند بعد از آن که رفت او را بما که میرساند که من بر حسب قول نبوی
فرموده

اورا یکذاشتند آهو رفت و فرزندان خود را شیر داد و باز آمد نزد جماعت باز اورا بربستند

مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا بمن فروشید گفتند که ازان تو باشد مصطفی صلی الله

علیه و سلم اورا بحال خود بکذاشت که رفت و بفرزندان خود رسید زید بن ارقم گوید که چون اورا

بکذاشتند دیگر دیدیم که در صحرا میکشت و این چنین در بریه تسبیح میکرد که لا اله الا الله

محمد رسول الله **غریبه** از تعظیم صید حرم آورده اند که قومی از تجار شام بمکه آمدند در زمان

جاهلیت بعد از قصی بن کلاب و در ذی طوی نزول کردند در سایه درخت سمر و ایشان را

هیچ ادامی و نان خورشی نبود یکی از ایشان تیر و کمان خود را برداشت و یکی از آهوان حرم را که در

حوالی ایشان می چریدند به تیر زد و پوست آن را کند و آنرا بپختند و هنوز نزدیک ایشان بر بار بود

و بعضی هنوز بریان نکرده بودند که از زیر دیگ ماری بزرگ بیرون آمد و همکی آن قوم سوختند

اما جامها و متاعهای ایشان و درختان که بالای سر ایشان بود بحال خود بود **فایده**

بعضی اکابر دین در باب اخلاص عمل این مثل آورده اند که چون آدم علیه السلام را حق سبحانه و تعالی

بزمین آورد همکی وحوش صحراها آمدند که اورا زیارت کنند و آدم نیز جهت هر یک هر چه لایق بود

بحال ایشان می بود دعای خیر میکرد ناگاه طایفه از آهوان نزد او آمدند و مخلصانه وظیفه خدمت

بظهور آوردند جهت ایشان دعای خیر کرد دست بر پشت ایشان مالید در حوصله ایشان

نافه مشک ظاهر شد چون آهوان دیگر آن حالت در آن آهوان دیدند پرسیدند که این زیادتی

شما را از کجا شد گفتند که آدم صفی الله را زیارت کردیم و جهت ما دعا فرمود و دست بر پشت ما

نهاد این از برکت او شد آن آهوان دیگر بامید همین زیادتی بحضور آدم رفتند و استدعا

کردند لاجرم جهت ایشان دعا کرد و مسح پشت ایشان نمود اما در ایشان مسک ظاهر نشد این

آهوان آخرین پرسیدند از طایفه اول که ما هم رفتیم و دعا طلبیدیم و ما را هیچ چیزی واقع نشد

جواب دادند که این عمل شما جهت آن بود که آنچه برادران شما رسیده بشما هم برسد و آن آهوان

اول را هیچ غرضی نبود در آن زیارت بغیر اخلاص و محبت این برکت میان آن طایفه و اولاد ایشان

تا روز قیامت خواهد ماند **حکم** اکل جمیع اقسام آهو حلالست باتفاق ائمه اسلام اما در ذبح

ظبی حرم یک ثنیا گوسفند لازم آید و اما مشک طاهر است و نافه هم بقول اصح اما بشرط آنکه

در حال حیوة آهو ازان منفصل شده باشد و موی نافه هم بقول اکثر پاکست چرا که در موی جلد

جلد مدبوغ خلاف است که تابع جلد است یا نه فاما فتوی اکثر ائمه بر آنست که تابع شود و حکم

بطهارت مشک و آنکه اطیب هر طیبی است آنست که از ابو سعید خدری مرویست که مصطفی صلی الله

علیه و سلم گفت که زنی از بنی اسرائیل که کوتاه قد بود میخواست که میان دو زن دراز قد رود هر آینه

دو پای از چوب ساخت و خاتمی از ذهب و آنرا از مشک کرد و مشک اطیب طیبهاست و میان

آن هر دو زن رفت و اورا نشناختند **مثل** جهت امن از تعرض گویند آمن من ظبی الحرم

و جهت شخصی که نفور دارد از خلق گویند که ترکه الظبی ظله **خاصیت** گوشت ظبی گرم و خشک است

و اصلح و الذ لحوم شکاریهاست و بهترین آهو بچه است و جهت قولنج و فالج نافع است و در

ابدان کثیر الفضول ملایم است اما تخفیف اعضا میکند و اصلاح آن بادهان و ترشیها

و امزجه بارد و مردم کهل را و بس بهترین چیزیست که در زمستان خورند **دیگر** هر گاه شاخ اورا

بتراشند و بخور کنند هوام را بگریزاند **دیگر** زبان اورا چون خشک سازند در سایه و برنی دهند

که سلیطه باشد آن خلق از وزایل شود **دیگر** زهره اورا چون بسوزانند و سائیده سازند

در طعام کودکی ریزند چون بخورد تیز فهمی و فصاحت و حفظ او افزاید **دیگر** مشک گرم و خشک است

و بهترین آنست که از تبت آورند بقلب و دماغ نفع عظیم دهد و مقوی بصر است و رطوبتها

را خشک سازد و بیاض چشم را جلا دهد و خفقان را نافع باشد و تریاق زهرهاست اما

دماغهای گرم را ضرر کند و زردی بروی آورد و دفع ضرر او آنست که استعمال آن در طعام

موجب بوی دهن است و بوی او جهت مشایخ و صاحب مزاج بارد ملایم است و بهترین مسک

از آهوئیست که چراگاه او سنبل باشد و از کنار دریا دورتر باشد از آن مسک تبتی شک است

و بعد از آن جاری در بوی و دقت برخلاف آنست و غزنوی متوسط و صنوبری از همه فروتر است

ظربان بفتح ظاء مشدوده مثل قطران جانوریست بالای سگ بچه که بغایت بدبوست و بسیار
باد بد از دبر او بیرون آید و این معنی بمنزلهٔ سلاح خود کرده و عرب گویند که هرکه او را صید کرد
و در میان رخت خود نهاد بوی بد کند دیگر آن بوی بد از آن رخت بیرون نرود تا آنکه پاره
شود و این جانور بقدر گربه باشد در غایت بدبویی و در سوراخ گوش ندارد دستهای او
کوتاه و دم دراز دارد و بر پشت او فقرات استخوان نیست و مفصل هم در استخوانهای او
نیست بلکه از سر تا دم او یک استخوان است و شمشیر در وی هر چند تیز باشد کار نکند چو که پوست او
در غایت صلابت است و از عادت اوست که هرگاه که مار بزرگ که آنرا ثعبان گویند نزدیک او
آید و بر روی برجهد و پای او خود را دراز کند چنانچه بقطعهٔ ریسمانی دراز ماند و ثعبان خود را
بر وی پیچد و او خود را پر باد کند چنانچه ثعبان از او قطعه قطعه شود و او را در طلب مرغان
و برآمدن بر دیوارها قوت عظیم است و شکم خود را بغایت پر باد کند و اگر از محلی بلند ساقط
شود او را ضرر نرسد جهت کثرت نفخ و در مجمع شتران درآید و در آنجا باد از خود جدا کند
و شتران بسیار از آن متفرق شوند چنانچه از قرارگاه و خوابگاه شتر درآید تفرقه یابند و چنان
پریشان میشوند که شتربان بسیار بمشقت ایشان را گرد آورد و ازین جهت عرب او را مفرق
النعم نام نهاده و این جانور در مغرب بسیار باشد مثل در محل تفرقهٔ میان گروهی گویند که
فسا بینهم الظربان و شاعر گوید شعر الا ابلغا قیسا وجندب انني
ضربت کثیرا مضرب الظربان ظلیم شترمرغ ذکر را گویند و کنیت او ابو البیض و ابو
ثلثین و ابو الصحاری و جمع آن ظلمان همچو ولید و ولدان مثل گویند عار الظلیم یعنی
عرار بکسر عین مهمله و آن صوتی است

باب العین

عاتق بچهٔ طایر را گویند وقتی که پرواز کرد و باستقلال رود و بعضی اهل لغت گویند بچهٔ
قطاة که بنیاد موی برآوردن کرد و آنرا ناهض گویند بعد از آنکه موی اول او ریخته نوبت جدید
موی برآرد و عاتق حمام آنست که هنوز مستحکم نشده و جمع آن عتق آید و اسپ را هم عاتق

گویند

گویند هرگاه که بغایت پسندیده باشد و زن را هم که جمیله و کریمه بود امرأة عاتقة گویند
عاسل گرگ را گویند و جمع عسل و عواسل و مونث آنرا عسلی گویند عاتک سگ را گویند
و جمع عواتک شاعر گوید شعر نتبعهم خیلا لنا عواتکا . فی الحرب جردا ترکت المهالکا
فائده عواتک سه زن اند از بنی سلیم که همگی از امهات مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند
یکی عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان سلمیه و او مادر عبد مناف بن قصی است و دوم
عاتکه بنت مرة بن هلال بن فالج السلمیه مادر هاشم ابن عبد مناف است و سوم عاتکه
بنت اوقص بن مرة بن هلال السلمیة و او مادر وهب والد آمنة ام النبی صلی الله علیه و سلم
عاتکه اول عمهٔ ثانیه است و ثانیه عمهٔ ثالثه و بنو سلیم باین نسبت مباهات و مفاخرت
میکنند عاطوس جانوریست که بآن تشأم کنند و در باب نون آید عافیه هر جانوریست
که طلب رزق کند خواه آدم و خواه بهیمه و خواه پرنده و در حدیث نبویست من احیا
ارضا مواتا فهي له وما اکلت العافیه فهو له صدقة عاید ناقه را گویند که ولد او با او
باشد و بنا المعجمه و در حدیث نبویست که قریش بقتال رسول الله صلی الله علیه و سلم
و معهم العوذ المطافیل عوذ جمع عاید است مراد آنست که با ناقهایی که شیر دار آمده
بودند که بآن زاد کنند و کار مصطفی علیه السلام را بآخر رسانند عبقصه و عبقوص
جانوریست عبور گوسفندیست که بمرتبه جذعه رسیده باشد یا کوچکتر جمع آن عبایر آید
عترفان بضم عین و تا خروس است شعر ثلثة احوال و شهرا محرما . اقضی کعین العترفان المحارب
عتود بفتح عین کوچک از اولاد بز را گویند چون قوی شود و چریدن آغاز کند و یکسال او را
بگذرد و جمع اعتده و عتدان عثه بضم عین و تشدید ثاء مثلثه جانوریست که رخت و ثیاب را
سوراخ میکند و سختیان و پوستها را هم میخورد و در همان رخت حادث میشود و شبیه بارضه
است درین افساد در خوث و ادیم و بیشتر در پشمینه افتد و بعضی گویند که این جانور همان
سوس است و در صوف افتد والحق در افساد با سوس موافق است ممکن که از یک نوع باشند

وصنف جدا باشند که پشمینه را مخصوص باشد حکم اکل او مثل ارضه حرامست مثل جهت
کسی که جهد کند که مدخل در امری کند جهة افساد کویند عثیثه تقرم جلدا املسا و شاعر
کفته شعر فان تشتمونا علی لویکم . فقد یلحن العث ملس الادیم عثمن بثاء مثلثه
وضم عین بوزن جرجح بچه حباری که آفتاب پرست کویند عثمان والدمارست عثمث
بدو ثاء مثلثه اسد است عثوثج بدو ثاء مثلثه مفتوحتین شتر بزرک جثه را کویند
عجروف بضم عین جانوری دست و پای دراز دارد و کویند که مور در راند دست و پای
را کویند عجل ولد بقر است وجمع آن عجاجیل وانثی عجله وبقرم یعنی صاحب عجله فایده
کویند عجل را از آن کفتند که بنی اسرائیل بعبادت آن تعجیل کردند ومدة عبادت ایشان چهل روز
بود وبعقوبت آن چهل سال در تیه سرکردانی ومشقت کشیدند خاصیت قوت بخ کوید که
خصیه کوساله را چون خشک کنند ودر شربت بپاشامند باه وشهوت را برانکیزاند وتعجیل
قوت بر جماع دهد . قضیب عجل هرکاه که خشک کنند وسحق نیکو کنند وسفوف سازند بوزن
درهمی اکر بر علجی باشد که بر ازالت بکارت قادر شود . واکر نیکو بکویند وبر بیضه نیم برشت
اندازند وآن در باه قوت جماع بنوعی افزاید که تعجب کنند دیکر خصیه عجل را خشک وخرد
کرده قوت باه را برانکیزاند ونعوظ آلت تناسل کند وبر جماعت اعانت نماید دیکر قضیب عجل را
هرکاه که بسوزانند وخرد کنند ودر شربت بیاشامانند ودرد دندان را سود دارد واکر تا سکحبر
بیاشامند سپرز را منع کند ام عجلان طایریست عجرن بر خرکوش وشیر کاو وکرک ودر خم
رمکه وضبع وتمامی وحوش صحرا وکوه . وبر عقرب وکربه وکلب اطلاق کند عرقوص بضم عین
جانوریست سفید نرم اندام تشبیه کنند بانکشت زنان محبوبه عربد بکسر عین وتشدید دال
مهمله هرماری که در خود باد انداز داما اینا نکند عرس [2] بضم عین وجمع اعراس است
وشاعر کوید شعر لیث هزبر مدل عند خیسه . بالرقمتین له اجر واعراس عریقصه
بصاد مهمله جانوریست بهن شبیه بجعل عریقطان وعریقطه بضم طاء مهمله جانوریست

[2] کویند مرد معربد است یعنی بدخلق
وعربد انکر است عرباض وعربض
کاویست قوی هیکل

ازدواب

ازدواب عزّه بفتح عین دختر ظبیه است وباین مناسب معشوقه کثیر را عزّه نامست عسا
بفتح عین ملخ ماده باشد عساعس بفتح عین قنافذ بسیار است یعنی خارپشتان انبوه را کویند
جهت آنکه در شب بسیار تردد کنند باین نام کفتند عساس کرکیست عساهیل شتر لاغر را کویند
واحد آن عسهل عسبار بکسر عین وسین ساکنه وانثی عسباره ولد ضبع است که میان کفتار
وکرک زاییده باشد جمع آن عسابر حکم تحریم اکل او که میان محرم زاییده دوم عسلق هر سبع جری را
کویند وظلیم را هم کویند بعضی کویند که روباه است عسیج مانند عملس ظلیم است عشراء ناقه
را کویند که از روزی که فحل را با او کذاشته اند ده ماه کذشته وتا آنکه حمل نهد او را بهمین اسم
کویند وبعد از آنکه وضع حمل کرد هم کویند در تثنیه ناقتان عشراوان ونون عشار ومثلی را بر بغال عشر
عشار جمع نکرده اند عصاری بضم عین وصاد مهمله وراء در آخر وهاء مثناه قسمی از ملخ است
که سیاهست وبخنفسا شبیه حکم اکل آن حلالست ابو طاهر زیادی کوید که همیشه او را حرام میداشتیم
وفتوی بحرمت او میدادیم تا استاد ابو الحسن سرخسی با ما رسید وکفت که حلالست واز آنجمله
قدری ببادیه عرب فرستادیم واز عرب پرسیدیم کفتند که این جراد مبارکست هر آینه بنای
امر کلام عرب نهادیم عصفور بضم عین وبفتح هم آمده است ومونث عصفوره شاعر کوید
شعر کعصفورة فی کف طفل یسومها . حیاض الردی والطفل یلهو ویلعب . وکنیت او ابو العصو
وابو محرز وابو مراحم وابو یعقوب آید . حمزه کوید که عصفور را از آن کفتند که از عصی وفراست وآن را
اصناف بسیار است . بعضی از آن باواز خوب وحسن هیات معروفند . وعصفور صوار آن است
که هرکاه او را طلب کنند آید وآموزکار شود . وعصفور الجنه که خطافست وآن در باب خود مذکور
شد . دیکر عصفور درو ریست ودر طبع آن اختلافست که در وشباهتی بسباع است که کوشت
میخورد بچهای خود را وشبهی ببهایم دارد که مخلب ندارد ودانه میخورد . وهرکاه که بر چوبی
افتاد سه انکشت خود را پیش دارد ویکی را پس دارد . وسایر طیور دو انکشت پیش دارند
ودو انکشت را پس کشایند وچپ وبقول خورد وممیز شود نرینه آن بلحیه سودای مانند آدمی

دکر و تیس و خروس و هیچ جانوری از پرنده و چرنده و درنده مهربان تر بر فرزند خود نیست مانند عصفور
که بر اولاد خود عاشق باشد و این معنی مشاهد است که بچههای خود را و آشیان خود را در معمور کنند
از خوف مرغان جوارح و اگر در شهری آبادانی نماند عصافیر هم از آنجا بیرون روند و هرگاه که مردم
آنجا باز آیند عصافیر هم باز آیند و عصفور رامشی نباشد بلکه بجهیدن رود و او را مبالغه در جفت
شدن با ماده هست و گاهی در یکساعت صد بار مباشرت کند و لهذا عمر او کوتاه باشد و غالب آنست
که یکسال زندگانی کند و بچه عصفور را بر طیران دانستن هست که گاهی او را میخوانند و بخوانند
میرود. جاحظ گوید که گاهی عصفور را زیک فرسخ باز گشته بنا بر طلب آموزند. و قسمی از عصفور
شوک گویند و اکثر ماوای او جایهای پر شوک باشد ارسطو گوید که میان گنجشک و خر
دراز گوش عداوتست از آنکه هرگاه که خر را ... باشد خود را بر شوک میمالد و جای آن
شوک که محل و مقر عصفور باشد بر وی جمع آیند. و قصد قتل او کنند و اگر خر آواز کشد بچه
عصفور و بیضه او از آشیان بزیر افتد و لهذا هرگاه که گنجشکان خر را یابند جمعیت کنند و
بر سر او گرد آیند و بر چشم او خود را زنند و بطیران خود او را ایذا رسانند و بعضی از اقسام
عصفور قبره است و در باب قاف آید. و قسمی حسون است و در باب حاء گذشت و بلبل
و صعوه و حمره و عندلیب و نکاکی و صافر و شوط و وضع و براقش و قبعه که همه از اقسام
عصافیراند در محلهای خود و ابواب آن حروف مذکور است **لطیفه** شخصی گنجشکی را تیر انداخت
که بزند خطا کرد یکی آنجا بود گفت احسنت بنیاد غضب کرد که با من هزل میکنی گفت نگفتم بهزل
بلکه احسان کردی بعصفور که او را نینداختی **روایت** سوید ثقفی است که مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرموده که هرکس که بقتل آورد عصفوری را بعبث روز قیامت بنالد که یا رب
بنده از بندگان تو مرا بقتل آورد بعبث و مرا نکشت جهت منفعتی که عاید شود بکسی **حکایت**
زمخشری را قصوری در یک پای بوده و بریده بوده اند کسی از وی پرسیده که این عارضه را چه
سبب بوده گفته که دعای والده بر من در سن طفولیت واقع شد چه که در هنگام صبی گنجشکی را

کرفتم

گرفتم و بر بستم پای او را بریسمانی و از دست من بگریخت و در یک سوراخی در آمد و او را از آن
ریسمان میکشیدم پای او که بآن ریسمان بسته بود منقطع شد و والده من از آن بسیار متالم
شد و دعا کرد که قطع الله رجلك الابعد كما قطعت رجله. چون بسن بلوغ رسیدم و بطلب علم
بخارا رفتم از سر مرکبی افتادم و پای من شکست. و الم او متزاید شد و بمرتبه رسید که لازم شد که
آنرا قطع نماید **لطیفه** از مالك دینار مرویست که مثل قرآء این زمان مثل آنکسی است که
دامی نهاده بود و عصفوری آمد و در پیش دام او نشست پس گفت که چه حالست که ترا می
بینم خاک آلوده گفت جهت تواضع گفت که چرا منحنی شده گفت که از کثرت عبادت گفت پس این
حبه چیست گفت که این را جهت صایمان مهیا کرده ام. چون شب آمد حبه را تناول کرد
هر آینه دام بگردن او افتاد او را خفه کرد عصفور گفت که اگر عابدان همچنین که تو مخنوق
شدی خواهند مخنوق شد پس در عبادت خیری نبوده است و ترك این عبادت اولیست
حکم حلالست خوردن جمیع اقسام عصافیر. عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود که ما من انسان یقتل عصفورة فما فوقها بغیر حقها الا سأله الله
عنها پرسیدند که یا رسول الله چیست حق آن فرمود که آنرا ذبح کنی و بخوری و سر او را
جدا نکنی و بنا اندازی الحدیث. و سر حدیث میتواند بود که آن باشد که گاهی عصافیر را به بنادق
و جوارح و دام و غیره بدست می آرند. و در حلیت آن شبهه است که شرایط صید آنجا مرعی
نباشد و در سر جدا نکردن آنکه فایده خوردن گوشت او در دماغست و سر او که مقوی باه
است و منافع دیگر هم دارد. و همچنین از احکام عصافیر آنست بر مذهب اصح چون صید شوند
آزاد کردن آن منهی است. و بعضی ائمه گفته اند که خریدن و آزاد کردن آن جایز است که
ابو درداء رضی الله عنه عصافیر را از کودکان می خرید و میگذاشته که بحال خود روند و ظاهر
آنست که ارباب فتوی را عمل بقول اولیست چه که صید بگذاشتن گفته اند که از قبیل عفو
سوائب جاهلیت است چه که شبیه بتحریم و حرمان از چیزیست که خدای تعالی حلال کرده است

وآن ممنوع است فاما ارباب تقوی وسالکان مناهج طریقت که در راه خدا نفس خود را
از مضار وآزار رسانیدن هر مخلوق خصوصا ذی حیوة حبس ومنع میکنند وبنفع خلق خدا اهتمام
مینمایند خریدن عصافیر از اطفال ممدوح است که در وا انقاع وتطییب خاطر کودکان است
وابقاء حیوة جانوری کرفتار باشد که در قتل او چندان نفع شرعی نیست واطلاق او هیچ امر
ضروری نامرعی نیست ودر جمیع این امور مامور ومنهی اصل نیت اعتبار دارد مثل هر کس
بغایت سبک جواب باشد کویند اخف حلما من عصفور شاعر کفته است شعر هجا اهل زمانه
ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا منی وما سمعوا من صالح دفنوا مثل العصافیر احلاما ومقدرة
لو یوزنون من الریش لما وزنوا خاصیت کوشت عصافیر حار یابس است واز کوشت ماکیان
سخت تر باشد وبهترین آن زمستانی وفربه است وخوردن آن در منی افزاید وقوت باه وشهوت
دهد اما اصحاب رطوبات فضلیه را زیان دارد ودفع ضرر او بدهن بادام است وکوشت
او خلط صفراوی تولد کند وخوردن او به پیران مناسبتر است وامزجه بارده وموسم زمستان
بعضی اطبا کفته اند که کراهت تمام در خوردن عصافیر است چراکه البته بعضی استخوانهای
آنرا کسی فرو می برد وآن موجب خراش امعا میشود دیکر هر کاه از کوشت بچههای او قلیه با زردی
بیضه وپیاز خورند در وقت باه بسیار فایده کند وشوربای کوشت او شکم را نرم کند اما
کوشت آن شکم را به بندد خصوصا که لاغر باشد وبدترین عصافیر آنست که در خانها فربه شده
باشد دیکر عصافیری که در تبع نشیمن داشته باشد نمک کرده بریان کنند هر که خورد سنک
مثانه را از هم بریزاند وهمچنین سنک کرده را دیکر هر کاه دماغ عصافیر را با آب سداب و
عسل بیامیزند وبر ناشتائی بیاشامند بواسیر را نافع باشد دیکر هر کاه عصافیر را ذبح
کنند وخون او را با آرد عدس بچکانند وبندق بندق سازند وخشک کنند وبخورند باه
را قوت دهد واکر یک بندقه آنرا با روغن زیت آمیزند وطلا کنند بآن احلیل را وبر زمین نهند
هر چند خواهد جماع کند فایده امام شافعی رضی الله عنه کفته که چهار چیز بر جماع قدرت

افزون کند خوردن کوشت عصافیر وخوردن اطریفل سرخ وخوردن فستق وخوردن
کرز وچند چیز است که تقویه بدن کند خوردن کوشت واستشمام بوی خوش وبسیاری
غسل بی جماع وپوشیدن کتان وچهار چیز است که بدن را بسیار سست میسازد وبسقم
می اندازد بسیاری غم وآب بسیار خوردن بناشتائی وبسیار خوردن ترشی وبسیاری
جماع وهر که جماع بسیار کند در بدن حکه پیدا شود وقوتهای او ضعیف شود خصوصا
باصره ولذت مجامعت را هم در نیابد وبزودی پیر شود وهر که بول وغایط را بسیار نکاه
دارد ودفع نکند در حین تقاضا مثانه او ضعیف شود وپوست آن قوی شود وحرقت
بول پیدا کند وریک مثانه وسنک کرده ومثانه وضعف بصر او ظاهر کردد وهر که کف
پای خود را بنخاله ونمک بسیار مالد باصره او را قوت پیدا شود واز ضعف آن امن شود
هر که بصاق خود را در بول خود اندازد پشت او قوی شود این فواید از بقراط منقول است
وبدلایل طبی معقول ومقبول عضل بضم عین وفتح ضاد معجمه ملخست وجمع آن عضلان
آید عرفوط بکسر عین جانوریست که هیچ در روغن وخوبی نیست وعرب کوید که هرکز بول
نکند مکر که بجانب قبله افشاند وهر ماری که بزرک باشد او را بخورد عریقطه عریقطان
جانوری مشهور است نزد اهل لغة عصمجه روباه را کویند عضرفوط عضاه ذکور را
کویند وتصغیر آن عضیرف وعضیریف آید جوهری کوید فایده در تفسیر آیة کریمه
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم آورده اند که چون نمرود حکم کرد که ابراهیم علیه السلام
در آتش اندازند از جانورانیکه در آن امر دخل داشتند استر هیمه میکشید وغراب هم مدد
میکرد اما خطاف وضفدع وعضرفوط آب میکشیدند که مکر آب بر آتش ظلم نمود
افشانند از ان جهت حق تعالی بر ایشان رقایت وپناهی فرستاد واز جمله خواص این آیت
کریمه است که در تمام حمیات وتبهای کرم خصوصا چون برسه ورق نویسند که یا نار کونی
بردا وسلاما سلاما سلاما وآنرا در شربت آمیزند که در رو محو شود ومحموم در حین کرفتن تب

یا بنا شتانی دهند که بیاشامد آن شب از و زایل شود باذن حق تعالی و این را مجرب کرفته اند
عطار قزوینی کوید که او صنفی از حیوانات صدفیست در بلاد هند باشد در آبهای ایستاده
و در ارض بابل و آن خلقی عجیب است او را خانه صدفیست که از آن بیرون می آید و او را سری
و دو کوش است و دو چشم و دهانی هر کاه که در درون خانهٔ خود رفت کسی پندارد که صدفیست
و همین که از آن بیرون آمد بر زمین میرود و خانهٔ خود را با خود میکشد و همان که زمین خشک
شد در بستان جمع میشود و او را بوی خوشیست خاصیت اکر بخور را و کنند نفع دهد
مصروع را و خاکستر او دندان را سفید کند که بر کنار آتش نهند که خشک شود نفع تمام دهد
عطاط شیر را کویند غظاه بظاء معجمه مفتوحه و الف ممدوده جانوریست بزرکتر از وزغست
و مونث آن غظایه و جمع غظایا و غظی و ازهری کوید که این جانوریست املس هموار بدن
بسیار میدود و تردد بسیار میکند شبیه بسام ابرص است اما این در هیأت بهتر از وست
و اذیت نمیرساند و این را شحمة الارض و شحمة الرمل کویند و چند قسم است بعضی ازو سفید
و زرد و سرخ و همکی منقوط است بسیاهی و این رنکها بحسب مساکن است و قسمی از آن
در ریک می باشد و بعضی از آن در نزدیکی آب باشد و در میان علف و بیشه و بعضی میان
مساکن آدمی باشد و این قسم در سوراخ خود چهار ماه باشد که مطلقا چیزی نخورد و در
طبع آن قسم محبت آفتابست تا پوست او بشعاع آفتاب صلابت یابد و عرب کویند که
سموم بر حیوانات قسمت میکردند و نزد غظاه نکاه داشتند که بهر یک حصه دهند چون
هر حیوانی حصهٔ خود برد هیچ بخش او نماند و در طبع او آنست که بیکبار روش بند و بر
رود بعد از آن بیکبار ایستد و میکویند که آن توقف او جهت آنست که سم بیاد آورد و تاسف
خورد که از و فوت شده و در مصر آنرا سحلیه کویند حکم این جانور بقیاس سایر حشرات هم
حرامست خاصیت هر که بخود دست راست و پای چپ او را آویزان سازد در میان کرباسی
هر قدر که خواهد مجامعت کند دیکر اکر در کرباسی سیاه بندد و بکسی آویزد که شب ربع دارد و

و من من شدم باشد زایل شود دیکر دل او را هر که بر زنی آویزد منع کند آن زن را که بچه زاید چندانکه
بر و آویخته باشد دیکر اکر آنرا با روغن کاو بپزند چنانچه مهرا شود و مسح کنند بآن کسی را که
جانوری کزیده باشد نفع دهد دیکر اکر چنانچه او را در قاروره اندازند و پر از زیت کنند و در
آفتاب آویزند چنانچه مهرا شود ۲ عطرف بکسر عین افعی بزرک را کویند عفر ولد کاو کوهی است
و بکسر عین خوک را کویند و مرد خبیث را عفر کویند و زن خبیثه را عفره کویند و عفریت و
نفریت از آنست عفریت شیطانی قوی و متمرد را کویند و تا در آن زاید است و در قرآن مجید است که
عفریت من الجن انا آتیک به الآیه و عفرهم خوانده اند ابن عباس رضی الله عنه کوید که آن صخر جنی
است که تخت بلقیس را که سلیمان نبی علیه السلام مطلبید او کفت که بیاورم و حاضر کردانم
عقاب طایریست معروف و جمع آن اعقب آید جهت آنکه آن مونث آمده و افعل مخصوص
صیغهٔ مونث است و جمع کثرت آن عقبان و عقابین جمع الجمع آن باشد کنیت او ابو الاشیم
و ابو الحجاج و ابو حسان و ابو الدهر و ابو الهیثم و انثی آنرا ام الجوار و ام الشعور و ام طلبه و ام
لوح و ام الهیثم و عرب عقاب را کاسر کوید و هم خداریه می باید جهت لون او و کویند که عقاب بر
مذکر و مونث و تمیز آن باسم اشارت شود بعضی حکما کفته اند که عقاب سید الطیر
است و نسر عریو انها و کویند که عقاب بغایت تیزبین است و لهذا مثل است که ابصر من عقاب
و انثی آنرا القوم کویند و نزد بعضی لقوم عقاب پر قوت را کویند و عنقا را عنقای مغرب کویند
از آنکه از محلهای بعید آید و آن عنقا مشهور نیست که خواهد آمد و ابو العلاء معری این را
کوید شعر أری العنقاء تکبر أن تصادا فعاند من تطیق له عنادا
و کویند که زیاد عقاب ابیست که فی البعد من الناس الراحه و این جانور دو نوع است
یکی عقابیست و یکی را رخم کویند عقاب سیاه باشد و سفید و سرخ
بود و بعضی ماوای در کوههای بلند کند و بعضی در صحاری باشد و بعضی در بیشه‌ها هم باشد
و بعضی در حوالی شهرها باشد و این جانور سه بیضه نهد غالبا سی روز آنرا حضانت کند

۲ آن زیت سم قاتل شود ۲

وبر و نشیند و دیگر جوارح دو بیضه کند و بیست روز نگاه دارد که بیرون آرد و چون
بچهای او بیرون آید یکی را بیندازد چو که سه بچه را جهت طعام دادن مشقت کشد چو که آن جانور
بر گرسنگی صبر نکند و آنچه از بچهای خود بیرون اندازد مرغی دیگر برو ترحم کند و آن مرغ را
کاسر العظام گویند و مکلفه هم نامند و از عادت این جانورست که هر بچهٔ مرغی که ضایع باشد
آنرا محافظت و رعایت کند و عقاب هرگاه شکاری کرد فی الفور آنرا باشیان و مکان خود
نبرد بلکه از محلی بمحلی برد و نمی نشیند مگر بر محلی مرتفع و هرگاه که خرگوش گیرد اولا از کوچکها
بنیاد کند بعد از آن بزرگ آن متعرض میشود و این مرغ شکاری از همهٔ جوارح بحرارت بیشتر است
و در حرکت قوی است و مزاج او از همه خشکتر است و بغایت بال و پری سبک دارد چنانچه
میشنواند که در عراق چاشت خورد و شبانگاه بیمن رسد و پرهای او در زمستان بجای پوستین
اوست و تابستان جبهٔ اوست و گاهی که در پیری از پرواز گرانی یابد یا چشم او نابینا شود بچهای
خود را بر پشت خود گیرد و از جائی بجائی برد و در آن حال طلب چشمهٔ صاف کند در زمین هند
بر سر کوهی و در آن آب فرو رود بعد از آن برابر آفتاب گیرد آن پرهای او بریزد و پری تازه پیدا
کند و ظلمت بصرش هم برطرف شود و بعد از آن در آب دیگر باره در آید و غوطه خورد باز جوانی
از سر گیرد سبحان القادر علی کل شیء الهادی لکل نفس هدیها و از غرایب آنچه این جانور را
ملهم شود آنکه هرگاه که جگرش درد کند بخورد جگر خرگوش و ثعلب را بی توقف صحت یابد و
از خاصیت اوست که مارها را بخورد مگر سرهای مار را و مرغان را خورد مگر دل آنها را که
بجای گذارد و امرؤ القیس گوید **شعر** کأن قلوب الطیر رطبا و یابسا
لدی وکرها العناب والحشف البالی و طرفه گوید **شعر**
کأن قلوب الطیر فی قعر عشها نوی القسب ملقی عند بعض المآدب **حکایت**
بعضی ظرفا را پرسیدند که اگر خدای تعالی ترا مخیر ساختی که مرغی باشی کدام را اختیار میکردی
گفت عقاب میشدم چرا که دائما در محلی آشیان گیرد که هیچ سبعی بآنجا نمی رسد و نه چهارپای

و سباع صید او و هراسان اند و چندان مشغول بشکار نمیشود مگر گاهی بضرورت بلکه از هر صیادی
صید او را میستانند و همیشه جناح خود را منخفض میدارد و شاعر این معنی گوید **شعر**
لقد ترکت عفراء قلبی کأنه جناح عقاب دائم الخفقان **غریبه** گویند که عقاب همیشه
او ریاده می باشد و با او البته حیوانی دیگر غیر جنس او جفت شود تا آنکه گویند گاهی روباه
با او جمع شود و از عجایب صنع است و شاعر گفته که **شعر**
ما انت الا کالعقاب فامه معروفة وله اب مجهول **قصه در عجایب المخلوقات**
مذکور است که چشمهٔ عقاب در زمین هندستان بر سر کوهی است که هرگاه که او پیر و
بی قوت شود بچهای خود را با این چشمه آورد و در آنجا ایشانرا بشوید و بعد در شعاع
آفتاب ایشانرا بگذارد که آن پر اولی او بیفتد و پری از تازه بیرون آرد و از و ضعف هم
زایل شود و باز بقوت آید و جوانی آغاز کند و مطابق این معنی آنکه حجر عقاب که از احجار معدود است
شبیه بدانهٔ تمر هندی است که آنرا می جنبانی از و آوازی می آید و اگر میشکنی هیچ چیزی در و یافت
نمیشود و آنرا عقاب از ارض هند می آرد و اگر کسی قصد آشیان او کند کسی را بهمین سنگ اندازد
گویند که تصور میکنند که جهت طلب آن سنگ میرود از آن می اندازد مگر آنرا استاند و مطلوب
او حاصل شود و باز گردد و از خواص آن سنگ است که هر کرا از زنان حامله عسر ولادتی شود
چون او آویزند فی الحال بزاید و هر کس که آنرا بزیر زبان گیرد و با خصم گفت و گو کند البته بر خصم
غالب شود و حاجتش قضا شود و نظیر این معنی در حرف نون خواهد آمد و اول کسی که بهم
صیاد کردند اهل مغرب اند **حکایت** قیصر روم بکسری عجم عقابی فرستاد و با و نوشت که
این جانور را در آموز که این عملی چند کند که از جمیع جوارح و صقور نتواند ظاهر شد و کسری
امر بتعلیم آن کرد و کاری چند از و ظاهر شد که او تعجب آورد بعد از آن او را روزی گرسنگی
داد که مگر بشکار برد ناگاه برجست و طفلی را از نزدیکی کسری بقتل آورد کسری گفت که قیصر
غزای ملک ما میکند بی لشکری بعد از آن باو فرستاد یوزی را و نوشت که جهت تو فرستادم

جانوری که بآن آهو گیری کنی و هرچه از وحوش خواهی و آنچه عقاب کرده بود اظهار نکرد و
از آن قیصر تعجب نمود که مگر از فعل عقاب غافل شده روزی از روزها آن یوز نیز خوانی را
از اهل قیصر دریده و نیز گفت کسری آخر ما را اغرا کرد فامّا او را صید کرده بودیم باکی نیست کسری
گفت مرا ابوساسان گویند روایت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلیمان علیه السلام
چون هدهد را نایاب دید عقاب را که سید طیور بود طلب کرد و او را بهدید فرمود که فی الحال
هدهد را بمن رسان پس عقاب پرواز بلند کرد که براوج آسمان رسید و بر زمین نگاه میکرد و
دنیا را دید برابر یک کاسه در دست یکی استاده ناگاه دید که هدهد از جانب یمن می آید از بالای
آسمان برو فرود آمد هدهد گفت بگذر از من بحق آنکه ترا بر من قادر ساخته و قوّت داده بر من
که بر من رحمت کنی و گفت که ویل ترا سلیمان علیه السلام سوگند خورده که ترا ذبح کند یا
انکه ترا عذابی کند که از آن بدتر نباشد آنگاه او را برداشت که بیاورد تا کرکسان پیش
آمدند و سپاه طیور و هدهد را از قهر سلیمان و وعید او تخویف کردند هدهد گفت که
آن نبی خدا هیچ در وعیدهای خود استثنا نکرد گفتند آری فرمود که او لیاتینّی بسلطان
مبین که مگر بمن آرد حجّتی ظاهر که سند و عذر او تواند بود هدهد گفت که برین تقدیر انشاء الله
تعالی خلاص خواهم شد چون بسلیمان علیه السلام در آمد سر خود را برداشت و بالهای و دم
خود را فرو گذاشت سلیمان گفت که کجا غایب شده بودی هدهد گفت که اولا بیاد آر
وقوف خود را در برابر خدای تعالی روز بازخواست همچنانچه من در پیش استاده‌ام فی الحال
از ین سخن مویهای سلیمان برخاست و اندامش از خوف روز جزا بلرزه آمد و او را عفو کرد
و اخبار او پرسیدن گرفت غریبه ابن ازهر از ارسطاطالیس نقل کرده که عقاب حداة میشود
و حداة عقاب میگردد و آن تبدّل هر ساله میشود حکم خوردن عقاب حرامست که از
جوارح ذی مخلبست و ائمّه مجتهدین اختلاف کرده اند که آن جانوریست که قتل او مستحبّست
یا نه بعضی ائمّهٔ شافعیّه باستحباب قتل او رفته اند و بعضی گفته اند که در نفع و مضرّت

چراکه جهت صید استعمال میتوان کرد و برین قول اعتماد است مثل جهت تمتّع و عزّت نفس و
اثر را گویند که امنع من عقاب الجو خاصیت گویند که عقاب از صبر میگریزد که هرگاه
بوی صبر باو رسد از خود می رود دیگر پر عقاب را چون بسوزانند همگی مارها که در حوالی
آن منزل باشد بمیرند دیگر کشیدن بچشم ظلمت عین و آب که بچشم فرود آمده باشد نافعست
عقرب جانوریست از هوام زهرناک معروفست این لفظ بر ذکر و انثی واقع شود و جمع آن عقارب
آید و تصغیر آن عقیرب و ذکر آن عقربان بضم عین و راء و این جانوریست که دست و پای دراز
دارد و دم او همچو دم عقرب نیست شاعر گوید شعر کانّ مرعی امّکم اذ غدت
عقرب یلومها عقربان گویند که صدغ معقرب یعنی زلف که پیچ و خم دارد کنیت عقرب
امّ عریط امّ ساهره و اسم عقرب بپارسی رشک و چند قسم است سیاه است و سبز و
زرد و این رنگها همه قتّالست و بدترین همه سبز است و این جانوریست بالطبع آبی است بسیار
بچّه آرد مانند ماهی است و سوسمار و هرگاه که به بچه حمل بر دارد هلاک او در تولد او است
چراکه اولاد که خلق صورت ایشان تمام شود بنیاد کنند و شکم مادر را خورند و چون بیرون
آیند مادر بمیرد و شاعر گوید شعر وحامله لا یحمل الدهر حملها تموت وینمی حملها حین تعطب
امّا جاحظ گوید که برین قول اعتماد که از مردم وثیق باو رسیده که عقرب را دیده اند که تولد
نموده از دهن خود دو بار و اولاد خود را بر پشت خود برداشته و آن بچهای او هر یک برابر
شپشی بودند و بعدد بسیار بودند و عقرب در حین حمل بغایت ضررناک باشد و این جانوریست
که او را هشت دست و پای است و چشمان او در پشت او و از غرایب امر او آنست که هرگز مرده
و خوابیده را نیش نزند تا آنکه از بدن او چیزی بحرکت آید در آن حال حرکت نیش زند و این
جانور را با خنفسا مسالمت و ملایمت بسیار است و با او در یک جای باشند و دشمن افعی است
که گاهی افعی را میکشد و افعی می میرد امّا عقرب یکدیگر را میکشند و می میرد قزوینی گوید که عقرب
که مار را اگر زند هلاک میشود امّا اگر رسید و عقرب را گرفت و خورد خلاص میشود و شاعر

این معنی را کوید **شعر** أذا لم یسالمك الزمان فحاربت • ویا عداءُ لم ینتفع بالأقارب آه
ولا تحقرن کیدًا ضعیفًا فربّما • تموت الأفاعي من سموم العقارب • وازخواص عقارب أست که
چون آدمی را کزید فی الحال بعد از کزیدن میکریزد بتعجیل کویا از عقاب و مؤاخذه می ترسد و غریبست
که او را طبع آبیست و چون او را در آب اندازند مطلقًا شناوری نکند و نجنبد خواه آب جاری باشد
و خواه ساکن و عقرب جهت ملح از خانهٔ خود بیرون آید که حریص است بر خوردن او و طریقهٔ صید او
آنست که ملح را بر چوبی بندند • انکاه در سوراخ عقرب فرستند چون عقرب ملح را دررود در آویزد
و همراه بیرون آید **دیکر** هر کاه که کرات را در سوراخ او درآورند و بیرون آورند او همراه شود
و کاه باشد که نیش را بهرچه رسید از چوب و سنك زند چنانچه شاعر کوید **شعر**
رأیت علی صخرة عقربًا • وقد جعلت ضربها دیدنا • فقلت لها انّه صخرةٌ • وطبعك من طبعها ألینا
فقالت صدقت ولکنّني • أرید أعرّفها من أنا • و عقارب قتّاله در دره و محلّ بیشتر أست یکی
شهر زور • و عسکر مکرم • واکثر جوارح أست که چون نیش زد فی الحال میکشد و کاه باشد که
کوشت ملسوع ازهم ریخته شود از کزیدن او • و کاهی سست و متعفّن کردد که اکر کسی پهلوی
او رود از بوی آن باید که بینی خود را بکیرد • کویا که آن بکسی تعدیه میکند و با وجود این کوچکی
فیل و کاو را بکردن می اندازد • و بعضی از عقارب طیاره است و این نوع نیز قتّالست و در نصیبین
هم عقارب قتّاله بسیار است کویند أصل آن هم از شهر زور أست از آنکه بعضی ملوك حصار نصیبین
کرده و از شهر زور عقارب را آورده أند و در کوزهای فقاعی کرده و بمنجنیق بدرون حصار انداخته
و در آنجا منتشر کشته **روایت** از ابی رافع مرویست که رسول الله صلی الله علیه و سلّم عقربی
را کشت و او در نماز بود • و عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها میکوید روزی علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه و کرّم الله وجهه بمصطفی صلّی الله علیه و سلّم درآمد و مصطفی علیه السلام نماز میکزارد علی نیز
بپهلوی حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم أیستاد و اقتدا بصلوة رسول الله کرد عقربی چندانکه
برسول الله رسید انکاه او را کذاشت و بطرف علی رفت علی آن عقرب را بنعل خود چنان زد که

هلاک کرد و آن صورة مصطفی صلّی الله علیه و سلّم منع نفرمود و از عایشه رضی الله عنها مرویست
که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم را عقربی در عین نماز کزید و کفت لعن الله العقرب ما تدع مصلیا
و لا غیره اقتلوها فی الحلّ و الحرام • و از مرتضی کرّم الله وجهه مرویست که مصطفی صلّی الله
علیه و سلّم در شب تهجّد میکزارد • عقربی در أصبع آنحضرت را کزید مصطفی علیه الصلوة
و السلام فرمود که لعن الله العقرب • نیست که هیچ کس را کذارد نه نبی را و نه غیر او را که نیش ترساند
بعد از آن آب و نمك را آورد و لاینزال بآن محلّ کزیده مسح میفرمود و میخواند سورهٔ اخلاص و معوّذتین
را و در روایتی چند روز از آن نیش عقرب انکشت مبارك خود را بربسته بر منبر بالا میرفت
حکایت پادشاهی بود و در أحوال خود همیشه بنجوم و احکام آن اعتبار کردی و منجّم
معتبر کفت که در فلان ساعت ترا عقرب قتالی خواهد زدن • هر آینه پیش از آن ساعت از
همه رخت خود عاری شد • و بدن خود را پاك شست و أسپی آورد و او را سر تا پای شست
و مویهای او را شانه کرد و آن أسپ را سوار شد • و در میان آن درآمد جهت حذر از
آنچه منجّم کفته بود در آن میان آب أسپ او را عطسه آمد و میان بینی او عقربی بوده
بیرون أفتاد و ملك را کزید و مرد • آن أحتیاط و حذر از حلول قدر نافع نیفتاد **حکایت**
معروف کرخی از ذو النون مصری قدس الله سرّهما نقل میکند که روزی بکنار نیل جهت شستن رخت
خود رفته بود ناکاه دید که عقربی بغایت ناخوش متوجّه او ست ذو النون از آن در بیم شد و
بخدا پناه برد از شرّ آن و از وی آن عقرب درکذشت و روی بطرف نیل کرد و ذو النون مراقب
آن حال میبود • دید که عقرب بکنار نیل آمد ضفدعی از آب بکنار نیل آمد و این عقرب پشت
آن ضفدع سوار شد و بآن طرف نیل رفت ذو النون نیز در آب درآمد و مراقب آن وضع
عقرب و ضفدع بود • دید که عقرب را ضفدع بآن طرف آب برد و عقرب از آن فرود آمد
و روانه شد و ذو النون او را دنبال کرده که حال را معلوم کند عقرب بزیر درخت بزرکی آمد
دید که جوانی أمرد آنجا خواب کرده و مخمور أست با خود کفتم که این جوان اکر می جنبد البته

اورا نخواهد نیش زد عقرب رفت در پی آن جوان و او را نیش زده بقتل آورد و باز از آنجا
بسوی آب روانه شد باز دید که همان ضفدع در کنار آب و باز عقرب بر پشت او بر آمد و او
در آب در آمد و عقرب را بآن طرف رسانید و در آن جانب عقرب بحال خود رفت و
ذو النون درین فکر فرو رفت و این ابیات را انشا فرمود شعر
یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک
یأتیک منه فوائد النعم غریبة زمخشری گوید که زعم اهل حمص آنست که عقرب در آنجا
زندگانی نمیکند و اگر عقرب غریبی را آنجا آورند و بحال خود اندازند فی الحال میمیرد و این خصیصه را
بطلسمی نسبت کنند که آنجاست و از خواص اشیاء که مقتضی ظهور اسماء حسنی است این امری
بدیع و بعید نیست حکم خوردن عقرب و بیع و شرای او حرامست و قول در حل و حرام حلال و اگر
در آبی قلیل افتد نجس سازد اما بعضی علما او را هم حکم وزغ داده اند اما رقیه و افسونگری
جهة مداواة لدغ عقارب جایزست که جابر بن عبد الله گوید که شخصی را عقرب گزیده بود و ما
جمعی با رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم شخصی گفت یا رسول الله این را رقیه باید
مصطفی علیه السلام فرمود که من استطاع منکم ان ینفع اخاه فلیفعل و مرویست که عمرو بن
حزم بمصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله نزد ما افسونی بود که مار و عقرب را بآن
افسون میکردیم و تو نهی کرده از افسون مصطفی فرمود که بر من آن افسون را عرض کنند چون
عرض کردند فرمود که ما اری بها باسا من استطاع منکم ان ینفع اخاه فلینفعه و در روایتی
آنست که اعرضوا علی رقاکم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شئ یعنی در افسون اگر کلمه که در و کفر
و بدعتی باشد نمی باید اما هر افسون که بکتاب خدای تعالی یا بذکر او و اسماء حسنی او کنند منهی
است و بعضی گفته اند که اگر معنی آن الفاظ ندانند ممنوع است چرا که شاید که دو کلمه کفریه
باشد و افسون اهل کتاب را امام ابو حنیفه تجویز کرده و امام مالک بکراهت آن رفته است
دیگر صاحب کتاب گوید که بخط ابن الصلاح نوشته دیدم که این افسون را جهت عقرب اگر

بخوانند و نویسند مطلقا عقرب او را نگزد و اگر عقرب را بدست خود گیرد و اگر گزد اثر و ضرر
نکند و آن رقیه اینست بسم الله و بالله باسم جبرئیل و میکائیل کانم کانم برادرنم
فبر رالی مرن نسا مرا سا مرا هو دا هو دا هی و لمطا انا الراقی و الله الشافی
دیگر صاحب عین الخواص نوشته که این اسماء را که نوشته میشود در ورقه یا در طاسی
روئین که درست باشد و رخنه نداشته باشد یا در کاسه چوبی که بی شکستگی و رخنه
باشد و نام مادر مار و پدر آنکس را نویسند و بشربت کنند و رسول را دهند که
بیاشامد و اگر شخص ملسوع بیاشامد درد در دم بمیرد و آن رقیه اینست سارا
سارا مالی برن و برن الی بامال واصاد ماطوطو کال طوسا مارب یا فارس
اردامان اماب بها کا با با اس بما مارا بار کاس بسمر بارا کاین صلو سرین
صاروب اناوین و رای هذا الملسوع الحیه گفته این را تجربه کرده اند و نافع
افتاده و در حدیث نبویست هر که در حین خواب رفتن گوید که اعوذ بکلمات الله
التامات من شر ما خلق سه نوبت مضرت نکند با او هیچ گزنده در آن شب دیگر
سعید بن مسیب گوید که بمن رسیده که هر کس که در حین خوابیدن شب بخواند که
سلام علی نوح فی العالمین هیچ عقرب او را نگزد و در بعض روایاتست که این را هم
لاحق کرده که انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین دیگر از شیخ تقی الدین
حورانی منقولست که هر که بگوید در حینی که صباح میکند و در حین شامگاه بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شئ فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم او را ضرری از
هوام نرسد دیگر گویند که عقرب هرگاه که وزغ را ببیند هلاک شود و خشک گردد دیگر
هرگاه که عقرب را بسوزانند در خانه و منزلی بهر جا که بوی آن سوخته رسد عقارب از آنجا
بگریزند دیگر هرگاه که عقرب را با زیت بپزند و آنجا که گزیده عقرب بود بآن بمالند وجع آن
تسکین نماید دیگر هرگاه که چند عقرب در ظرف سفال کنند و سر آنرا محکم سازند و در تنوری

نهند تا انکه از آتش شور خاکستر شود وازان بشربت بکوبد دهند که حصاه کلیه یا مثانه داشته باشد
آنرا ازهم بریزد **دیکر** واکر عقربی چند بکیرند ودر ماه سه روز ماند باشد ودر ظرفی نهند وقدری
روغن زیت برآن ریزند وسر آن ظرف را بکیرند تا انکه آن زیت قوتهای آنرا بکیرد وپان روغن تدهین
کنند بشب ورانهای کسی را که درد پشت داشته باشد بسیار نافع افتد وتقویت تمام کند **دیکر**
هرکاه که بزرخش را درشراب بیاشامند هرکه آشامد از شر عقارب ایمن باشد **دیکر** واکر قدری از تربت
نزدیکی نهند مطلقا عقرب آنجا کذر نکند الا که فی الحال بمیرد **دیکر** هرکاه که ورق حس را بجوشانند
بروغن وطلا کنند از آن بر محل کزیدن عقرب نافع افتد **دیکر** هرکاه که عقرب را با روغن کاو
بریزند وطلا کنند بآن موضع کزیدن عقرب را فی الحال تسکین کند **دیکر** هرکه بخور کند در خانه
بعقرب همه عقربها مجتمع شوند ارسطو کوید وغیر او کویند که بکریزد **دیکر** هرکاه که شغ عقرب را
درجامه آدمی فرو زنند همیشه بیمار باشد تا انکه از انجا بیرون کنند **دیکر** هرکاه عقرب را بکوبند
وبمحلی که کزیدن عقربست بمالند وبچسپانند نافع افتد **دیکر** واکر در آبی افتد عقرب وبمیرد
هرکه از آن آب بیاشامد همکی بدن او وارم وقیح ظاهر شود **دیکر** هرکاه که خانه بخور کنند به
زرنیخ احمر وبشحم کاو عقارب ازان بکریزد **دیکر** قوبنی کوید که دو مثقال از تخم اترج که کوفته
باشند ونرم کرده در شراب بیاشامند اورا خلاصی دهد از لسع حیه وعقرب وغیرآن از هوام
سمی واین مجربست **دیکر** هرکاه که از برک شجر زیتون چیزی بیاویزند بر کسی که اورا عقرب کزیده
باشد نافع افتد **دیکر** دیدن کوکب سها ازکزیدن عقرب ایمن سازد **مثل** در عداوة قوی کسی را کویند
هو أعدی من العقرب یعنی اکثر عداوة وکسی را که شریر باشد وبشریر بزرکتر از خود ضرر رساند
کویند تحککت العقرب بالأفعی ۝ أزوا الدمی حوجم تلقین یا فتم که چون ستاره سها را که در کواکب
بنات النعش صغر است کسی چشم بنان اندازد وچشم از و مطلقا برندارد تا انکه هفت نوبت
بخواند که أعوذ برب السها من کل عقرب وحیة آن شب از لدغ عقرب ایمن باشد ۝ أز شیخ الرئیس
ابو علی حسین بن سینا منقولست مشتمل بر خواص مجربه واسراری چند از معالجات طبیه وهو هذا

فصل

بدأت باسم الله فی نظم حسن ∴ اذکر ما جربت فی طول الزمن ∴ ماهو بالطبع وبالخواص
لکل عامی ولکل خاص ∴ فی شوکة العقرب نجم توأم ∴ یراه عین من یراه یعلم
اذا تراه امران اصطحبا ∴ وانفقا وداودا انحسا ∴ لاسیما أن قیل مجبب
بعض لبعض کوکبان کوکب ∴ وتوامها نجمان فی سعد بلع ∴ رؤیته لکل ود قد جمع
ومثله أیضا بسعد ذابح ∴ رؤیته لکل ود صالح ∴ تجربه من شئت به فیعجب
ثم یقول کوکبان کوکب ∴ فینشأ الود باذن الله ∴ بینهما فلا تکن بالساهی
کف الخضیب فرقه الی الأبد ∴ لکاین من کان من کل أحد ∴ بنظره الأثنان أو جماعة
یفترقوا الی قیام الساعة ∴ نجم السها ما منه من سارق ∴ ومن سموم عقرب وطارق
ومن رآی عشیة نجم السها ∴ لم یدن منه عقرب یمسها ∴ وقیل لا یدنو الیه سارق
فی سفر ولا یسوء طارق ∴ الطخ علی الجواذ من القمح ∴ مع وسخ الاسنان بعد المسح
فانه یذهب منها سعیها ∴ کالنار فیها ثم یوری نفیها ∴ اکو رؤس کل ثالول تری
تعود بین قد حوت لحضرا ∴ ومثله روس قثاء الحیه ∴ تذهب بالثالول منه الرعیه
بحطبك الاطفار بعد الصبح ∴ تکن لك عرضا من بل الملح ∴ أعنی عروق الملح ان تفرحت
وهکذا أن جعلت واصطلحت ∴ أبلع من الصابون وزن درهم ∴ تنج من القولنج غیر المحکم
أمسح علی الأضراس والأسنان ∴ لوکالها بمطرف اللسان ∴ وقد حرمت الاکل من لحم الفرس
شهری ولا من هند بانفی الجرس ∴ وذاك عنده رؤیة الهلال ∴ فیا من الاضراس من أعلال
کذاك فی کل هلال تختلی ∴ فانه ما منه من البلا ∴ لا تغسلن ثیابك الکتانا
ولا تصدق فیها کذا حسانا ∴ عند اجتماع النیرین تبلی ∴ وفی السرایر فاتخذه أصلا
تغرغر العلیل ذی الخناق ∴ بمرق القبار کالتریاق ∴ لاسیما أن شابه کشوث
کذا الخلاط نفعه موروث ∴ اتخذ البرمة من زجاج ∴ من غیر تکوین ولا علاج
والنار رجل أن تشا أو فحم ∴ ینضج فیها الشحم ثم اللحم ∴ وکرر الطبخ به أیاما

وأشهر أن شئت أو أعوانا ٭ وذاك سهل ليس بالعسير ٭ من غير تشعير ولا تكسير
وتتخذ كحلا جديدا محرقا ٭ منعما مصولا ممروقا ٭ ومثله من حجر الهنود
الخاصة الجاذبة الحديد ٭ مطيبا بالمسك طيب الاثمد ٭ واكحل به من شئت وقد مردود
ويكتحل منه على مر المدا ٭ لانه لم يجد كحلا سددا ٭ واكحل المحبوب بالحديد
يهواك في الوقت بلا مزيد ٭ فيسحر العينين منه فيرى ٭ وجهك شمسا باهرا او قمرا
ولا يكاد يستطيع صبرا ٭ عنك ولو حوقت منه الصبرا ٭ نشادر الدخان بالحمام
ينضجه الفخار من مسام ٭ وريحه يقتل الافاعي ٭ والهوام والدبيب الساعي
ووزن مثقال اذا ما شربا ٭ مع وزنه عن الرجيع انجبا ٭ وخلص السميم من مماته
من بعد يأس الآمن حيوته ٭ هذا اذا دبر بالاتقان ٭ بالسحق والترويق في الاواني
وكلما زاد فاعتبر ما ٭ قلت يا هذا تفهم واخبر ٭ مرارة الحية سم قاتل
وهي للملدوغ بها تقاتل ٭ اذا سقي السميم منها حبة ٭ نجي من السم بتلك الشربة
وان سقي منها صحيح ماتا ٭ في يومه وفارق الحيوتا ٭ **عقربان** جانوريست زرد
رنك بسيار دست وپاى دارد وآن هميشه در كوش مى رود **عقعق** بتحريك قاف وفاى فتح
قاى روباه را كويند. وشاعر كويد **شعر** كانه عقعق تولى يهرب ٭ من اكلب تعقهن اكلت
عقعق هيچ ثعلب وآنرا كندش كويند. مرغيست بقدر حمامى بر وضع غراب است وبالهاى او
بزركتر است از حمام ودو رنك سفيد وسياه دارد ودم دراز وآوان او عقعقه است و
قعقع هم كويند. واو هركز در زير سقف بامى در نيايد وبسايه سقف در نيايد وآشيان
خود را در مواضع مشرف سازد ودر طبع او زنا وخيانت ونمامى است وبدزدى وخبث معروف
ودر عرب باين اوصاف خبيثه مثل است وماده آن هركاه كه بيضه نهد آنرا بپوشاند برك
دلبا از ترس خفاش چراكه هركاه كه او چون بنزديك بيضه رسد في الحال فاسد شود ومتغير
كردد كويند كه هيچ حيوانى نيست كه قوت خود را پنهان كند مكر آدمى ومورچه وموش و عقعق

اما عقعق

اما عقعق كاهى فراموش كند. ودر طبع اوست كه مى بايد حلى وزينت عورات را وبسيار
واقع شده كه عقدهاى ثمين را دزديده **شعر** ٭ اذا بارك الله في طائر ٭
فلا بارك الله في عقعق ٭ قصير الذنابى طويل الجناح ٭ متى ما يجد غفلة يسرق
يقلب عينين في رأسه ٭ كأنهما قطرتا زئبق ٭ بعضى كفته اند كه آن طاير هم از
اقسام غرابست چراكه او نيز بچهاى خود را هيچ غراب بى خورش ميكذارد. واشتقاق اين اسم
از صوت اوست **حكم** در حل وحرمت او اختلافست واصح اقوال حرمت اوست چراكه اكثر اوقات
جيفه وخباثت قوت اوست **فايده** عرب باواز آن وبه او تشاوم ميكنند وبسيار
نطير او محترز اند. هركاه كه عقعق را ببيند يا آواز او شنوند از آن عقوق اخذ كنند واكر
پسند عقوبت از آن كيرند. اما بعضى ائمه حنفيه كفته اند كه هركه در توجه سفرى آواز عقعق
شنود وباز كردد كافر شود اما ائمه شافعيه بر آنند كه موجب تكفير نشود اما تطير ممنوعست **مثل**
در كثرت دزدى وخيانت كويند. الص من عقعق. ودر حماقت هم كويند. احمق من عقعق زيرا
كه او نيز مانند نعامه خود بيضه نهد وبيضه خود را كذارد. وبه بيضه وافراخ ديكرى مشغول شود
شعر كتارك بيضها بالعراء ٭ وملبسة بيض اخرى جناح **خاصيت** دماغ عقعق را
چون بر پنبه پهن سازند وبر موضعى نهند كه پيكان مانده باشد يا تيغى كه بيرون نيايد ازبدن
بسيار بسهولت بيرون آيد. وكوشت او كرم وخشكست ورديء الكيموس **عكاش** عنكبوت ذكر
را كويند **عكرشه** بكسر عين مهمله وراء وشين معجمه خركوش ماده را كويند **عكرمه** بكسر عين
وراء مهملتين ماده را كويند **علج** بكسر عين وسكون لام حمار وحشى است كه سمين وقوى
باشد وجمع علوج واعلاج **علق** ورد لاغر را كويند **علجوم** بفتح عين وسكون لام وضم جيم
ضفدع ذكر است وكويند كه بطست **علام** بضم عين وتشديد لام وميم باشق است **علوش**
بكسر عين وفتح لام مشدده بر وزن سنور شغال وكرك را هم كويند **علهان** بر وزن كلوان
ظليم را كويند **علس** بفتح عين قرد كه ضخم وبزرك جثه باشد چراكه اول بزركى او را قمعامه كويند

بعد از آن خمنانه انکاه حمله انکاه علس علهز بکسر عین و اسکان لام و کسر آن قبل از زاء معجمه
واد ضخم را کویند چنانچه در دعاء علیه قریش که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که اللهم
اجعلها علیهم سنینا کسنی یوسف اکلوا العلهز علعل مثل هدهد قنبره را کویند علق
کرمیست سیاه و سرخ که دایم در آب باشد که چون ببدن در آویخت جدا زود نشود و خون آدمی
و دیکر جانوران کشد. و اورا بجهت دوای حلق و اورام دموی ابنا زند که خون فاسد را می کشد
و در حدیثست که خیر الدواء العلق والحجامة فایده در کلام مجید است که خلق الانسان
من علق و از علق انجا مراد آن خون بسته است که در ارحام بسته بعد از صورت نطفه که مانند
خون بسته باشد و آن اخس مراتب انسانی است تا بمرتبه تعلیم علم و قلم رسد که علم بالقلم علم
الانسان ما لم یعلم. این جانور را تشبیه بآن علقه کرده نام نهاده اند حکم اکل علق حرام
که از اقسام کرمهاست و از مستقذرات است اما بیع آن درست باشد که در و نفع شرعی است
که قایم مقام حجامت دفع خون فاسد نماید وجهت این نفع مستثنی است خاصیت هرکاه علق
را در سایه خشک سازند و سحق کنند با نوشادر و روغن و طلا کنند بآن داء الثعلب را موی برو
بروید دیکر هرکاه در خانه علق را بخور کنند پشه و مکس از آنجا بکریزند دیکر هرکاه که علق را
در قاروره کنند که بمیرد بعد از آن او را سحق کنند و موی را از محلی بر کنند و بآن طلا کنند هرکز
دیکر بیرون نیاید دیکر هرکاه که علق بحلق آدمی چسپیده باشد طریق خلاصی از آن چنان باشد
که بخور کنند از موی روباه هرکاه که دود آن بعلق رسد فی الحال بر زمین افتد و این مجربست
قزوینی کوید که چون علق بحلق در آویزد بخل خمر غرغره کنند و بوزن یک درم از مکسی که در باقلا
حادث میشود آن هم علق را می اندازد و از خواص مجربست که علقهای بزرک را که ترکان سلوک
کویند و عجم زلو کوید و آن در آبهای کثیف و محلهای نمناک باشد آنرا با زیت بجوشانند انکاه سحق
کنند با سرکه چنانچه مرهم شود و در میان پشمینه نهند و صاحب بواسیر آنرا بر دارد زایل کردد و نفع
دهد و بعضی کفته اند که مرض بعا و انبه را از مبتلای آن هم دوا باشد و از خواص غریبه آنست که

اکر در دکان شیشه بآن بخور کنند تمام شیشها خود بخود بشکند عمروس بضم عین بره کوسفند
جمع آن عماریس آید و شاعر کفته شعر وکان کثیب السواد ... مرتع
لعمروسة والذئب عریان مرمل. اانت الذی من غیر ذنب شتمتنی. فقالت متی قال ذا عام اول
عملس بفتح عین و میم و تشدید لام کرک خبیث و سک خبیث را کویند عمیثل اسد است
عناق ولد بزینه است که انثی باشد و جمع اعنق و عنق و عنوق آید حکم اکل آن مانند اصلش
حلالست و ذبح آن در ارض حرام حرام و فدای خرکوش با بن عناق باشد محرم را و عناق بچه ماده
بز است از حین تولد است تا آنکه بچرا رود و بعد از چهار ماه و ذکر آنرا جفر کویند و بعضی کفته اند
که قبل از استکمال یکسال عناق است مثل در امری که فایده بدان متعلق نشود کویند
لا ینفط فی هذا الامر عناق. نفیط یعنی عطسه عناق الارض جانوریست کوچکتر از فهد
که بفارسی یوز کویند. پشتی دراز دارد و هر جانور را صید کند تا آنکه مرغان را هم کیرد و اورا
تفه کویند و در باب تاء کذشت. و بعضی کویند که آن نیز از جوارح معدود است که تعلیم صید کیرد
عنبس اسد است و عنبر ماهی بزرکیست که از پوست او سپرها کنند و آن سپر را عنبر کویند و در باب
تاء ذکر آن کذشت حکایت در بخاریست که سپاهی جهت غزاء مصطفی صلی الله علیه وسلم بامارت
و سپهسالاری ابو عبیده جراح رضی الله عنه فرستاده بود که کاروانی از قریش شاید بدست آرند و
همه این لشکر را یک انبان خرما بود و چیزی خوردنی یافت نبود هر روز ابو عبیده بهر کس یکدو خرما
دادی و بهمان قناعت میکردند و کاهی برکهای آن میخوردند و بساحل بحر افتادند از دور چیزی
تلی از ریک پیدا شد جمعی نزدیک رفتند دیدند که جانوریست مرده ابو عبیده شناخت و کفت که
این را عنبر کویند اکرچه میته است فاما ازین کوشت قوت کنید که محل اضطرار است و ایشان
یکماه آنجا توقف کردند و سیصد کس بودند و از آن کوشت میخوردیم چندانکه قوت یافتیم و توانا
شدیم و بامر ابو عبیده سیزده کس در کاسه چشم او در آمدیم و یک استخوان پهلوی او را بر افراشتند
و شتری که از آن بزرکتر بود در زیر آن باسانی میکذشت چون بمدینه آمدیم و برسول الله صلی الله علیه

حکایت آن قصه کردیم نبی الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آن رزقی بود که حق تعالی جهت شما
فرستاده بود هیچ از گوشت آن ماند که ما هم بخوریم قدری ماند بود جهت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرستادند و از آن بخورد بعضی گویند که عنبر که از عطرهاست از فضله این ماهی است که گاه گاهی
از دریا بیرون می آید و رجیع آنست که یکبار از این جدا شود ولکن او هم بیرون رود و مانند سنگهای
بزرگ بالای آب دریا ایستد و باد از دریا آن را به ساحل اندازد و گاهی ماهیان آن عنبر را خورند و میرند
بهترین عنبر اشهب است که سفید رنگ باشد بعد از آن ازرق بعد از آن اصفر بعد از آن اسود **عنتر**
ذباب ازرق است و بعضی گفته اند که مطلق مگس است **عندلیب** طایر هزار است و جمع آن عنادل آید
چرا که آواز را بعجمی سازند و از وجمع و تصغیر آید که گویند که البلبل یعندل یعنی بلبل آواز کرد **شعر**
وطنبور ملیح الشکل یحکی بنغمته الفصیحة عندلیبا روی لما دوی نغما فصاحا حواها فی تقلبه قضیبا
کذا من عاش للعلماء طفلا یکون اذا نشا شیخا ادیبا **حکم** خوردن آن عندلیب حلال است که از عصافیر
وطیبات معدود است **عنز** ولد بز است که ماده باشد وجمع اعنز وعنوز آید **روایت**
روزی مرتضی کرم الله وجهه را در خانه فقر و بی قوتی بنهایت رسیده بود بفاطمه زهرا رضی الله عنها
گفت که اگر بحضرت رسول روی شاید که چیزی مرزوق شوی فاطمه علیها السلام بدر خانه رسول الله
آمد و در را کوفت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که این کوفتن در به فاطمه می ماند چون در را
گشادند و فاطمه در آمد و مصطفی صلی الله فرمود که ای دختر من وقتی آمدی که معهود نبود که
وقت آیی فاطمه گفت یا رسول الله طعام ملائکه تسبیح و تمجید و تحمید است ما را چه طعام است
مصطفی فرمود که بحق آنکه مرا بحق فرستاده است از سی شبانروز باز در منزل آل محمد آتشی یعنی جهت طبخ
طعامی افروخته شده فاما جهت ما چند عنز آورده اند اگر خواهی پنج عنز بتو دهم و اگر خواهی پنج کلمه که
جبرئیل بمن آموخته بتو آموزم فاطمه رضی الله عنها فرمود بلکه آن پنج کلمه را بیاموز مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که بگو که یا اول الاولین ویا آخر الآخرین ویا ذا القوة المتین ویا راحم
المساکین ویا ارحم الراحمین فاطمه چون این کلمات را آموخت بخانه خود نزد مرتضی بازگشت و فرمود

که از

که از پیش تو برای دنیا بیرون رفتم و باز آمدم جهت تو آموختم مرتضی کرم الله وجهه فرمود که
بهترین روزی روز تو باد **حکایت** چون ابراهیم علیه السلام بامر الهی بمکه رفت و هاجر
را با اسمعیل در آنجا بگذاشت و جمعی از عمالقه بگذشتند و ده عنز باسمعیل علیه السلام دادند و گویند که
همگی بزهای حجاز از نسل آن ده عنز اند همچنانچه همه کبوتران مکه از نسل آن کبوتر اند که بر مصطفی
صلی الله علیه وسلم در غار ثور آشیان کرد که مانند عنکبوت دشمنان مصطفی صلی الله علیه
وسلم از جست وجوی غار باز دارد **فایده** ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که اول الخصم تقضی علیه یوم القیمة عنزان ذات قرن وغیر ذات قرن
از این حدیث فهم میشود که حیوانات را هم حشر و حسابست وفیه ذکری لاولی الالباب
حکم حلیت عنز تابع مادر اوست واگر غزالی در رحم کسی که محرم است بقتل آورد عنزی فدا میدهد
مثل این کلمه طیبه نبویه است و هم مثلست جهت آنکه دو ضعیف با هم مزاحمت کنند که
که نه از شان ایشان بود بلکه از شان بزرگتر از ایشان باشد این که لا تنتطح فیها عنزان
چرا که نطاح کار تیس است که تکه بز باشد و کار کبش است که قوچ گوسفند باشد **خاصیت**
زهره عنز را اگر بنوشادر بیامیزند و موی بدن را از محلی که خواهند برکنند و بآن زهره
و نوشادر طلا کنند دیگر موی هرگز از آنجا بیرون نیاید **فایده** هرگاه که بشیر عنز
بر کاغذی چیزی بنویسند مطلقا چیزی از آن ظاهر نشود فاما بر بالای آن خاکستر ریزند
کتابتی که کرده باشند ظاهر شود **دیگر** هرمس گوید که هرگاه از دماغ عنز و از خون کفتار وزن
یکدانگ از هر کدام گیرند و دو حبه کافور و درهم سرشته سازند باسم شخصی خورانند با و آن
خمیر را بخورانند تولد کند از این خاصیت محبت روحانی میان آنکس که مطلوب باشد با طالب
دیگر هر که از زهره آن دانگی و از دماغ آن دانگی و از دماغ گربه سیاه نیم دانگ و بکسی خورانند
شهوت جماع او ساقط شود وحل آن عقده آنست که پنیر مایه آهوی صحرائی را در شیر
عنز گرم سازند و باو دهند که بیاشامد **عنیز** ناقه باشد که بصلابت باشد **عنظب**

ملخ ذکر است بفتح طاء و عنطب و عنطاب و عنطوب آید و انثی آن عنطوبه و جمع مذکر عناطب
و مؤنث عنطوبات هم آید **عنقاء مغرب** و این مغرب را دلالتی بر معنی نیست بلکه جزو
اسمست بعضی گفته اند که این مرغیست که بیضه نهد بر میان کوهی و دیگر دن آن بیاضی است هیچو
طوق و عنقا جهت آن گویند. و پرواز بجایهای دور کند و بعضی گویند که بطرف مغرب باشد و قوی
آن بزرگترین مرغان عالمست و فیل را گاهی می رباید همچنانچه غلیواج موش صحرا را و در قدیم الزمان
میان مردم بوده. و مردمان از وی متأذی شدند که روزی عروسی را با حلیها و زینت او در
ربود و حنظله نبی علیه السلام بر وی دعا کرد. خدای تعالی او را ببعضی جزایر دریای محیط انداخت
و بآنجا آدمی نمیرسد و در آن جزیره جانوران بسیارند. از فیل و جاموس و ببر و سباع دیگر
و طیور جوارح هم باشد. و چون عنقاء مغرب بپرواز آید آواز جناح او مانند رعد باشد و تراجع
او را شود هر پانصد سال که بگذرد و زندگانی او دو هزار سال باشد. ارسطاطالیس گوید که
در نعوت عنقا آورده اند که عنقا را گاهی صید میکنند. و از چنگال او قدحهای بزرگ سازند
و کیفیت صید او آنست که دو عدد جوال و ظرف بزرگ را پر از سنگ و اثقال کنند و میان
هر دو گاوی بند کنند. و در پیش زمین خانه سازند که در زیر آن گاو شخصی پنهان شود و قدری
هیمه و آتش مهیا دارد چون بطمع شکار گاو آید. و چنگال در آن دو جوال و گاو زند چون
بغایت ثقیل باشد. هیچکی را نتواند که بردارد فاما چنگالش در بند شده باشد آنکس که آتش
مهیا کرده بیرون آید و آتش بر پر و بال او زند چون بی پر ماند علاج شود. و گویند که عنقا را سلیم
است مانند شکم مرغان. اما طعام او طعام سباع باشد و او را بزرگترین سباع طیر گرفته اند
روایت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که حق سبحانه و تعالی در زمان موسی علیه السلام
آن جانور بحجاز و نجد هم افتاد. و لا یزال وحوش را میخورد و گاهی فرزندان مردم را می ربود تا آنکه
نبی خدا خالد بن سنان عبسی که میان عیسی نبی علیه السلام و مصطفی صلی الله علیه و سلم رسول
بحق است میان قوم خود مبعوث بود. و شکایت آن مرغ با وی قوم او کردند او دعا کرد خدای تعالی

نسل آن مرغ را منقطع ساخت و این نبی است که دختر او بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد
و تعظیم آن دختر کرد و رداء مبارک خود را جهت او بسط کرد که او بالای آن نشست و فرمود که مرحبا
بنت نبی ضیعه قومه. و چون اختلاف است که فیما بین عیسی علیه السلام و مصطفی صلی الله علیه و
سلم نبی بوده یا نه و در عدد آن هم اختلاف است فاما ابن خالد را یونس بنص حدیث مذکور ثابت است
و آنچه گفته اند که میان ایشان نبی نبوده است مراد آنست که نبی که شارع قوانین باشد و ارشاد کند
نبوده چه خالد علیه السلام قبل از شروع بلوازم نبوت بدست قوم خود ضایع شد و ابو العلاء
معری گوید **شعر** اری العنقاء تکبر ان تصادا فعاند من تطیق له عنادا **مثل** در امری که
از ظهور و وقوع آن یاس ظاهر کنند گویند حلّت به عنقاء مغرب **عنکبوت** جانوریست معروف
و همیشه در هوا و سقوف و زوایا نسج میکند. جمع آن عناکب و ذکر آن را عنکب گویند و کنیت او
ابو خیثمه و ابو قشعم و مؤنث آن ام قشعم. و این اقسامست این مجاور پوستیست هشت دست و پای
دارد و شش چشم و صید او مگسانند. هرگاه که شکار آن کند خود را بر زمین ملصق سازد و
اطراف دست و پای خود را گرد آورد بعد از آن بیکبار بجهد و مگس را بگیرد و خطا نکند افلاطون
گوید حریصترین جانوران ذبابست. و قانعترین جانوران عنکبوت خدای تعالی از کمال عدل
و فضل رزق قانعترین جانوران از حریصترین ایشان مقرر داشته. فسبحان اللطیف الخبیر
و قسمی از عنکبوت برنگ سرخ باشد و او را است و در سر او چهار سوزن هست که بآن
نیش زند. و این قسم نسج ندارد بلکه خانه خود را میکند و شبها همچو سایر هوام و حشرات بیرون
می آید و قسمی از عنکبوت رتیلاست و آن هم اصنافست. و ذکر آن گذشت جاحظ گوید که از غرائب
صنع عنکبوت است که بچه او همان زمان که متولد شد فی الحال بنیاد نسج میکند بی تعلیم و تلقین
بیضه می نهد و آن را نگاه میدارد و لاکه از وی چیزی متولد شد که می در غایت خردیست آنگاه
متغیر میشود و بشکل عنکبوت بر می آید در سه روز و او در جفت شدن بسیار درنگ کند هرگاه
که نرینه آن با ماده جفتی خواهد بکشد یک چند ریسمان نسج خود را از میان کار هرگاه که او خنا

كشيد مادهٔ او هم مثل وكشد انكاه آهسته آهسته بهم نزديك آيند تا كه بهم رسند وشكم نر به
پيش شكم انثى شود ودر اعمال او بعضى امور مستغربهٔ حكيمانه است اول در از ميكند سدا را انكاه هم
ميسازد لحمه را واشياء كار از ميان كند وجهت صيد خود محلى مانند خوابهٔ سازد هركاه كه چيزى
در دام او افتاد وبنياد جنبيدن كرد او نيز بر وشبكه ديكر زياده كند چندانكه او را مجال جنبش و
اضطراب نماند همين كه در وضعف تمام دريافت او را برميدارد وبخزانهٔ خود مى برد واكر صيد از شبكه
ومنسوج او چيزى دريده سلخت باز آيد وآن محل را وصله كارى كند ومحكم سازد وآنچه بافتن نسج
ميكند آنرا از اندرون خود بيرون نمى آرد بلكه از بيرون پوست اوست ودهان او را شوق
بدر از نيست واين نوع اكثر خانه ودام خود را مثلث شكل سازد. وسعت خانهٔ او چندان باشد
كه شخص او در آن غايب تواند شد **فايده** از على مرتضى كرم الله وجهه مرويست كه پاك
سازيد خانهاى خود را از نسج عنكبوت كه كذاشتن آن مورث فقر وتنكدستى است **حكايه**
افتخار وشرف اين جانور همين كافيست كه او در غار ثور كه مصطفى صلى الله عليه وسلم از كفار
قريش فرار نمود بر در غار نسج داير كرد كه ايشان را كمان پنهان شدن مصطفى صلى الله عليه وسلم
نشد وهمچنين در اسلام يك امرى ديكر نافع از عنكبوت آن بود كه مصطفى عليه الصلوة والسلام عبدالله
ابن انيس را جهت قتل خالد بن نبيح هذلى فرستاده بود واو بر غرفه كه خالد بود رفت واو را كشت وسر
او را برداشت وكريخت كه مردم او را نه بينند وبغارى در آمد فى الحال عنكبوت پيدا شد ومردمان
خالد كه بطلب قاتل بيرون آمدند چون در غار را منسوج يافتند مايوس شدند وباز كشتند وعبدالله
بخدمت مصطفى صلى الله عليه وسلم آمد وسر خالد را آورد مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود
قد افلح الوجه عبدالله كفت وجهك يا رسول الله اول كلام مصطفى دعا بود كه روى ترا نجاة
باد وسر را پيش مصطفى صلى الله عليه وسلم نهاد وكيفيت ماجرى را حكايت كرد عصايى بدست مصطفى
صلى الله عليه وسلم بود آن عصا را بعبدالله داد وفرمود كه باين عصا در بهشت در آى وآن عصا را
نكاه داشت تا محل فوت ودر محل احتضار موت وصيت كرد كه آن عصا را با او دفن كنند وآن عطاء

ابن ميسره مرويست كه عنكبوت بر دو نبى از انبياء نسج نموده بر داود نبى عليه السلام در حينى كه
طالوت در جست وجوى او بود. وبر غار مصطفى صلى الله عليه وسلم وهمچنين در زمان اسلام بر
عورت امام زيد بن على ابن الحسين بن على ابن ابى طالب كرم الله وجههم چون او را عريان صلب كردند
وچهار سال همچنان مصلوب مانده بود وروى او را از قبله باز كردانيده بود فاما متصل چون صلب
او بجانب قبله ميكشت بعد از آن جسد او را با آن چوب سوختند وباعث آن بود كه او را جمع كثير
متابعت كردند وبامامت او را برداشتند. وحاكم عراق يوسف بن عمر ابن عم حجاج لعنهم الله با
امام زيد جنك كردند. وبر وظفر يافت وآن چنان با او عمل كرد واين قصه در حكومت هشام
بن عبد الملك بود كه جماعتى كثير از اهل كوفه بر وجمع شدند كه از ابى بكر وعمر تبرا كن تا با تو باشيم
واو قبول نكرد. وكفتند كه چون تبرا از ايشان نميكنى ما نيز ترا رفض كرديم يعنى رها كرديم وطايفهٔ
روافض از آن جهت رافضى نام نهادند. وزيديه آن جماعت اند كه متابعت امام زيد مذكور
كردند وكفتند كه ما دوست داريم آن هر دو را وتبرى نكنيم از هر كه از ايشان تبرى كند. وكسانى
كه با امام زيد متابعت كردند ايشان را زيديه كويند **حكم** عنكبوت را خوردن باتفاق ائمه حرام
است كه از قبيل هوام از مستقذرات است **مثل** جهت مهارت در غزل كويند: اغزل من عنكبوت
ودر پى اعتبارى مسكن ومقام وغيره مثل است: آنچه در قرآن مجيد است كه ان اوهن البيوت
لبيت العنكبوت كه در باب مشركان آمده كه كارخانهٔ اشراك ايشان كه بهم آورده اند حكم
بيت عنكبوت دارد **خاصيت** هركاه نسج عنكبوت را بر جراحت تازه نهند كه در ظاهر بدن
باشد آن جراحت را نكاه دارد از ورم. وخون او را باز دارد **ديكر** هركاه كه نقرهٔ متغير را
از اين نسج عنكبوت مالند جلاى تمام دهد **ديكر** عنكبوتى كه در كنيف خانه تنيده باشد اكر بر مرد
تب دار آويزند نافع آيد واكر در كرباس پاك نهند وبر صاحب تب ربع بندند نافع افتد وتب
زايل كرداند **ديكر** چون عنكبوت را با روغن زيت همچنان نرم بكوبند وبر بدن صاحب تب هر
نوع كه باشد پهن كنند تب او را ببرد **ديكر** هركاه كه عنكبوت را با ورق آس كه هنوز تر باشد در

خانه دود کنند عنکبوتان از انجا کریزند عَوْد شتری را کویند که از سن بازل و خلفه
ساله را کویند و جمع آن عود و ناقه را عوده کویند عُود المطافیل ذکر آن کذشت در باب
اول که لفظ عاید شتری را کویند که ده روز یا پانزده روز کذشته باشد از ولادت
آن و جمع مطافل و مطافیل آید عَوسا بفتح عین مهمله و بمد الف خنفساء حامل را کویند عوس
قسمی از کوسفند است که آنرا کبش عوسی کویند عومه بضم عین جانوریست که در آب شناوری کند
کویا نکینی سیاهست و جمع آن عوم آید عوهق خطاف کوهی را کویند و غراب اسود را کویند و شتر سیاه
که بزرک جثه باشد هم کویند ذکر و انثی برابر است علا کبوتر قطار را کویند علام باشق است عیثوم
سوسمار است و فیل ماده را هم کویند عَیر بفتح عین و سکون یاء خمار وحشی و اهلی را هم کویند جمع
آن اعیار و عیور آید و در حدیث صحیح است که اذا اتی احدکم اهله فلیلق علی نفسه ثوبا و لا یتجردا
تجرد العیرین یعنی در حین مضاجعت بار تان خود البته چیزی بخود بپوشانند و عریان نباشند
که خرهای صحرایی و اهلی را این خصلتست و غرض آنکه این امر از حمق و بیحیایی باشد حکایت خالد بن سنان
العبسی علیه السلام در وقتی که محل وفات او بود با قوم خود کفت که هر کاه که مرا دفن کنید خواهد آمد
یک کله خر کور و در مقدم ایشان عیری روشن رنک خواهد آمد و کور مرا بناخن خود خواهد
کند در کور فی الحال شما مرا از خاک بیرون آرید که من خواهم آمد و خبر و حال اولین و آخرین شما
آورم چون او را دفن کردند و آنچه کفته بود ظاهر شد و قوم خواستند که او را از قبر بیرون آورند
بعضی اولاد او از غیرت جاهلیت کفتند که اکر او را از خاک بدر آریم تا همیشه طعن کنند که پدر
خود را از کور بیرون آوردند و اکر آنچه نبی خدا کفته بود و بیرون می آمد انواع حکم و معارف
با ایشان می آورد و دختر خالد بصحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید و چنانچه کذشت مصطفی صلی
الله علیه و سلم ردای مبارک خود را کشاد که بالای آن نشیند و کفت مرحبا بنت نبی ضیعه
قومه جهت این واقعه که مروی شد مثل کسی که مال خود را از آفت خلاص کرد کویند حیل بین
العیر و النزوان شاعر کوید شعر اهم بامر الحزم لو استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان

و در مثل هم کویند اذل من العیر چراکه دایم میان احیاء عرب خری باشد که جهت همه کس
بخدمت و بارکشی می برند و آنرا در عجم خر میان دهی کویند و جهت آنکه خدمت همه میکند
بذلت مثلست که شاعر کوید شعر فلا تقیم علی خسف یراد به الا الاذلان عیر الحی و الوتد
هذا علی الخسف مربوط برمته و ذا یشج فلا یرثی له احد همچنانچه عیر را همه کس استخدام میکند
و غمخواری چندانی ندارد وتد را هم هر کس بر سر می زند و میشکند و کسی غم او ندارد و لهذا این
هر دو را اذلان کویند عِیر بکسر عین شتریست که بر و متاع و وجه معاش بار کنند و جمع او بر
عیران آید و بر کاروانی که عیر دارند هم اطلاق نمایند بمجاز چنانچه در حدیثست که بعض صحابه
میخواستند که تجار قریش را که از شام آیند و روند بغنیمت کیرند مصطفی صلی الله علیه و سلم آیه
کانوا یرصدون عیر قریش و همچنین در کلام مجید جهت برادران یوسف نبی علیه السلام آمد
فلما فصلت العیر قال انکم سارقون عیر السراة طائریست در وضع شبیه بکبوتر عیس بکسر عین
شتر سفید موی را کویند که فی الجمله شقرت هم داشته باشد و احد آن اعیس آید و جمع آن عیسا
و بعضی کویند که شتر نیکو را مطلقا عیس کویند شاعر کوید شعر و من العجایب و العجایب کثیرة
قرب الحبیب و ما الیه وصول کالعیس فی البیداء یقتلها الظما و الماء فوق ظهورها محمول
عیسا بفتح عین و یاء ملخ ماده را کویند عیلام و عیلان بفتح عین کفتار نر را کویند عیثوم
فیل ماده است شاعر کوید شعر ترکوا الاسامة فی الوغاء کانما وطئت علیه بخفها العیثوم
عین از الفاظ مشترکه است بر طایری هم اطلاق کنند که پشت او سبز است و شکم او زرد در جسم
قمری باشد عیهل بفتح عین ناقه تیز رو را کویند ابن عرس بکسر عین و سکون را و سین مهملتین جانوریست
از سباع بقدر کربه بزرک باشد و آنرا بفارسی راسو کویند و جمع آن بنی عرس و بنات عرس کنند قزوینی
کوید جانوریست باریک که دشمن موش است و در سوراخ موش در آید و او را بیرون کشد و با تمساح
هم دشمن است چراکه تمساح دایم دهن کشاده باشد و ابن عرس که او را دهن کشاده یافت بدرون
او میرود و رودهای او را میخورد و بیرون می آید و همچنین این جانور با مار هم دشمن است و بسیار

باشد که مار را هلاک کند **حکایت** گویند ابن عرس موشی را قصد کرد و موش از وی گریخت
و او در عقب می‌رفت موش بر درختی بالا رفت او هم از عقب بالا رفت چون بشاخ بلندتر گریخت
و ابن عرس هم رسید موش دید که چاره نماند برگی را از درخت بدندان گرفت و خود را آویزان ساخت
ابن عرس بنیاد فریاد کرد وجفت او بر درخت آمد و او را بالای درخت بیخ آن برگ را بدندان خاییدن
گرفت که پیوند برگ منقطع شد و موش بزیر افتاد جفت ابن عرس او را گرفت و این جانوریه بتحقیق هست
که او را دلق گویند اما بحسب هوا و احوال بلاد موی و رنگ او متفاوت شود و در جایها شهرستان
منزل گیرد **حکم** اکل ابن عرس حرامست اما بعضی ائمه بحلیت آن هم رفته اند و دلایل حل او را ترجیح
کرده و اظهر دلایل ایشان آنست که او را نابی قوی نیست و در علم فروسیت مثل روباه هست
خاصیت چون بدماغ او اکتحال کنند ظلمت بصر را مفید باشد **دیگر** اگر دماغ او را خشک کنند
و با سرکه نیکو بیاشامند صرع را نافع باشد **دیگر** گوشت او را چون ضماد کنند وجع مفاصل را سود دارد
دیگر پیه او را چون بدندان مالند زود کنده شود **دیگر** زهره او را چون بجوز زنند فی الحال آنکس هلاک
شود **دیگر** خون او را چون بر خنازیر طلا کنند آنرا بتحلیل برد و اگر با خون موش بیامیزند و با آب مزج
کنند و در خانه افشانند میان اهل خانه خصومت تمام افتد **دیگر** ابن عرس را با موشی در خانه
دفن کنند میان اهل آن خانه خصومت افتد **دیگر** زبل او را چون بر جراحتها نهند خون را بند کند
دیگر اگر دو کف او را بدر آرند و بر زنی آویزند هرگز تا آن همراه او باشد آن زن حمل نگیرد **ام عجلان**
طایریست سیاه و او را قیع هم گویند و بعضی گویند رنگ او سیاه هست اما دمی سفید دارد و بسیار دم
خود را جنباند و او را قفاح هم گویند **ام عزه** آهو را گویند و عزه دختر اوست **ام عویف** جانوریست
کوچک سری بزرگ دارد و سبز رنگست و دم دراز و چهار بال دارد هر گاه که آدمی را بیند بر دم خود ایستد
و نشر کند بالهای خود را فاما هرگز پرواز نکند و آن را ناشر گویند و کودکان او را گیرند و بازی
کنند و با او خطاب کنند که ام عویف انشری بردیک ان الامیر خاطب بنتیک ثم طیری بین الصحرا
عیزار سبنطر گویند جانوریست

باب الغين

غاق وغاقه نوعی از مرغابی است **غداف** غراب بیشه را گویند جمع آن غدفان آید بکسر غین
و بزرگ آنرا غداف گویند و بعضی گویند که غراب بزرگ را گویند و بعضی گویند که غرابیست کوچک سیاه برنگ
خاکستر و بعضی کرکس بزرگ را هم غداف گویند **حکم** ائمه شافعیه بعضی غراب بزرگ که زرع وحبوب
خورد حلال گفته اند و تشبیه بکبک کرده اند و امام ابو حنیفه بحلیت همگی اقسام غراب رفته و بعضی
و بعضی ائمه شافعیه بتحریم آن رفته اند اما جانب حلیت مرجح است **خاصیت** قزوینی گوید که
هر که روغن غداف را با روغن گل بهم آمیزد و روی خود را بآن تدهین کند و بر سلطان در آید
حاجت او روا شود **غدی** سخله و بره است جمع آن غدان مثل فصل و فصلان چنانچه امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعامل زکوة گفته که احتسب علیهم بالغذان ولا تاخذ منهم **غراب** طایر
مشهور معروفست این نام جهت رنگ او کرده اند که در کلام مجید است و غرابیب سود و کنیت آن
ابو حاتم و ابو جحادف و ابو الجراح و ابو حذر و ابو زیدان و ابو زاجر و ابو الشوم و ابو عتاب و ابو
القعقاع و ابو المرقال و ابن الارض و ابن بریح و ابن دابة و غراب چندین اصنافست غداف و
زاغ و اکحل و غراب الزرع و اورق و غراب الاعصم عزیز الوجود است و لهذا در حدیث نبوی واقعست
مثل المرأة الصالحة فی النساء کمثل الغراب الاعصم پرسیدند که غراب الاعصم کدامست فرمود
آنکه یک پای او سفید باشد و از عمرو بن عاص مرویست که گفت با رسول الله بودیم و غرابهای
بسیار پیدا شد میان آنها یک غراب اعصم که منقار آن سرخ بود و دو پای او هم و این قسم عزیز است
و قسمی دیگر غراب اللیل گویند و آن غرابیست که اگرچه بهیات غرابست اما خواص غراب را ترک
کرده و باوصاف بوم متصف شده و شبها آنرا بینند ارسطاطالیس گوید که غراب چهار صنفست
اول اسود نیکو سیاه و ابلق و یک طرفش سفید و سبک جرم که دانهای زراعت خورد و اسود
طاوسی است که بسیار براق باشد و دو پای او بر هیات مرجان و آنرا زاغ گویند و جمیع اصناف
زاغ را در جفت شدن استتار و پنهان شدن لازمست و چون جمع شد دیگر بر ماده خود نمی آید
چنانکه وفا ندارد و ماده آن چهار پنج بیضه نهد و چون بچه او از بیضه بیرون آید آنرا

پیندا ز چرا که بچهٔ او کریه المنظر باشد زیرا که سرهای بزرك دارند و جثهٔ کوچك و مجرد

از موی و اعضای او متفاوت و لهذا پدر و مادر ایشانرا که می بینند ترك ایشان میدهد حق سبحانه

و تعالی قوت ایشانرا از ذباب و بعوضه و مکان بهم رساند که در میان آشیان او هست تا آنکه

قوت یابند و موی بر آرند با زپدر و مادر بسر ایشان آیند و مادر بچها را نکاه دارد و دکران

و قوت بجهت ایشان آورد و از طبع اوست که چیزی صید کند اکر جای جیفهٔ یافت از آن قوت

کیرد و اکر نیافت کشنکی کشد و در طبع او حذر و شان و عظیم است از آدمی و هستم غداف با بوم مقابله

و جدال کند و بیضهای او را می بابد و میخورد و از عجایب خواص اوست که اکر آدمی خواهد که بچهای او را

ذکر وانثی آن میرود و در دست و پای خود سنکها کیرند و در درون هوا کرد کردند و آن سنکها را

کش که قصد بچهای ایشان کند اندازند و مراد ایشان آنکه با آن سنك دفع او کنند ٭ جاحظ کوید

غراب لئیم ترین طیور است و از نشان اوست که جیفها خورد و نجاسات تناول نماید و آن قسم که بسیار

سیاهست در غایت احراق است و نسبت او با سایر همچو زنکی است با مردم سایر دیار و بخت

و مزاج از اعتدال دور ند بجهت حرقت و حرارت همچنانچه حیوانات که در بلاد بارده باشند

نضجی در ارحام نشده هر آینه آن غراب شدید السواد هیچ کونه کمالی و فضیلتی ندارد و غراب ابلق

ترا است و ملایم تر از اسود ٭ و عرب همیشه از غراب تشأم و تطیر کنند که از اسم او غربت و اغتراب

پس غین او را دلیل بر غربت و غم و غله یعنی حرارت حزن و عزم و غول کیرند و همکی مذموم است و رای

او را از رای یعنی عیب و دروغ که ترس است و دال که هلاکت و بای او را بلوی و بوس که داهیه

بود و غراب البین که مشهور است در مفارقت از ین غراب ابقع باشد جوهری کوید که آنست که

در و سفیدی و سیاهی است و از آن او را غراب البین کفته اند که نوح علیه السلام او را فرستاد

که ملاحظه کند که آب نشسته چنانچه رفت و محلی خشك یافت و جیفهٔ افتاده و بهوای نفس خود

شد و باز نیامد و بین میان نوح و او شد و لهذا از ین تشأم و تمایل نکی اخذ کنند و آنچه مصطفی

علیه و سلم آنرا از فواسق خمس کرفته ملاحظهٔ این حکمتهای الهی بوده شاعر کوید شعر

ظعن الذین فراقهم أتوقع ٭ وجری بینهم الغراب الابقع ٭ و بعضی کفته اند که غراب البین

کلاغ سیاهست که نوحه کند مانند نوحهای مردم ماتم دیده و جدایی انداز د میان اصحاب

و دوستان اکر جمعیتی میان احباب بیند انها را ز متفرق آن کند و اکر کشوری آباد ان بیند

خبر از خرابی و ویرانی آن دهد آوازی بر آرد مشعر از اندوه و سوکواری و موذن از پریشانی

و همیشه بلسان حال خود این معانی کوید شعر أنوح علی ذهاب العمر مینی

وحق أن أنوح وأن أنادي ٭ وأندب کلما عاینت کربا ٭ حدا بهم لوشك البین حادی

وها أنا کالخطیب ولیس بدعا ٭ علی الخطباء أثواب السواد ٭ ألم ترنی إذا أغلیت رکبا

أنادی بالنوی فی کل نادی ٭ أنوح علی الطلول ولم یحنی ٭ بساحتها سوی خرس الجمادی

فأکثر فی نواحیها نواحی ٭ من البین المفتت للفؤاد ٭ تیقظ یا ثقیل السمع وافهم

إشارة من یشیر به الغوادی ٭ فکم من شاهد فی الکون إلا ٭ علیه من شهود الغیب بادی

فکم من رائح فیها وغاد ٭ ینادی من دنوا وبعاد ٭ لقد أسمعت لو نادیت حیا ٭

ولکن لا حیاة لمن تنادی فایده هر کاه که غراب دو بار آواز کند آن شر است ٭ و اکر

آواز کند خیر است بر قدر عدد حروف ٭ و غراب را اعور کویند بجهت تفاؤل بسلامت

او چنانچه بریه مفازه کویند و کون هرچه از جانب چپ در آید او را سانح کویند به حاء مهمله

و ناطح آنست که بر آید و چار خورد ٭ و قعید آنست که پشت بتو کرد اند و عرب را از غراب تشأم

جستن از آنست که شتر ایشانرا که اعز اموال ایشانست همیشه آفت و تعرض از غراب است

و بغایت حدید البصر است چشم او را بجای چشم بد کیرند و اعورش نام نهند که از قوت باصره

یك چشم بر هم نهد تا تیزبینی بیشتر کند روایت بعضی از صحابه با مصطفی صلی الله علیه و سلم

دو چار شخصی شدند ٭ بعضی پرسیدند که نام تو چیست ٭ کفت غراب ٭ مصطفی صلی الله علیه و سلم

فرمود بل أنت مسلم ٭ و چون آن جا نوری منکر و هست لازان نام او را مکروه داشتند

کردند و تغییر اسامی بجهت این کونه ملاحظات از مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار مروی است

وسابقا از ابن عباس رضی الله عنهما مروی شد که هرگاه که غراب آواز دهد میگفت که اللهم لا
طیر الا طیرك ولا خیر الا خیرك ولا اله غیرك غریبة از ابو حامد اندلسی قزوینی نقل میکند که
بر ساحل بحر اسود در ناحیهٔ اندلس کنیسهٔ از سنگ هست در کوهساری و قبهٔ بزرگ دارد و بر آن قبه
غرابی است که مطلقا جدا نشود و در مقابل قبه مسجدیست که زیارتگاه مردم است و گویند که آنجا
دعا مستجابست و بر قسیسان و رهبانان آن کنیسه شرط کرده اند که هر که بزیارت آید از آن
زایران مسجد را ضیافت کنند اکنون هرگاه که زایران آمدند آن غراب قبه سر از روزنه بدرون قبه
کند و بعدد مهمانان و زایران فریادی چند زند و بعدد ضیفه را دانند تا آن قدر ضیافت حاضر
کنند و آن کنیسه را کنیسة الغراب گویند و مدعای آن قسیسان آنست که آن غراب را بر قبه
می بندند و مطلقا معلوم نیست که قوت و تعیش آن غراب از کجاست حکایت بعضی ادبا
نقل کرده اند که قاضی ابو الحسن یکی از اکابر قضاة بود که در عراق بعلو جاه موسوم بود بر در خانهٔ
او رفته بودیم جهت قضاء حاجتی و بر در او اعرابی دیدیم نشسته که او را هم حاجتی بود که عرض کند
ناگاه غرابی بر درخت نخلی فرود آمد و آواز داد و پرواز کرد اعرابی گفت که غراب میگوید که
صاحب این خانه بعد از هفت روز دیگر می میرد و این گفت و برخاست و اعرابی بحال خود رفت و ما را
اندرون مجلس قاضی اذن بدخول شد چون در آمدیم قاضی را متغیر اللون یافتیم از حال او پرسیدیم
گفت که دی شب در خواب کسی را دیدم این بیت میخواند که شعر منازل آل عباد بن زید
علی اهلیك والنعم السلام و با این واقعه خاطرم تنگ شد چون دعا کردیم و بیرون آمدیم چون
روز هفتم بود او را دفن کردند حکایت امیة بن صلت که از دانایان و شعراء معروف عرب بوده
و مصطفی صلی الله علیه و سلم اشعار او را بسیار استماع می فرموده چرا که مشتمل بر توحید و حکمی
چند بوده و از آنجمله بیت اوست که مصطفی صلی الله علیه و سلم شنوده اند شعر
لك الحمد والنعماء والفضل ربنا فلا شیء اعلی منك حمدا و امجدا روزی امیهٔ مذکور نشسته و
شراب میخوردند ناگاه غرابی آمد و آواز داد امیه گفت بفیك التراب یعنی خاکت بدهان باد که

بعد از آن

بعد از آن آواز دیگر داد دیگر امیه گفت بفیك التراب امیه باصحاب خود روی آورد که آیا دانستید
که این غراب چه گفت میگوید که من که این شراب را درین کاسه میخورم خواهم مرد و علامت
آن خواهد بود که بدرون گور غراب در آید و استخوانی خورد و میرد بعد از آن پی در پی غراب
بگور در آمد و استخوانی فرو برد و در حلقش بند شد و او مرد و بعد از آن امیه نیز چون کاسه
شراب را در کشید گویا که کاس منیه و جام شراب زهر هلاهل هلاك بوده همان ساعت جان بسپارد
وامیه در جاهلیت عبادت میکرد و ایمان ببعث داشت و موحد بوده اگرچه اسلام را در یافته
اما توفیق اسلام نیافت و از علوم بهرهٔ تمام داشت و دانسته بود که از عرب نبی مرسل خواهد شد
و او را طمع آن بود که آن مبعوث او باشد چون مصطفی صلی الله علیه و سلم باو فرستاد که
نبوت ترا نیست از حسد در آن کفر ماند و اول کسی است که در عنوان کتب خود نوشت باسمك اللهم
و قریش کتابت و بعضی دانشها کسب کردند و او را تسلط بر نفوس جنیه حاصل شده بوده و اخبار
آن مشهور است قصه در باب استخبار آواز غراب و غیره از طیور و بهایم این فقیر محرر کتاب
بمشاهده و عین الیقین بعضی غرایب از امور غراب معلوم کرده خصوصا در صحبت افتخار سادات
زمان شاه قاسم بن قطب الاولیاء سید محمد نوربخش قدس الله روحهما و از آواز کلاغ ابقع هم مبشرات
و هم منذرات اخبار میفرمود و از بهایم مثل آواز دراز گوش هم خبری چند خبر میداد از واقعات
آتیه و از وقایع غایبین که محل تحیر عقول بود اما چون مشار الیه از اهل بیت مصطفوی و احفاد
خالص مرتضوی بود این معانی از و مستبعد نمی نمود که تکلم حیوانات بجد ایشان صلی الله علیه و سلم
در کتب احادیث مرویست و این معرفت منطق الطیر از خصایص خاندان نبوتست والله اعلم
حکم غراب ابقع که از فواسق خمس معدود است گوشت او حرامست نزد اکثر ائمه شافعیه اما غراب
کبیر که سیاه یکرنگست هم باصح اقوال حرامست و غراب الزرع بر اصح اقوال حلالست و حکم عقعق و غداف
در محل خود مذکور شد اما امام ابو حنیفه و امام مالك بر حلیت جمیع اصناف غرابست و آنچه از احادیث
و آثار معلوم میشود آنست که غراب از فواسق خمس است که در حل و حرمت قتل او مباحست مثل

بر عادت قديمی أعراب وبمقتضاي أحاديث نبوي وآثار غراب از طيور مذمومه است در ذمايم هم مثل
شده چنانكه شاعر كويد **شعر** ومن يكن الغراب له دليلا ... يمر به على جيف الكلاب
وچون سياهي غراب اكثر بكيفيه وكميت مقرر است كه سوادش در غايتست وكويند كه أورا عمر دراز
باشد چيزي كه حصول أو را بعيدي باشد كويند ع سيده كه اذا شاب الغراب **حكايت** از سفيان
بن عيينه مرويست كه شخصي بكشتي نشسته بود ودر دريا كشتي او شكست وأو بجزيره بيرون افتاد
وسه روز مكث كرد كه هيچ أحدي را نديد وچيزي نخورد ونياشاميد وباين تمثيل تكلم ميكرد وميكرد
شعر إذا شاب الغراب أتيت أهلي ... وصار القار كاللبن الحليب ... ناكاه آوازي آمد كه **شعر**
عسى الكرب الذي أمسيت فيه ... يكون وراءه فرج قريب ... ناكاه ديد كه كشتي روي بآن جزيره آورد
وچون أورا ديدند آمدند وأورا برداشتند ... ودر آن سفر وبعد از آن چيز بسيار باو رسيد وهمچنين
غراب بحدت بصر مثل است كه وصف كسي كنند كه أبصر من غراب وچون از اكثر طيور سخت حذرتر است
كويند احذر من غراب وچون بحيله مشهور است كويند أحيل من غراب ... وچون ميان كرك وغراب
موافقتي باشد كه از كوسفند هرچه كرك كرفت بقيه آنرا غراب ميخورد وهميشه ميان ايشان توافق است
ميان موافقان كه نه در كار خير باشند كويند ... توافقا توافق الذيب والغراب ... ديكر چون غراب اكثر
بنزدي خرماي باغ است وهرچه بهتر است ميخورد كويند كه ... الغراب أعرف بالتمر ... وغراب البين را
مثل كرده اند كه بمردمي كه در تفريق شمل دوستان كوشند كويند كه ... أشأم من غراب البين
وغراب البين آنست كه چون جمعي از منزل خود متفرق وآواره شوند قاعده غراب است بعد از آن
ببوئيدن اصحاب منزل وبمنزل ايشان آيد ... وبقاياي منزل ايشانرا تتبع كند وشاعر كويد **شعر**
وصاح غراب فوق أعواد بانة ... بأخبار أحبابي فقسمني الفكر ... فقلت غراب باغتراب وبانة
ببين النوى تلك العيافة والزجر **حكايت** زيد بن أسلم كويد كه در صحبت أمير المؤمنين عمر رضي الله
عنه بوديم ناكاه اعرابي آمد وبا أو فرزندش عمر رضي الله عنه با او كفت ما رأيت غرابا أشبه بغراب من هذا
أعرابي كفت يا أمير المؤمنين اين فرزنديست كه مادرش بعد از موت اين را زاييد عمر رضي الله عنه راست

نشست

نشست أز غرابت اين كلام وكفت بكو چكونه بود كفت اي أمير المؤمنين روزي بسفر بيرون رفتم از منزل
ومادر او حامله بود باين فرزند ... مادرش كفت كه مرا همچنين باين حمل ميكذاري وبه كه ميسپاري
كفتم بخدا ميسپارم چند وقت غايب بودم ناكاه بمنزل خود آمدم ديدم در خانه مغلق است چون
حال پرسيدم كفتند كه حليله تو وفات يافت كفتم كه انا لله وانا اليه راجعون بر سر قبر او رفتم و
قدري كريه كردم وباز كشتم وبا ابن عم خود نشسته بودم ناكاه از ميان قبور آتشي پيدا شد از آن
ابن عم پرسيدم كه اين چه آتش است كفت هر شب بر قبر منكوحه تو اين چنين آتش مي افروزد كفتم
الحق او عورتي بود اكثر اوقات صوامه وقوامه وعفيفه ومسلمه اكنون بر سر قبر او رويم پس تبر
وكلنكي كرفتم وبسوي مزار او رفتم ... چون بسر قبر آمدم ديدم كه دهان قبر مفتوح است وآن عورت
نشسته واين فرزند كرد او ميكردد ... وهاتفي آواز ميدهد كه اي آنكه بخداي خود وديعت سپرده
بودي بيا بستان وديعت خود را ... واكر مادرش هم بخداي تعالى مي سپردي يقين كه اورا هم درمي
يافتي اين فرزند خود را كرفتم وقبر همان بحال خود آمد واين حكايت را در كوفه كردم ... همكي مردم انجا
تصديق كردند كه آن مرد را ... چنين الفتوى نام نهادند جهة اين واقعه غريبه **خاصيت**
منقار غراب را هركاه بركسي آويزند از آفت عين الكمال مامون باشد **ديكر** جكر او غشاء بصر را
مي برد چون اكتحال بآن كنند **ديكر** طحال اورا اكر بر آدمي آويزند برانكيزاند در وعشق را **ديكر**
خون غراب را هركاه با نبيد بكسي دهند ديكر نبيد را دشمن دارد وبخوردن آن ميل نكند
ديكر خون او هركاه خشك كنند وبر بواسير پاشند زايل سازد **ديكر** سر ودل او را چون در نبيد
اندازند وآدمي از آن بياشامد آن شارب ساقي را بغايت دوست دارد **ديكر** زهره او چون بر آدمي
طلا كنند اكر مسحور باشد سحر او باطل شود **ديكر** هركاه كه غراب سياه را با پر وبال او در نبيد اندازند
سركه مدتي وبعد از آن طلا كنند موي را بسيار سياه سازد **ديكر** زبل غراب را هركاه بصاحب سعال
دهند نافع شود **ديكر** زبل غراب ابلق كه آنرا يهودي كويند خنازير را وخناقها را بسيار فايده دهد
ديكر اكر زبل غراب را ببندند در كردن باسي وبكودكي كه هنوز بالغ نشده باشد وسعال مزمن داشته باشد

آویزند نفع دهد و آواز ایل سازد دیگر هرگاه را غراب خورد فی الحال بر زمین افتد و پرواز
نتواند کرد خصوصاً در تابستان غرنیق بضم غین و فتح نون طایریست سفید دراز گردن و بعضی گویند
مرغابی بزرگ گویند و غرنوق راهم گویند و بعضی گویند که کلنگست و بعضی گفته اند که غرانیق و غرانق
طیوری سیاهست در حدیث روایت از سعید بن جبیر که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در طایف
بعالم آخرت رفت چون جنازهٔ او را بیرون آوردند طایری پیدا شد که هرگز نديده بودیم بر هیأت غرنوق
آمد و در آمد در نعش او و انگاه کسی ندید که از آنجا بیرون آید و در روایتی دیگر آن طیر را غرنوق گفته است
فایده قزوینی گوید که غرنیق از طیور قواطع است که از بلدان و عمران و مساکن انقطاع کنند
و چون احساس تغیری تمام در زمانه بینند عزم بازگشتن کنند بجانب بلاد خود و در آن رفتن همیشه
پاسبانی و رهنمایی پیش اندازد و بجمعیت تمام با هم متوجه شوند و چون پرواز کنند چنان بلند روند که
کمان تعرض سباع طیور بایشان نباشد و هرگاه که غیمی و ابر تیره پیش آید یا انکه شب مظلم در آید یا
انکه جهت قوت ضرورت فرود آیند ترک فریاد کنند که ناگاه دشمن از حال ایشان آگاه نشود و هرگاه
که خواب خواهند هر کدام سر خود را در زیر بال خود پنهان کنند که بال را تحمل صدمات بیشتر از سر است
چرا که در سر چشم است و دماغ و منبع حواس همه در آنجاست و هر کدام جهت احتیاط بر یک پای خود ایستاده
خواب کنند که خواب از آن تعب بسیار غالب نشود اما آن یکی که بقایدی و رهبری مقرر است خواب نکند و
سر خود را هم میان بال خود ننهد و لا یزال بهمه اطراف و جوانب نظر کند اگر از طرفی چیزی احساس کند با علای
صوت خود بانگ برآرد که دیگران هم آگاه شوند حکایت یکی از اهل رومیه روایت کند که در بحر زنج
سوار شدیم و باد ما را ببعضی جزایر انداخت بشهری رسیدیم اهل آن شهر مردمی بودند که قامتهای ایشان
بقدر ذراعی بود و بر من جمع کثیری گرد آمدند و مرا گرفتند و نزد ملک خود بردند و امر بحبس من کرد و
مرا و مرا در محلی مانند قفس بند کردند بعد از آن دیدم که بعد از چند روز دیگر جهت استعداد جنگ و قتال
مهیا شدند از ایشان پرسیدم گفتند ما را دشمنی است که بر سر ما مثل این وقت آید اندکی شد ناگاه عصابه
و صفی از غرانیق آمدند و ترس ایشان از آن طیور آن بوده که چشم ایشان را بکنند من چوبی محکم گرفتم و بر آن

مرغان

مرغان حمله آوردم همگی بگریختند و باز نیامدند این کار از من پیش ایشان مقبول افتاد و مرا عزیز داشتند
و زاد سفرم مهیا کردند حکم خوردن غرانیق حلالست که از طیبات است خاصیت زبل غرنوق
چون سحق کنند با آب و در آن فتیله تر سازند و در بینی نهند نفع دهد هر نوع ریشی که درون بینی باشد
غرغر دجاج بریست واحد آن غرغره و آن دجاج حبشیه است و گویند که تتمه دجاج بنی اسرائیل
بوده که خدای تعالی بر ایشان که قهر کرد مرغان خانگی ایشان بری و وحشی ساخت حکم خوردن
آن حلالست چرا که عرب آن مرغ خبیث نگرفته غرناق بکسر غین مرغیست غزال ولد ظبی است تا انکه
قوی شود و شاخ او برآید جمع غزله و غزلان آید همچو غلمه و غلمان و انثی آن غزاله حکایت
غزاله زنی بود در نکاح شبیب بن یزید شیبانی که خروج کرد بر حجاج و در موصل با حجاج مقاتله
کرد و حجاج را در کوفه حصار کرد و آن غزاله در غایت شجاعت بود و نذر کرده بود که بکوفه در آید
و در مسجد دو رکعت نماز گزارد و در آن دو رکعت البقره و آل عمران بخواند و وفا بنذر خود کرد
و حجاج در بعضی حروب از غزاله گریخت و عمران بن حطان حجاج را بآن سرزنش نمود که از زنی چگونه
فرار کردی و گفت شعر أسد علي وفي الحروب نعامة فتخاء تنفر من صفير الصافر
هلا كررت الى غزالة في الوغا بل كان قلبك في جناحي طاير حکم اکل غزاله در حکم خوردن
ظبی است و باتفاق حلالست و اگر در احرام آنرا کشند یک عیری لازم آید که فدیه دهند
مثل بکثرت خواب مشهورست هر آینه گویند أنوم من غزالة چرا که مادرش او را از شیر بستان
خود سیر سازد خواب بر او غلبه کند و چون در کناسه خود از گرما سایه طلبد و هرگز در جایی
که یکبار بود دیگر نمی آید مثل شده در ترک امری که ترکت الشئ ترك الغزالة ظله خاصیت
دماغ غزاله را که با روغن حب الغار در هم آمیزند و بچشانند بعد از آن آب زیره کرمانی را
بآن بیامیزند جهت صاحب سعال مفید افتد دیگر زهره آنرا با قطران بیامیزند و بملح هم خلط
کنند و بیاشامند با آب گرم انکه او را سعال باشد خون و ریم از بصاق بیندازد نافع افتد دیگر
و پیه غزاله هر که بالحلیل مالد و زن خود را مجامعه کند هیچ بغیر شوهر خود کسی را دوست ندارد

وكوشت غزاله هم قياس برظبي كند صاحب قولنج وفالج را بغايت مناسب باشد **غضب** كاو وشتر
را كويند **غضف** هرسه حرف معجم كبوتر قطا را كويند **غضوب** شير ومار خبيث باشد
غضيض هم بكي معجمه باياء مثناة ولدكاو وحشي است **عظريف** بچّه باز وذباب را هم
كويند وجمع آن عظاريف وجمع الجمع غظارفه آيد بعضي كويند كه اين را تصحيف كفته اند
كه غين آن مهمله است وظاء آن معجمه **غطلس** همچو علس كرك را كويند **غطاط** بفتح غين ضرب وقسمي
از كبوتر قطاست شكمش وپشتش رنك تيره دارد وبدنش سياه واندرون بالش هم سياه پايهاي
اين درازست وكردنش لطيفست وهميشه دو وسه باشند وبيشتر نباشند ومؤنث
آن غطاطه آيد بعضي كفته اند كه قطا دو قسم است آنچه كوچك پايست وزرد كردن وسياه
پاي كردنش سفيد اين قسم را كدريه وجونيه كويند وآنچه پايهاء دراز دارد وشكم سفيد
پشتش خاكستري وچشمهاي فراخ اين را غطاط كويند وبعضي كفته اند كه اين مرغي عليحده است
وانقسم قطا نيست **غفر** بضم غين ولد بز كوهيست جمع آن اغفار آيد وبكسر غين ولد كاو وحشي
است **غماسه** بميم مشدده طايريست كه درآب فرو مي رود بسيار وعدد او از طيور آب باشد
جمع آن اغماس آيد **غنافر** بفتح غين كفتار بسيار موي را كويند **غنم** كوسفند است واحد از لفظ
او نيايد وجمع آن اغنام وغنم آيد وجوهري كويد كه غنم مؤنثست واسم جنس است براي واحد
وجمع آيد وچون تصغير كنند تا الحاق كنند وغنيمه كويند وابل وغنم درين احوال برابرند
وجهت غنم كويد **شعر** سأكتم علمي عن ذوي الجهل طاقتي ولا انثر الدر النفيس على الغنم
فان يسر الله الكريم بفضله وصادفت اهلا للعلوم وللحكم بثثت مفيدا واستفدت ودادهم
والا فمخزون لدي ومكتتم فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم
روايت ابي سعيد خدري كويد كه اهل غنم واهل ابل نزد مصطفي صلي الله عليه وسلم مفاخرت
ومباهات بر يكديكر كردند مصطفي صلي الله عليه وسلم فرمود كه السكينة والوقار في اهل الغنم
والفخر والخيلاء في اهل الابل واز اهل غنم مردم بمن خواسته اند كه ميان ايشان كوسفند بيشتر باشد

واز اهل ابل مراد ربيعه ومضر است وغنم را دو صنف است ضانيه وماعز وباتفاق كل ضان
از معز افضل است جهت آنكه اول در كلام مجيد اول ضان نشست آنكاه معز ديكر وموده وفديناه
بذبح عظيم وآن كبش بود ودر اضحيه هم افضليت ضان مقررست **ديكر** با وجود كه اكثر ضان در
سالي يكبار مي زايد ومعز دوبار مي زايد وهم دو وسه مي زايد فاما بركت عدد غنم بسيارست **ديكر**
هرچه ضان از سبزها چريد ديكر بار سبز ميشود وكاهي در بعض بلاد بعد از خوردن او
ديكر زرع مي رويد ومحصولات كليه مي آورد وهرچه معز در آنجا چريد ديكر آن سبز نميشود **ديكر**
آنكه در عرب وعجم شخصي را كه بشجاعت وسماحت ستايش كنند كويند كه كبش است ومردم بي
جرات ترسناك است **ديكر** خلقت كبش مستور القبل والدبر است ومعز مكشوف دارد **ديكر**
كوشت ضان باتفاق حكماء وبشهادت ذوق صحيح بسيار الذ وانفع است از معز خصوصا
در بلاد بارده كه در توليد اخلاط فاسد كوشت معز ظاهر است ونسيان آورد وخون را فاسد
كند وبلغم توليد كند وكوشت كوسفند بعكس آن وبچه ضان سخله است خواه ذكر باشد وخواه
انثي وجمع سخله سخل آيد بفتح سين وسخال بكسر سين واسم او همين است مادام كه شير خورد بعد از آن
ذكر وانثي را بهمه كويند بفتح با وجمع آن بهم بضم با آيد واما ولد معز را در حين ولادت سخيل وسليط
كويند وچون چار ماهه شد وعلف خورد واز مادر جدا شود اكر ذكر باشد جفر كويند واكر ماده باشد
جفره وجمع آن جفار وچون قوي شد آنرا عريض كويند بفتح عين مهمله وانثي را عنز بعد از آن
جذع كويند در سال دوم وجذعه جهت انثي وضاد معجمه وآنرا عتود هم كويند وجمع آن اعتده
آيد ودران حال جدي هم كويند وانثي آنرا عناق باشد وچون يكساله شود ذكر را تيس كويند و
انثي را عنز بعد از آن جذع كويند در سال دوم وجذعه جهت انثي ودر سال سوم ثنيه جهت مؤنث
وثني جهت مذكر ودر سال چهارم رباعي ورباعيه جهت ذكر وانثي وبهمان قانون بعد از آن
سديس وسديسه كويند بعد از آن ضالع وضالعه وجلام از اولاد معز است وبعضي اهل عربيت
كويند كه بهمين ترتيب از ثني وثنيه جهت اولاد ضان كويند مكر در مرتبه عريض كه خروف كويند

جهت ولد ضأن روایت ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها گفت که مصطفی صلی الله علیه وسلم
با او فرمود که اتخذی غنما فان فیها برکة . و زنی از اعراب شکایت کرد که غنم من هیچ زیاده نمیشود مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که چه رنگ داشتند گفت که سیاه بودند فرمود که تغییر کن . یعنی تبدیل بغنم سفید نمای
که برکت در سفیداست و مصطفی صلی الله علیه وسلم را یکصد گوسفند در بعض اوقات بوده و میخواسته که
زیاده شود . هرگاه که بره می زایید یک گوسفند بجای آن ذبح میفرموده . و در حدیث صحیح آمده که
یوشك ان یكون خیر مال المسلم غنما یتبع بها سعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن
سعف جبال یعنی اعلای آن . و در حدیثست که ما من نبی الا وقد رعی الغنم . پرسیدند که یا رسول الله
تو نیز گفت که و من هم . و در مکه بلوغ چند قیراط جهت اهل مکه چرانیدم هر غنم بقیراطی و حکمت الهی
درین معنی آنست که در حین بعث رعایت خلق بر آن نسبت کنند . و ائمه ایشان هم رعاة خلایق
باشند حکایت مصطفی صلی الله علیه وسلم روزی فرمود که . بخواب دیدم که نزد من گوسفندان
سیاهی از عقب آن گوسفندان سفیداند . یا ابابکر تعبیر این رویا کن ابی بکر رضی الله عنه گفت غنم
سیاه عربست که از عقب آن عجم هم متابعت تو خواهد کرد روایتست که موسی علیه السلام روزی
میگذشت دید که شخصی دعای میکند و تضرع بسیار مینماید . موسی فرمود الاهی گر حاجت او بدست
من بودی آنرا بر می آوردم . وحی آمد که یا موسی من از تو بسیار رحیم ترم لیکن این کس را غنمی چند است
و دلش پیش آن اغنامست و من دعوت کسی را اجابت نمیکنم که بمن دعا گوید و دلش نزد چیزی دیگر
باشد موسی این معنی را با آن کس اخبار نمود . و او نفی توجه خاطر با آن گوسفندان کرد و حاجتش در درگاه
خدا روا شد حکایت عبد الواحد بن زید رحمة الله گوید که سه شب بخدا بنیاز دعا کردم که
میخواهم که رفیق خود را در جنت بدانم کیست و بجاست ندا آمد که ای عبد الواحد رفیق تو در جنت میمونه
سوداست پرسیدم که او در کجاست ندا آمد که او در قبیله فلان در کوفه چوپانی گوسفند میکند چون
بطلب او بکوفه آمدم و طلب او کردم او را میان غنمی راعی یافتم . چون بنزدیک او آمدم دیدم که گله
غنم او با گرگان بهم میگردند . و او مشغول نمازاست چون فارغ شد از نماز روی بمن آورد و
گفت

گفت که ای ابن زید این موعد وفات نیست آن موعد جنت است گفتم که چون دانستی که من ابن
زیدم گفت آیا نمیدانی که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
گفتم که مرا موعظه گوی گفت ای عجب که واعظ را هم واعظی باید . پرسیدم که چگونه این گوسفندان
تو بی مبالات با گرگان میچرند . گفت که من میان خدا و خود صلح انداخته ام خدای تعالی هم
میان گرگان و گوسفندان من بصلاح آورده قصه گویند موسی علیه السلام گذشت بچشمه
آبی بر سر کوهی و وضو ساخت از آن چشمه که نماز گزارد . دید که سواری پیش آمد و از آن آب چشمه
نوشید و یک کیسه زر آنجا گذاشت و در وزری چند بود . آنگاه چوپانی آمد و کیسه زر را دید
و برداشت و بحال خود رفت . بعد از و پیری آمد و بر دوش او قدری هیمه بر سر چشمه نشست
و آن هیمه را آنجا نهاد و جهت ماندگی بر پشت افتاد که راحت کند . ناگاه آن سوار رسید و طلب
کیسه کرد و از آن پیر هیمه کش طلب آن زر مینمود . و او انکار میکرد و در آن گفت و گوی سوار
چیزی بر پیر زد و او را بقتل آورد . موسی علیه السلام مناجات کرد که این چگونه عدل است
درین امور وحی رسید که آن پیر پدر آن سوار را بقتل آورده بود . و پدر چوپان گوسفند را
دینی بر ذمت پدر آن سوار بود . هر آینه قصاص و قضاء دین بدین وجه شد اگرچه ظاهر
ظلم مینمود و من که مقدر اعمال عبادم حکیم عادلم حکم خوردن غنم باتفاق امم و بنصوص حلالست
غواص طایریست که آنرا اهل مصر غطاس گویند و آن قولاست که در حرف قاف شرح آن آید
قوینی گویند آن طایریست که در اطراف انهار موجود شود و در آب غوطه خورد و ماهی گیرد
و قوت او بآنست و چنان باشد که چون بآب فرو رفت نگاه کند در میان آب و ماهی را
بیند و صید کند و باز بر روی آب آید و در میان آب بسیار توقف کند غریبه بعضی گویند
روزی غواصی دیدم که ماهی بیرون آورده بود . و غرابی برو غالب شد و ماهی را از وستاند
باری دیگر غوص نمود و ماهی دیگر بیرون آورد و غراب دیگر از و گرفت تا آنکه سه بار همچنین
کرد این نوبت ثالث چون غراب مشغول ماهی شد غواص برجست و بر پای غراب در آویخت

وبيان آب در آمد ومقداري در آب توقف بود خود بيرون آمد وغراب در آب مرده بود
حكم خوردن آن حلالست وايمه شافعيه اكثري بين مطابق اند خاصيت خون اورا چون
خشك كنند وسحق كنند با موي آدمي آن طحال را نافع باشد واستخوان او هم آن كار كند
غوغا جانورا كويند در محلي كه سرخ شد در بهاي او پيدا شد ومذكر ومؤنث او يكسانست الا
واحد آن غوغاه آيد فايده عبد الله بن مبارك كويد كه بسفيان ثوري در آمدم در مكه
اورا مريض يافتم ودوا آشاميده بود كفتم كه ميخواهم از تو چيزي چند پرسم كفت بكو كفتم خبر ده
كه مردم كيست كفتم ملوك كيانند كفت زهاد كفتم اشراف كيانند كفت اتقيا كفتم غوغا
كيانند كفت آنكسانكه حديث را نويسند كه بآن وسيله اموال مردم را خورند كفتم كه سفله
كيانند كفت ظالمان وغوغا جانوريست كه شبيه بعوضه است اما او كسي را مزاحم نميشود وابدا آزار
نميرساند غول واو جنسي است از جن وشياطين كه سحره اند وآن از سعالي عد كرده اند
جمع آن اغوال وغيلان آيد وهرچه راه زني كند آدمي را وبخورد از غيلانست وتغول
تلونست وچون غول باشكال مختلف برآيد اورا غول كفتند اصمعي كويد ابا عبيده نحوي را
پرسيدند از آيت كانها رؤس الشياطين كه چون وعد وايعاد بچيزي بايد كه ذلك مشهور ومعروف
مردم باشد ورؤس شياطين معروف نيست جواب داد كه حق سبحانه وتعالى باعراب
بر مقدار كلام ايشان خطاب فرمود نشنيدي كه امرأ القيس كفته كه شعر
أيقتلني والمشرفي مضاجعي ومسنونة زرق كانياب أغوال وهركز غول را كسي نديده
اما چون عرب را امر غول در هول مي اندازد ايعاد وتوهيم ايشان بآن امر كه متوهم
ايشانست مناسب سياق فصاحت وبلاغتست ابا عبيده بصري در نحو وعربيت امام بود
اما شعر كاهي ناموزون خواندي ودر كلام الله لحن بسيار كردي وبلواطه متهم بود نزد
برسون محلي كه مي نشست نوشته ديد كه شعر صلى الاله على لوط وشيعته ابا عبيدة قل بالله آمينا
چون بر آن مطلع شد باصمعي كفت كه آن خط را محو ساز لاجرم بر پشت او سوار شدم وآن خط را

محو كردم وكفتم كه ظلم از كفت كه بدترين حروف طا منه است آنرا هم محو كن بعد ازان ديدم كه
بر ورقه نوشته بودند ومجلس ابو عبيدة اتخذته شعر فانك عندي بلا شك بقيتهم
منذ احتلمت وقد جاوزت تسعينا روايت حديث مروي ابو هريره است كه مصطفى صلى الله
عليه وسلم فرموده اذا تغولت لكم الغيلان فنادوا بالاذان فان الشيطان اذا سمع بالاذان
ادبر وله حصاص اي ضرط واز اين حديث وجود غول واضح ميشود كه طريقه خلاص را هدايت فرموده
حكايت سهل بن ابي صالح كويد كه پدرم مرا نزد اوستاد عيان بني حارثه وبا من پسري بغله وبلك
پسري از مصاحبان ما بس نداي از پس ديوار با نام آن همراه من چون آواز شنود بر سر ديوار رفت كسي را
نديد اين قضيه را به پدرم حكايت كردم كفت كه اكر دانستمي كه تو اورا خواهي ديد ترا بآن طرف نمي فرستادم
وليكن بعد ازين اكر بشنوي آوازي في الحال منادي بصلوات كن كه من از ابو هريره رضي الله عنه شنيدم
كه از رسول الله صلى الله عليه وسلم حكايت ميكرد كه فرموده ان الشيطان اذا نودي بالصلوة ادبر
ودر وجود غول اختلافست اما بعضي بآن رفته اند كه بغير از اسمي ورسمي كه جهت تخويف نفوس تعين
شده وحقيقت موجود در اعيان عالم ندارد شعر الخود والغول والعنقاء ثالثة
اسماء اشياء لم توجد ولم تكن وكويند كه ازين جهت غول خيثعور نام نهادند وآن هرچيزي باشد
كه دايم شكل حال ننمايد ومانند سراب مضمحل شود ومانند آن چيزكه از دريچها در آيد مانند نسج
عنكبوت واكثر اعراب زعم كرده اند كه هركاه كه كسي در صحراها تنها ماند ظاهر ميشود در صورت انسان
هميشه تابع او شود چندانكه از راه بيرون برد ونزديك او شود ودر صور مختلفه باو نمايان كردد
وانكس از خوف هلاك شود وهركاه كه آدمي را خواهند كه راه زني كنند آدمي را اولا آتشي برافروزد
وآدمي قصد آن كند وخلقت آن برخلق انساني است اما پايهاي آن پاي خركوش است وقزويني كويد كه
غول موجود است وجماعتي از صحابه رضي الله عنهم قبل از اسلام وقتي كه بشام بسفر رفته بودند ديده
واورا ايشان شمشير زده ودر وجود او ابيات كفته اند چون غول اين آثار مذمومه دارد اوركاهي شكل كوسفند
كه اقبح من الغول ولا تول ولا افعل كفعل غول عيناق بفتح غين ولدغنت است واين بزكشان انجمل است وبعضي

اولا امير المؤمنين عمر رضي الله عنه

کفته اندکه غیاد فحیاتست **غیطله** بفتح عین بقرع وحشیه باشد وجمع جماعت کاوهای وحشی کویند
دربرب بد وباود ورای مهمله **غیلم** بیمجو دیلم ذکر سلاحف وکلاک تشتاست **غیهب** شترمرغ نر
راکویند وبی عقل راهم کویند وشترمرغ به بی عقلی مثلست **باب الفاء**

فاخته واحد فواختاست کبوتر صاحب طوق بفتح فا وکسر خاء معجمه وتاء در آخر آن وفاخته را
صلصله نیز کویند بضم هر دو صاد مهمله بعضی کویند که مارها از آواز او فرار کنند کویند که ماران در بلاد بصره
بسیار شدند وازین معنی شکایت ببعضی حکما کردند اهل انجا را بنقل فاختها بآنجا امر کردند چون فواخت
بسیار شد ماران منقطع شدند وفاخته از طیور عراقیست نه حجازی ودر حسن صوت وفصاحت
لسانست ودرطبیعت او انس بآدمی است ودر خانهای مردم زندکانی کنند وعرب او را نسبت بکذب
کنند چراکه کویند که آواز او اینست که هذا اوان الرطب وبسیار انتظار کشند وهنوز طالع نشده
شاعر کوید **شعر** اکذب من فاخته تقول وسط الکرب والطلع لم یبد لها هذا اوان الرطب
حکایت امام محمد غزالی رضی الله کفته که کذبی که بر فاخته نسبت کنند از قبیل کلمات عشاقست بمعشوق
خود وکلام ایشان معول علیه نیست چنانچه فاخته بلجفت خود در کفت وکوی عاشقانه بود
وبامحبوبه خود ملایمت میکرد که هرچه خواهی چنان کنم که اکر کویی تخت سلیمان را زیر و بالا کنم جهت
خاطر تو این سخن را سلیمان علیه السلام شنود واو را نزد خود طلب نمود که این سخن را از تو نقل
میکنند باعث برین معنی شد کفت یا نبی الله ما عاشقان ومحبانیم وکلام عشاق را مطوی باید تراجم؟
داشت نه مروی شاعر کوید **شعر** ارید وصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید
واین طایر را عمر بسیار باشد وسی سال وچهل سال زندکانی میکند **حکم** اکل او وبیع او باتفاق
حلالست **خاصیت** خون فاخته با خون درازکوش چون خلط کنند وبر برص طلا نمایند
تغییر لون او کند **دیکر** زبل او را هر کاه بر کودکی آویزند اکر صرع داشته باشد خلاص شود **دیکر**
چون خون او در کوش چکانند آثار مزمنه را که در کوش باشد از ضربه وقرحه وغیر آن زایل سازد
فار بهمزه جمع فاره است ومکان فیرانی یعنی کثیر الفیران وارض مفاره هم کویند وکنیت فار ٣

ام خراب وام راشد کویند واین را جرد وفاره است وآن هر دو صنفان اند مثل کاو وکاومیش
ودیکر قسمی بحاتیست وقسمی است که عراب کویند وبعضی از آن یربوع است وزباب وخلد امازباب
کوش ندارد وخلد اعمی است وفاره الیش وفاره الابل وفاره المسک وذوات النطاق است
فاما فاره البیت از فواسق است که مصطفی صلی الله علیه وسلم امر بقتل آن کرده در حل وحرم
واصل فسق خروج از استقامتست وعاصی را فاسق کویند هر آینه جهت خبث ونام از فواسق
شد وکویند که در سفینه نوح علیه السلام خیانت کرد از ابوسعید خدری مرویست که
جهت آن او را از فواسق نام نهادند که مصطفی صلی الله علیه وسلم شبی در خواب بود چون
بیدار شد دید که فتیله چراغ کرفته که انجای رسول الله صلی الله علیه وسلم را بسوزاند حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم برخاسته واو را بقتل آورده ودفع آن آتش فتنه کرده وامر
بقتل آن فرموده ویک روایت کویند که شبی که رسول الله علیه السلام در خواب بود موش
آمد وفتیله را دزدید وبر بالای سجاده که می برده بقدر یک دینار سوخته بوده سجاده وخطری
عظیم بود که آزاری بآن حضرت رسد ولهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که اذا نمتم
فاطفئوا سرجکم فان الشیطان یدل علی هذا فیحرقکم وازین روایات صحیحه بسیار است ودر کتاب
صحیح واقعست که لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون وقنادیل مساجد وبقاع نیز اکر
محل خوف نمی باشد باکی نیست والا آن هم داخل حکم است ودو قسم از فارات که جرذان
وفیران است وحواس سمع وبصر دارند از همه حیوانات مضرترند وایذای بسیار از وبه
آدمی رسد واز غرایب فساد اوست که اکر در میان قاروره چیزی از دسوم وحلویات وامثال آن باشد
ودهان آن تنک باشد وبیچاره شود دم خود را در سوراخ آن کند وبغلطاند در آن چیز که در میانست
آلوده سازد وبیرون آورد وباندک زمانی بسیار ازین مفسد چیزی دزد کند ومضرت رساند
واما فاره الیش بکسر یاء موحده وبیاء مثناه وشین معجمه وآن سم است جانوریست شبیه به موش
وحقیقة موش نیست وهمیشه در بیشها باشد وطلب سموم کند وآن سموم را بخورد واو را مضرت

نکند و بسیار باشد که پنج پیش را و آن سم قاتل است • و اما ذوات النطاق آن موشی است منقطع
بسفیدی و بالای او سیاه تشبیه او کرده اند بزنی که کمر بسته باشد • و اما فارة المسك واین
قسم را نافجه هم کویند شعر کان من فکها والفك • فارة مسك ذبحت فی سك • جاحظ کوید
فارة المسك دو کونه است بعضی از آن مخصوص بتولجی تبت از توابع خطاست آنرا صید کنند بجهت نافهای
مشك او و هر کاه چون او را صید کردند و بکرباسی ببندند و چند وقت او را پا ویزند چون محکم شد اورا
ذبح کنند چون مرد محل ناف او را قواره کنند • بعد از آن نافجه او را در جو دفن کنند مدتی
که آن خون مخنوق جامد شود • و بعد از موت او مسك پاکیزه شود و پیش از آن بغایت بد بوی
بوده باشد و بعضی مردم این نوع موش را خورند • و داخل فواسق نشمارند و از طیبات کیرند
قسم دیکر فار جردان است که در خانهای باشند و درین موشان هم رایحه نیکو هست فاما
بمرتبه نمیرسد که توان مشك از و کرفتن • و در باب طی کذشت و اما فارة الایل آنست که از و
بقول قزوینی بوی مشك آید اما ضعیفست چنانچه شاعر ابلی را وصف میکند شعر
لها فارة ذفراء کل عشیة ٍ کما فتق الکافور بالمسك فاتقه • و اما موشی که سد مارب را سوراخ
کرد آنرا خلد کویند حکم تمام اقسام فاره حرامست مکر یربوع چنانچه در باب یا آید • و نیم خورده
فار مکروهست • و بعضی حکما کفته اند که نیم خورده موش و سیب ترش خوردن نسیان آرد
فائده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه بنت حارث از امهات مؤمنین رضی الله عنها روایت میکند
که موشی در روغن افتاد و مرد • از مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند کفت که او را و ما حول
او را بردارید و بخورید • اما همکی علما برین متفق اند که چون موش و غیره از غیر ماکول در روغن
جامد افتد حکمش آنست که او را و حول او را بردارند • فاما اکر مایع باشد باتفاق ائمه همکی آنرا
حرام داشته اند • اما سوختن آنرا باکی نیست اما مکروهست • و بعضی منع کرده اند • بدلیل قوله
تعالی والرجز فاهجر • و رجز بضم و کسر را نجاست و معصیه است • و جمیع مایعات درین حکم است
مثل چون بند دی و دغلی مقر است کویند که الص من فارة و اکسب من فارة و اسرق من فارة

خاصیت

خاصیت سر فاره را چون در کرباس کتانی بندند و بر سر صاحب صداع که شدت داشته باشد
بندند صداع او زایل شود دیکر چشم فار را چون بر کلاه اسانی بندند آسان شود بر و رفتار دیکر
و اکر بخور کنند بزبل کرك در خانه یا بزبل ضب • همکی موشان بکریزند دیکر و اکر خمیر را بزبل حمام بیامیزند
اکر موش یا غیر او آنرا بخورند تمام آن جانوران بمیرند دیکر اکر پای موش را بکوبند و در درهای
سوراخ فیران ریزند • هر کدام که شم بوی آن کند در دم بمیرد دیکر اکر در در سوراخ موشی حجر الفار
و ورق درخت دفلی یا کل قند نهند مطلقا در آن سوراخ موش نماند دیکر و اکر عظم ساق
شتر کوفتی نرم کنند و با آب بیامیزند و بر سوراخهای موش افشانند همه را بکشد دیکر اکر موشی
را کیرند و دم او را قطع کنند و در میان خانه دفن کنند مطلقا در آن خانه موش در نیاید مادام
که آن موش مدفون باشد دیکر اکر بخوری کنند از کمون و مغز بادام و نطرون بر در سوراخ
موشان همکی یکبار بمیرند دیکر و اکر در خانه پشم استر سیاه از جانب چپ او بخور کنند همکی
موشان بکریزند دیکر هر کاه که چشم موش را بپا ویزند بر کسی که تب ربع داشته باشد زایل
شود دیکر دم موش هر کاه که بیاویزند در پوست خر و هر دو را در کرباسی کیرند و بر دست چپ آویزند
آنکس که بدست داشته باشد همه مهمات او نزد ملوك و حکام بر آورده شود دیکر بول موش
کتابت را از ورق و رق محو کند • و طریقه پیدا کردن بول او آنست که او را بدام آهنین کیرند
ظرفی نهند و آن دام را بر پهلوی آن حدید بر دهن ظرف نهند • و موش را کربه نمایند البته همان
ساعت بول کند از غایت خوف فائده و از ین طریق هر کاه که خواهند که از محلی و قماشی و غیره
اثر روغن زیت و غیر آن مثل کاغذ و پوست و پر و غیره برند • باید که قدری از کل سر شوی که
بکار برند بستانند و بسیار نرم بکوبند مانند سرمه و بر کاغذ و غیره بریزند بر محلی که زیت
یا غیر آن ریخته شده و بر بالای آن چیزی ثقیل نهند و یکشبانروز بکذارند بعد از آن بردارند
آن کاغذ و غیره پاك شده باشد و اثر چربی و وسخ در و نمانده باشد و این مجربست و اما سم الفار
و آن خاکیست که از جانب خراسان آید و از معادن نقره حاصل شود و آن دو نوع است زرد و سفید

هرکدام را که در خمیری کنند و در خانه کنارند هر موشی که از آن خورد بمیرد و هر موشی که بوی آن موش
مرده شنود همگی هلاک شوند **فارز** بزاء معجمه در اول فل از رآء مهمله موریست سیاه در و سرخ آن
فادر بز کوهیست که مسنّ شده باشد **فاشیه** ماشیه را کویند و آن چارپایی چند است از انعام
مثل شتر و کاو و کوسفند که سایم باشد. و فاشیه از آن کویند که منتشر شود در زمین کویند افشی
الرجل یعنی مواشی او بسیار شد **روایت** جابر رضی الله عنه کفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
کفت مکذارید مواشی و صبیان خود را. یعنی بصحرا همین که آفتاب فرو رفت تا آنکه سیاهی عشا
زایل شود که شیاطین در سر پای آیند چون آفتاب فرو رود هم در حدیث آمده که ضمّوا مواشیکم
اذا دخل اللیل و در باب میم مزید شرح آن آید **فاعوس** همچو جاموس مار را کویند و کاو وحشی را
هم کویند. شاعر کوید **شعر** قد تهلک الارقم والفاعوس. والاسد المدرّع النهوس
فاطوس ماهی بزرکیست که کشتیها می شکند. و ملاحان او را می شناسند و خرقها و کرباسهای
حیض آلود را بر اطراف کشتی آویزند. و آن ماهی از آن رخت حیض کریزد و قزوینی کوید که نام
حوت الحیض است که در باب حا ذکر شد **فالج** بجیم آخر شتر بزرک ضخم را که کوهان بزرک داشته
و دو شق باشد و از هند آورند. و آن دهالج است که در دال ذکر شد **فالیة الافاعی**
بنات وردان است و در باب واو خواهد آمد. و بعضی کویند نوعی از خنفساست که منقوطست
و او با عقربها مصاحبست در سوراخ ضبّ. و هر کاه که او بیرون آمد معلوم کنند که ضبّ بیرون
می آید و هر جا که دیده شد معلوم شود که بعد از و عقربها هست **فتّاح** مرغیست که او را ام عجلان
کویند و در باب عین ذکر شد **فقع** کرمیست سرخ در چوب و درخت پیدا شود چنانچه شاعر کوید **شعر**
غداة غادرتهم قتلی کأنّهم. خشب تقصّف فی اجوافها الفقع **فدس** بضم فاء عنکبوت
و جمع آن فدسه آید همچو قرده **فحل** ذکر هر حیوانی است که سم داشته باشد و یا ظلف و خف بود و جمع آن
افحل و فحول و فحال آید چنانچه در مغازی حدیثست که غازیان صف پیش فحل خیل در جنک می بستند
چو که جولان بیشتر دارد و جسارت او از خصی و مادیان بیشتر است **حکایت** عیلان بن سلمه الثقفی

کوید که با رسول الله صلی الله علیه و سلم بیرون آمدیم در بعضی اسفار و عجبی دیدیم مردی آمد
و بمصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که مرا باغ و زمینی بود که معاش من و عیال من از آن بود
و در آنجا دو ناضح یعنی شتری که آب میکشد و دو فحل بودند اکنون هر دو دست نمیدهند و
نمیکذارند که درون حایط در آییم و کسی هم نمیتواند در آمدن و کرد ایشان کشتن مصطفی صلی
الله علیه و سلم برخاست و بآن طرف حایط هم روان شد و بصاحب باغ کفت که در را بکشای
صاحب باغ کفت که کار آن فحلها از آن زیاده است مصطفی فرمود که بکشا در را چون دست بر در
نهاد هر دو فحل روی باو نهادند و آوازی محکم میکردند چون در را باز کرد و مصطفی صلی الله علیه
و سلم چون بدر آمد و فحلها روی مصطفی صلی الله علیه و سلم را دیدند. هر دو بزانو در آمدند و سجده
کردند مصطفی صلی الله علیه و سلم سر ایشان را کرفت و بدست صاحب سپرد و کفت که کار فرمای
اینها را اما علف و خورش ایشان را نیکو بده. قوم کفتند که یا رسول الله بهایم ترا سجده میکنند چرا
اذن نمیدهی که ما هم سجود تو کنیم. فرمود که سجود نشاید الا زنده را که هرکز نمیرد و نخواهد مرد
اکر سجده کفتمی کسی را کفتمی که زن هر کس بشوهر خود سجده کند. و در بعضی احادیث آمده که یضرب
احدکم امرأته ضرب الفحل. و هم در باب اسب آمده که. نهی النبی صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل یعنی
فحل را انداختن بر مادیان و اجرت ستادن که بهای آب نطفه باشد حرامست و اجرت آن هم **فرا**
خر وحشی را کویند و جمع آن فرا آید **حکایت** جماعتی بصید صحرا رفتند یکی از ایشان آهوی را
کرفت و دیکری خرکوشی و دیکری خر وحشی پس صاحب آهو و خرکوش هر دو شاد شدند بآنچه
کرفته اند و بنیاد طعن و زبان درازی بآن سوم کردند کفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی آنچه
بمن رسیده مشتملست بر آنچه بشما رسیده و زیاده چون که صیدی بزرکتر از خر صحرایی نباشد و از این
مورد این کلام که کل الصید فی جوف الفرا. یعنی آنچه بمن رسیده مضرب مثل شده که هرچه مشتمل بود
بر همکی آنچه غیر او راست این تمثیل کویند. و شاعر کوید **شعر** یقولون آفات الشتاء کثیرة
وما هی الا واحد غیر مفتری. اذا صحّ کاف الکیس فالکلّ حاصل. لدیک و کلّ الصید یوجد فی الفرا

فراش جانوریست مثل مکس که پرواز کند. وخود را بر چراغ زند وکویند که عاشق نور است فامّا
آن اضطراب آن جانور وخود را بی اختیار بر آتش زدن از آنست که دیدهای آن جانور ضعیف النور است
واو طالب روشنی روز باشد هر کاه که آن روشنی چراغ را چنان انکارد که مکر سوراخیست که بطرف روز
کشاده شده لاجرم لا یزال طالب نور روز است وهر بار که خود را بر چراغ بنیاد زند او تقصیر کرده خود را
بدریچه که بنور روز میرود نرسانید وباز به مقصود اوّل طالب شود تا آنکه تمام بال و پر او سوزد وازطلب
بضرورة باز ماند واین معنی از جهل اوست بحقیقة حال چنانچه آدمی هم با وجود مثل شهوات و لذّات
خسیسه هیچ اندیشه آتش عذاب ندارد وهر چند که باو از کلام وسنّت رسد که کار عالم آخرت مقدّم است
او بمقتضای طبیعت حیوانی خود فی الحقیقه خود را بآتش می اندازد هر آینه جهل آدمی از جهل فراش زیاده
باشد که آدمی را قوّة وقدرت تأمّل وفکر درین کارهست امّا فراش مغلوب مقتضای طبیعت است
وعقل وهوش او را مانع نمیتواند بود همچنانچه آدمی را می توانست کار فرمود ولهذا مصطفی صلّی الله
علیه وسلّم فرموده که انکم تتهافتون فی النار تهافت الفراش وانا آخذ بحجزکم. وشاعر کوید **شعر**
دعی بالحافظه قلبی الی عطنی فجاءه مسرعا طوعا یلبیه. مثل الفراشة یاتی اذ تری لهبا
الی السراج فتلقی نفسها فیه **حکم** خوردن آن حرامست باتّفاق بهمان علّتی که در هوامّ بق وبعوض
مذکور شده **مثل** جهة انصاف فراش باین چند نقصان در همکی مثل شده که اطیش من فراش
واضعف واذلّ واخفّ چراکه خود را در آتش می اندازد چنانچه مکس خود را در شیرینی وطعام می اندازد
وشاعر کفته **شعر** سفاهة سنّور وحظو فراشة. وانّک من کلب النهارش اجهل **فرافصه**
بضم فاء اوّل وصاد مهمله نام اسد است **فرخ** ولد طایر است هر نوع باشد وکاهی در سایر حیوانات
استعمال کنند انثی آن فرخه آید وجمع قلّة افرخ وافراخ وکثرة فراخ **روایت** امیر المؤمنین عمر بن
الخطّاب رضی الله عنه کوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم در بعضی اسفار مغازی بعضی از لشکریان
فرخ طایری را کرفتند ومادر مرغ یکی بطلب فرخ آمد وازغایت حنین وتعطّف بر ولد
خود چنان زد که ساقط شد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرمود که نمی بینی که این مرغ چگونه اطفال

شفقت

شفقت میکند که خود را طفیل میسازد والله که حق سبحانه وتعالی ارحم است بر بندکان خود از این
طایر به فرزندان خود واین فرخی که در دست دیکری افتاده **فائده** ابو هریره رضی الله عنه
کوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم کفت که خدای تعالی را صد قسم رحمتست از آن صد قسم
یك قسم را در دنیا قسمت کرده که بآن پدر بر فرزند خود تعاطف میکند وطایر بر فراخ خود تعلّق
میسازد چون روز قیامت شود آنرا صد رحمت کند وبخشد همه را برحمت خود بر خلق **حکایة**
ابو هریره رضی الله عنه میکوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرمود که در زمان پیش از شما مردی بود که
دایم باشیان مرغی می آمد وهر کاه که او فرخی میکرد آنرا از آشیان او بر میداشت آن مرغ بخدا نالید که
آنکس چنین ستمی بمن میکند. وحی باو آمد که اکر آنکس چنان کند او را هلاك کنم چون بار دیکر آن طایر
فرخ کرد وآن شخص عزیمت کرد که برود وآن فرخ را بردارد در راه که میرفت سایلی از وچیزی سؤال
کرد یك نان که جهت تغدّی خود برداشته بود. بسایل داد وباز بآن آشیان آمد وبرد بان نهاد
وهر دو فرخ آن طایر را کرفت. وپدر ومادر آن فرخها نکاه میکردند ومنتظر وعدهٔ حق بودند که
خدای تعالی تخلّف میعاد نمیکند. چکونه باز آمد این کس فرخها را برد وهیچ کونه موعود الهی بمؤاخذه
او ظاهر نشد. والله لا یخلف المیعاد. الهام رسید بایشان که اکرچه موعود بود فامّا باید که بدانید
که من کسی را که روزی صدقه از روی اخلاص براه خدا داده باشد. هلاك او در آن روز نمیکنم و مرك
بدی باو نمی فرستم **حکایت** در اخبار بنی اسرائیل است که شخصی بود که کوساله در پیش مادر خود
ودست او خشك شد ناکاه روزی نشسته بود دید که بچّهٔ مرغی از آشیان فرو افتاد
وهر دو پدر ومادر او باضطراب بآن فرخ نکاه میکنند آن مرد فرخ را برداشت وبمقام خود بآشیان
برد ونهاد از روی ترحّم بر آن جانوران. خدای تعالی نیز بنا بر ترحّمی که بر آن بندکان کرد باز دست او را
صحیح ساخت که در حدیثست که. ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء **فرس** واحد خیل است
وجمع کنند آنرا بر افراس وذکر وانثی در آن برابر است واصل آن مؤنّث است. امّا بعضی از اهل عربیّه
فرسه کفته اند. وتصغیر فرس فریس آید فامّا در انثی فریسه کویند. وفرس مشتقّ از افتراس است زیرا که

او زمین را بسعت سیر اقواس میکند و درهم میندرد. و راکب فرس را فارس کویند و جمع فوارس آید

وانثی خیل را هم فرس کویند. و بعض اهل عربیت هر راکبی را بر صلحجا و خواه اسپ و خواه استر و خر را

فارس کویند چنانچه شاعر کفته **شعر** وانی امرؤ للخیل عندی مزیة. علی فارس البردون او فارس البغل

کنیت فرس ابو شجاع و ابو طالب و ابو مدرك و ابو الملحق و ابو المضمار و ابو النجی است. و میان حیوانات

چرنده و پرنده هیچ جانوری بآدمی اشبه از اسپ نیست که در وکرم و شرف نفس و علو همت مشهود است

و به تادیبات غریبه متادب شود. چنانچه بعضی اسپان مادام که سوار بر پوست مطلقا بول و براز

نکند و بعضی صلحب خود را شناسند و وفای تمام ظاهر کنند. و تمکین بیکانه از رکوب نکنند و خیل

دو قسم است یکی را عتیق کویند و دیکر هجین. و فرق میان آنها آنست که استخوان بردون اعظم

از فرس است. اما عظم فرس اصلب و اثقل است از عظم بردون. و بردون احمل از فرس و فرس در عدو

از بردون بیشتر است. و عتیق بمرتبهٔ آهوست و بردون بمنزلهٔ کوسفند اهلی و عتیق آنست که هم پدر

و مادر او هر دو عربی باشد کانه از همهٔ عیوب عتق یافته. و از اموری که موجب نقص باشد آزاد است

و کویند هر چیزی را عتیق کویند. چنانکه مکه را بیت العتیق کفته اند که از عیب رق مالکیت جبابره

عالم آزاد است و جهت کرامت او هم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود خطاب بکعبه که انت عتیق الرحمن

من النار. و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده در کلمات قدسیه که ان الشیطان لا یحل فی دار فیها

فرس عتیق. و نزد بعضی فرس عتیق فرس فاره خوش راهست و بعضی کویند که آنست که در میدان سبقت

یافته باشد و از ابی ذر غفاری مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که ما من فرس عربی

الا یؤذن له کل یوم بدعوتین یقول. اللهم کما خولتنی من خولتنی فاجعلنی من احب ماله واهله الیه

حکایت معاویة بن خدیج کوید که چون مصر فتح شده بود و هر کس قومی را مراعه بود که اسپان ایشان آنجا

میچریدند. و معاویه با ابی ذر بکذشت و او اسپ خود میمالید بر او سلام کرد و پرسید که اسپیست ابو ذر کفت

که این اسپی است مستجاب الدعوة. کفت که اسپ را هم دعوة مستجاب هست کفت آری هیچ شبی نیست که اسپ

بخدای خود دعا میکند که یا رب تو مرا مسخر کردی با بن آدم. و رزق مرا بدست او دادی اکنون مرا دوست تر دار

از همهٔ اهل و ولد او به او دار بعضی مستجاب میشود و بعضی مستجاب نباشد و این اسپ من مستجاب

الدعوة است **فایده** عقبة بن عامر کوید بحدیث مرفوع که هر کاه غزا و جهاد خواهید بخرید جهت

خود اسپی که ادهم باشد محجل الاطراف و مطلق الیمین بود. که با این چنین اسپ غنیمت یابی و بسلامت

مقرون باشی و اسپ هجین آنست که پدرش عربی و مادرش عجمی باشد. و آنچه عکس باشد آنرا مقرف

کویند بضم میم و سکون قاف و رای مهمله و فای آخر. و در بنی آدم هم این مخالطت اب و ام معتبر است

و در اخلاق مؤثر باشد. شاعر کوید **شعر** وهل هند الا مهرة عربیة. سلیلة افراس تحللها البغل

فان نتجت مهرا کریما فبالحری. وان یك اقراف فمن قبل الفحل **روایت** عبد الرحمن بن عوف

از عثمان بن عفان رضی الله عنهما اسپی خرید بچهل هزار درهم. و روایت کنند که مصطفی صلی الله

علیه وسلم اسپی که نام آن مرتجز بود و از اعرابی که اسم او سواد بن الحرث محاربی بود خرید و او نیز فوق

و از عقب مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت که قبض ثمن آن کند و مصطفی صلی الله علیه وسلم سرعت

فرمود و اعرابی در رفتن دیر کرد و در راه جمعی خریداری آن اسپ از اعرابی کردند و نمیدانستند که

صلی الله علیه وسلم آنرا بیع کرده. بعد از آن اعرابی بمصطفی صلی الله علیه وسلم رفت و ندا کرد

که اگر اسپ را میستانی والا بدیکری فروشیم. مصطفی صلی الله علیه وسلم بخزیمه که حاضر بود

کفت که چکونه کواهی داری. خزیمه کفت که شهادت من بتصدیق تست یا رسول الله و این

شهادت است که بمنزلهٔ دو شاهد کرفته اند. فاما آن اسپ مصطفی صلی الله علیه وسلم به اعرابی

باز داد و کفت لا بارك الله فیها. و فردای آن روز اسپ بد و پای شل شده بود **فایده** تمیم داری

رضی الله عنه کوید که مصطفی صلی الله علیه وسلم. کفت که هر که جهت اسپ خود جو پاك کند آنکاه

بیاید که جو بر سر او آویزد. خدای تعالی بهر شعیره نیك حسنه در کتاب اعمال او بنویسد و همچنین فرمود

که. ان الله یحب الرجل القوی المبدأ المعید علی الفرس المبدی المعید. مراد از مبدی و معید آنست که

بدایت غزا کرده باشد. و کرة اخری این ابدا و اعاده کرده باشد و اسپ مبدی معید آنست که صاحبش

بر و غزا کرده باشد کرة بعد اخری و بعضی کویند. که آن اسپیست که متادب شده باشد و در آمد و رفت

مانع أمر صاحب باشد و مصطفی صلی الله علیه وسلم در روزی که مدینه اضطرابی شده بود که منکر شنیدی
آمد بر اسبی مفرقا که ملک ابوطلحه بود سوار شد واز عقب خصما دوانید وچون بازگشت فرمود که
أن وجدنا لبحرا. وتشبیه اسب بدریا از آنست که همیشه در جنبش است. فاما در زیر فرمان ثابت
برجایست. واهتمام مصطفی صلی الله علیه وسلم در باب اسب غازی در غایت بوده چنانچه فرموده که
اسبی بندد در راه خدا یعنی جهت جهاد نه جهت رعونت ونمایش وآن ربط جهت باور داشت کلام حق
وتصدیق بوعده که جهت غازیان ومجاهدان ومرابطان فرموده. همکی سیری وسیرابی وسرکین وبول
او در میزان حسنات او خواهد بود فایده جاحظ گوید که مناسبت میان اسب وآدمی بسیارست
وازآن جمله است که یمنت وشوم در آدمی واسب هم باشد چنانچه در حدیث نبوی واقع است لاشوم
الا فی ثلث. المرأة والدار والفرس. وهم در طبیعت اسب سرور وخیلا وخود داری ومحبت صاحب
باشد وبعضی اسپان مادیان هم حیض یابند. ودر طبع آن شبق شهوت بسیارست ولهذا اسب
مادیان اطاعت هر فحل که از غیر جنس او باشد کند. چنانچه درازگوش را تمکین کند واسب عربی
اسب ترکی خسیس را بگذارد که با وجفت شود. ودر چهار سالگی جفت شود فاما عمر اسب تا به نود
وهشتاد رسد واسب را خواب ورؤیا واقع شود. مانند بنی آدم ودر طبع اوست که آب را
صاف خواهد که بیاشامد. اما اگر آب صاف بیند خواهد که مکدر سازد وبحدت بصر وقوت
باصره مشهورست که از مقدار یک فرسخ جای چیزی را ابصار کند. دیگر گفته اند که هر گاه
اثر گرگ پای نهد پایهای او راخدر وبیحسی پیدا شود. گویا دیگر قدرت حرکت او را نماند ودود
از پوست او بیرون آید. وگویند که اسب را سپرز نباشد وازین در سیر سریع ترین حیوانات است
همچنانچه شتر را زهره نیست یعنی جرأت وجسارت ندارد حکم امام شافعی رضی الله عنه
گوید هرچه اسم خیل بر واطلاق نمایند. خواه از قسم عرابی بود یا بردون یا هجان یا مقرف بود
همگی حلال است وجمعی کثیر از صحابه وتابعین برین رفته اند. بدلیل آنکه جابر رضی الله عنه گوید
که در غزای خیبر مصطفی صلی الله علیه وسلم. نهی کرد از لحوم حمار اهلی ورخصت کرد در لحوم خیل

وامام ابوحنیفه وامام مالک رضی الله عنهما بر کراهت آن رفته اند. اما نزد مالک کراهة آن
تحریمیست بدلیل قول خدای تعالی که. الخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة. ولام جهت تخصیص است
وجواب اهل تحلیل آنست که مقام بیان تحلیل وتحریم نیست. بلکه مراد تعریف نعمت الاهیست
وشبه بآن وصاحب هدایه از ائمه حنفیه گفته اند که اکل منفعت اعلی است وحکیم ممتن اولا
باعلی نعمت ابتدا کند نه بادنی. وجواب گوییم که منفعت اعلی در هر چیزی منفاوت وظاهرست
که در اسب واستر منفعت اعلای آن رکوب وزینت است که هیچ امری دیگر درین ضرورت اشفاع
اشفاع از اسب واستر اعلا نیست. فاما منفعت اکل از سایر حیوانات برین مرجح است وقایم
مقام میشود مثل گوسفند وگاو. بل نفع اکلست واستر بغایت ضعیفست نسبت بآن منافع
مذکوره واحادیث نبوی که در صحیحین مذکورست. ومصرحست باذن در لحوم خیل ونص
مقدمست بر قیاس باتفاق والله اعلم. ودر غزوات هرچه بواسطه ایجاف خیل وافراس غنیمت بسود
دو سهم بخیل متعلقست وجهة کمال اهتمام بسان فرس فرقی میان اسب عربی وبردون
وهجان ننهاده اند. ودر آیة کریمه. واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل آیه
مطلق خیل مذکورست. هر آینه تفاوت اسپان معتبر نخواهد بود. اما تفاوت اسپان در
تحصیل غنیمت بقلت وکثرت ظاهر میشود هر آینه در احکام کلیه نصوص احتیاج تمیز نیست که آن
تمیز موجب شقاق ومنازعت می بود. وصاحب شریعت حکیم برؤفت وتوجه او بمصالح عالمیان
مصروف تتمه حکم چون گوشت اسب حلال باشد. شیر آن نیز تابع گوشتست فاما اگر خوی
بر اسبی افتد آن شیر اسب برطیبت خود باقیست چو اگر فحل را در شیر مدخلی نیست وشیر از علف
است وعلف یا ام متعلقست وحلال باشد فایده افراس مصطفی صلی الله علیه وسلم
همه را نامهاست. اول اشکیبست از اعرابی خریده بود از بنی فوارة بده اواق. وادهم رنگ بود
شکیب از آن گفتند که همچون شکوب یعنی ریزش آب بسیر هست واول اسبی که بر آن غزا فرمود این است وباین
اسب مسابقت فرمود وسبق یافت مصطفی صلی الله علیه وسلم بآن فتح یافت دیگر مرتجز بود

ازان اسم مذکور کفتند که بسیار آواز خوب داشت کانه شعر میخواند دیکر لزاز نام داشت
معنی آن بود که هیچ جانور مسابقت نکرد الا که ازآن کذشت دیکر طریش ولحیف نام داشت
دیکر ورداست که تمیم داری جهت مصطفی صلی الله وسلم هدیه فرستاده بود و بعمر بن الخطاب
رضی الله عنه هبه نمود این شش است متفق علیه راویان احادیثست ۰ واین چند دیکر
که ابلق وذو العقال وذو اللمه ومرتجل وسرحان ویعسوب ویحر وآن اسپی کمیت بود وادهم وملاوح
وسجاء ومراوح ومقدام ومندوب وطرف بکسر طاء مهمله وضریس که پانزده است مختلف فیه است
مثل در دو چیز که متساوی القدر باشند کویند که هما کفرسی رهان ۰ یعنی دو اسپ که بهم دوند و
دو کوش هر دو برابر باشند ۰ ودر تیز بینی واطاعت وغیره کویند ۰ ابصر من الفرس واطوع واشد
حکایت بعضی غازیان را اسپی بغایت دونده بود که همیشه بآن خوکور صید مینمود روزی بشکار
خوکور رفت ۰ وشکار ربیه اعلی دید اسپ را انداخت وباو نرسید وبازکشت ۰ روز دیکر باز همان خوکور
وبه اعلی پیدا شد ۰ وباز سوار شد وبعزم صید آن رفت آن روز هم تقصیر کرد ۰ وکرت سوم هم در ادراک
شکار خوکور برخلاف معهود تقصیر کرد ۰ واین نوبت هم مایوس بازکشت ودرین تقصیر اسپ که هرکز
معهود نبود ۰ متالم ومتامل بود ناکاه بر سر ستون خیمه سر نهاد خوابش برد ۰ واسپ در برابر او بسته
بود در خواب دید که آن اسپ باو خطاب میکند که ۰ مرا بر تو حقیست که میکویم چکونه میخواهی
که جهت تو آن خوکور را بکیرم ۰ ووقت علیق وخورش من از کسی که علف خریدی یك زر مزیف قلب
دادی ومن رفتم وبعلاف عوض آن زر مزیف تو دادم ۰ وتو میخواهی که بآن زر قلب من جهت تو خوکوری
کیرم در هر سه نوبت فایده جلیله ابن بشکوال از عبد الله بن مبارک رضی الله عنهما روایت
میکند که به نیت جهاد از دیار خود بیرون آمدم واسپی داشتم ۰ ناکاه اسپ من در راه صرع پیدا کرد
وبر زمین افتاد ۰ ومشرف بر هلاك شد ناکاه کسی را دیدم که بر من کذشت ۰ او خلقی حسن وخلقی احسن
بود وبمن کفت که آیا میخواهی که بر اسپ خود سوار شوی ۰ وبکار خود روی کفتم بلی انکاه دست خود را
بر پیشانی او نهاد وتا آخر روی او کشید ۰ وکفت که اقسمت علیك ایها العلة بعزة الله وعظمة

الله وبجلال الجلال الله وبسلطان سلطان الله وبلا اله الا الله وبما جری به القلم من عند الله وبلا حول
ولا قوة الا بالله الا انصرفت ۰ کفت که چون این دعا برخواند فی الحال اسپ از جای برجهید وبپای ایستاد
آن مرد رکاب من کرفت وکفت که سوار شو ۰ چون سوار شدم وبهمراهان خود رسیدم چون فردای آن
روز بود وبرابر دشمن پیدا شدیم ناکاه دیدم همان شخص میان ما پیدا شد ۰ کفتم که تو همان کس نیستی
که دینه شب بهم بودیم کفت آری کفتم بخدای سوکند که از تو می پرسم که کیستی تا پای ایستاد و تن میر
در زیر پای او خرم شد هیچ سبزه زار و دیدم که خضر است علیه السلام کفت ای ابن مبارک آن
کلمات را بر هر علیلی که بخوانی البته شفا یابد بعزة الله تعالی خاصیت هرکاه که دندانهای اسپ را
که عربی باشد بر کودکان آویزند دندانهای ایشان بیرون آید بی الم ومشقتی دیکر کوشت او با دهان
را نافع باشد دیکر اکر دندان او را بر سر کسی بنهند که در خواب آواز ناخوش میکشد آن علة
از او منقطع شود دیکر چون عرق اسپ را بر عانه و زهار کودك وکشراان او مالند بجای آنها موی
بیرون نیاید وآن عرق سم قاتل سباعست وتمامی مارها را هم سم است دیکر هرکاه که از وی بلك
موی کیرند وبر در خانه ممدود ودراز کنند در آن خانه پشه در نیاید مادام که آن کشیده باشد
دیکر هر زنی که خون اسپ بردونی بخورد هرکز حمل نکیرد دیکر خاکستر سم او را چون بروغن
زیت خلط کنند وبر خنازیر نهند زایل کرداند دیکر اکر زنی را شیر اسپ دهند واو ندانند
که آن شیر اسپ است وفی الحال شوهرش مجامعت کند فی الحال بار کیرد باذن خدای تعالی واکر
آن شیر را با عسل خورند مجامعت لذیذ نماید دیکر هرکاه که بصل الفار را سحق کنند و دندانهای
اسپ حرون دشوار بد خور را بآن مالند آن صعوبت از و برود دیکر زبل اسپ را هرکاه
خشك کنند وسحق نمایند وآنرا بر جراحتها پاشند خون آنرا منقطع سازد واکر چشم را بیاض
باشد بآن اکتحال کنند زایل کرداند واکر بآن دود کنند بچه را زود از شکم بدر آورد دیکر اکر
خواهی که اسپان بردون را از رنکی برنکی دیکر کردانی آب را بغایت کرم باید کرد چنانچه موی را ببرد
وبر آن اسپ ریزند آن آب کرم حلق آن موی میکند وموی مخالف موی اول در رنك بیرون آورد

دیکر اکر خواهی که اسپ اشهب را از براذین ادهم سازی بکیرند مرداسنک و مازو و زنکار و نوره و زاج
وخاک کوره برابر و بکوبند و عجین کنند بآب کرم و اسپ بردون را بآن صباغت کنند و یکشبانروز بر آن
حال بکذارند بعد از آن بشویند اسپ ادهم شود و اکر بعضی از جسد او را بمالند و بعضی را بکذارند ابلق شود
دیکر اکر خواهند که ادهم ابرش شود خرص را هرکاه که با برک دفلی طبخ نمایند و آن آب را صاف کنند و
بعد از آن طبخ کنند با قلی و مغز جوز بعد از آن اسپ بردون را بآن بشویند آن اسپ شهبا شود دیکر
اکر خواهی که اسپ اشهب ادهم شود بکیرند قشر جوز تر و طبخ کنند با ورق مورد و خبث الحدید بعد از آن
اسپ بردون را بآن بشویند غسلی پاک و آن مطبوخ را بر وطلا کنند البته ادهم شود و سواد او شش ماه
ماند فرس البحر جانوریست در نیل مصر پیدا شود پیشانی دارد مانند پیشانی اسپ و دو پای
او مشقوق مانند کاو و رویی دارد افطس یعنی پهن و دم کوتاه دارد مانند خوک و صورت او به
اسپ میماند اما رویی او فراخست و پوستی غلیظ دارد و او کاه بخشکی بیرون آید و زرع را می چرد
و کاهی آدمی و غیر آنرا قصد قتل کند حکم خوردن او حلالست قیاس بر اسپ متوحش و علی الاصل
اولی است خاصیت هرکاه پوست او را بسوزانند و با آرد کرسنه خلط کنند و دآء السرطان را
بآن مالند زایل کرداند در سه روز دیکر زهره او را اکر در آب کذارند سی روز بعد از آن خشک
کرده سحق کنند و اکتحال بآن کنند چهارده روز با عسل آب ندیده آب سیاه را از چشم ببرد دیکر
دندان او نافعست جهت درد شکم هرکاه که از تخمه و امتلا وجع معده پیدا کرده باشد هرکاه که
آن دندان را بر و بندند بخاصیت نافع افتد دیکر پوست او را هرکاه که دفن کنند در میان قریه و معبوری
هیچ از آفات صحرایی در آنجا نیفتد و اکر بسوزانند و بر ورمی نهند ورم را ببرد و وجع آنرا تسکین کند
فرش شتران کوچک را کویند بعضی کویند که آن جانور از شتر و کاو بود و کویند که این معنی است
در کلام مجید که حموله و فرشا و حموله را مقدم داشت که آن نفع مقدم بود در انتفاع اکل و حمل
فرانق بضم فا بیرا است و مرید که پیش رو شیر است و در باب با موحده کذشت فرفر هیچو هدهد
طایریست مرغابی جثه کوچک دارد بقدر کبوتری باشد فرفور طایریست که پیش از این کذشت فرع

بفتح فا و راء مهمله و عین مهمله اول نتاج بهیمه است و در حدیث بنویست که لا فرع و لا عتیرة
و آنست که در جاهلیت آنچنان بچه را می کشتند و نمی خوردند و رجاء برکت در مادرش میکردند که
نسل بسیار آورد • و عتیره بفتح عین مهمله ذبیحه بود که در اول ماه رجب می کشتند و از آن چیه متکفشد
حکم فرع و عتیره کوشت آنرا بعضی مکروه داشته اند اما نص شافعی و اکثر ائمه بمقتضای احادیث
آنست که کوشت آنها را بخورند بلکه مستحب است و ابو داود و نسائی آورده اند که مصطفی صلی الله
علیه و سلم نهی فرموده از معاقره اعراب که در زمان جاهلیه بر یکدیکر تفاخر میکردند بکثرت عقر
و ذبح شتران و نهی مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت کراهت آن کوشت از آنکه شبیه بآنست قبل
که در کلام مجید آمده • مما اهل لغیر الله به • یعنی بآن مباهاة میکردند و تباری و تفاخر بآن
حرامست و در زمان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه این چنین مبارات
و مباهات میان بزرکان عرب در کوفه شد که از یک ناقه بسیصد شتر رسید که کشتند اما
متعصب یکدیکر و مرتضی فرمود که آن کوشت حرامست و همکی را در مزابل انداختند که سک و کربه
خوردند و کرکسان و عقبان بردند فرغل کفتفد ولد الضبع است و جمع آن فراغل آید شاعر کوید
شعر وتسمع اصوات الفراغل حوله • یعاوین اولاد الذیاب الهقالسا مثل اغزل من فرغل
غزل یعنی جوق است فرقد ولد کاو وحشی است و ابو الفرقد جهت آن کنیت بقر وحشی است
فرنب بکسر فاء بعضی کویند که موش است و بعضی کویند که ولد یربوع است فرهود مانند جلود ولد
سبع را کویند و بعضی کویند که ولد بز کوهی است فروج دجاج جوانست و ضم در و لغتی است و جمع آن
فراریج آید • اصمعی کوید شعر اقبلن من نیر و من سواج • فالقوم قد ملوا من الادلاج
یمشون افواجا علی افواج • مشی الفراریج مع الدجاج حکم و خواص و تابع دجاج است و کذشت
فریر و فرار ولد بچه کوسفند میشینه است و ولد معز و بفر اهم کویند و بعضی اولاد معز را
که کوچک باشد نامند و کویند که فریر واحد است و فرار جمع فناقن مانند خنافس جانوریست چون
فراد اما بدبوی قزوینی کوید که غالبا آن حیوان بوی است هرکاه که آنرا سحق کنند و در ثقبه و سوراخ

أحليل بهند عسر بول را مفيد باشد و در باب ماكدشت **فصيل** ولد ناقه را گويند چون از شير
خوردن جدا شد همچون قتيل و جريح بمعنى مفعول و جمع آن فصلان آيد بضم فاء و فصال **فائده**
مرويست كه مصطفى صلى الله عليه وسلم بمسجد قبا در مدينه توجه نمود و آنجا جمعى نماز ضحى
ميگزاردند مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود كه صلوة الاوابين اذا ارتضت الفصال و آن وقتى
است كه ريگ از گرما تابيده شود و سم و پاى فصيل ميسوزد از آن جهت بزانو مى آيد كه از غايت گرمى هوا
سم و كف پاى او را ميسوزاند و بضرورت بزانو مى آيد و مى خسپد **مثل** در مردم پرخوار گويند كه اتخم من فصيل
چرا كه شير مادر بسيار خورد و اكثر تخمه افتد **فلو** بضم فاء و فتح و كسر آن مهر كوچك كره اسب را گويند و
جمع آن افلا آيد و فرس مفل و مفليه يعنى صاحب فلوست **فتاة** گاو را گويند و جمع آن فتوات آيد
فنك بر وزن عسل جانوريست كه پوست او را پوستين سازند و از ديار صقالبه آورند و در گوشت
او شيرينى هست و آن جانوران سمور سردتر است و از سنجاب كمتر جهت مردم معتدل المزاج ملايم است
حكم خوردن آن حلالست كه از طيبات معدود است و بعضى از فقها گفته اند كه فنك و سمور
و سنجاب همگى سبع اند مثل روباه و ابن عرس اند **فنيق** فحل شترى را گويند كه سوار نشده باشند و فربه
شده و آنرا مكرم دارند و جمع آن فنق و افناق آيد **فهد** كه آنرا بفارسى يوز گويند مفرد فهود است
و فهد الرجل گويند در آنكه خواب بسيار كند و دست و پاى خود را بمهد انداز زد و ارسطاطاليس
بر آنست كه آن ميان جوارح از شير و پلنگ زاييده اما مزاج او شبيه بمزاج پلنگست و در علت و مرض
و دواى آن شبيه بسگست و گويند كه فهد كه آبستن باشد و حمل او ثقيل شود فهدان همه بروى عطوف
شوند و از صيد خود با او مساهمت كنند و هر گاه كه خواهد كه بزايد از ميان جانوران بگريزد و محلى
پيشتر مهيا كند كه آنجا باشد و در وقت وضع حمل همانجا رود و بچه زايد و بسيار جثه او ثقيل باشد
راست كه او را حمل كند تعب عظيم كشد و از خلق او غضبست از آنكه گاهى كه بر شكار خود جستن كند
دم نزند تا آنكه باو برسد و ازين جهت بسيار كم شود و شش او از هوا پر شود كه در جستن نفس
خود را حبس كرده و چون شكار را نگرفت غضب كند و گاه باشد كه رايض خود را قصد قتل كند و

ازطبع

در طبع او استيناسى هست با آنكه او را تعهد كرده و در حين صيد او را جهدى نيست بغايت بلند
و فراخ و سه نوبت جهد و بزرگ آن بتربيت قابلتر است از كوچك آن گويند كه اول كسى كه با فهد صيد كرد
كليب بن وايل است و اول كسى كه او را بر اسب سوار ساخت يزيد بن معاويه ابن ابى سفيان است و ابو مسلم
خراسانى بكثرة صيد آن مشهورست **حكايت** ابن خلكان گويد كه هارون الرشيد بعزم صيد بيرون
آمده بود و باين محل كه اكنون بمشهد امير المومنين على كرم الله وجهه مشهورست رسيد و در آنجا
فهدى را بر شكارى انداخت و در عقب شكارى تا آن محل رفت و بر صيد اقدام ننمود رشيد از آن
تعجب نمود يكى از مردم حيره پيش آمد و گفت كه اى امير المومنين اگر خواهى مرا دلالت كنم به موضع
قبر على ابن ابى طالب ابن عم تو چگونه باشد گفت بسيار مكرمتى باشد گفت كه اين محل كه فهد توقف
كرد محل قبر اوست رشيد گفت كه چگونه معلوم كردى گفت كه هميشه با پدر خود مى آمدم و زيارت ميكردم
و پدرم مرا خبر داد كه او با امام جعفر صادق مى آمده و زيارت آنجا ميكرده و امام جعفر صادق
با پدرش امام محمد باقر مى آمده و زيارت آنجا ميكرده و امام محمد باقر هم با پدرش امام زين العابدين
هم آنجا آمده و زيارت ميكرده و امام زين العابدين با پدر خود امام حسين عليهم و على آبائهم العظام
التحية والسلام مى آمده اند بزيارت و از امام حسين هيچكس اعلم بمزار پدر خود نبوده بنابرين معنى هارون
الرشيد امر كرد كه آنجا را محجر سازند و اول اساس عمارت آنجا از وضع اوست اما در زمان ملوك
سامانى آن ابنيه زياده شد و در عهد بنى حمدان رواجى گرفت و چون ايام ملوك ديالمه رسيد و عضد الدوله
از ايشان استقلال مملكت فارس يافت و چنان مطاع و معتبر گشت كه نام او را بعد از خليفه در منابر
ذكر ميكردند او عمارت مشهد مرتضوى در آنجا با شهر و توابع معمور گردانيد و وصيت نمود كه او را
در آنجا دفن كنند و بعضى درين معنى خلاف كرده اند و گويند كه آن قبر مغيرة بن شعبه است و مزار
مرتضى كرم الله وجهه در قصر اماره كوفه است اما چون عضد الدوله پادشاهى دانا و عاقل و عادل
و صاحب مكارم و فضايل بود و محب و مربى ارباب علوم يقين كه در تحقيق آن امر كوشيده باشد و بناى
كار آن ابنيه خير را بر تحقيق آن قصه نهاده باشد والله اعلم بحقايق الامور **حكم** خوردن گوشت يوز

که أنجا احتیاج تمام است که ذوناب و اشبه جانوران بشیر است اما ینغ و أجانی أو جهة نفع صید
جایز است مثل گویند انوم من فهد و أوثب واکسب چراکه چون یوزی پیر شد و از صید باز ماند بک
یوزی که جوان شی آید و آن جوان هر روز جهة پیر بقدر قوت او شکار میکند خاصیت خوردن
گوشت أو حدت ذهن و قوة بدن آرد دیگر هر کرا أزخون او دهند که بخورد بر و بلاهت غالب شود
دیگر زبل أو را چون در خانه نهند موش از آنجا بگریزد دیگر هر زن که بول فهد را برگیرد دیگر هرگز
آبستن نشود بلکه تمام عاقر گردد فور بضم فاء آهو است و آن لفظ جمع است که مفرد ندارد و در مثل
آید لا أفعل کذا ما لالات الفور باذنابها فولع طایریست هر دو پای او سرخ گویا که سر او سفید بوده
و زنگ کرده اند و بعضی از أصل پر سیاه است و سایر أندام خاکستری فیصور مانند فیطون نام
خویست که بنشاط و ونیه باشد فویسقه موش را گویند و در حدیثست که أطفئوا المصابیح عند
الرقاد فان الفویسقة ربما اخذت الفتیلة و أحرقت أهل البیت. أین فاره را فویسقه نام
کردند با وجود فواسق خمس از جهة آنکه بمردم بسیار در می آید و بدزدی و حیله فساد در أموال
و ذخایر مردم میکند و معنی فسق خروج از طاعت فاسق گویند فسقت الرطبة عن قشرها کاهی
که رطب از پوست خود بیرون آید فیاد بوزن صیاد بوم ذکر ست فیل جانوریست معروف و جمع آن
افیال و فیول و فیله و صاحب أو را فیال گویند و کنیت ابو الحجاج و نام او محمود و الغاز اسم او کرده شاعر شعر
ما أسم شیئ ترکیبه من ثلث. وهو ذوا اربع تعالی الاله. فیل تصحیفه و لکن اذا ما. عکسوه یصیر لی ثلثاه
و این جانور دو قسم است. فیلست و زندبیل و آن بمعنی ماند گاو و گاومیش است و بعضی گویند فیل ذکر است و زندبیل
فیل أنثی و این نوع جفت نمی شود و بار نمیگیرد مگر در بلاد أصلی خود و اگر بعضی را اهلی کنند و تعلیم کنند شاهی
در اطوار به شتر دارد که گاهی که ترک آب و علف کند چندانکه سر او رم گیرد و محافظت البته از و باید
کریخت و فیل نرینه در پنج سالگی جفت شود و جماع کند و زمان جفت شدن أو بهار است و ماده أو در
در دو سالگی بار گیرد و بعضی گویند در هفت سالگی و چون جفت گرفت عرق تمام بر ماده خود دارد و چون
محل وضع حمل او شود میان آب رود و زاید چراکه دست و پای أو را مفاصل نیست که بر زمین نتواند برساند

دوما

أست و ابو الهرمان و ابو دعقل و ابو کلثوم و ابو مراحم و ماده
فیل را ام شبل گویند که کنیه فیل ابرهه ابو العباس است

و هرگاه که تولد نماید ذکر او را محافظت و نگه داشت کنند و گویند که فیل در حقد مانند شتر است و گاه باشد
که نگهبان خود را چندین گاه کینه در دل گیرد. و چون فرصت یابد او را هلاک کند و هندیان گویند
که زبان فیل معکوس است و اگر چنان نبودی البته سخن کردی و دندان ناب أو بغایت بزرگ شود و گاه
باشد که یکصد من دندان او را ثقل باشد. و خرطوم او از عصب و فست و گوشت و عظم صرف نیست
و مقدم بینی او است و آواز او در خرطوم است و بینی او نیست و او را در خرطوم چندان قوتست که گاهی درختهای
بغایت بزرگ و دیوارها را از جای برکند و قلعها را بدندان خراب کند و در رو فهم و دریافت زیاده
بر حیوانات است و لهذا قابل تأدیبست چنانچه نزد ملوک و سلاطین سجده و تواضع آموزند و او را در
آداب محاربات و مناولات و هرگونه اعمال غریبه او را آموز کار رسانند. و أهل هند أو را بسیار تعظیم کنند
و اعتبار نمایند که در وی بسی أخلاق و فوایداست و لاهیت أو در غایت عظم و رفعتست و با وجود آن
بزرگی جسم بغایت تیز رو است و طی مسافتها بآسانی کند. و سبک کامست بنوعی که اگر از پهلوی کسی
غافل گذرد احساس بر قتار او نشود. و عمر او دراز باشد و أرسطو گوید که بعضی چهار صد ساله شود و از
غرایب او آنست که میان او و گربه عداوت طبیعی است که از و بغایت هراسان باشد و از و گریزد چنانچه
شیر از خروس سفید گریزد. و عقرب هر گاه که وزغ بیند فی الحال بمیرد. و قزوینی گوید که فرج فیل در
زیر بغل أوست هر گاه که بنیاد جفت شدن کنند آن برآرد که فحل او متمکن شود از مباشرت آن سبحان
الله القادر علی کل شیئ حکایت ابو عبد الله ملانی مرویست که او را در بعضی أوقات بسفر دریا
رفته بود و باد مخالف کشتی ایشان را در مخاطره چند انداخت تا اهل کشتی جمعیت کردند که هر کس
نذری کنیم که حق تعالی اگر ما را ازین ورطه خلاصی بخشد بآن منذور قیام نماییم هر کس بقدر ادراک
و همت خود چیزی نذر کردند و مرا بخاطر آمد که اگر ازین بلا خلاص شوم گوشت فیل نخورم اگرچه کشتی
را باد شکست فاما بساحل انداخت و اکثر همراهان بجزیره افتادیم و در آن ساحل هیچ مأکول نبود
و بآبادانی نرسیدیم ناگاه فیل بچه کوچکی دیدیم این رفیقان از غایت گشنگی از آن گوشت خوردند و ابو عبد الله
بر عهد خود وفا کرده از آن گوشت فیل بچه نخورد ناگاه آن جماعت که از خوردن آن سیر شده در خواب

بودند که فیل ماده رسید و میان آن جماعت درآمد و یک یک را بوی میکرد و هر که گوشت خورده بود
هلاک ساخت و چون نوبت ابو عبدالله رسید و بوی کرد مطلقا ازو بوی گوشت استشمام نکرد
و مطلقا متعرض او نشد و اشارت کرد که بر بالای پشت او سوار شود و بخرطوم امداد کرد و او را او
آورد و بر زمین نهاد و خود فیل عود کرد و مشار الیه بمیان مردم آن کشور رفت و از ماجرای حال
خود خبر داد گفتند که از اینجا که فیل او را نقل کرده هشت مرحله معهود است و اینجا اعداد اسباب
عود بوطن خود کردم و بتوفیق رفیق شد و باهل و وطن خود رسیدم **حکایت** اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه فتح چین شد چون بنزدیکی مملکت او رسید و پادشاه چین هم اعداد اسباب مقاتله
کرد و بنزدیک یکدیگر رسیدند شبی خبر رسید که حاجب پادشاه چین بدرگاه اسکندری برسالت
آمده و همان شب بدر درگاه آمد و طلب ملاقات نمود و درین باب مبالغه نمود چون مبالغه
او را با اسکندر عرض کردند گفت که او را درآرید و چون رسول درآمد و وظیفه زمین بوسی
بجای آورد گفت که التماس است که مجلس را خالی سازند چه حاجب او هم نباشد اسکندر فرمود که
او را جست و جوی کنند هیچ سلاح و چیزی خارج همراه نداشت اسکندر شمشیر برهنه پیش دست نهاد
و گفت که در جای خود بنشین و سخن سری که داری بگو چون مجلس خالی ماند گفت بدانکه من پادشاه
چینم و باختیار خود پیش تو آمدم و اگرچنانچه آنچه از من توقع داری چیزیست که انقیاد و اذعان آن
ممکن و مقدور است و اگرچه بصعوبت باشد بآن اقدام می نمایم تا حاجت بمنازعت و مخالفت نباشد
اسکندر گفت که چه باعث بود که ترا بر من اعتماد این شد که چنین کاری غریب را ارتکاب کردی
پادشاه چین گفت جهة آنکه میدانستم که خدای تعالی ترا بعقل کامل و فضل شامل مخصوص داشته و میان
و میان ما و تو دشمنی سابق نبوده که اثر حقد و بغض قدیم بظهور آوری و دیگر میدانم که میدانی که
بمجرد قهر و مواخذه من مملکت چین ترا میسر نمیشود و آن طایفه را بعد از من نصب پادشاهی بجای
من میسر است و سپاه و قوم برقرار مانده و بر تقدیر آنکه من چنین مخاطرتی نه آمده باشم خلاف مروت و
حزم بتو نسبت کنند اسکندر ازین سخنان سر به پیش انداخت و تفکر و اندیشه فرو رفت بعد از مهلتی

سر برداشت و صدق قول خاقان چین برو محقق شد گفت که اکنون حاصل سه ساله مملکت
ترا درین وقت و یکساله حاصل مملکت را هر ساله میخواهم خاقان چین گفت که غیر ازین چیزی هست
گفت نه خاقان گفت قبول دارم اسکندر گفت حال تو برین تقدیر چه باشد گفت که کشته اول
جنگ من باشم اسکندر گفت که اگر قناعت بمال دو ساله کنم حال چگونه بود گفت اصلح از او
باشد اما مرا زندگانی نماند اسکندر گفت که اگر بیک دانک مال مقرر سازیم چگونه باشد خاقان
گفت که سدس را که دهم باقی را همه بلشکریان باید داد اسکندر گفت اقتصار برهمین سدس کردم
خاقان اسکندر را شکر گفت و بمیان سپاه خود بازگشت چون وقت صبح شد سپاه چینیان
مرتب شد و بآیین پادشاهانه سوار شدند و دشت و کوه را لشکر چینیان فرو گرفت چنان
شد که لشکر اسکندری را محیط شدند هرآینه لشکر اسکندر هم جهت رعایت حزم و احتیاط
بآیین جنگ سوار شدند درین حال خاقان پیدا شد بر فیلی بزرگ نشسته و تاج خانی بر سر
حشمت نهاده و بصحبت اسکندر مبادرت نمود و وظیفه طاعت و زمین بوسی بجای آورد
اسکندر گفت غرض ازین جمعیت غدری و حیله بود که این لشکر را بآیین جنگ آوردی گفت نه
بالله که غرض آن بود که بدانی که اطاعت و مطاوعت نه از سر عجز لشکر و عدم قوت بوده و آنچه
خود را نمودند حاضران بودند و غایبان باضعاف این جماعت اند لیکن مرا معلوم شد که از عالم
بالا ترا تاییدی هست و آنکه از تو و هیچ عالم قوی تر است در مقام تمکین و تایید تست و دانستم که
هر که با خدای تعالی مخالفت کند البته مغلوب و مقهور خواهد بود هرآینه خواستم که جهت اطاعت
او بتو طاعت کنم و تذلل و احتقار او را متابعت و مطاوعت بتو اظهار نمایم اسکندر گفت که
آفرین براین اعتقاد و اخلاص و صفای نیت و عقل کامل تو که هیچ کس ندیدم که درین شیوه دیانت
و درایت از تو افضل باشد و از چنین کسی چگونه ملک و مال کسی طمع کند هرچه از مال و ملک تو
که سدسی بود در گذشتم و مملکت ترا بر تو مسلم داشتم و اینست چون غرض اطاعت بود و با جمله
وجهی حاصل شد باز میگردم و ملک و مال بدستور بر تو مسلم میدارم که بهر دو ارزانی و مستحقی

وبدو سبق سزاوار ولايق خاقان كفت چون چنين كنی البته زيان نكنی و بهر وجه در عالم بمردمی و مروت
مذكور مانی ونام نيكوست در هر وقتی اقصای امنيت و امانی بعد از آن خاقان هم با ضعاف سدس
مال كه مقرر بود هديه و تحفه تقديم نمود و اسكندر با غنايم مال و غايت آمال فيروزمند بازكشت
حكايت در اوايل محرم سنه اثنين وثمانين وثمانمائه از تاريخ ذو القرنين و مصطفی صلی الله عليه وسلم
در شكم مادر بود ابرهة بن اشرم پادشاه حبشه به نيت هدم كعبهٔ مكرمه بيرون آمده بود و كنيسه در صنعا
يمن بنا كرده بود ميخواست كه حجاج را بآن كنيسه متوجه سازد و شخصی از بنی كنانه شبی در آن كنيسه رفت
و آنجا نجاست كرد اين معنی چون شنود بغايت غضب كرد و سوكند خورد كه تا كعبه را خراب نكند ننشيند و متوجه
مكه شد و با او لشكری عظيم بود و همراه او فيلی بود از فيلان محمودی و در غايت بزرگی و شكوه و دوازده
فيل ديكر همراه داشت چون بمحلی كه آنرا مغمس كويند در سه فرسخی مكه دليل او كه ابو غال نام داشت مرد
و قبر او را اعراب بسنك رجم كردند و تا اكنون هنوز آن قاعده باقيست و كويند كه چون مصطفی صلی
الله عليه وسلم چون مهم كسی را خواستی كه سرانجام دهد اكثر به مغمس رفتی ابرهه بآنجا رسيد لشكری فرستاد
بمكه و دويست شتر عبد المطلب را تاراج كردند و اهل مكه خواستند كه محاربه كنند اما دانستند كه ايشانرا
طاقت مقاومت ابرهه نيست و ابرهه بايشان كس فرستاد كه من نيامده ام كه شما را تشويش و بقتل
و نهب رسانم مرا مقصود همين هدم كعبه است اگر شما در مقابله و مدافعه نشويد مرا بخون ريز
شما هيچ رغبتی نيست عبد المطلب جواب رسول او داد كه ما را داعيهٔ حرب با او نيست و نه در باب
اين خانهٔ كعبه كه بيت الله و مقام ابرهيم عليه السلام است سخنی داريم صاحب خانه حمايت خانهٔ
خود كند و عبد المطلب استقبال ابرهه كرد و عبد المطلب مردی جسيم و وسيم و خوش محاوره بود هر كس كه
او را ديدی دوست داشتی ابرهه پرسيد كه اين چه كس است كفتند كه سيد قريش است و هميشه
در صحرا مردم را طعام و ادام دهد و وحوش و طيور را رعايت و مراقبت كند در سرهای كوهها و مكارم
اخلاق او بسيار است ابرهه او را بسيار تعظيم كرد و او را بر بالای تخت خود نشاند و بترجمان خود
كفت كه بكو هر حاجتی كه داری عرضه دارد كفت كه حاجت من آنست كه مرا دويست شتر نهب كرده اند

ميخواهم كه حق مرا بمن باز كردانند ابرهه كفت كه با من در باب شتران خود ميكوئيد و كار خانه كعبه كه دين
او و دين آبا و اجداد اوست و من آمده ام كه آنرا خراب كنم هيچ نميكوئيد عبد المطلب جواب داد كه من صاحب
شتران ام و صاحب خانه ديگريست و خانهٔ خود را نكاه ميتواند داشت كفت كه آن كيست كه تواند منع
از خراب او كردن عبد المطلب كفت اينست خانهٔ او و تو ابرهه شتران عبد المطلب باز كردانيد و چون
بميان قريش آمد و از آن كيفيت اخبار بايشان خبر داد و قريش را كفت و بكوههای صعب كريختند و عبد المطلب
حلقهٔ در كعبه را كرفت و بخدا ناليد و دعا كرد باين ابيات شعر لاهم ان المرء يمنع رحله فامنع حلالك
وانصر علی آل الصليب وعابديه اليوم آلك : لا يغلبن صليبهم ومحالهم ابدا محالك : بعد از آن
حلقه را كذاشت و او با تمامی قريش بكوهها و محلهای محكم رفتند كه ببينند كه ابن ابرهه با مكه چه ميكنند چون
صبح ابرهه با لشكر خود مرتب و مهيا شد كه بمكه در آيد و خانه را خراب كند و فيل محمودی را پيش لشكر خود
انداخت و صفوف سپاه خود را مرتب ساخت نفيل بن حبيب هم باستقبال او رفت بكوش فيل كفت ابرك
محمودا وارجع راشدا فانك في بيت الله الحرام في الحال فيل بيستاد و هر چند او را آهن می زدند نمی
جنبيد چون بجانب يمن او را كردانيدندی في الحال روانه ميشد و باز كردانيدند و روی بشام كردند همچنان
ميرفت چون بجانب مكه روی ميكردند ديكر نمی جنبيد ناكاه حق سبحانه و تعالی طيرا ابابيل بر سر ايشان
فرستاد كه بر ايشان حجارهٔ سجيل را می انداخت : الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم فی
تضليل وارسل عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل يعنی سنكی بود كه از سنك محكم شده بود و چنان بود
كه بهر راه كه آن طايفه ميرفتند از آن سنك بر ايشان فرو می آمد و هلاك ميشدند و چون با ابرهه خورد روی
بجانب صنعا باز كردانيدند و چنان مبتلا شد كه انكشتان او يك يك فرو افتاد و مثل مرغی بركنده شد
و دل و جكرش فرو ريخت و وزير او باز كشت و آن طيرا ابابيل همچنان از سر او دور نميشد و آن وزير كيفيت
حال را بنجاشی ملك حبشه خبر داد و چون قصه را باخر رسانيد از آن طير كه بر او مسلط بود سنكی بر او
واقع شد و در حضور نجاشی هلاك شد و باين قصه در حديث نبوی اشارت شده كه ان الله تعالی
حبس عن مكة الفيل وسلط عليها رسوله والمؤمنون و ابرهه جد نجاشی است كه ايمان بمصطفی صلی الله

عَلیهِ وَسَلَّم آورد و ولادت مصطفی صَلّی الله علیهِ وسلّم در عام فیل بود بعد از آن واقعه به پنجاه روز
عایشه صدّیقه رضی الله عنها گوید که من قایدان فیل و سایس او را دیدم که هر دو کور شده بودند و در
مکّه گدائی میکردند. و کنیسه که ابرهه در صنعا ساخته بود و آنرا در مقابله کعبه شریفه ساخته
که آنرا کعبه عالمیان سازد و آنرا قلیس نام کرد یعنی بلند پایه و آنرا بغایت زینت و تکلّف ساخته بود
و قصر بلقیس را خراب کرده آلات عمارات آنرا با آن کنیسه صرف کرد و دو صنم یکی از طلا و یکی از
نقره ساخت و منبرهای عاج و آبنوس و چندین بت دیگر آنجا نهاد و آنجا را مشرف بر عدن ساخت
و حکم کرده بود که هر صباح که آفتاب بر آید و عمله عمارت هر کدام که بکار نیاید دست او را قطع کنند و بسیاری
و بیکار هم خلقی بی عدد را کار میفرمود و آن کنیسه را با این تطاول و ظلم بکردون بر افراشت و خانه
در ربع مسکون نظیری نداشت و او را برادرم ذات العماد زیاده می پنداشت. چون حق سبحانه و تعالی
بر آن ملوک حبشه در قصّه اصحاب فیل غضب فرمود. و ایالت و تسلط ایشان را از ملک یمن دفع
و رفع فرمود. حوالی و توابع آن کنیسه خراب و عاطل ماند. بنوعی که در نواحی آن سباع و بهایم نشیمن
ساختند و او را مردمان عرب معطّل انداختند و اگرچه در آنجا صنم زرین بسیار بود و آلات و اسباب
نفیسه بود فامّا بواسطه تسلّط جنّیان در آن خرابها کسی بدرون آن کنیسه نمی توانست در آمد
که هر کس که در آنجا در می آمد البته از جنّیان ضرر میدید و از آن زمان تا بعهد ابو العبّاس سفّاح
عبّاسی همچنان ماند. و او عامل خود را که ابن الربیع بود با ایالت یمن فرستاد امر کرد که مردم صاحب
درایت و شجاعت را با آن محل برد و آن کنیسه را نیکو خراب کرده. اسباب و آلات زرین که آنجا
باشد و آنچه از رخامهای ثمین یافت شود از آنجا نقل کنند و از آنجا مالی گرامند حاصل شد چون
رسوم آن عمارت بکلّی مهدوم شد و اثری از و نماند و اخبار و اسمار آنجا هم از میان مردم مندرس
و سطوح و غرفات آن بالکل منکوس و معکوس گشت. و آنچه نسبت میکردند از تعرّض جن و نفوس خبیثه
بدو صنم متعلّق بود. یکی را کعیب نام بود. و زن او که از طلا و نقره ساخته بودند و گویند صنم کعیب
طولش شصت ذراع بود. و انکس که آن دو صنم را شکسته بود او را جذام عارض شد و بعضی مردم را

نادان

نادان یمن با آن اعتقاد باطل کردند **فایده جلیله** هر که خواهد که نزد کسی رود که از و خوف
عظیم داشته باشد و از شر و ضرّ او ترسد باید که. کهیعص حمعسق را بخواند و عدد این دو کلمه
ده است و لا عقد کند جهت هر حرفی یک انگشت دست خود را و بدایت آن از ابهام دست راست کند
و ختم را با بهام دست چپ کند چون عقد جمیع اصابع تمام شود. در نفس خود بخواند سوره فیل را و چون بلفظ
ترمیهم رسد مکرّر کند این لفظ را ده نوبت و بگشاید بهر یک لفظ آن یک انگشت را از آن انگشتان که
عقد کرده باشد. چون چنین کند بتوفیق الالهی آمن شود از اضرار آن اشرار و این مجرّبست **فایده**
عظیمه که از بعضی اکابر صلحاء منقولست که هر که سوره فیل را تا ده روز هر روز هزار کرّت بر توالی
ایام بخواند و قصد کند هر که بر و ظلم کرده باشد در ضمیر خود و در آن ایّام بنشیند بر آب روان و بگوید اللّهمّ
انت الحاضر المحیط بمکنونات الضمایر. اللّهمّ عزّ الظالم وقلّ الناصر وانت المطّلع العالم اللّهمّ انّ
فلانا ظلمنی وآذانی ولا یشهد بذلک غیرک. اللّهمّ انّ مالکه فاهلکه. اللّهمّ سربله سربال الهوان
وقمّصه قمص الرّدی اللّهمّ اقصفه ویکرّر هذه اللفظة عشر مرّات ثمّ یقول فاخذهم الله بذنوبهم وما کان
لهم من الله من واق. فانّ الله یهلکه ویکفی شرّه **قصّه** عمرو بن معدیکرب رضی الله عنه که در زمان
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بجنگ لشکر یزدجرد رفته بود. و در قادسیّه رستم را که از امراء عظام
یزدجرد بود با لشکری عظیم بجنگ فرستاده بود. میان عمرو بن معدیکرب و رستم مبارزت شد و رستم
بر فیلی بزرگ سوار بود و عمرو بشمشیر یک ضرب بر دست و پای فیل زد و فیل افتاد و رستم را انداخت
و کشته شد و لشکر عجم منهزم شدند. و این ضربت عمرو بن معدیکرب از غرایبست که هرگز در جاهلیّت
و اسلام کسی ندیده و نشنیده. و مردم روم آن دست و پای فیل را برده اند و در کلیسیای بزرگ خود
آویخته اند که اگر در انهزام لشکر ایشان که از اسلامیان واقع شود باز مینمودند که با لشکری مقابله
کردید این ضرب ایشانست و از آن اثر عبرت و اعتبار میگرفتند. و لهذا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگفته
که اجود العرب حاتم و فارس العرب عمرو بن معدیکرب و شاعر العرب امرء القیس و سیف العرب سیف
عمرو بن معدیکرب. و نام شمشیر او صمصامه بود **حکم** خوردن گوشت فیل نزد اکثر ائمه حرامست امّا بعضی

أيمهٔ شافعيه وجهود را ملحق آن كفته اند وشعبي ارثا بعين تحليت آن رفته وأمام أبو حنيفه مكروه داشته
وأمام احمد كفته ليس الفيل من اطعمة المسلمين أما بيع أو صحيح است كه انتفاع ازو در حروب وغزوات بسيار است
وجهت راكب فيل حصهٔ غنيمت بيشتر از راكب أستر باشد لكن از راكب شتر واسب محل خلافست وفيل بذبح
طاهر نميشود نزد أيمهٔ شافعيه كه بتحريم او رفته اند وعظام أو بتشقيه هم پاك نميشود خواه مذبح بوده
باشد يا بلا ذبح وامام ابو حنيفه وبعضي از شافعيه بر آنند كه استخوان أو پاك شود واكثر أيمه برآنند
كه جلد فيل دباغت نمي پذيرد جهت كثافت آن اما مسابقه بفيل هم مختلف فيه است واصح أقوال جواز است
در حديث صحيح است كه لا سبق الا في خف وحافر ونصل وبعضي أيمهٔ شافعيه فيل را از صاحب خف كرفته اند
فاما امام ابو حنيفه وأمام أحمد تجويز مسابقه نكرده اند كه بر آن كر وفر نمي توان نمود چنانچه در اسب وشتر
ميتوان هر آينه مسابقه را در وجهي نباشد واكر در ابل بن عدم كر وفر را اعتراض كنند جواب انست كه
عرب را معهود است كه بر شتر حرب كنند وسبق آن در عدو معروفست فاما اين عند در فيل هم جانورست
كه در هند مسابقت أو با اسپ هم معهود است والله اعلم **حكايت** روزي أمام مالك بن أنس نشسته
بود وجمعي از تلامذه بر وي حاضر آمده از بيرون مجلس فيل ميكذرانيدند همه أهل مجلس جهت تفرج فيل بيرون
رفتند مكر يحيى ابن يحيى الليثي الأندلسي مالك با وكفت كه در مملكت شما فيل نمي باشد چكونه بر تفرج
كه اين حلق عجيب را نظر نكني كفت من از مغرب زمين آمده أم كه تر ابينم وأز علم وهدي تو فايده كيرم نيامده أم
كه تفرج فيل كنم مالك را اين سخن مقبول أفتاد ونام او نهاد عاقل الأندلس چون از علوم مالك بحظ وافي
رسيد وبمغرب رفت وریاست آنجا برو مقرر شد ومذهب أمام مالك را در آن ممالك مشهور ساخت
وكتاب موطا را بمردم نشر كرد ومستجاب الدعوه بود وقبر او در شهر قرطبه با ابن عباس نهاده **مثل**
كويند در مردم پرخوار اكل من الفيل واغرب من فيل وأثقل من فيل شاعر كويد **شعر**
أنت يا هذا ثقيل وثقيل وثقيل أنت في المنظر انسان وفي الميزان فيل **خاصيت** هر كس را كه از جلد كوش
فيل در شراب بيا شامد هفت شبانروز خواب نكند **ديكر** زهرهٔ فيل را بر برص مالند وسه روز كذارند زايل
كردانند **ديكر** استخوان أو را چون بياويزند بر كردن كودكان لرزيدن أو را دفع كند **ديكر** اكر عاج كه أسيمي او اسپ ان

بر درختي آويزند در آن سال كه آويخته باشند ميوه نا ورد **ديكر** هر كاه كه با استخوان او باغ انكور وزرع
وأشجار ميوه را بخور كنند در آن سال مطلقا كرمي كرد آن نكردد واكر در خانه بخور كنند پشه از آنجا دفع
شود وبميرد **ديكر** هر كه از نشاره وخردهٔ عاج فيل كه نرم كرده باشند با آب وعسل بقدر دو درهم هر روز
بخورد حفظ أو بغايت قوي شود **ديكر** اكر از آن نشارهٔ عاج بزني كه بچه نا ورد بيا شامانند هفت روز
بعد از آن با أو مجامعت كنند حمل بچه كيرد باذن خدا **ديكر** پوست أو يك قطعه اكر بر كسي آويزند كه تب
ناقص داشته باشد تب او زايل شود **ديكر** اكر صاحب تشنج بر پوست أو خواب كند آن علت او زايل شود
ديكر هر كاه كه زبل أو را بسوزانند وسحق كنند وبعسل طلا كنند بر أجفان چشمي كه ريخته باشد
آن موي مژكان بيرون آيد **ديكر** هر كاه كه أز بول وزبل بيا شامد زني وندانند وبا أو مجامعت كنند هركز
حمل نكيرد وزبل أو را هم اكر بر وآويزند هركز بار نكيرد **ديكر** چون پوست فيل را بخور كنند بر بواسير زايل
كردانند **حكاية نافعه** أمام محمد الغزالي رضي الله عنه كويد كه أبو جعفر منصور از خلفاء عباسيين
در مكه بود وسحري بطواف رفت شنود كه يكي از نواحي بيت الله ميكويد اللهم اني أشكو اليك ظهور
البغي والفساد في الارض وما يحول بين الحق وأهله من الطمع صاحب ديوان مظالم خود را طلب كرد
وفرستاد كه چنين شخصي در ركن يماني دعا ميكرد أو را حاضر كردان چون بحضور أبو جعفر آمد كفت كه
چه بود كه از ظهور بغي وفساد كوش مرا چنان پر ساخته كه بر من مرض مستولي شد آن دعا در حق
كيست كه يا أمير متصفست كفت آن شخص كه بغي وفساد را أز تو ظهور است وآنكس كه از طمع خود ميان
حق وأهل آن حايل شده در بلاد الله ميان عباد الله تويي أبو جعفر كفت كه تمامي ممالك بدست منست
عرب وعجم در قبضه دارم چه طمع كرده أم آنكس كفت كه سبحان الله چون خداي تعالى أمور
مسلمانان وبندكان را بتو سپرده وأموال ونفوس وأعراض أيشان بتو وديعه داده وتو در كار أيشان
أهمال ميكني وبجمع أموال با حرص جهد داري وميان خود ورعيت حجاب سنك وآجري ساخته وحجاب ونواب
مسلح بر در آن نشانيده كه نزد تو كسي در نيايد مكر فلان وفلان وبايشان أمر نكردي كه مظلوم را
وكرسنه وبرهنه بتو رسانند وتا حق أيشان را بديشان واصل كردانند هيچ كس نباشد كه أو را

حقي در مال خدا نباشد و آنكسان كه در خانه خود را بر ايشان حصر كرده بجمع اموال و نظم آمال خود افاده
آنچه از حاجات محتاجان خواهند و در آن منفعت خود ملاحظه كنند بر تو عرض نمايند اكنون همه عباد الله
شركاي تو اند در سلطنت و ملك و مال و تو غافل از ايشان . و آنكسان كه جهت مظالم نصب كرده بكار
خود مشغول اند نه بحال ايشان . و قبل از تو كه ملوك بني امية چنين ستمها بر بندكان روا داشتند بآن
حال و زوال ملك و مال ايشان ترا نمودار كافيست . و انكس كفت كه از ملك عادلي در بلاد صين كه
بانجا رسيده ام نقل نمايم كه روزي بمجلس آن پادشاه رسيدم . و او را از پيري و ضعف كوش ناتوان
او را از كار افتاده ديدم . و در مجلس در پيش اركان دولت خود ميكريست و زراي او پرسيدند كه سبب اين
اين كريه زار زار چيست . پادشاه جواب داد كه از آن ميكريم كه چون كوش مرا اين صمم طاري شد چون
مظلومي بدر خانه من آيد و فرياد زند من نميتوانم شنيد . و مظلومان از در دولت خود مايوس ميشوند
دينا ما بحمد الله كه اكر كوشم نيست . باري بصرم بر جايست منادي كنند در مملكت كه بعد از اين هيچ آفريده
جامه سرخ نپوشد الا مظلومان و دادخواهان . و صباح و شام بر فيلي محمودي سوار ميشد كه كسي را
كه جامه سرخ پوشيده . باو نظر اندازد و بانصاف آن مظلوم پردازد . اي امير المومنين اين پادشاه همي
بود بت پرست و رحمت و شفقت او بر بندكان خداي تعالي چنين يا رب ترا كه مومني نيست بر كافه عباد
و دعوي ميكني كه پسر عم رسول خدايم و اين جمع مال كه ميكني از سه خالي نيست . يا جهت اولاد ست و بمشاهده
مي بيني كه چون فرزند از مادر آيد دست و پاي از هر چيزي خاليست و باز در روز مرك نيز همان نسبت دست
خالي ميرود و دهنده و ستاننده و معطي و مانع خداست و اين جمع مال اكر جهت آنست كه روزي تو نازله
و بلايي آيد كه بوسيله اين مال خلاص يابي پيش از تو چندين ملوك و سلاطين چنين جمع كردند و خزانها نهادند
و چون قضاي الهي رسيد هيچ جمع مال مانع نتوانست بود . و اكر در جمع اموال ملاحظه آنست كه ترا از اين
منزلت و مرتبي كه اكنون هست زياده بر آن ميسر شود . و آن بوسيله كثرة اموال و وفرة منال است والله
كه در دنيا از اين منزلت بالاتر نمي باشد . مكر كه آن منزلتي كه بعمل صالح بدست آري و اكمل اعمال صالحه
آنست كه همت بر مصالح بندكان خدا كماري . چون اين كلمات آن شخص را ابو جعفر شنيد بسيار كريه كرد

وكفت

١٩٣

وكفت حق ميكويي فاما چكنم كه علما و صلحاء زمانه بمن نسبيه نميكنند كفت . انكس كه افتح الباب وسهل
الحجاب وانصر المظلوم وخذ المال بطريق غير مذموم واقسمه بين المستحقين بالحق والعدل واعمل مع كافة
العباد بالرفق والفضل اين كلمات كفت و از مجلس بيرون رفت و بعد از آن از عقب او هر چند شتافتند نيافتند
فيته طائريست شبيه بعقاب و از سرما كريزانست و ببلاد يمن در زمستان رود و اين جانور چون
در چين معين خو او را بهمان نام آن ساعت خوانند ابو فراس كنية شير است فرس الاسد صيده يعني
كردن او شكاري را كرفته داشته و بعد از غلبه استعمال در هر قتلي و جرحي كفتند والله اعلم بالصواب
باب القاف قادحه كرم را كويند خواه در دندان باشد و خواه
در درختان قارم خوش مزه است است قاريه بوزن ساريه طائريست كه پايهاي كوتاه دارد و منقار
دراز سبز رنكست و عربان او را دوست ميدارند و بديدن او يمن و فيروز مندي كنند و بمردم سخي او را
تشبيه كنند شاعر كويد شعر امن ترجيع قارية تركتم سبايا كم وانتم بالعناق يعني از آواز آن مرغ كه خوش
كردند اسيران خود را بغفلت كذاشتند و باز كشتند به نا اميدي . العناق الخيبة . و كاهي عربان بآن
تشاؤم و نامباركي هم كنند . و آن كاهيست كه او را لچار شوند و هيچ در آسمان ابري و باراني نباشد چه كه
او هميشه بشارة از باران ميكند . چون ابر نباشد بشارة نخواهد بود . و در حديث نبوي واقعست كه
الناس قواري الله في الارض يعني شهوده چون يكي بچيزي از خير و شر كواهي دهد ديكري هم بآن شهادت
خواهند موافقت نمود كه در حديث ديكر موافق اين معنيست كه . انتم شهداء الله في الارض حكم
خوردن او حلالست كه عربان آنرا هميشه ميخورده اند و ائمه دين در رفعيه محرم درج كفته اند كه جمعه
قواري كه كشند قيمت آنرا فدا دهند و چون فدا تعيين كرده اند بحليت آن دليل است قاق طائريست
كه كردن دراز دارد و حكم حليت او كذشت كه هر طير آبي مباحست قاقم جانوريست شبيه بسنجاب
اما آن حيوان ابرد ست در مزاج و رطوبت او هم زياد است و سفيدي پوست و موي او دليل برودت است
اما از سنجاب بلند قيمت تر است و پوست او بفنك شبيهست حكم خوردن او مباحست كه از طيباتست
قانب كركي را كويند كه بسيار روباه زد و مقانب كركان رسدم را كويند قاوند طائريست كه دايم

آشیان خود را در ساحل دریا سازد و هفت روز بیضهٔ خود را نگاه دارد و بر و نشیند و روز هفتم بچه
بیرون آورد بعد از آن هفت روز دیگر آن بچهای خود را خورش دهد. و مسافران دریا بآن جانور تیمن و فال نیکو
جویند و آمدن او دلیل باشد که هنگام رکوب دریا شد **حکایت** بعضی از حکماء الهیین گفته اند که
خدای تعالی دریا را در زمستان از امواج و هیجان باز داشته جهت رحمت و رافت برین جانوران ضعیف
که اگر زیاده شود در آن هنگام که وقت بیضه این جانور است همگی بیضهای او هلاک کنند و باعث این
مرحمت و شفقت جلیل الهی برین حیوان ضعیف آنست که در وخلق بر والدین و خدمت پدر و مادر معهود است
چه که بچهای این جانور را این خاصیة باشد که چون پدر و مادر ایشان بزرگ شود قوت و خورش مادر و پدر را
بر دارند و بایشان رسانند و چندانکه زنده باشند این خدمت را با پدر و مادر رعایت کنند از این حکایة مقدار
بر والدین در کارخانهٔ خدای ظاهر است که بچه بدین بزرگی را مسخر آنچنان جانوری ضعیف کرده و تسخیر او
نفع گرفتن آنست. چنانچه معنی تسخیر بر و بحر و فلک و ملک در انسان است مشهور است **خاصیت** شحم فاوند که
ازین جانور گیرند و خاصیت آن بستن شکم است از اسهال و تحلیل بلغمهای مزمن باشد و اکثر این شحم از یمن
و حبشه و بربر آورند و بعضی گویند که آن شحم فاوند از تمرهٔ درختی است همچون جوز و در معجونهای سازند و امراض
بارده و درد عصب را از هر گونه باشد بغایت مفید است **قبج** بفتح قاف و سکون باء موحده و جیم
دراج کبک را گویند و قبجه اسم جنس است که بر ذکر و انثی استعمال میکنند چنانچه یعقوب مخصوص ذکر است
و همچنان دراجه و یعسوب هم در تیهو و مگس انگبین بعضی اهل عربیت گفته اند که معرب فارسی است که کبک است
چه که در عربی قاف و کاف با جیم جمع نشود مانند جوالق و کلیجه که میکال کوچک را گویند و از خواص این
طایر است که مادهٔ آن پانزده عدد بیضه نهد و نر آن بجفت شدن با ماده قوی باشد آنچه کنجشک و خروس
و ازین جهت که مبالغه در جفت شدن و مجامعت حریص است در حین جمع در سر بیضه ارتکاب نماید که
آنرا بشکند و ماده بر سر آن ننشیند و مشغول بچه بر آوردن نشود و لهذا گاهی که ماده داعیهٔ بچه نهادن
داشته باشد از نر بگریزد و پنهان شود و در آنجا بیضهٔ خود را ترتیب نماید که بچه کند و درین حالت که
ماده گریخته باشد کبکان نر همدیگر را زنند و جنگ کنند و فریاد بسیار بر آورند و چون قوی بر ضعیف غالب آید

بار دیگر

بار دیگر جمع شود و آواز او بهر نوع باشد و بقدر حاجت آواز کشد و پانزده سال عمر او رسد و قزوینی
گوید که از عجایب این جانور است که چون صیاد او را در میان برف قصد کند او را مجال فرار
نماند سر خود را در میان برف فرو برد. و پندارد که چون او کسی را نمی بیند کسی او را هم نمی بیند و از خواص
اوست که بغایت ذکور او بر مادهٔ خود غیرت برد و ماده آن گاهی ببوی تخم گیرد و این جانور غنای ملایم
و آواز خوش را بغایت دوست دارد. و گاه باشد که از غایت خوشی در حین استماع الحان ملایم از
آشیان خود فرو افتد و بی اختیار ماند که صیادان او را بگیرند **حکم** در باب حلیت او جمیع مذاهب و ملل
را اتفاقست که از طیبات است **خاصیت** زهرهٔ کبک نر را چون اکتحال کنند منع نزول آب در چشم کند
و اگر بآب رازیانج خلط شود و اکتحال کنند. شب کوری را نفع کند **دیگر** پیه آن نفع کند در لقوه و سکته
بطریقهٔ سعوط که در بینی چکانند **دیگر** ارسطو گوید زهرهٔ کبک را چون بروغن زنبق آمیزند و بآن سعوط
در بینی چکانند و مرد تب دار را در ساعتی که تب گرفته باشد تب او بر طرف شود **دیگر** طریقهٔ صید کبکان
یکی آنست که جهت ایشان آرد جو را خمیر بشراب کنند و در جایی نهند که ایشان آیند و آنرا چون خورند
مست شوند چنانچه صیاد ایشان را در مستی باسانی گیرد **قبره** بضم قاف و تشدید باء موحده و
گاهی بنون بعد از قاف آمده و قنبره در اشعار هم آید و فصیح است و آن مرغیست که شبیه بود به حمره
و کنیت قبره ابو صابر و ابو الهیثم و مادهٔ آنرا ام قلقل گویند. و شاعر گوید **شعر**
یالك من قبرة بمعمری * خلا لك الجو فبیضی واصفری * قد رفع الفخ فماذا تحذری ه
فانقری ماشیت ام تنقری. و قبره خاکستری رنگ است و منقاری بزرگ دارد و بر سر او قبره است
و این نوع عصفور سخت دل باشد و در طبع او آنست که از هر آوازی بلند نمی رمد و گاهی کسی اگر
باو سنگ اندازد از جای خود برنخیزد. و استخفاف آنکس کند و در حین سنگ انداختن خود را بر زمین
نزدیک سازد که سنگ از و بگذرد و ازین جهت بسیار او را گیرند و اکثر بر سر راهها آشیان سازد از
غایت دوستی او بنوع انسان آدمی **حکایت** گویند صیادی قبره گرفت قبره بزبان حال باو گفت که
با من چه میکنی. صیاد گفت که ترا میکشم و می پزم و میخورم. گفت که من باین جسم و گوشت از

نه از اکل من کسی فربه شود و نه کسنه از خوردن من سیر شود ∴ لیکن اکر مرا بجان امان دهی ترا سه پند
عظیم کویم که بهتر از خوردن هزار چون من باشد ∴ اما یکی در حینی که هنوز در دست تو باشم و یکی دیکر
بعد از خلاصی بسر درختی روم و بکویم ∴ و در پند سوم از سر کوه بانک کنم صیاد راضی شد ∴ پند اول در دست
با او کفت که هرکز بر چیزی که از تو فوت شد ∴ از فوات و ضایع شدن او غم و اندوه مخور و چون بسر درخت
رفت و کفت که هرکز بچیزی که شدنی نیست و از امکان عادی هم بیرون نیست باور داشت مکن و چون
و چون بسر کوه پرواز کرد ∴ کفت که ای بی عقل بی اقبال اکر میکشتی در درون من دری بود بوزن
بیست مثقال میستادی بمبلغهای عظیم می ارزید ∴ چون صیاد این بشنود دست خود بدندان
تحسر کزید و کفت که آن پند سوم باری بکو چون این فوت شد ∴ کفت دو پند اول را فی الحال فراموش کردی
چون سومین بتو آموزم ∴ اولا تاسف بر من بیخوردی و از دست رفته بودم و تاسف بی فایده
بود انکاه نمی بینی که تمام جسد و جثه من بیست مثقال نیست ∴ چون دری از حوصله من زیادت
تواند در درون من بود ∴ پس سوم پند را هم نمی شنوی **حکایت** امام قشیری از ذو النون مصری
قدس سرهما نقل مینماید ∴ که از او سؤال کردند که سبب توبه و انابت تو چه بود ∴ کفت روزی از مصر
ببعضی قری و ضیاع آنجا رفتم ∴ و در صحرایی مرا خواب ربود چون از خواب چشم کشادم قبره دیدم
کور که از آشیان خود بر زمین افتاد و زمین جهت او منشق شد ∴ و از آن دو سکرجه بیرون آمد یکی
طلا و یکی نقره در یکی سمسم و در یکی آب و آن قبره از آن دانها قوت کرد ∴ و از آب سیراب شد و از او
بی منت تعهد آن قبره باین وجه نمود ∴ مرا بجای خود باز کشت لازم افتاد ∴ و توبه کردم و روی
بدرکاه کبریاء آوردم **حکم** خوردن آن حلالست باتفاق و تعیین جزا و فدیه بر محرم جهت ق دلیل
حلیت اوست **خاصیت** کوشت آن شکم را قبض میکند ∴ و در باه و شهوت می افزاید و بیضه او
نیز همین نفع دارد **دیکر** چون زبل او را با آب دهن آدمی بهم آمیزند ∴ و بر ثالیل که بر اعضا بر آمده
باشد بمالند آنرا بر کند **دیکر** هرکاه که زنی شوهر خود را دوست ندارد بیضه آنرا بر ذکر مالد و با زن
مجامعت کند زن او را بغایت دوست دارد **تذنیب** کویند که قنبره هم نام این جانورست غلام

مرتضی کرم الله وجهه بود و در زمان آزادی و خلافت آنحضرت بواب و حاجب بود روزی ابو یوسف
یعقوب بن سکیت که از افاضل عهد عباسیان بود ∴ نزد متوکل خلیفه نشسته بود و معلم فرزندان او
بود و او را دو پسر بود ∴ از یعقوب متوکل پرسید که آیا این فرزندان مرا دوستتر داری یا
حسن و حسین ∴ یعقوب کفت که والله که قنبر خادم علی بهتر از تو و هر دو فرزندانت متوکل
را خشم آمد و فرمود که زبان او را از قفای او بیرون آوردند ∴ و بآن سیاست هلاک شد بعد از آن
متوکل جهت پسر او ده هزار درم فرستاد ∴ که این دیت پدرتست و عجب آنکه قبل از آن بچند روز
جهت فرزندان متوکل این دو بیت را تعلیم میداد **شعر** یصاب الفتی من عثرة بلسانه
ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل ∴ فعثرته فی القول تذهب راسه ∴ وعثرته فی الرجل تبرأ علی مهل
قبعه بضم قاف و تخفیف باء موحده و عین مهمله مفتوحتین مرغکی است ابلق مانند عصفور که همیشه
پهلوی سوراخ جرد باشد و اکر خود را پنهان کند یا بسنگ او را اندازند در سوراخ رود و آنجا برد **قبیط**
برون حمیر مرغی است **قثع** بفتح قاف و ثاء مثلثه کرمیست که در چوب افتد و آنرا بخورد مفردش
قثعه آید **قدان** بکسر قاف و دال مهمله مشدوده برغوث باشد و بعضی کفته اند که جانوریست
شبیه بکیک در کزیدن شاعر کوید **شعر** یا ابتا ارقنی القدان ∴ فالنوم لا تطعمه العینان
و بعضی کویند که قدان جانوریست که در بلاد و راههایی که ریک باشد پیدا شود و مردم اکثر
آنرا دلم کویند و آدمی و شتر را میکزد و در حرم محترم مکه شریفه میان ریک بسیار است **قراد**
بضم قاف مفرد قردان است و بفارسی آنرا کنه کویند و مثل کویند که ∴ قرد بعیرک یعنی قردان
شتر خود جدا کن و سابقا مذکور شد که در حین احرام قتل و جدا کردن قراد از شتر و غیره جایز نیست
و چیزی لازم نمی آید ∴ و بعضی کفته اند که اکر قرادی بکشند یک تمره یا آنکه دو عدد تمره دهند و بعضی
آنرا طبوع کویند و اکر قصد کوش کند **مثل** چون مشهور است که این جانور آواز پای شتر از یکروزه
راه می شنود و متوجه او میشود ∴ و لهذا مثل شده ∴ اسمع من قراد ∴ و ابو زیاد اعرابی کفته که کاهی
خانهای اهل بادیه از محل نزول خود کوچ و ارتحال میکنند ∴ و قردان در خوابکاه شتران منتشر

منتشر می‌ماند و مدت ده سال و بیست سال بانجا نمی‌آیند و کسی نزول نمیکند بعد از آن مدت بکار
چون باز کردند باز قردان را آنجا می‌یابند همه زنده و چون بوی بشر را شنودند بنیاد حرکت کردند
و ازین جهت عرب بمثل مردم دراز عمر را گویند که اعمر من قراد و حمزه عرب گوید که قراد هفتصد سال
گاه باشد که زنده می‌ماند اما احتمال دارد که بحسب توالد و تناسل مدت مدید باقی ماند نه آنکه شخصه
همان قراد روز اول باشد و تعیش او بزمین بسر کین بیشتر است هرچند که قرد جانوری مشهور معروفست
و جمع آن قرود آید و گاهی بر قرده بکسر قاف و فتح راء مهمله و انثی را بکسر قاف و سکون را و جمع آن
قرد بکسر قاف و فتح راء و دال آخر مثل قربه و قرب آید و کنیت او ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف و ابو
ربه و ابو قشه و آن حیوانی است قبیح ملیح در غایت فهم و قابل تعلیم صنایع گویند که ملک نوبه جهت
متوکل بالله قردی خیاط و یکی دیگر زرگر فرستاده بود و اهل یمن او را تعلیم دهند که بسیار از خدمات
و حوایج قیام نماید تا آنکه بقال و قصاب تعلیم او دهند که حفظ دکان کنند تا آنکه صاحب باز آید و تعلیم
دزدی دهند تا آنکه بعضی ائمه و فقها گفته که اگر قرد را تعلیم دهند که بخانه در آید و متاعی بدر آرد
آنگاه همان قرد را فرستند و نقب کنند و متاع را از خانه کسی بیرون آورد قطع و حد سرقه بر او لازم
نمی‌آید جهت آنکه حیوان را اختیاری فی الجمله هست و همچنین اگر زنی قرد را تمکین جماع کند بعضی گفته اند
که حکم وطی بهیمه دارد و بعضی گفته اند تعزیر لازم آید و بعضی حد و رجم هم گفته اند و این جانور
شباهت با آدمی بسیار دارد و در اکثر حالات مانند انسانست که می‌خندد و بر مقعد خود می‌نشیند
و محاکاة کند و چیزها را بدست خورد و اصابع و مفاصل دست و پای و اکثر اعضاء او موافق است
و لهذا اصحاب تشریح تحقیق اعضاء آدمی ازو کنند که اکثر اندام قرد موافق است مگر زیادتی دم
و ظاهر بشره که موی است هیچ حیوانات و اخلاق او هم بسیار شبیه آدمیست و لا غیرت او بر ماده
جفت خود و حنین و عطوفت بر ولد خود و استیناس او با آدمی هم بیشتر از سایر جانوران است
و تلقین و تعلیم و تقلید چیزها بسیار کند و گاهی بر دو پای براه رود و او نیز سباحت را هیچ آدمی نداند
که اگر در آب افتد غرق شود و هرگاه که شبق جماع او غالب شود استمنا بدهان خود کند و بوزینا

خورا

خود را هیچ آدمی مادر او لا دبر ندارد اما در توالد شبیه بخوک است که بسیار زاید ده و دوازده بیک بطن
آورد و از خواص اوست که هرگاه جماعتی از ایشان خواب خواهند یکی در پهلوی دیگری چنان خوابند که یک سطر
کردند و چون خواب بر ایشان غالب شد برخیزد آنکه در طرف چپ در اول سطر باشد و فریادی کند که
آنکه پهلوی اوست بیدار شود و همچنین آن یکی پهلوی خود را بیدار کند تا آخر و گاه باشد که در شب یخ بند
محل خوابگاه گیرند و البته در محلی بیتوته کنند و در محلی صباح کنند و در زمان یزید بن معاویه قردی را
تعلیم داده بودند که بر خری می‌نشست و مسابقت با اسپان میکرد و یزید جهت آن گوید که ماده خری را
با اسپی مسابقت نمود شعر من مبلغ القرد الذی سبقت به جواد امیر المؤمنین اتان
تعلق ابا قیس بها ان رکبها فلیس علیها ان هلکت ضمان حکایت ابن عدی از احمد بن طاهر
نقل میکند که دیدم در رمله قردی را که زرگری میکرد و هرگاه که احتیاج بباد دمیدن کوره میداشت اشارة
میکرد بکسی که می‌آمد و بجهة او دم میدمید روایت ابو هریره رضی الله عنه گوید که مصطفی صلی الله علیه و سلم
گفت که مطلقا آب در شیر مکنید چون خواهید که شیر را بفروشید چه که پیش از شما شخصی بوده که در شیر
آب میریخته و قردی خریده و بدریا نشسته و در لجه دریا در آمد حق سبحانه و تعالی بقرده الهام کرد تا
که کیسه آن زر شیر را بدست آورده و برداشته و بر بالای بادبان رفته و سر کیسه را گشاده و یک دینار
پیش صاحب بمیان کشتی می‌انداخته و یکی بمیان دریا چنانچه بدو قسمت کرده آنچه بهای آب دریا
بود بدریا سپرده و آنچه بهای شیر صاحب او بود باو رسید و ابو هریره رضی الله عنه بکسی رسید که
شیر را آب کرده بود با او گفت که بروز قیامت چون ترا تکلیف کنند که تا آب را از شیر جدا کن
حال تو چون شود روایت از عکرمه مرویست که روزی بر ابن عباس در آمدم قرآن میخواند و گریه
میکرد از وی پرسیدم که سبب گریه چه بود گفت باین آیت رسیدم که واسألهم عن القریة التی
حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت الی آخره گفت این حکایت جمعی است از یهود که در ایله می بودند
و آن قریه است در ساحل بحر قلزم میان مصر و مکه شریفه و حق تعالی صید ماهیان روز شنبه
بر ایشان حرام کرده بود و در آن روز شنبه ماهیان می‌آمدند آنجا و هر ماهی مثل شتر بچه در غایت

قردي وسفيدي اما در روزهاي غير سبت كسي ايشانرا نميديد و بصيد نمي افتاد انكاه شخصي در روز
شنبه از آن ماهيان يكي را بميخي در ميان دريا محكم بسته بود چون روز شنبه كذشت آنرا بيرون
مي آورد و ميخورد و باين شوم بسياري از مردم آن قريه آموزكار شدند چون آن ماهي را بريان ميكردند
و ميخوردند اهل الحاد و طايفه شدند قومي كفتند كه ما از غضب خداي ترسيم و شما را هم نهي ميكنيم كه
ناكاه بخسف يا قذف يا بلاي ديكر ازين مخالفت رسول حق كرفتار بشويد و طايفه ديكر با آن ناصحان
كفتند كه لم تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا ايشانرا نصيحت فايده نميدهد
آن طايفه كه اين نصيحت را قبول نكردند اين طايفه خداي ترس كفتند كه با شما يكجا نمي نشينيم و از
سور آن قريه بيرون آمدند بعد از انكه يكشبانروز كذشت صباحي بدر سور رفتند كه مكر جهت مصالح
و مهمات خود بيرون روند هرچند كه در را كوفتند و اسامي مردم درون را كفتند كسي جواب نداد
يكي ازين جماعت بر بالاي سور بر آمد چون بميان سور نكاه كرد ديد كه همكي قريه را قرد و قرده هيچ آدمي
نيست فرياد كرد كه والله همه قرد است و دمهاي دراز دارند و آواز مانند قرد ميكنند چون از سور
فرود آمد و دروازه سور را باز كرد و مردم بيرون بميان سور در آمدند در ميان اقوام و كسان و اشنايان
خود را نمي شناختند فاما قردان اقوام و اصحاب خود را ميشناختند و هر كس را كه قوم و مصاحب بود
مي يافتند و باو در مي آويختند چون ميكفتند كه تو فلاني بسر اشارة ميكرد كه آري و زار زار ميكريستند و حق
سبحانه و تعالى در باب آن كروه كه از ترس خدا عصيان نورزيده بودند اين آيت كريمه نازل نمود كه
فانجينا الذين ينهون عن السوء واخذنا الذين ظلموا بعذاب بئيس بما كانوا يفسقون اما آن طايفه
كه نصيحت نكردند ابن عباس كفت كه نميدانم كه ايشانرا چه شد اي بسا منكرات كه ما هم ديديم و مطلقا
نهي از آن نكرديم عكرمه كفت كه آن طايفه آن معصيت را بدل خود مكروه داشتند و انكار كردند
كه اين آيت خواندند كه لم تعظون قوما الله مهلكهم ابن عباس را اين سخن عكرمه خوش آمد و دو
جامه برد يماني باو بخشيد و كفت كه خلاص شدند آن ساكت هم و ابن عباس كويد كه ممسوخ بيشتر از
سه روز زنده نماند كه از غيظ نمي خوردند و نمي آشاميدند تا همكي مردند **حكم** خوردن قرد حرام است

بانفاق

باتفاق ائمه اسلام غير امام مالك و بعض اصحاب او و حرمت او از ورود نهي مستغني است كه في نفسه
از آن جار طباع بخوردن او معلوم ميكردد و مطلقا از اعراب و غير ايشان از اهل تميز منقول نيست كه
قرد را خورده باشند و شعبي هم روايت ميكند كه رسول الله صلى الله عليه و سلم نهي كرده از خوردن
قرد كه او نيز سبع است و در عموم خبر داخل است **مثل** شاعر جهت مداراة ابناء زمان كويد **شعر**
واسجد لقرد السوء في زمانه ودارِه مادمت في سلطانه و در كثرت فاحشه كويند ازنى من قرد
واحكى من قرد چرا كه از افعال آدمي حكايت ميكند بغير از منطق كه آلت مساعد ندارد و متنبي در
مقلدان خود كويد **شعر** يرومون شاوي في الكلام وانما يحاكي الفتى فيما خلا المنطق القرد
و كويند اقبح من قرد كه چون بيند كه آدمي كاري ميكند او نيز بمثل آن قيام نمايد **خاصيت**
جاحظ كويد كه كوشت قرد مثل كوشت سك نيست بلكه از آن بدتر و خبيث تر است **ديكر** اكر دندان
او را بر آدمي آويزند شب مطلقا خواب برو غلبه نكند و در شب فزع طاري نشود **ديكر** خوردن
كوشت او جذام را نافع است **ديكر** اكر غربالي از پوست او كيرند و بآن تخم زراعت را غربال كنند از
آفت ملخ ايمن شود **ديكر** آدمي را اكر از خون او دهند كه بياشامد و كم باشد في الحال كر شود
ديكر اكر قردي طعامي بيند كه مسموم است بو كند و فرياد زند **ديكر** اكر موي او را زير سر مرد خوابيده
نهند در خواب چيزهاي هولناك بيند **ديكر** قزويني كويد كه هر كه هر صباح بروي قردي بيند
تا ده روز البته سروري روي نمايد و مطلقا غمناك نشود و رزق او فراخ شود و زنان او را
دوست دارند بغايت **قردوح** قردي بزرك جثه عظيم الاطراف را كويند **قرش** بكسر قاف و سكون
راء مهمله با شين معجمه در آخر جانوري بزركيست از جانوران دريائي كه كشتيها را از سير منع كند
و دفع كند و كاهي بشكند زمخشري كويد كه در مكه شريفه بعضي تجار حكايت ميكردند كه قرش
بسيار بزرك شود چنانچه ارباب بي شيبه تا به بيت الله هست و مع ذلك مدور شكل است و
هميشه كشتيهاي بزرك را تعرض رسانند و هيچ چيزي او را دفع نكند مكر كه اهل كشتي مشاعل افروزند
هر آينه بكذرد مثل برق كه از هيچ چيز هراسان نيست كه از آتش بسيار زهار بست و قريش او قريش از آن

كويند كه شاعر كفته كه **شعر** وقريش هي التي يسكن البحر بها ❊ سميت قريش قريشا
هكذا في البلاد حي قريش ❊ ياكلون البلاد اكلا كميشا ❊ ولهم في آخر الزمان نبي
يكثر القتل فيهم والخموشا ❊ واين قرش در دريا همكي جانوران را ميخورد هر آينه همكي جانوران
دريا ازو ترسان اند واين سيد جانوران بحريست ❊ وقريش تصغير سيد احياء عربست **حكم**
اكثر ايمهٔ شافعيه فتوي بحليت قرش داده اند ❊ وبعضي اورا بتمساح الحاق كرده اند واستثنا
بقول ابن عباس كرده اند كه انه ياكل ولا يوكل ❊ اما ظاهر است كه مراد او آنست كه حيوانات بحر را
همه او ميخورد وهيچ حيوان بحري اورا نمي خورد ❊ چو اكه از همه اعظم است واين جانور در بحر قلزم
كه وغون غرق شده بسيار است خصوصا در مقابل عقبهٔ حجاج ❊ ونصوص شافعي رضي الله عنه
واطلاق جمهور دلالت بر جواز اكل قرش ميكنند كه هرچه دايم در آب باشد همه حلالست واستثنا
بعض جانوران مثل تمساح وسقنقور جهت آنست كه آنها را كاهي تعيش در صحرا باشد **قرقس**
بكسر هر دو قاف پكس بعوضه است **قرشام** وقرشوم وقراشم قراد بزرك جثه را كويند
قرعبان جانوريست عريض پشت برآمده دارد ❊ اصل آن قرعبل بوده وسه حرف براو زيادت
كرده اند چو اكه اسم زياده بر پنج حرف نبود ❊ ولهذا تصغير او قريعبه آيد **قرعوس** قراد بزرك است
قرقف بوزن هدهد طايريست كوچك **قرقفنه** بنون مشدوده است بتصحيح ايمهٔ لغت
زمخشري از حديث وهب نقل كند كه ❊ اذا كان الرجل لا ينكر عمل السوء على اهله طار طاير يقال
له القرقفنه فيقع على مشريق بابه فيمكث اربعين يوما فان انكر طار وذهب وان لم ينكر مسح على
عينيه فصار قندعا ديوثا فلو راى الرجل مع امراته لم ير ذلك قبيحا فذلك القندع الديوث
الذي لا ينظر الله اليه ❊ لغويان كفته اند كه مشريق باب آن محلست كه آفتاب در آنجا بخانه
در آيد وقندع كسي است كه غيرت ندارد **قرلى** بضم قاف وكسر وفتح آن جانوريست كه آنرا املا
طله كويند ودر باب ميم آيد ❊ وآن طايريست كوچك اندام تيز پر بغايت زود ربايد ❊ تا باشد مكر
بر سر آب از يك طرف يك كوشهٔ چشم بميان آب نكاه كند ويك كوشهٔ چشم بيالا نكاه كند

بجز از دشمن جوارح اكر در آب ماهي ديد كه ميتوانند كه برداردياغير آن جانوري هيچون تير خود را
برو فرود آورد وبيرون آورد ❊ واكر در هوا جانوري از جوارح ديد بزمين فرود آيد وتسبيح كويد
شعر كن حذرا كالقرلا ❊ ان راي خيرا تدلا ❊ وان راي شرا تعلا **حكم** خوردن او حلالست
كه از طيبات است **مثل** از غايت حذر وطمع او كويند ❊ اخطف واطمع من قرلا **قرمل** ولد شتر
بختي را كويند وقرامل شتريست دو كوهان دارد **قرمه** كاو كوهي است **قرمود** بفتح قاف ذكر
بز كوهي است **قرنبي** بقصر جانوريست دو پاي دراز دارد مانند خنفساء واز وي بزركتر است
باندكي ❊ وميداني كويد كه آن جعل است ❊ وبعضي كويند مانند خنفس است اما منقطع الراس
پشت او ودست وپاي دراز دارد ❊ واو نيز هيچو جعل قوت از سركين ونجاسات كيرد وطلب كند
مثل كويند الزوق من قرنبي ❊ چو اكه در صحرا هر كه بقضاء حاجت رود از پي رود وبحقيقت
آن نوعي از جعل است **قرهب** بر وزن ثعلب كاويست كه مسن باشد **قرز** بكسر قاف وزاء
معجمه نوعي از سباعست **قرم** شتر فحل كه بهترين شتران باشد واورا از سواري وبار باز كرفته
باشند وقرم از رجال هم آنكس را كويند كه بزرك قوم ومجرب امور ❊ چنانچه كويند **شعر** آه
الي الملك القرم وابن الهمام ❊ وليث الكتيبة في المزدحم **قره** بضم قاف ضفدع را كويند آه
قسورة شير است قوله تعالى كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة ❊ بعضي كويند كه نام شير است
بزبان حبشه **قصيرا** بصيغهٔ تصغير نوعي است از افعي **قشعمان** بر وزن عقربان نسر است كه
كركس كويند ❊ شاعر كويد **شعر** تركت اباك قد اطلي ومالك ❊ عليه القشعمان من النسور
قشه قرده است اصمعي كويد كه اولاد صغار قرود را كويند **قط** كربه است قطه مونث آن
وقطاط وقطط جمع آن آيد **حكايت** ابو الحسن طاهر نحوي كويد كه روزي بر بام جامع مصر
بودم با بعضي اصحاب وطعامي در ميان وكربه حاضر شد ❊ يك لقمه طعام باو انداختند بدهن
كرفت وغايب شد بعد از لحظه باز آمد ولقمهٔ ديكر انداختند آنرا هم برداشت وبرد وباز آمد لقمه
سومين انداختند واز عقب او رفتند ❊ ديدند كه آن طعام را بخرابه برد وآنجا قط كوري بهر دو چشم

أفتاده و این هرچه برده بود پیش او می نهاده از آن معنی تعجب کرد که هرگاه که حق تعالی حیوانی
بی زبان را بجهت رسانیدن رزق آن قطّ کور مسخر میسازد یقین که رزق امثال ما را هم مکفی
خواهی داشت و از همان مجلس ترک ملازمت سلطان کرد و بعد توکّل رفت **حکم** بعضی احکام
در حرف سین گذشت و بعضی در باب ها خواهد آمد **قطا** جانوری از طیور معروفست و واحد
آن قطاة آید و جمع قطوات و قطیات و اصمعی گوید که این رزقا یمامه است و بعضی گفته اند
که نوعی از حمامست و قطا را ام ثلث گویند چرا که همیشه سه بیضه نهد شاعر گوید **شعر**
وام ثلث ان شببن عققنها وان متی کان الصبر منها علی نصب یعنی که اگر بچهای قطا جوان و بزرگ
شوند از ایشان جدا شود و این از عقوق اولادست و اگر بمیرند بسیار جزع و بیصبری کنند و
محزون شوند و قطا دو قسم است یکی را کدری گویند و دیگر را جونی و جوهری یک قسم دیگر
گفته که آنرا غطاط گویند و کدری خاکستری رنگست و پشت و شکم او برنگ رقشه یعنی
سیاه و سفید باشد و گردن او زرد رنگست و دم او کوتاه باشد و این الطف از جونی است
در گوشت و رنگ و شکل و اما قسم جونی بطون و درون بالهای او و پایهای او سیاه رنگ
بود و پشتا و خاکستری رنگ و نقطه سیاه و سفید دارد اما زردی بر وهم ظاهر است و جونی
از آن گویند آوازی صریح نکند و همین غرغر بصوت کند در حلق اما کدری فصیح است و آوازها
او شبیه باسم اوست و قطاة بیضه خود را اکثر فرد نهد و در طبیعت اوست که چون میل آب خورش
کند از آشیانهای خود گله گله متوجه شوند شبها شبها بروند و در حین طلوع آفتاب باب روند و در
اندک ساعتی هفت هشت مرحله را قطع مسافت کنند و بر آب فرود آیند و آب سیر خورند و چون
آب خورده ند مقدار دو ساعت بطلب دانه و غیره مشغول شوند و باز بآب آیند و در راه باز
بردن قطا مثل است و هیچ مرغی در طلب آب به تیز پری قطا نباشد و بیضه خود را در خرابی و محل
بی انس نهد و اولاد خود را از دور آب آورد و حوصله خود را پر آب کند و با اولاد خود آورد و در راه
با وجود دوری و اشتباه راه بی نشانه و اشارتی هرگز راه آشیان خود خطا نکند و در هدایة

مثل شده که شاعر گوید **شعر** والناس اهدی فی القبیح من القطا وأضل فی الحسنی من الغربان
ابو زیاد گوید که قطا گاهی آب از بیست روزه راه و زیاده مجوید و شاعر در وصف او گوید **شعر**
اما القطاة فانی سوف انعتها نعتا یوافق نعتی بعض ما فیها سکاء مخطومة فی ریشها طرق
سود قوادمها صهب خوافیها **لطیفه** نزد عرب قطا بخوش رفتاری معروفست و روش محبوبان
را باو تشبیه کنند چنانچه هند بنت عتبه در جنگ احد میگفته **شعر** نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق مشی القطا النوازق **حکم** خوردن قطا باتفاق حلالست و رافعی از ائمه شافعی
قطا را از اقسام حمام عد کرده اند فجهت فدیه او شاه بر محرم تعیین کرده اند **مثل** گویند انسب من القطا
از آنکه در آوازی که کند قطا قطا فریاد کند و بخود نسبت کرده باشد و گویند لیس القطا مثل قطّ یعنی شریف
همچون خسیس نباشد **فایده** در حدیث صحیح است که من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا
فی الجنة و مفحص آن محل باشد که در و بیضه نهد و مفحص از آن گویند که آنجا نیکو پاک سازد و قطا چون
همیشه بیضه در روی زمین نهد نه بر سر درخت و نه در کوه هر آینه تشبیه مسجد که از بنای
ارض است بآن مفحص بلیغ باشد و چون این جانور بصدق معروفست و در بین اعمال صالحه صدق معتبر
این تخصیص مناسب بود و بعضی گویند که مفحص او را چون شباهتی بمحراب مسجد بود آن تخصیص
مناسب بود فاما اکثر مفاحص بمحراب ماند و وجوه سابقه ابلغ است **خاصیت** هرگاه استخوانهای
قطا را بسوزانند و خاکستر او را بگیرند و با زیت کهنه آمیزند و بسری که اقرع باشد بمالند تا موضع
داء الثعلب مالند موی بر آید **دیگر** چون گوشت او بطی الهضم است و غذاء نیکو ندارد اکل
آن مضر است معده ضعیف را **دیگر** اگر سر او را خشک سازند و در میان گرباس کتان پاک
بوبندند و بر ران زنی آویزند در حالتی که در خواب باشد هرچه در دل داشته باشد در خواب خبر
دهد و گاه باشد که در خواب بآن فعل مشغول شود و چون در سخن تخلیط کند و بهم زند از و
بردارند که بوسواس نکشد **دیگر** هرگاه که شکم قطای نر و انثی را و آن شکم او را طبخ کنند و چربی
آنرا بگیرند و در قارورة ریزند و آدمی را بآن تدهین کنند چنانچه آنکس آگاه نشود که او را بآن روغن

مالیده آنکس را که تدهین کرده باشند مهوز بغایت دوست دارد **قطا** بتشدید طا ماهی است که
بزرگ که از بزرکی کاهی استخوان پهلوی او را پل سازند که مردم از او توانند گذشت و پیه او را هر کاه که
بر مبروص مالند نافع افتد **قطامی** بضم قاف و فتح آن هم صقر است یعنی چرغ **قطرب** طایریست که شب
همه شب جولان کند و هیچ آرام ندارد و خواب نکند و لهذا مثل شده که اسهر من قطرب و اجول من قطرب
و بعضی گویند سعلاة و غول نر را گویند که از جنیان کوچکست و بعضی گویند که سگان کوچک جثه است
و بعضی گفته اند که جانوریست که در صعید مصر باشد ظاهر شود بر کسی که تنها براه رود و آنکس را از راه
برد اگر شجاع باشد و با او دست نه دهد خلاص شود و الا البته با آنکس که پیش جمع شود و فی الحال
آنکس بمیرد. و هر کس را که آن جانور ظاهر شد پرسند که منکوح ام مروع اگر منکوح باشد از حیات او
مایوس شوند و اگر مروع باشد معالجه کنند و تسکین دهند و اهل مصر بوجود این تصریح کرده اند
و قطرب بر فار و کرک هم اطلاق نمایند **قشعبان** مانند مهرجان جانوریست مانند خنفساء
قعود شتریست که شتربان او را جهة رکوب خود استثنا مینماید که زاد سفر را هم بر آن نهد و جمع
آن اقعد و قعدان و قعاید و بعضی گویند فصیل شتر است **قعید** ملخی است که هنوز پر و بال بیرون
نیاورده و قعید از وحش آنست که از عقب در آید بر خلاف نطیح باشد **قعقع** بر وزن لعلع
طایریست ابلق از طیور آب بغایت بزرگ جثه است و منقار دراز دارد و سفیدی و سیاهی
هم در او باشد **قلقالی** طایریست شبیه بفاخته **قلو** بکسر قاف حمار خفیف را گویند **قلوص**
از اقسام ناقه است و آن باشد که بغایت جوان باشد مانند دختران جوان آدمی مونث و جمع
قلص و قلاص و قلایص و بعضی گویند قلوص از اقسام ناقه است از اناث شتران است که اول
نوبت او را سوار شوند تا آنکه بمرتبه ثنیه رسد آن زمان او را ناقه گویند **حکایت** روزی
مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و اعرابی بر قلوصی نشسته بود بغایت صعوبت و هر چند
که میخواست که پیش آید قلوص او را باز پس می برد و اصحاب که حاضر بودند می خندیدند دو سه نوبت قلوص
را پیش راند سیخی کرد و اعرابی را بر زمین زد و هلاک کرد بمصطفی علیه السلام خبر دادند که شتر قلوص

اعرابی را کشت که بضرب او را بر زمین انداخت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود نعم وافواهکم
ملأی من دمه. و مراد آن بود که آفت زبان کاهی بیخواست موجب بلاهای عظیم میشود که از آفت
او خون و قتل پیدا میشود از آن قد هزل و خندیدن اصحاب آنکس که مرد شریکی در خون همه را پیدا
شد **قلین** بر وزن سکین کرکس را گویند و همچنین قلوب هم **قمری** طایری مشهور است که آواز خوش
دارد انثی آن قمریه گویند و ذکر او را ساق حر و جمع آن قماری و کنیت او ابو زکریا و ابو طلحه و قمر
گویند شهریست سفید که این جانور بآن منسوبست و بعید نیست که آن شهر مصر باشد که زمین آن
سفیدی دارد و این جانور هم در او بسیار باشد و در اشعار عرب بسیار آید چنانچه عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما زن خود را طلاق داد و پشیمان شد که محبت عظیم با او داشت و از غایت
اضطراب این شعر میخواند و گریه میکرد که **شعر** اعاتك ما انساك ما در شارق
و ما ناح قمري الحمام المطوق. اعاتك قلبي كل يوم وليلة. اليك بما تخفي النفوس معلق
ولم ار مثلي طلق اليوم مثلها. ولا مثلها في غير جرم تطلق. ابی بکر الصدیق رضی الله عنه را
بر او رحم آمد و امر فرمود که در طلاق خود رجوع کند. و گویند هر گاه که ذکور قماری بمیرد یا کم شود
اناثان بدیگری جفت نشود بعد از او نوحه کند چندانکه بمیرد. و از غرایب او آنست که بیضه
قماری را در زیر فاخته و بعکس بچه آورد. و از خواص اوست که هر جا که آواز قمری رسد هوام
از آنجا گریزند و در باب قمری و فضل او گفته آید **شعر** اری الفضل مناح التاخر اهله
وجهل الفتی یسعی له فی التقدم. لذاك اری الخفاش یحیه فتحه. و یحبس القمری حسن الترنم
حکایت در زمان سلطان محمود غزنوی یکی از ملوک هند هدایای بسیار بجهت او فرستاده
بود و در میان هدایا مرغ قمری بود که از خواص او بود که هر گاه طعام حاضر کنند اگر چه پخته چنا
آن طعام مسموم می بود او را معلوم میشد اشک بچشم او روان میشد و از آن آب چشم او
چیزی محکم و متحجر میشد که اگر بر جراحتهای عظیم می نهادند آنرا بهم می آورد و با صلاح و صحت
میرسانید و در حوادث اربع و عشرین و اربعمایه درج کرده اند **فائده** امام شافعی رضی الله عنه

در سن جوانی واوان تحصیل علوم در صحبت امام مالک بن انس رضی الله عنه نشسته بود شخصی در آمد
وبامام مالک کفت که من مردی بیاع قماریام وامروز قمری فروختم ومشتری قمری وا باز آورده
که او آواز نمیدهد ومن سوکند بطلاق خوردم که این قمری من هرکز از خواندن باز نمی ماند امام
مالک کفت که طلاق تو واقع میشود که همیشه چکونه آواز کند وهیچ جای طلاق تر اینست وشافعی
آنروز چهارده ساله بود. بآن کس کفت که آیا خواندن قمری تو بیشتر است یا سکوت او جواب داد که بلکه
صیاح او بیشتر بود. شافعی کفت که طلاق تو واقع نشد چون امام مالک ازین سخن شافعی واقف شد
پرسید که یا غلام این جواب تو از کجاست کفت که جهت آنکه تو بمن حدیث زهری رسانیدی که از
ابی سلمه واو از ام سلمه روایت کرده که فاطمه بنت قیس کفت که یا رسول الله انّ اباجهم ومعاویه
خطبانی امّا معاویه فصعلوک لا مال له واما ابوجهم فلا یضع عصاه عن عاتقه. حال آنکه مصطفی
صلی الله علیه وسلم میدانست که اباجهم البته اورا اشتغال بخوردن وآشامیدن وخواب وآسایش
می باشد وانچه فاطمه کفته که لا یضع عصاه عن عاتقه بر سبیل مجاز است که در عرب کاری که بر کاری
دیکر غالب باشد آنرا حکم مداومت میدهند بلکه در جمیع محاورات السنه این طریقه متعارفست
ودرین مسئله چون صیاح وخواندکی قمری او بر سکوت او غالب شد ودر محاوره او در تغلیب آن حال
قمری را بعبارة مداومت کنند در لسان متعارف موجب وقوع طلاق نباشد امام مالک از آن
احتجاج واستدلال امام شافعی تعجب نمود وکفت که وقت آن شد که فتوی دهی واز آن سن مشغول
بفتوی واجتهاد شد **حکم** خوردن قماری باقسام آن باتفاق حلالست که از جمله حمام معدودست
قمعوطه جانوریست از هوام **قمعه** بتحریک قاف ومیم مکسی است که بر شتر وآهو در آویزد
در حالت اشتداد کرمای تابستانی کویند الجمل یقمع یعنی سر خود را بسیار می جنباند جاحظ کوید
که آن نیز قسمیست از مکس سک ودر بعضی کتب لغتست که مکسی است کبود قوی هیکل **قمل** معروفست
واحد آن قمله آید وآنرا قمال هم کویند وپارسی شپش است وقمل جمع قمله است وذکر آنرا ابو عقبه
کویند واناث آنرا بنات عقبه وبنات الدّرز ودوز ودر خیاطه نام باین نهادند که ملازم آنست

واما قملة الزرع جانوریست که اورا پریست مانند ملخ ودر خلقت ماند جعل یعنی کنه است وجمع
آن قمل. وآن قمل معروف را تولد از عرق وچرک بدن انسانست چون در جامه یا در بدن یا در
موی یا در لحیه مجمع شود ومحل آن چرک وعرق تعفنی پیدا کند آن جانور حادث شود جاحظ
کوید که کاه باشد که در طبیعت آدمی ظهور آن جانور باشد با وجود که پاک باشد ودر خرّ و
جامه وبدن لطافت مرعی دارد چنانچه در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن بن
عوف وزبیر بن العوام رضی الله عنهما روی نمود واز آن جهت از مصطفی صلی الله علیه وسلم
استیذان لبس حریر کردند که آن بغایت در دفع آن جانور مجربست واکرنه در مرتبه ضرورت
بودی اذن شارع را در امری منصوص وجهی نمی نماید که با وجود تشدید در منع حریر چکونه
اذن میشد. چون خلافت بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید وبعضی از بنی مغیره که اخوال
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بودند پیراهن حریر پوشیده بودند ایشانرا درّه فرمود انکس کفت
که عبد الرحمن بن عوف می پوشد فرمود که آیا تو هیچون عبد الرحمن بن عوفی تر اما در زیست آن
واز طبیعت این جانور است که چون میان موی افتد بهر رنک که مویست آن شپش هم بآن
رنک بود در موی سرخ سرخ بود ودر سفید سفید ودر سیاه سیاه وچون رنک موی تغییر
یابد آن هم تغییر شود وهمیشه ذکر آن از اناث کوچکتر باشد وبعضی کویند که ذکور آن صیبان
یعنی رشک می باشد فاما تحقیق آنست که آن رشک بیضه شپش بود واین جانور در مرغ
خانکی افتد ودر کبوتر ودر توده هم می باشد اما قمل در کرکس باشد وآن چیزیست که کرکس کوهستان
شود وپارسی آنرا ذرّه کویند وچون آدمی را زند هلاک کند واز قمل بزرکتر است واز آن جهة قمله
النسر کویند که از کرکس افتد **فایده** پرسیدند از مصطفی صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله بلای
خدای تعالی بر که بیشتر وسخت تر است مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که بر انبیاء کفتند بعد از
ایشان بر که کفت بر علماء پرسیدند که بعد از آن کفت بر صالحان که هر کدام ازین جماعت کاهی مبتلا
میشوند بشپش چنانچه کاهی مشرف بر هلاک شوند وکاهی از ایشان یکی بفقر وتنکدستی مبتلا میشود

یا آنکه نمی یابد که بپوشد غیر یك عبائی وبد دستی که ایشان را بآن بلاها که حق فرستد فتح وشادی
بیشتر از آنست که فتح شما بعطا و سخاوت حق سبحانه وتعالی بعضی بندکان خود را از دوستان و دشمنان
بلا فرستد وبلای دوستان امتحانست وبلای دشمنان انتقام عصیان چنانچه بقوم موسی بلاهای
کوناکون فرستاد از جمله قمل واختلاف علماست یعنی کویند که قمل کدامست آیا سوس است که بر غله
می افتد وبعضی کویند که جواد طیارست که از کشوری بکشوری میرود وبعضی کفته اند که دباست و آن
ملخ کوچکیست که پر وبال ندارد وبعضی کفته اند که آن حمنانست که آنرا قراد کویند وبپارسی دلم است
وبعضی کفته اند که جانوریست سیاه کوچك وبعضی براغیث کفته اند وبعضی بر قمل معروف
حمل کرده اند **حکایت** موسی علیه السلام رفت بمیان ریکستانی بنزدیکی قریه از قرای مصر
که آنرا عین الشمس کویند وآنجا عصا را فرو کوفت این جانور قمل منتشر شد در مصر و توابع و در
میان زراعت وحراثت واشجار ونباتات همکی افتاد وهمه را میخورد وکاهی میان جامه و پوست
کسی میرفت واورا بغایت میکزید وهرکه طعام خوردی در خوردنی او قمل می افتاد وهیچ بلائی
ازان بدتر نبود که شپش افتاده بود میان موی سر وریش وپشم ومژکان چشم وابروی ایشان و بر پوست
ایشان مانند آبله مینمود نه خواب داشتند ونه آرام وفریاد میزدند وبه فریاد پس موسی علیه السلام
آمدند که ما توبه میکنیم جهت ما دعا کن که این بلا از ما دفع شود موسی علیه السلام دعا کرد که قمل
از ایشان دفع شد ویك هفته از شنبه بشنبه مسلط شده بود واین یکی از آیات پنجکانه بود که در کلام
مجیداست که وأرسلنا عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آيات مفصلات یعنی
یکی بعد از یکی بود وهر بلائی یك هفته امتدادی یافت ومیان هر کونه عذابی یك ماه مهلت بود نه
زیرا که از مجمع ساحران که موسی غالب باز آمد مردم فرعون که مغلوب بودند در مخالفت و اصرار
اصرار ایکلد شدند اولا بقحط کرفتار شدند وثمرات ومحصولات ایشان را آفت رسید وموسی علیه السلام
بچهار آیت بر ایشان آمد عصا ویدبیضاء وقحط وآفت ثمار ومحصولات همان بر کفر اصرار داشتند دیکر
موسی علیه السلام بر ایشان دعا کرد وکفت یارب بندهٔ تو در روی زمین عتو وعلو تمام پیش گرفت وقوم

او نقض عهد کردند بار خدایا ایشان را بعقوبتی کرفتار ساز که جهت ایشان وقوم من پند وموعظت شود
اولا طوفان که بر ایشان آب را مسلط کرد وخانهای قبطیان وبیوت بنی اسرائیل بهمدیکر پیوسته بود
وخانهای قبطیان چنان آب کرفت که تا کلوی ایشان آب بود اکر می نشستند غرق میشدند
اما بدرون خانهای بنی اسرائیل یك قطره آب در نیامدی وآب چندان بر اراضی ومزارع ایشان
ایستاد که از زراعت باز ماندند واین هم یك هفته بود از شنبه بشنبه وبعضی طوفان را بطاعون
حمل کردند وبعضی آنکه کفتند درین بلا نزد موسی آمدند که دعا جهت دفع این بلا کن که ایمان
بتو آریم چنانچه فرموده لنؤمنن لك ولنرسلن معك بني إسرائيل بار جهت تضرع ایشان دعا کرد که
خدای تعالی طوفان را از ایشان دفع کرد وبنیاد زراعت کردند وسبزها پیدا شد هنوز منتبه نشدند
وکفتند که آن طوفان رحمت بوده وسبب فراخی وارزانی بلاد ما شد دیکر ایمان نیاوردند تا آنکه یك ماه
کذشت که بعافیت بودند بعد از آن ملخ را فرستاد ویکبار همکی زراعت ومحصولات ایشان را خوردند تا بحدی
که برك درختان وچوب درود ریچه وسقف خانها تا بآنکه مسمار آهنین را هم خوردن کرفت لاجرم
خانهای ایشان که چوبش را ودرود ریچه اش خوردند فرود آمد وبنیاد کرسنکی وقحط شد و
با وجود مبتلا بودند بجوع که هیچ سیر نمیشدند وبنی اسرائیل ازین کونه بلاها هرکز ندیده بودند دیکر
باره بموسی علیه السلام رفتند دیکر باره اظهار عجز واضطرار کردند واستدعاء دعا نمودند چون
موسی علیه السلام دعا فرمود ملخ برطرف شد بعد از آنکه یك هفته بیشتر نماند وجواد از آنجا
که آمده بود باز رفت دیکر هنوز بر کفر خود مصر ماندند ویك ماه دیکر بعافیت بودند بعد از آن قمل
بایشان فرستاد ودیکر یك هفته ایشان را مضطر ساخت ودیکر بتضرع بموسی علیه السلام رفتند و
دعا کرد وقمل را دفع کرد دیکر بعد از رفع آن برهمان کفر خود مصر ماندند ویك ماه دیکر بعافیت کذرانیدند
حق سبحانه وتعالی ضفادع را فرستاد چندانکه خانها وفضاها وصحراها را فرو کرفت ومیان رختها
وجامهای ایشان در می آمد وطعام از هجوم او نمی توانستند خورد ودر همهٔ ظروف خالی وپر که بود
ملخ فرو ریخت اکر طعامی در دیك کردندی البته در میان طعام افتادی وخراب کردی ودر هر مجلس

که مردم می نشستند تا بزانو ضفدع بود و بر چشم و بینی و دهن ایشان در می آمد و در هر چه خمیر می کردند
مخلط میشد و اگر کسی پهلو بر زمین جهت خواب و غیره نهادی ملخ او را فرو میگرفت و از این بلا بسیار
بفریاد آمدند و باز بموسی علیه السلام تضرع کردند و دعا کرد که یکهفته بهفته دیگر دفع شد و باز
همان بگاه بعافیت گذرانیدند دیگر طغیان کردند و عهد را فراموش کردند دیگر بار خدای تعالی نیل
را بایشان خون ساخت در انهار و اوانی هر چه میکردند همه خون بود این شکایت را بفرعون عرض
کردند که ما را آب نماند گفت موسی شما را سحر کرده و فرعون میان قبطی و بنی اسرائیلی در ظرف تنها
آب نهادی بر قبطی خون بود و بر بنی اسرائیل آب زلال و اگر از ظرف بنی اسرائیلی بدهان قبطی آب
میریختند در دهن ایشان خون میکردید و فرعون را تشنگی غالب شد و از غایت اضطرار چوبهای
تر را می خاییدند و آن هم در دهن او شور و تلخ میشود و این بلا هم یکهفته بود دیگر استغاثه بموسی
بردند که اگر این بلا دفع شود ایمان آوریم و بنی اسرائیل را بتو همراه کنیم چون آن آیات خمس از ایشان
رفع شد بدعای موسی علیه السلام و بر همان کفر و عناد ماندند بعد از آن طاعون بر ایشان مسلط
شد چنانچه در یکروز هفتاد هزار کس بآن علت مردند و مراد از قول خدای تعالی که فلما کشفنا
عنهم الرجز طاعونست و تا آنکه غرق شدند همچنان در کفر و عناد بودند و بیچاره فرعون
و قوم او در آب دریا هلاک کردند و علم حق بموسی علیه السلام و قوم او بوفا انجامید و ملک مصر
و اموال قبطیان به بنی اسرائیل باز ماند والله یوتی ملکه من یشاء بعد از آنکه چهار صد سال سلطنت
کرده بود و ششصد سال عمر کرده اند که هیچ مکروهی از الم با و نرسید که اگر یکروز تب و دردی
باو رسیدی دعوای الوهیت نمیکرد **حکم** خوردن قمل باتفاق ائمه دین حرامست و بر بدن محرم
بیت الله الحرام اگر قمل پیدا شود و دور کند باکی نیست اما اگر بقتل آورد بهر قمله لقمه طعام تصدق
باید کرد بر سبیل استحباب و گفته اند که واجبست و این تصدق بفدای قمله است که بآن دلیل حلست اکل
قمل مهم شود بلکه در مقابله رفاهیت است که از زوال آن بدن حاصل شده و اگر کسی در حین رفتن بخلا
قملی در بدن یابد باید که آنرا دفن کند و نکشد که مرویست که هر که بر سر خلا قملی بکشد از هم و غم خلاص

نشود در مسجد قمل را انداختن منهی است بلکه باید نگاه داشت که بیرون برند و کشند و کشتن آن
در نماز باکی نیست چنانچه کشتن مار و عقرب و اگر قمل و برغوث در آبی و مایعی افتد و بمیرد اکثر ائمه
بآن رفته اند که نجس میشود چرا که عیش ایشان بخون ایشانست و بعضی گفته اند که آن هم مانند ذبابست
مثل جهت زنان بدخوی بدکار گویند غل قمل و در حدیث واقعست که النساء غل قمل یقذف فیهم
الله تعالی فی عنق من یشاء ثم لا یخرجها الا هو و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته که زنان سه قسم اند
یکی زنیست نرم خوی با عفت و مسلمان که شوهر و اهل خود را بر زید کانی اعانت کند نه آنکه زید کانی
را بر اهل خود بطریقه تکلیف اندازد و قسم دیگر آن زنیست که طرف فرزند است و قسم دیگر غل
قملست یعنی قلاده است از شپش که خدای تعالی بگردن هر کس که خواهد اندازد و از گردن هر کس که خواهد
جدا کند و مردان ایشان هم سه قسم اند مردیست صاحب رای و عقل و مردیست که اگر او را کاری
افتد رجوع مشورت بکسی کند که صاحب عقل و رای باشد و مردیست حایر بایر که نه بسخن رشیدی
کار کند و نه مطیع مرشدی باشد و مورد این مثل غل قمل از آنست که اسیران را ریسمانی از موی بر
گردن می بسته اند و شپش بر آن می تنیده و ایشانرا عذاب میکرده جاحظ گوید که قمل در رخت همه
کس غیر کسی که مجذوم باشد پیدا شود و این لطف و مرحمتی است از خدای تعالی که اگر ایشانرا شپش
در رخت افتادی و ایشانرا خارید خود جهت علت دست و انگشتان مشکل است کار ایشان
باضطرار رسیدی چنانچه مردم بی زبان گوش نداده اند که اگر ایشانرا گوش بودی از غبطه و غبطه
هلاک شدندی بعضی حکماء گفته اند که انداختن قمل زنده بصحرا موجب نسیان است **خاصیت**
هرگاه که خواهی که بدانی که این زن حامله بار او ذکر است یا انثی بگیر قمله و بدوش بر آن از شیر آن زن در کف
انسانی اگر قمله از میان شیر بیرون آمد جاریه است و اگر بیرون نیامد ذکر است **دیگر** اگر بول کسی بند
آید شپشی از قمله بدن خویش بگیرد و در احلیل او کند فی الحال بول کند **دیگر** اگر زنان بیخ مویهای خود را
بآب سلق شویند هیچ شپش در آن موی نیفتد **دیگر** اگر بدن را بسر که و آب دریا شویند قمل را بکشد **دیگر**
اگر بر بدن و سر و موی زیبق محلول را با روغن سمسم بمالند هیچ شپش متولد نشود در بدن و رخت

مدتی مدید **قمقام** و دان یعنی کنه کوچك را کویند و نوعی از شپش باشد که در بیخ موی محکم شود و باحدتر
قمقامه آید و آنرا عوام طبوع کویند **مثل** قمقامه حلت بحبا لبازل باز ل شتر هفت ساله را
کویند در محلی که ضعیفی بقوی در آویزد **قندز** قزوینی کوید که آن حیوانیست بری بحری در انهار عظام
باشد و به بیرون آید و خانهٔ خود را در کنار نهر کند و دو راه دارد یکی با آب و یکی بصحرا و همیشه کوشت
ماهی خورد و خصیهٔ او را چند بید ستر کویند **قندس** کویند که سك آبیست و او را پوستی است بر وموی
دراز که ترکان آنرا بر کنار پوستینهای فاخر از سمور و سنجاب و غیره نهند و در باب کاف شرح آن آید
قنغاب بروزن سنجاب بز کوهی بزرك را کویند **قنفذ** بری بذال معجمه و بضم قاف و بفتح آن کنیت آن
ابو سفیان و ابو الشوك و انثی آن ام دلدل و جمع آن قنافذ و آنرا عساعس هم کویند و بپارسی خارپشت
کویند و آن دو صنفست قسمی استکه در زمین مصر باشد بقدر موشی است و دلدل آن بزمین شام و عراق
باشد بقدر سك کوچکی است و فرق میان این دو قسم همچو فرق میان موش است و جرذ و این جانور چون
کسنه شود بر آید بر درخت انکور سر نکون و خوشهٔ انکور را قطع کند و بزیر اندازد آنکاه بپایید و آنرا بخورد
آنچه تواند و اکر فرزند داشته باشد بر آن انکور بغلطد که دانهای انکور بر سر تیغهای اندام او بند شود و آنرا
جهت فرزندان خود برد و او در درون کم ظاهر شود و در شب تردد نماید و این جانور را بخوردن مار افعی
حرصی تمامست و افعی با و الم نمیتواند رسانید و اکر چنانچه او را کزید صعتر بری خورد و دفع زهر او کنید
و او را پنج دندانست در دهن او و آنچه بریست چون جفت شود بپای ایستند تا پشت ذکر او متصل کردد
بشکم انثی **روایت** قتاده بن نعمان کوید که شبی بود که بسیار تاریك و باران بود بخاطرم رسید که
درین تاریکی با رسول الله صلی الله علیه و سلم بسر برم و متوجه شدم چون رسیدم نام بردم کفتم
که دانستم که امشب کسی که شاهد نماز باشد کم خواهد بود خواستم که شهود با تو کنم یا رسول الله کفت
که چون از نماز فارغ شوی بمن آی چون بر حسب امر مصطفی صلی الله علیه و سلم نزد او آمدم بدست من
یك چوب خرما داد که در دست داشت و کفت که روشنی این ترا بس است برو بخانه خود که شیطان
بعد از تو بخانه تو در آمده این عرجون خرما را بسوزان و بخانه خود برو که او را خواهی دید در کنج خانه

خود و او را با این چوب محکم بزن چون از مسجد بیرون آمدم و آن چوب خرما را همچو شمع بر فروختم
و بخانه خود آمدم دیدم که اهل من همه در خواب اند و بکنج خانه خود نکاه کردم دیدم که خارپشتی در
کنج خانه ایستاده او را با آن چوب عرجون زده زده بیرون کردم **حکایت** ابو دجانه کوید که
بمصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کردم که امشب در جامهٔ خواب خود بودم ناکاه آوازی
شنودم مثل آواز آسیاب و غوغای همچو غوغای مکس عسل و لمعها مانند لمعهٔ برق سر برداشتم
دیدم که صحن خانه همچو سایهٔ سیاه بلند می شود و دراز میکردد دست دراز کردم پوست او را همچون
قنفذ یعنی خارپشتی یافتم بر روی من چیزی انداخت مانند شرارهٔ آتش مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که
عامر دارك یعنی که خانهٔ خود معمور ساز و همانجا کاغذ و دوات طلب کرد و امر کرد علی کرم الله وجهه را
که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول رب العالمین الی من طرق الدار من العمار
و الزوار الا طارقا یطرق بخیر اما بعد فان لنا و لکم فی الحق سعة فان تك عاشقا مولعا او فاجرا
مقتحما فهذا کتاب الله ینطق علینا و علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون ان رسلنا لدیهم یکتبون
ما یمکرون اترکوا صاحب کتابی هذا و انطلقوا الی عبدة الاصنام و الی من یزعم ان مع الله الها آخر
لا اله الا هو کل شیء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون حم لا ینصرون حم عسق تفرق اعداء الله
و بلغت حجة الله و لا حول و لا قوة الا بالله فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم ابو دجانه کوید که
آن کتاب را ستادم و بخانهٔ خود بردم و در زیر سر خود نهادم و سر بخواب نهادم ناکاه دیدم آوازی
می آید که یکی میکوید که ای ابو دجانه سوختی ما را این کلمات بحق صاحب تو که آن کتاب را از ما بردار
که دیکر باز کشتنی نیست ما را بخانهٔ تو و همسایهٔ تو و نه در موضعی که این کتاب آنجا باشد کفتم که بر نمی دارم
تا آنکه طلب اذن از رسول الله صلی الله علیه و سلم کنم و میکوید که شب همه شب ناله جنیان می شنودم
و فریاد و کریهٔ ایشان تا آنکه صباح شد و رفتم و نماز صبح با رسول الله صلی الله علیه و سلم کزاردم
و از ماجرای شب خبر دادم مصطفی علیه السلام فرمود که بردار از قوم و بحق آنکه فرستاده مرا بحق نبی
ایشان می یابند الم و عذاب را تا روز قیامت **حکم** شافعی کوید که خوردن قنفذ حلالست چرا که

عرب وحوش دارند و ابن عمر رضی الله عنه بایاحت آن فتوی داده و امام ابوحنیفه و امام احمد گویند
که حلال نیست چرا که از ابن عمر رضی الله عنه پرسیدند این آیت خواند که قل لا اجد فیما اوحی الی محرما
وسی نزد او بود گفت از ابوهریره رضی الله عنه شنودم که ذکر قنفذ در صحبت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم کرده شد فرمود که خبیث من الخبایث و ابن عمر گفت آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده
همچنانست و ائمهٔ شافعیه گویند که راویان این حدیث مجهول‌اند احتجاج را نمی‌شاید مثل در شب روی
گویند اسری من قنفذ که او در شب بسیار گردد خاصیت زهرهٔ خارپشت بری را چون بر محلی
طلا کنند که موی آنرا بر کنده باشند دیگر هرگز آنجا موی بیرون نیاید دیگر زهرهٔ آن چون اکتحال
کنند سفیدی که در چشم افتاده باشد زایل کرداند دیگر زهرهٔ او را چون با کبریت خلط کنند و بر
بهق مالند آنرا زایل کرداند دیگر اگر زهرهٔ او را بیاشامند جذام و سل و زحیر را همه نافع باشد دیگر
و اگر با روغن گل در گوش کسی که صمم طاری شده بچکانند و اگرچه قدیم باشد زایل کرداند دیگر بمثابه
آن ایامی دیگر گوشت او که خورند زهر را و جذام و برص و تشنج و وجع کلیه را نفع عظیم دهد دیگر
چون گوشت او را با نمک سود کنند داء الفیل و جذام را و آنکه در فراش شاشه کند نفع دهد دیگر خون
او را بر محل کزیدن سگ مالند نفع تمام دهد و وجع آنرا تسکین کند دیگر سپرز او را چون بر مجذوم مالند
نفع دهد دیگر اگر سپرز و خون او را با زیت بمالند بر کسی که او را بسته باشند آن حل را بگشاید دیگر گاه
دل قنفذ را چون بر کسی آویزند که حمای ربع دارد زایل شود دیگر سپرز او را هر گاه با شربت عسل بکسی
دهند که طحال داشته باشد زایل کرداند دیگر کردهٔ او را چون خشک سازند و بوزن یک درم سحق کنند
و بیاشامانند با آب نخود سیاه آنکه را عسر بول باشد خلاص شود دیگر اگر سر او را بشمشیری که هرگز
آدمی بآن کشته نشده باشد جدا کنند و بر دیوانه و مصروع و مختل العقل آویزند بنجات یابد دیگر ظلف
پای راست او را در زند پکی او ببرند و بر صاحب تب کرم و سرد بیاویزند در وصله کتانی بشرط آنکه
تب نداند تب او را زایل کرداند دیگر چشم راست او را چون در سیرج بجوشانند و در ظرف مس نهند هرگاه که
از آن اکتحال کنند هیچ چیز در شب از او پوشیده نماند همچنانچه در روز می‌بیند و عیاران و شطاران
عمل کند

عمل کنند دیگر چون چشم او را با زیت بجوشانند و در قاروره ریزند هرگاه که کسی که خواهد که کسی را بخواب
کند بگیرد از آن قدری و نزدیک بینی آنکس برسانند فی الحال بخواب رود دیگر ناخن دست راست او چون
در زنی تب دار بخور سازند تب او را زایل کرداند دیگر دل او را چون بر کسی که حمای ربع دارد بیاویزند زایل
کرداند دیگر چون شش او را بریان سازند و آنکه طحال داشته باشد بخورد بر طرف شود دیگر چون زهره
او را با روغن کهنه معجون سازند و زنی در قبل خود بر دارد آنچه در شکم دارد بیندازد قنفذ بحری
قزوینی گوید که بیشتر اعضای او شبیه بقنفذ بریست و گوشت او مانند ماهی است و بخوردن خوبست و خوردن
او عسر البول را نافع است و موی او شبیه بموی بز است قنفشه جانوریست مجهول قهبا بفتح قاف
عنکبوت بود قهپیه مرغیست که در تهامه می‌باشد و در وسفیدی و سبزیست و او نوعی از کبک است
قواق ضفادع است قواع بضم قاف ذکر خرگوش است قوب بچهٔ مرغست و قایبه قشر بیضه گویند
قوبع بضم قاف و فتح باء موحده طائریست سیاه سفید دم دایم دم جنباند و در عین مهمله کردشت
قوثع بثاء مثلثه و فتح آن ظلیم است قوق طائریست آبی گردن دراز دارد و جسمی بزرگ که گاه بر آن
بر بزرگ باشد و در کنار دریای طبرستان بسیار شود خصوصا در شروان و این فقیر یکبار یک قوق
را از گوشهٔ بال راست تا بآن جناح چپ او پیمودم چهار ذرع و نیم بود و از بر هشت ماهه زیاده بود
قوقس طائریست در زمین هند و از شأن اوست که هرگاه که خواهد که ازدواج و تناسل کند هیمهٔ بسیار
جمع کند در آشیان و لایزال ذکر آن منقار بمنقار مادهٔ خود مالیدن گیرد تا آنکه از میان هر دو منقار
آتشی بجهد و در آن هیمه در افتد و اشتعال یابد و هر دو در آنجا بسوزند و هرگاه که باران بآن خاکستر
بارید از آنجا کرمی متولد شود بعد از آن کرم را بالها پیدا شود بعد از آن مرغی شود و همچنین در محل ازدواج
همین کار کنند قوقی بضم قاف اول و کسر ثانیه قسمی از ماهی است عجب خلقتی دارد بر سر او خاریست قوی
که بآن بچیزها زند ملاحان حکایه کرده‌اند که این ماهی چون گشنه شود خود را بجانوری اندازد که
او را بخورد بآن تیغ که دارد اولا بر شکم آن جانور زند که احشای او پاره شود و هلاک گردد و اگر بآن
تیغ خود کشتی را زند در هم شکند و مردم را خورد و از پوست او ملاحان کشتی را بپوشانند که تیغ او

در آن جلد تأثیر نکند قید الأوابد اسب نیکو را گویند که وحوش را از سرعت دریابد. امرؤ القیس گوید شعر
بمنجرد قید الأوابد هیکل قیق بکسر قاف طایریست بقدر یمامه واهل شام او را ابو بریق گویند و بسیار
بآدمی الفت گیرد وقابل تعلیم است و سابقا گذشت ام قشعم بفتح قاف نسر است و عنکبوت و کفتار را
گویند. شاعر گوید شعر فخر صریعا للیدین وللفم . الی حیث الفت رحلها ام قشعم
ابو قیر طایریست ام قیس آن بقوم بنی اسرائیلست

باب الکاف

کاسر عقاب را گویند و عقاب را بکاسر وصف کنند کاسر یعنی ضم پری پری دیگر میکند شعر
کأنها بعد کلال الزاجر . ومسحه مر عقاب کاسر کاسر العظام مرغیست که مکلفه گویند و در میم شرح آمد
کبش فحل گوسفند را گویند در هر سن که باشد و بعضی گویند چون بسن ثنیه رسید و بعضی گویند که
در چهار سالگی کبش گویند روایت روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم بمصعب ابن عمر رضی الله عنهما نگاه
کرد دید که می آید بسوی مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر بدن او پوست کبشی است که کمر بر وی بسته مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که باین کس نگاه کنید که خدای تعالی دل او را چگونه باسلام هدایت فرموده و من دیدم
که میان پدر و مادر خود غذا میخورد از بهترین طعامها و شربتها و بر وی دیدم حله که بدویست درم خریده بوده اند
این محبت خدا و رسول خدا او را باین رسانید که پوست قوچ می پوشد و بر آن کمر می بندد. و خباب الارت
رضی الله عنه گوید هجرت کردیم با مصطفی صلی الله علیه وسلم جهت روی خدا و رضای او اما بعضی از ما
باجری از دنیا نرسید هیچ مصعب بن عمر که روز احد شهید شد و چیزی نیافتیم که کفن او سازند مگر پوستی که
پوشیده بود هرگاه که سرش می پوشیدیم پاش برهنه میماند قدری اذخر بر وی پوشیدیم و او را دفن کردیم اما بعضی
از ما را بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم میوه های او رسید و از آن برخورداری در دنیا یافت مراد از
آن بود که اموال و غنایم بسیار در فتوحات اسلامی بایشان رسیده بود فایده مصطفی صلی الله علیه وسلم
روز نحر یعنی روز عید قربان دو کبش بدست مبارک خود ذبح فرمود و پای مبارک را در حین نحر بر دو کبش
نهاده بود و این سنت مصطفوی از ابراهیم نبی علیه السلام مانده که اسمعیل را بکبش و ذبح عظیم فدا داد
و امام ابو حنیفه از آن ذبح کبش فدیه استدلال کرده که هر که نذر کند که فرزند خود را قربان کند ذبح کبشی لازم

آید و سایر ایمه مجتهدین این مسئله را تصحیح نکرده اند که حدیث وارد است که لا نذر فی معصیة الله
ولا نذر لابن آدم فیما لا یملک. و بهر دو تقدیر ذبح ولد منهی است هر آینه فدی نداشته باشد و قصه اسمعیل
علیه السلام ذبح هم باشارت حق تعالی بود و هم فدا و میان صحابه و ایمه و علماء اختلافست که ذبیح اسمعیلست
یا اسحاق و هر کدام را از اقاویل دلایلیست واشهر آنست که اسمعیل بوده روایت در حدیث صحیح است که
هر گاه که اهل جنت را بجنت و اهل نار را بجهنم در آرند موت را بیاورند بصورت کبشی و میان جنت و جهنم
دارند آنگاه او را ذبح کنند و گویند که ای اهل جنت خلود بی موت شما راست و ای اهل جهنم خلود بی موت
شما را و این آیت را مصطفی صلی الله علیه وسلم خواند و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم وسر الآیه
در آنکه موت را بصورت کبش آورند آنست که ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی تابعین در تفسیر خلق الموت
والحیوة که حق سبحانه و تعالی موت و حیوة را بصورت دو جسم آفرید موت را در صورت کبشی خلق
کرد که بهر که گذشتی و بهر که بوی او رسیدی هلاک شدی و حیوة را در صورت اسب مادیانی آفرید
ابلق و آن مادیانست که جبرئیل و انبیاء علیهم السلام او را سوار شدند هر گام او بقدر مد بصر
بود از دراز گوش بزرگتر و از استر کمتر بر هیچ کس نگذشتی و هیچ چیز را پای نمی نهاد و بهیچ چیز بوی او
نمی رسید مگر که حیوة و زندگانی می یافت و اثر این اسب بود که سامری در گوساله نهاد و بسخن در آمد
و مرویست که ذبح آن کبش که بمیان موتست بر در جنت و ماریحیی نبی علیه السلام و در نام او اشارت
بحیوة ابدیست و چون او را شهید کرده اند حیات ابدی یافته و مظهر حیوة ابدی همگنان او مناسبست
فایده جلیله شیخ ابو العباس بونی رحمه الله در لمعه نورانیه گوید که اگر کسی از خود خایف
باشد بقتلی با عدای دیگر کبشی بشرایط قربان در موضعی خالی ذبح کند ذبحی سریع متوجه قبله
و در حین ذبح گوید اللهم هذا لك ومنك اللهم انه فدای فتقبله منی. اما جهت خون او
گوی حفر کند و در آن گور ریزد و بپوشد که کسی ازو پای ننهد و آن کبش را شصت بخش کند که
پوست جزوی باشد و کله جزوی و شکم جزوی باشد و خود از آن نخورد و بهیچ کسی که نفقه
شرعیه او برو لازم باشد و آنرا بفقرا و مساکین بخش کند آن فدای او شود و او را مکروهی نرسد

از جهت آنچه ازو خایف باشد واین مجرب ومعمول به است **حکم** کبش در غنم مذکور است واما مناطحهٔ کباش
را حرام گفته اند که ابن عباس رضی الله عنهما گفته که رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد ناز تحریش
میان بهایم وتحریش برانگیختن بعضی است بر بعضی همچنانچه دو کبش را باد وخروس را بجنگ اندازند
وابن عمر رضی الله عنه هم روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که ان الله تعالی لعن من
یحرش بین البهایم. اما امام احمد داود روایت یکی بتحریم ودیکر کراهت **خاصیت** خصیهٔ کبش را چون
بریان کنند وبا نکس دهند که از بول شد دهند که بخورد وچند روز ادمان کند آن صورت ازو دفع شود
دیکر اکر ولادت بر زنی سخت باشد بکیرند پیه کبش وپیه کاو را وآب کراث وبهم آمیزند وآن زن بردارد
باسانی بزاید **دیکر** کردهای کبش را که بارکهای او برکنند وخشک سازند در آفتاب وبروغن زنبق درهم
کنند وبر محلی طلا کنند موی بیرون آید **دیکر** هرکاه که زهرهٔ او را بر پستان زنی مالند که شیر داشته
باشد شیر او قطع شود **دیکر** از طب نبوی مرویست که دنبهٔ کبش که نه پیر باشد ونه جوان نارسیده جزو
کنند ونکدازند وبیاشامند هر روز جزوی عرق النسا را سود دارد وحکیم الاهی ابن دوا را جهة اهل
حجاز وبلاد حاره نموده که ایشانرا عرق النساء از یبوست میشود **کبعه** بفتح با وسکون با موحده
جانوریست زجا بوزان بحری **کثفان** بضم کاف وسکون ثاء مثناة وبعد از و فاء جراد است که اول
بار بطیران آید ولهذا آن کثفایه وکویند که این ملخ است بعد از مرتبه که آنرا غوغا کویند که پیش از غوغا
دبا بود وپیش از وسر وکثفان از همه پس تر باشد **کثع** بروزن رطب ولد دوباهست وجمع آن کثعان
بکسر کاف **کدر** بضم کاف وسکون دال مهمله طایریست که در الوان کدر است **کرکر** بروزن جعفر طایریست
در بحر چین پرواز کند در زیر طایری دیکر که آنرا خوشنه کویند که همیشه توقع ذرق وفضلهٔ او
دارد چرا که آن طایر را قوت از آن باشد وآن همیشه در عین پرواز فضله بر آرد **کرکند** جاحظ
کوید که کرکدن باشد وآنرا حمار هندی کویند وآنرا خرشن کویند واو عدو فیلست ومعدن آن بلاد هند
ونوبه است از جاموش کوچکتر باشد ودر میان سر اویک شاخیست محکم بزرک در غایت تیزی وصمت
است وبآن با فیل معارضه کند دندان فیل با وجود آن شاخ در وکار نمیکند وشاخ او را اکر بطول

عنبر

بمنشار ببرند از میان آن صورتهای مختلف ظاهر شود سفیدی وسیاهی ورنکهای طاوسی وشکل آهو وطیور واشجار
وصورت بنی آدم وغیر ذلک از عجایب نقوش ودر تخت پادشاهان از آن صحیفها سازند وکاهی کمر سازند وبهای
بسیار میدارد وزعم اهل هند آنست که اکر در زمینی که آن کرکدن باشد هیچ یک از حیوانات را نکذارد که یک فرسخی
نزدیک او باشند واز سبب او کریزند وکویند که فیل را کاهی بشاخ زند وبر بالای سر خود برد وکویند که انثی آن
مانند انثی فیل هفت سال بچه بر دارد وفرزند او که بیرون آید هم دندان وهم شاخ داشته باشد وسم او محکم شده
وچون نزدیکی وضع حمل شود سر از سوراخ بیرون آرد وچریدن کیرد وباز سر بدرون برد وجاحظ این معنی را انکار
کرده ودر حیوانات که صاحب شاخ باشد بغیر از و یافت نمیشود که مشقوق الظرف باشد غیر از و وآن جانور میل هم
کاو وکوسفند وشتر هر چه خورد نشخوار کند یکبار دیکر از معده بدهان آورد وبخاید وعلف خورد لیکن با آدمی
بغایت دشمن باشد هرکاه که بوی آدمی شنود یا از و آوازی بکوش او رسید جویان آدمی شود وقصد کشتن او کند
اما چیزی از و نخورد **حکم** نعرض بحل وحرمت او کم منقولست چراکه بغایت نادر الوجود است فاما آن معنی که
علف خورد ومانند انعام نشخوار نماید او را ملحق با نعام کردن در حلیت بعید نیست واین که دشمن آدمیست
حرمت لازم نیاید چرا که کفتار هم دشمن آدم باشد وچون آدمی را قصد کند چیزی از و نمیخورد ودر حکم سباع
نباشد واین مناقضه وعلاوه میشواید بوده که از اکل بوحش او باشد **خاصیت** بر سر شاخ او شعبه
است که بر خلاف انحنا وکجی شاخ او بود وآنرا خواص غریبه است وعلامت صحت او آنست که بر وشکل سواری
نماید وآن کم یافت ودر خزاین ملوک هند یافت شود واز خواص او آنست که هر چیزی که معقود ومقبوض
باشد بآن کشاید واکر صاحب قولنج آنرا بدست کیرد فی الحال بکشاید واکر اندکی از آن سحق کنند وبمصروع دهند که
بخورد بخود باز آید وهر که آنرا بخود نکاه دارد واز چشم بد ایمن شود وهر کز اسپ او را الکد نزند. وهر کاه او را
در آب کرم فرو آورند سرد شود **دیکر** چون چشم راست او را بر آدمی بندند همکی آلام از و زایل شود وجن و
مار وهوام کرد او نکردند وچشم چپ او نفع دهد در تبها واز پوست او پوشش جنک سازند شمشیر به
کار نکند **دیکر** شاخ او را در مرتبهٔ جواهر ثمین کیرند ودر خطای از و کمرها سازند وکاه باشد که بهای آن
بده هزار وسه وسه هزار درم طلا رسد که زر در ممالک ایشان بسیار است **کرکی** طایریست او را کردن

وپایی دراز باشد واکثر خاکستری رنگ باشند وبه فارسی او را کلنگ کویند ودر اکثر بلاد وممالک باشد
وکنیت او ابو عریان وابو عینا وابو العیر وابو نعیم وابو الهیصم باشد وبعضی کویند که عرنوق هم این طایر است
واو را لجهت شدت بزودی باشد چراکه در طبع او خوف عظیم است وهمیشه در حراست واحتیاط باشد
وشب همه شب نوبت دارند ویکی از میان جمع ایشان شب پاس دارد وبآواز خفی پیوسته آواز دهد که معلوم شود
که او واقف وحاضر است وچون یکی نوبت خود را داشت یکی دیگر او خیزد وپاس دارد واکثر این جانور
ببلاد بعیده مسافر شود وگاهی بعضی از آن مقیم هم شوند وچون مسافر شوند متفرق پرواز نکنند بلکه
یک صف زنند ویکی که مقدم ایشان باشد پیشتر رود وگاهی آن مقدم ایشان آید ومؤخر بجای مقدم
رود ودر طبیعت اوست که پدر یا مادر او چون پیر شوند فرزند تفقد ایشان کند واین خلق محمود را
از و پسندیده دیده شاعر کوید **شعر** أتخذ في خلة كالكراكي . اتخذ فيك خلة الوطواط
انا ان لم تبرني في عناء . فبري ترتجي جواز الصراط **وطواط** با فرزند خود در غایت خلت ومحبت است
ولهذا هرجا رود بچه خود را همراه برد وکرکی چون بر زمین رود نیک پای مشی کند که کویند که می ترسد که
زمین فرو رود واو بیفتد چون پایی نهاد پای دیگر را بر دارد واکر بر زمین نهد بغایت سبک نهد وبر دارد
حکم کوشت آن خوردن حلالست باتفاق جمیع ائمه واجماع امت واو را هم اصحاب قول لا حول بیطار طیور
ما کرفته اند **مثل** ازجهت رعایت حزم واحتراس کویند احرس من الکرکی که او همه شب بیک پای ایستد
که خواب بر وغالب نشود واز احتیاط غافل نکردد **خاصیت** کوشت کرکی بارد یابس است همیشه لاغر باشد
وچربی در بدن او پیدا نشود وبهترین آن صید بازی باشد صاحب جکر کرم را مناسب باشد لیکن بسیار
دیر هضم شود ودفع ضرر او بآن باشد که مهرا پزند با ادویه حاره وآن تولید آب منی غلیظ کند وموافق
اصحاب امزجه حاره بود خصوصا جوانان وبهترین وقت خوردن او در زمستانست وخوردن آن
بحلوای عسل وشیرینی مناسبست که موجب تسهیل خروج فضلات او باشد وبر پای او باید که سنکی در
طبخ بندند که کوشت او را نیک سازد ونضج بسیار آن می باید **دیکر** زهره او فرزندی را که در خواب بلرزند نافعست
دیکر زهره او را باد ماغ او با زیبق آمیزند وسعوط از آن سازند جهت هر که نسیان داشته باشد نافع بود

ده

وهرچه فراموش کرده باشد بیاد آورد **دیکر** هر که خواهد که بر بدن او موی بر نیاید بکیرد خون وی از دراج
وبر ابر آن مغز کلنک وباهم کوبد وبر آن محل که خواهد طلا کند هرکز در آنجا موی بر نیاید **کروان** بفتح کاف
وراء مهمله طایریست شبیه ببط شبها مطلقا خواب نکند واو را اسم بضد او کرده اند که کراخواب وارامست
انثی او کروانه آید وجمع آن کروان بکسر کاف بر وزن ورشان . وشاعر کوید **شعر**
عليم بتنزيل الكتاب ملقن . ذكور بما أسداه أولا وأولا . يرى خطباء الناس يوم ارتجاله . كأنهم
الكروان عاين أجدلا **حکم** خوردن آن طیر باتفاق حلالست **مثل** أجبن من كروان . که آن جانور
ترسناکست چنانچه او را چون پند کویند . اطرق كرى ان النعامة في القرى . خود را بر زمین چسپاند وبر
سر او چیزی پندارند واو را بکیرند . باین مثل کسی را کویند که معجب بنفسه باشد بی استحقاق **خاصیت**
قزوینی کوید که کوشت وپیه کروان که خورند تحریک عظیم کند شهوت باه را **کسعوم** بر وزن حلقوم بزبان
حمیری حمار را کویند ومیم زایدست وکسع قبیله است از حمیر که هیچ پیرانداز . وازین لفظست که در حدیث
نبوی است که لا زكوة في الكسعة والجبهة والنخة . کسعه حمیر است وجبهه خیل است ونخه عبید است
وبعضی کویند نخه بضم نونست وآن کاو زراعت **کعیب** بلفظ تصغیر آمده وجمع آن کعبان آید
غریبه ازرقی کوید که طایری کوچکتر از کعیب در کعبه آمد برنک سیاه وبال سرخ ساقهای باریک
کردن دراز منقاری باریک که بطیور دریایی ماند در شهر ذی قعده سنه ست وعشرین ومایتین هجریه
محل طلوع آفتاب ومردم در طواف بیت الله بودند ودر مقابل چاه زمزم نزدیکی حجر الاسود فرود
افتاد وساعتی مدید مکث کرد بعد از آن پرواز کرد بمیان رکن یمانی وحجر الاسود ومصادم کعبه
شد نزدیک حجر بعد از آن بر دوش راست شخصی از اهل خراسان فرود آمد وانکس در طواف بود وچند
اسابیع طواف بجای آورد بچشم کریان وآن طایر بر دوش او ومردم بنزدیک او می رفتند واو نفرت
نمیکرد ونمی پرید واو را نیکو میدیدند چون آنکس اسابیع ثلثه را تمام کرد ودر مقام نماز میکرد وآن
مرغ بر دوش او ویکی از اهل طواف بر او دست نهاد مطلقا نپرید بعد از آن خود بخود پرواز کرفت وبر جانب
راست مقام فرود آمد وساعتی مدید آنجا مکث کرد وکردن خود را دراز میکرد وباز ببال خود آنرا

میکرفت و مردم باو ناظر بودند تا انکه جوانی از خدام کعبه دست دراز کرد که او را بکیرد فریادی
کرد که نه از قبیل آواز طیور بود مردم از آن بهم لرزیدند وانکس که بدست کرفته بود او را کذاشت بعد از آن
اندر مسجد بطرف دار الندوه بیرون شد **کلم** مرغیست در طبرستان خوش اینده چشمی در غایت خوبی
رنکین بدن اسم او باسم آواز او شده وکاه باشد که عصافیر را صید کند و مرغهای کوچک را و اکثر در بیشها
و جنکلهای پر آب باشد و هر وقت که آواز بر کشد بر او انبوهی جمع شوند از اول روز و چون آخر روز شود یکی
از آن جانوران بکیرد و بخورد و هر روزه کار او چنین است در فصل بهار و چون بهار بکذشت کار او بر عکس شود
و همیشه مرغان بر وکرد آیند و او را ایذا کنند و لعل که بیزار باشد و دیکر آوازی از و نیاید تا فصل بهار دیکر
وکویند که هرکز بدو پای بر زمین ننهد وکویند که او هم مانند کلنک خوف آن دارد که زمین از زیر پای او فرو رود
هر آینه بالحتیاط یکی نهد و یکی را بر دارد **کلب** جانوری معروفست و جمع آن اکلب وکلاب و اکالب جمع اکلب و در
جمع کلاب کلابات هم آید شاعر کوید **شعر** احب کلب فی کلابات الناس الی ان یجی کلب ام عباس
وکلاب در عرب نام نهند چنانچه در جد اعلی نبوی صلی الله علیه وسلم این اسم واقعست و در اصل این
از مکالبه کرفته اند که مخاصمه و مناقضه است از بعض صنادید عرب پرسیدند که چرا فرزندان خود را
نامهای بد می نهید مانند کلاب و ذیب و غیره و غلامان خود را نامهای نیکو میدهید مثل رباح و مرزوق
و مبارک جواب داده اند که ما نام فرزندان خود برای دشمنان خود می نهیم و نام غلامان برای خود می نهیم
که کلاب از مکالبه با عدوست و از رباح ربح مال صاحب. کلب جانوریست صابر بر ریاضت و در نشاءه و
وفا بسیار است و او نه از سباعست و نه از بهایم کانه خلقیست مرکب ما تدخنزیر چرا که اکر طبیعت او
بر سبعی مقرر بودی کجا الفت با آدم باین مرتبه کرفتی و اکر طبع بهیمی او غالب بودی بر کوشت خوردن و دریدن
چنین حریص نبودی. وکلاب را دو قسم است قسمی اهلی اند و قسمی سلوقی اند و نسبت او بسلوق کنند که مدینه است
از یمن سکان هر جای را بانجا نسبت کنند هم و در اصل طبیعت هر دو قسم برابر است و در طبیعت او احتلام است
و مادهٔ او حیض میشود و حمل بچه در شصت روز و بعضی کمتر باشد و بچهٔ خود را که نهد دوازده روز پوشیده چشم
باشد و بکشایند و بنیاد جفت شدن از ذکر او شود و یکساله که شد بنیاد جفت شدن کند و کاهی بیشتر هم واقع شود

هرکاه که سک ماده را چند سک جفت شود اولاد او هر یک بشکل آن باشد که واقع شده و از خواص کلب او لا
بوی کشیدن و پی راه بردن است که هیچ جانور باین مرتبه نمیتواند و جیفه نزد او بهتر از کوشت پاکست و نجاست آدمی
میخورد وقتی که خود کرده باز میخورد و میان او و کفتار عداوت تمامست چنانچه اکر سک بر بلندی باشد در شب ماهتاب
وکفتار در زیر بام کذرد و سایهٔ او را پای نهد البته سک از بالا بزیر افتد وکفتار او را بخورد هرکاه که سکی را به پیه
سک تدهین کنند دیوانه شود و اکر کسی زبان کفتار را با خود دارد هیچ سکی بر و آواز نکند و در طبع اوست که حمایه
و نکهبانی خداوند خود کند خواه او ببیند و خواه نه ببیند و حاضر و غایب و بیدار و بخواب بهمه نوع محافظت بکند و
او در غایت تیقظ و تیز کوشیست در وقت حاجت بخواب و اکثر خواب او بروز واقع شود چرا که آن محل نکهبانی
نیست و لهذا کرک کوسفند را وقت صبح می رباید که باعتماد صبح سک حارس بخواب رفته و سک در خواب از اسب
تیز کوش تر بود و از عقعق در حذر تمام است و چون خواب کند اجفان چشم خود را بر هم شکنند نه انکه اجفان را
بهم نهد و سبب خفت نوم آنست که دماغ او بارد است نسبت بدماغ انسان و سایر جانوران و از خواص اوست
که بر مردم محتشم و جلیل الشان چندان تعرض نکند و بر روی ایشان فریاد نزند و کاه باشد که از راه بیرون
رود بجهت مردم وجیه محترم اما بر مردم سیاه و جدم جامه و ضعیف الحال و درد مند بغایت حسود و متعرض
باشد و این خصلت بدترین خصال اوست که موجب نجاست ذاتی او شده که عکس این شیوه مستحسن است و از
خصال او دوستی و بصبصه و الفت ورزیدن که اکر او را صاحب هزار لت کند و ایذا رساند فی الحال اکر
او را طلب دارد حاضر شود و اکر صاحب با او ملاعبه و بازی کند او را اکر کزد چنان نکند که الم بصاحب رساند
با وجود که دندان ناب او را قوت تاثیر در سنک باشد و قابل تادیب و تلقین هرکونه امور است تا انکه اکر
بر سر او بعد از تعلیم چراغدان نهاده باشد و طعام پیش او اندازند ملتفت نشود مادام که در آن خدمت باشد
و چون صاحب از سر او باز کیرد فی الحال متوجه ماکول خود شود. و سک را امراض سوداییه عارض شود و آن
کلب بفتح لامست علتی است که شبیه بجنونست و علامتش آنست که چشمهای او سرخ شود و بر آن غشاوه
و پرده پیدا شود و کوشهای او فرو افتاده باشد و زبان او همیشه آویخته باشد و لعاب او بسیار شود و از بینی او
همیشه آب آید و سر در پیش اندازد و پشت او کوژ شود و صلب او بیک جانب کج شود و دم خود را میان پای خود

درزدد ودرراه بیچو ترسندها وغم زدکان رود کویا مستست وچون درآن حال کرسنه شود هیچ نخورد
وتشنه شود وآب نخورد واکر آب صاف بیند ازآن هراسان ولرزان شود وکاه باشد که آب بیند وبمیرد
از ترس واکر چیزی بیند حمله برآن کند اما اوازنکند وسکان ازو کریزان شوند وهرکاه که نزدیک سکان
بغفلت خشوع کنند پیش او وهرکاه که آدمی را ازین چنین کلب کلب کزد او را امراض ردیه عارض شود
اولا از تشنکی هلاک شود وآب نتواند خورد ولایزال مستسقی باشد وچون آب دهند نخورد وهرکاه که
این علت برو غلبه کند چون ببول نشیند از احلیل او چیزی بیرون آید بصورت سکان کوچک بعضی اطبا
کفته اند که این چنین مرض را کرک وشغال وروباه هم عارض شود بهمین منوال که سک را شود وچون
سک را این مرض طاری شد هر جانور راهم که بکزید کرفت البته هلاک شود مکر آدمی را که کاهی علاج پذیرد
وهمین علت کاهی شتر وخر واسب راهم طاری شود وعرب کوید کلب الابل وکویند اکلب القوم یعنی در
شیر ایشان **غریبه** وبعضی کویند که بنزدیکی حلب موضعی است که بیر الکلب کویند هرکه او را کلب کزیده بود
چون از آن خورد نجات یابد ومشهور است اما کوینده که درین بعض اوقات آن خاصیت فوت شده اما کو
اکر پیش از چهل روز از آن آب را خورد مفید افتد وبعد از چهل روز مفید نیست واین معنی مجرب ومشهور بوده
والله علی کل شیء قدیر اما کلاب سلوقی آنست که اکر آهوان را معاینه بیند خواه نزدیک باشد وخواه دور
مقبل آنرا اشناسد از مدبر وکریزان ودروش ماده ونر را ازهم فرق کنند وحد اند که مست از مردم کدام است وانکه
خود را بمردن انداخته واین دریک صنف باشد که بغایت کوچک باشد ودست وپای کوتاه بسیار وماده سک
مذکور بیشتر تعلیم کیرد از ذکور بخلاف پارس وسک سیاه کم صبرتر است بهمه عبارات دیکر اقسام **روایت**
در کتاب فضل الکلاب علی کثیر من الانس الساب آورده که مصطفی صلی الله علیه وسلم مردی را کشته دید وپرسید که
چه حالست او را کفتند که بر جهید بر کله بنی زهره وکوسفندی از آن کله کرفته وسکی که حارس بوده برو جهیده
واو را کشته مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که قتل نفسه واضاع دینه وعصی ربه وخان اخاه وکان
الکلب خیرا **حکایت** حرث ابن صعصعه را بعضی مصاحبان وندماء بودند روزی بطوف بیرون آمد
همه ندماء او همراه بودند ویکی را زمانی وبر زوجه او درآمد وبا زن مصاحبت ومضاجعت کرده درحین مضاجعت

سک او بر یشان جسته وهر دو را باهم هلاک کرده چون بمنزل خود باز آمد هر دو را چنان مقتول دید
وکار را دانسته این ابیات را انشا کرده **شعر** فیا عجبا للخل یهتک حرمتی ویا عجبا للکلب کیف تصون
وما زال یرعی ذمتی ویحوطنی ویحرس عرسی والخلیل یخون ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که کلب امین خیر
من صاحب خؤن **حکایت** ابن جوزی در تالیف خود آورده که شخصی مسافر بقریه رسید وبر در آن موضع
کنبدی بود برآن نوشته که سبب بناء این قبه را هر که خواهد از اهل موضع پرسد بدرون قریه درآمدم
واز پیری سال دیده سبب بناء قبه پرسیدم کفت اینجا امیری بود واو را سکی بود که از وجدا نشدی وجاریه
هم داشت که زبان نداشت روزی بطوف صحرا رفت وسک را در خانه بزنجیر بسته بود وطباخ خود را
کفت که طعامی بشیر ترتیب کند که در عود تناول کند طباخ طعام بپخت ودر ظرفی کرد وسر باز کذاشت
در برابر سک وجاریه وماری بزرک آمد وسر در آن طعام شیر کرد وقدری خورد وبجای خود رفت
وسک وجاریه دیدند چون صاحب خانه آمد وطعام پیش آورد که بخورد هر چند جاریه بدست اشارت
کرد فهم نکرد وبنیاد خوردن نهاد سک زنجیر را پاره کرده خود را بر دست صاحب زد ولقمه را از
دست انداخت واو بر سک طیره شد سک سر خود را بدرون کاسه برد وقدری از آن طعام خورد
فی الحال هلاک شد صاحب منزل دانست که این اضطراب وبجهت بوده وخود را طفیل صاحب خود کرد
هر آینه جهت رعایت حق وفا کلب او را دفن کردند وقبه او بنا کردند **حکایت** ابو عثمان مدینی
صاحب کتاب نشوان آورده که در بغداد شخصی بود وبا سکان ملاعبه کردی روزی بطرفی میرفت
وسکی همراه او میدوید چند بخو آن سک کرد باز نکردید اتفاقا او را دشمنی چند بودند در آن سیر
ظفر یافتند ودر منزل خود درون چاهی انداختند اما ملتفت سک نشدند ومادر آن شخص فرزند
خود را چند روز نایاب دید دانست که او را بلایی پیش آمده وهمه سکان آن شخص را دور کرد
این یک سک که همراه او در قتل بود از در خانه او نرفت تا روزی بعضی از قاتلان آن مقتول
بکنار آمدند آن سک از در خانه صاحب برجست وساق انکس را بدندان کرید وبا او درآویخت وهر چند
مردم او را خواستند جدا کنند چاره نشد ونکهبان محله آمد وکفت که این مبالغه سک درین تعرض

بچیزی نیست چون مادر مقتول این معنی را شنود و بیرون آمد و آن شخص را دید متذکر شد که میان
آن کسان و پسر او عداوتی بود شاید که او قصدی کرده باشد و بدر خانهٔ خلیفهٔ بغداد الراضی
بالله رفت و دعوای قتل بر آنکس کرد و او را حبس و رنج بسیار کردند اقرار نکرد ناچار حکم کردند که اورا
حبس باز گذارند چون از حبس بیرون آمد آن سگ دیگر بر پای او چسبید و بنوعی تعرض کرد که خلایق تعجب
کردند و خلیفه بعضی مردم را فرستاد که سگ را با آن کس همراه برند و بعضی مردم بفراست همراه فرستند چون
سگ بخانهٔ آنکس رسید بدرون خانهٔ او رفت و امین خلیفه از عقبش میرفت بر سر آن چاه که مقتول
بود رفت و بدست خود آنجا را میشکافت دانستند که چیزی هست در شکافتن مدد کردند قتیل را
در میان چاه یافتند و آن قاتل و سایر شرکا را معلوم کردند و در دیار روم در اوان سلطنت سلطان
سعید سلطان بایزید شبیه باین امر عجیب از سگی واقع شد و مقتول را که در راه قطاع الطریق
کشته بودند میان بازار سگ مقتول رسوا ساخت بهمین اسلوب مذکور و در باب وفاداری سگ
حکایت بسیارست و امام شافعی رضی الله عنه اشارت بآن معانی فرموده **شعر**
لیت الکلاب لنا کانت مجاورة ولیتنا لا نری ممن نری احدا ان الکلاب لتهدی الی مرابضها
والناس لیس بهاد شرهم ابدا **فایده** ابو درداء روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
میان ما نماز میگزارد و بطرف ما سگی آمد و دست بپای او برسید که هلاک شد چون مصطفی صلی
الله علیه وسلم از نماز فارغ شد پرسید که باین سگ دعای بد کرده سعد ابن ابی وقاص رضی الله
عنه گفت که من بودم پرسید که چه گفتی سعد گفت که این دعا کردم اللهم انی اسئلک بان لك
الحمد لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام اکفنا هذا الکلب بما
شئت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود دعا کرده باسم اعظم که هر که باین دعا کند البته اجابت
یابد و هر سؤال که بآن کند اصابت پذیرد و در حدیثست که آن در صلوة عصر جمعه بوده است
روایت در مناقب امام احمد بن حنبل آمده که باو رسید که در ماوراء النهر بعضی عزیزان علماء هستند
که احادیث ثلاثی را مسند دارند امام احمد رضی الله عنه بعزم اخذ آن احادیث بماوراء النهر سفر
کرد

کرد چون بشیخی رسید که بآن احادیث معروف بود دید که سگی را طعام میدهد سلام امام
احمد را جواب داد و همان بخدمت سگ مشغول بود امام احمد را بدل چیزی آمد چون از تعهد
سگ شیخ فارغ شد روی بامام احمد کرد که شاید بخاطر تو چیزی خطور کرده باشد که من با این کلب اقبال
کردم و اقبال بتو نکردم امام گفته بلی آن شیخ گفت که حدثنی ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریره
رضی الله عنهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه
رجاءه یوم القیمة فلم یلج الجنة اکنون معلوم شد که درین زمین ما سگ کم می باشد و این سگ
قصد من کرده است و ترسیدم که قطع رجاء او کنم خدای تعالی رجاء مرا روز قیامت قطع کند
حکایه
امام احمد گفت که هم حدیث ثلاثی بمن رسید و هم نصیحت و موعظه حسنه هم گوش من شنید
قریب بروایت سابق آنکه عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهما بطرف ضیعه از ضیاع خود
رفت و در میان نخل قومی فرود آمد و در آن میان غلام سیاهی بود که آن نخیل را تعهد میکرد
ناگاه سگی از صحرا نزد او رسید از میان سفره خود قرص نان بیرون آورد و پیش سگ انداخت
آنرا سگ فی الحال خورد قرص دیگر بیرون آورد و پیش سگ انداخت آنرا هم خورد قرص سوم را
هم انداخت آنرا هم خورد و عبد الله رضی الله عنه نظر میکند پرسید از غلام که ای پسر قوت
تو هر روز اینجا چند است از صاحب نخل گفت آنچه دیدی عبد الله گفت چرا همه باین سگ دادی
وجهت خود نگذاشتی گفت که این زمینی است که هرگز سگی اینجا نمیتواند بود و دانستم که او از مسافت
دور آمده و گرسنه است نخواستم که آن سگ مهمان من شود گرسنه ماند عبد الله گفت که
امروز چه خواهی خورد گفت که شکم خود را در هم پیچم و مصابرت کنم عبد الله بن جعفر گفت با اصحاب
خود ما از کجا و دعوی کرم و سخا نمودن از کجا با وجود مروت این غلام بر سگی هم اینجا غلام را خرید
و آزاد کرد و آن نخلستان را هم خرید و تملیک او نمود والحق همین است معنی آیه کریمه و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **فایده** جابر بن عبد الله روایت میکنند که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرموده که هر وقت که توجه کلاب شنوند یا آواز خران در شب البته پناه بخدای

برند و بگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم چو اگه ایشان چیزی چند می بینند و شبها کم کنند بیرون
آمدن را از منازل خود چون تاریکی اشتداد یابد چو اگه حق سبحانه و تعالی پهن میسازد از خلق خود
جمعی را که میخواهد یعنی از جن و شیاطین و غیره **حکایة عجیبة** در کتاب البشر بخیر البشر آورده
از مالك بن نفیع که گفت شتری از من گریخت و بجانب شدر و سوار شدم و طلب شتر کردم و یافتم
و باز گشتم چون بسیار رفتم لحظه جهت استراحت فرود آمدم و هرد و شتر را بهم بستم و در تل ریگی
نرم خوابیدم چون قدری چشم بخواب خوش مکحل شد شنیدم که هاتفی بانگ میکند که یا مالك یا مالك
لو فحصت عن مبرك العود البارك لسرك ما هنا لك گویا که از جای خود برجستم و شتر را از خوابگاه
و مبرك او برخیزانیدم و قدری ریگ آنرا کندم ناگاه دیدم صنمی در صورت عورتی از زری
زرد جلا داده مانند آیینه اورا از میان ریگ برداشتم و بجامه خود اورا پاك كردم و اورا میان
ریگ برپای داشتم و بی اختیار مرا سجده او لازم بود و فی الحال آن شتر را سر بریدم و خون اورا
بر آن صنم مالیدم و نام او نهادم صنم غلاب و اورا برداشته بر جمازه خود سوار شدم و بخانه
خود باز آمدم و اقوام من بر آن حسد می بردند و میخواستند که من آنرا نصب کنم که همگی ایشان
عبادت آن کنند و من قبول نکردم و عبادت اورا مخصوص خود ساختم و هر روز یك عقیره
یعنی قربانی از مال خود جهت او میکردم تا آنکه مرا هیچ گوسفندی نماند و بر من دشوار بود که در
نکند من خللی طاری شود نزد آن صنم رفتم و شکایت آن کردم شنیدم که هاتفی از درون او میگوید
یا مال یا مال لا باس علی مال سر الی طوی الارقم فخذ الکلب الاسحم الوالغ فی الدم ثم صد به تغتنم
لا جرم بطوی الارقم که محل معینی بود بیرون رفتم دیدم کلبی اسحم یعنی سیاه در غایت هیبت منظر
که بر یك گاو کوهی برجسته و اورا بر زمین زده و من با و نگاه میکنم و شکم گاو را درید و از خون او میخورد
اگر چه از و هیبتی بمن آمد اما جرأت کردم و گاو را گرفتم و او هیچ متعرض نمیشود و ملتفت من نمیگردد
گردن گاو کوهی را بریسمانی بربستم و کشیدم و بمنزل خود آوردم و اورا قربان کردم و بمیان قوم
عرب درآمدم و سگ همچنان بمن در آویخته و جدا نمیشود و ملایمت میکند و بگردن او ریسمانی بربستم

ناگاه از دور دیدیم که آهویی میرود و سگ ریسمان را می کشد و آهنگ آهو دارد زمام را با و دادم قلاده ری
رفتم و اورا بر آهو گذاشتم ما تدبیری که از کمان بدر رود بیکدم با آهو رسید و آهو را در ربود چون رسیدم
و با آهو چسبیدم بدست من باز گذاشت و دانستم که کلب معلم است و شادمانی بر من افزود و آهو را
میان اهل خود آوردم و جهت صنم غلاب هم قربان کردم و بر مستحقان تقسیم کردم و آن شام شادمان
آرام گرفتم چون صبح شد آن سگ را گرفتم و بشکار رفتم بهر جای که خرگور و آهو و غیره دید از و خلاصی
نداشت هر آینه سرور و شادکامی من افزود و روزگاری گذشت روزی در شکار شتر مرغی دیدم بر سر
بیضه خود سگ را بر و گذاشتم چون سگ با و نزدیك رسید ناگاه عقابی فرود آمد سگ سحام بازگشت
و میان دشت و پای اسب در آمد و عقاب پیش من بر سر سنگی فرود آمد و بزبان فصیح گفت که یا سحام
کلب سحام هم بصریح گفت لبیك عقاب گفت که هلکت الاصنام وظهر الاسلام فاسلم تنج بسلام و الا
فلست بدار مقام بعد از ین کلمات عقاب پرواز کرد و چون نگاه کردم کلب سحام را دیگر ندیدم
فایده کلب اصحاب کهف نزد بیشتر مفسران محقق از جنس کلاب معهود بود و در لون او اختلاف
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که نام او ریان بود و بعضی گفته اند که رنگ او زرد
بود و آن قول کلبی و مقاتل و کعب احبارست و بعضی چون عبد الله بن سلام گویند که سرخ و سفید
بود و بر در غار مانند طلیعه و نگاهبان ایشان بود و گویند که یکی از ایشان بر در غار نشسته بود
که بخدمت قیام نماید مانند کلب که بر در ایستد و آنچه امام جعفر صادق رضی الله عنه در قرآة
میخواند که و کالبهم باسط ذراعیه بالوصید مقوی این قولست فاما باسط ذراعیه بحقیقت وصف
کلبست و جمع میان قولین که هم سگ بوده باشد و هم یکی از ایشان بر در بخدمت قیام نموده باشد بعید نیست
و باتفاق مفسران در جنت از جانوران کلب اصحاب کهف و خر عزیر و ناقه صالح علیهم السلام خواهد بود
حکایة ابن عباس رضی الله عنهما گوید که با معاویه در غزوة المضیق بطرف روم رفته بودیم و بنزدیکی گذشتیم
کهف اصحاب کهف و معاویه گفت که میخواستیم که کیفیت حال اصحاب کهف را بدانیم و غار و مقابر ایشان
را به بینیم ابن عباس گفته که ترا چگونه جرأت آن باشد که چیزی را که بخیر البشر صلی الله علیه و سلم حق تعالی

تهدید کرده باشد تو متصدی آن معرفت و علم خفی شوی که خدای تعالی در کلام مجید فرموده لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا. معاویه گفت که این داعیه نمیکردم تا بدانم حقیقت حال ایشان را
اولا اجماعی را فرستاد که بدون غار روند که او هم بعد از آن در رود آنکسان که درآمدند هنوز بمحل نرسیده بودند
ایشان را نسیم بادی پیدا شد که ایشان را بجاه و تلخواه بیرون انداخت و معاویه دانست که مخالفت کلام
حق مقدور هیچ آفریده بقوة و شوکة و غلبه صورة نمی تواند بود. و در کتب سنن بروایت ثعلبی مسطور است که
در زمان مهدی آخر الزمان که موعود است خواهند بیدار شد که خدای تعالی ارواح ایشان را با جساد ایشان
باز آرد و بعد از آن باز بخواب روند تا قیام قیامت و ساعت قیام **فایده** اختلاف مفسران و ارباب تواریخ
در بواعث درآمدن اصحاب الکهف در آن غار بسیار است و مجمل واضح اقوال آنست که محمد بن اسحق گوید
میان اهل انجیل بعد از رفع عیسی علیه السلام و فترة رسل چون اهل انجیل را اختلافات و تحریفات
بمیان آمد و میان مردم معاصی و خطایا شایع شد و بعض مردم را جن و شیاطین از راه بردند و بنیاد
عبادت اصنام کردند و جهة طواغیت قربانها میکردند اما از بقایای دین مسیح بعضی بودند که
حق میکردند و ملک ایشان دقیانوس بود اما او بت پرست شده بود و بمدینه اصحاب کهف که افسوس
بود فرود آمد و اهل ایمان فراری بودند و هر کس را که می یافتند مخیر میساختند میان قتل و عبادة اصنام
بعضی کشته شدند و بعضی رغبت در رجوع نمودند آنها را که میکشت و اجساد ایشان را بر سور شهر می آویخت
و این چند جوان بودند از اهل توحید و ایمان و میان ایشان اخوة فی الله بود و بصلوة و صیام قیام داشتند
و بروایت اصح هشت نفر بودند و همگی از اشراف و اعیان روم چون ملک کفار بر ایشان وقوف یافت و آن
هشت کس را ببزرگی مکسلمینا بود. و اجمل و انشط ایشان املیخا و مرطونس و سونس و ساریونس
کشوطونس و یحسمینا. و نام سگ قطمیر بود و چون ملک کفار با ایشان گفت که آلهه مرا بپرستید و اگر نه
شما را بقتل آورم. مکسلمینا گفت که ما را خدایی هست که ملک سموات و ارض است و او از همه بزرگتر و
توانا تر است و اوست معبود بحق و ما نگوییم بغیر او را خدای ملک کافر گفت که هیچ مانعی نبود که
شما را عقوبت کنم اما چون جوانانید میخواهم که بشما مهلتی دهم شاید که بخود آیید و سخن و امر من باطاعت

تلقی کنید بالضروره ایشان نیز باهم اتفاق کردند و از خانهای خود نفقه و زاد سفر گرفتند و بجانب آن
کهف روانه شدند که عبادة خدای بحق کنند. و ایشان را سگی بود از ایشان جدا نشد و بعضی گویند که
سگ چوپانی بود در راه ایشان را دید. و همراه شد هر چند او را از خود راندند ممتنع نشد و کلب بر پای راست
ایستاد و گفت که من دوست میدارم دوستان خدا را چون شما را خواب گیرد من شما را نگهبانی کنم
و بآن غار درآمدند و بخواب رفتند. و تا سیصد سال در خواب ماندند و چون بیدار شدند و پنداشتند
که یک روز بوده یا بعضی از روز است چو که ایشان صباحی در غار درآمدند و وقت ظهر بیدار شدند
که از صباح تا آن محل بوده و یکی از ایشان را بشهر فرستادند که طعام بیاورد و درمهای دقیانوسی داشتند
و در بازار شناختند و دانستند که این زر این زمانه نیست و چون مطلع میشدند بر ایشان دیگر
بر ایشان تکلیف رجوع بدین باطل میکردند که در کلام مجید است که انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم
او یعیدوکم فی ملتهم. و آن حکمت نوم بعد از آن بر انگیختن آن بود که امر قیامت و حشر را باین نمودار
تحقیق کنند و در خبر است که آن زر را که در شهر شناختند و بملک آنجا عرض کردند و نصرانی موحد
بود و بعضی مردم که بتواریخ آنجا مطلع بودند گفتند که جمعی جوانان موحد از شر دقیانوس گریخته
بودند جهت دین خود شاید که این زر آن جماعت باشد آن ملک و اهل شهر بدیدن ایشان رفتند
و با ایشان سخن کردند و با ملک گفتند که ما ترا وداع میکنیم و بخدای میسپاریم و باز بمحل کهف خود
درآمدند و ایشان را آن ملک دفن کرد و مسجدی بر بالای ایشان بنا کرد و بهمان خواب خودند تا
روز موعود و بحسب خاصیت آن محل که حق سبحانه و تعالی در آنجا ایشان را نگاه داشته کسی بر حال
ایشان بمشاهده و معاینه ظفر نمی یابد والله اعلم **فایده** از اکابر دین و اهل حق الیقین منقول است
که هر که این نامها را یاد گیرد یا با خود نگاه دارد از شر دیو و پری و از شر ظالمان حاسدان و ساحران ایمن
باشد و اگر جهة اطفال که خواب گم کنند این نامها را نویسند بخواب و آرام روند و جهة نوم صبیان
این عزیمت مجربست. اعوذ بکلمات الله التامات التی نامو بها اصحاب الکهف و الرقیم الله یتوفی
الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل

مسنی اللهم الی النوم والسکینة علی حامل هذا الکتاب بالف لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم العزیمة
وچون بر کلاب عقور خوانده وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مطلقا در شب وروز آزار وضرر بکسی
نرسانند حکم خوردن سگ باتفاق حرامست بجمیع اقسام واصناف آن اما نگه داشتن سگ جایز است
جهت اشفاع حراست مواشی وزراعت وغیر ذلک از امتعه واورا حبس کردن که بکشتنکی بمیرد حرامست
واگر کلب کلب جانوری را گزد که ماکول اللحم باشد نحر باید کرد اما خوردن آن حرامست چراکه حکم سموم
دارد وجمیع اقسام کلاب نجس اند خواه معلم وخواه غیر معلم صغیر وکبیر وهرچه کلب از ظروف واوانی
وغیره دم خود زند بقول اکثر ائمه مجتهدین غسل باید کرد اما در سگ معلم که شکار را بدندان گیرد
اختلافست بدلیل فکلوا مما امسکن علیکم وموضع امساک را استثنا نکرده فاما جواب آنست که
اینجا حکم صیداست بتمامه وحکم محل ولوغ وامساک تابع حکم بنجاست کلبست وحدیث صحیح است که
اذا ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیرقه ولیغسله سبع مرات احدیهن بالتراب وآب دهن وبول و
سایر زوائد او هم تابع کلبست در نجاست دیگر از الوان کلاب سگ سیاه مذمومست بمقتضای
حدیث صحیح بروایت ابی ذر رضی الله عنه که الکلب الاسود شیطان وهم فرموده که الشیطان
یتصور بصورة کلاب السود وفرموده اقتلوا منها کل اسود بهیم ودر قتل کلب کلب وکلب عقور
اخبار نبوی واقوال ائمه وفقها بسیارست واشتراء کلب نافع جایزاست جهت حراست وزراعت وحفظ
بیت وغیر ذلک ومرویست که اول کسی که سگ جهت زراعت نگاه داشت نوح علیه السلام بود
وآن بالهام ووحی الهی بوده چنانچه در اخبار نبوی مرویست فایده چون در حدیث صحیح است که
ملائکه در خانه که سگ باشد یا صورت که مصنوع آدمی باشد درنیایند اگر کسی را بنا بر احتیاج
چنان سگی لازم افتد ورفع آن متعذر باشد این دعا را بخواند اللهم انی ابرأ الیک مما فعله
هولاء فلا تحرمنی ثمرة صحبة الملائکة وبرکتهم ومعونتهم اجمعین وتحقیق آنست که حکم حدیث
مذکور در کلبی است که اقتنا ونگه داشتن او حرام باشد وجهت مصلحتی شرعی مثل حفظ ماشیه وبستان
وخانه ومتاع وصید نباشد مثل آنچه در کلام مجید واقع است که کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث

او یترکه یلهث لهث نفس زدن بسر عتست واین حال هر جانوررا که عارض شود از ماندگی یا از عطش
باشد اما سگ را هم در حالت راحت وهم در حین کلال وزحمت هم واقع شود این مثل راجهت عاصیان
مصر ومکذبان ضال مضل فرموده که اگر ایشان را موعظه گویی فایده نکند واگر سکوت ورزند هم فایده
نکند واو نفس زدنی که در تکذیب اوامر ونواهی الهی بریکسان مصر ومستبد است ودیگر در حدیث
صحیح است که الذی یعود فی هبته کالکلب یرجع فی قیئه ولطائف این تمثیل بر اهل بلاغت وبیان
عیانست دیگر سگ را بواسطه اخلاق وخواص نیک وبد که معروفست در عرب وعجم مثلها گویند
چنانچه جهت الفت او گویند آلف من کلب وابصر وابخل والطوع والحش والأم وابول وبول
مشوانده همین بول باشد که او بسیار پای خود را بالا دارد وبر دیوارها وچیزهای بلند شاشه
کند با آنکه مراد از بول ولد باشد که اورا اولاد بسیار باشد وعرب از فرزند ببول تعبیر کنند که
صحیح هر دو یکی است چنانچه منقولست از ابن سیرین رضی الله عنه که با وعبد الملک بن مروان
نوشت که بخواب دیدم که در محراب مصطفی صلی الله علیه وسلم شاشه کردم چهار بار ابن سیرین
جواب او نوشت که صدقت رؤیاک خواهد از اولاد تو چهار کس خواهند در محراب ایستاد
که خلافت وحکومت مسلمانان کنند وهمچنان بود که بعد از و چهار کس که ولید وسلیمان ویزید
وهشام است مسند خلافت را تصرف کردند ودر محراب رسول الله صلی الله علیه وسلم
که محل پیشوایی آنحضرت بود انواع نجاست از وجود ناپاک ایشان که بحقیقت بولی بودند از
میان غایط بیرون آمده بآن منزل ومنزلت رسول خدا لاحق شد ومثلست که جوع کلبک
یتبعک در مردم خسیس النفس که جهت لقمه وحظ نفس دوستی کنند وملازمت کسی اختیار کنند
چندانکه احتیاج ایشان مکفی شود هر آینه چندانکه گرسنه داری متابعت را ترک نکنند وچون
سیر شدند ترا بازگذارند ودر شکر نعمت وحق شناسی هم گفته اند که اشکر من کلب حکایت
عتابی را دیدند که بر حصیری نشسته ودر ظرفی شراب او نهاده وبرابرش سگی است هر پاره
سر در ظرف میکند ومی لیسد کسی پرسید که این چه وضع است که اختیار کرده گفت این چند

خصلت نیکو دارد که: انه یکف عنی اذاه ویکفینی اذی من سواه ویشکر قلیلی ویحفظ منزلی ومقیلی
فهو من بین الحیوان خلیلی. سائل گفت که کاشکی سگ تو می بودم که این چنین اوصاف بلیغه را
مستحق میشدم. و سگ را گاهی بخست و بخل وصف کنند که گویند که چون سگ قی خود را باز خورد
و قریب باین معانی است که جهت بخیلان گفته اند شعر قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم
قالوا لامهم بولی علی النار. فتمسک البول بخلا ان تجود به. وما تبول لهم الا بمقدار
والخبز کالعنبر الوردی عندهم. والقمح سبعین اردبا بدینار خاصیت همیشه گوشت او را سفیدی
فی بی بزیر باشد و سرخی برو بالاخلاف سایر جانوران و اگر گوسفندی شیر سگ خورد البته بر همین نسبت فربهی
و نزاری او پیدا کرد و گویند که از خواص سگ است که هر درخون مسلمانان دم نزند و نخورد و در حدیث نبویست
ان الکلب لا یلغ فی دم مسلم دیگر هر که زبان سگ سیاهی را قطع کند و با خود نگاه دارد بدست خود هیچ
سگی بر وی فریاد نزند دیگر هر   از گوش سگ سازد و نگاه دارد بدست خود همه سگان نزد
او بخضوع آیند دیگر اگر دندان او را بر کودکی بندند بی تعب برویدی دندان او بیرون دیگر دندان
ناب او را هر گاه بر کسی آویزند که او را سگ دیوانه گزیده باشد وجع او ساکن شود دیگر و اگر ناب او را
بر کسی که یرقان داشته باشد بیاویزند نفع عظیم دهد دیگر اگر ناب سگ را کسی با خود نگاه دارد هیچ سگی
بر وی آواز نکند دیگر ذکر سگ را که خشک کنند و بر ران بندند شهوت باه را بر انگیزاند دیگر شیر سگ را
هر گاه که بیاشامند از سموم قاتله خلاصی دهد و از مشیمه زنان جنین بیرون آرد دیگر هر که شیر سگ
را در چشم اکتحال کند شب همه شب بیدار ماند دیگر زبل او در اهر گاه که سحق کنند و با آب گزنه خمیر کنند و
اورام حاده را بآن طلا کنند نفع عظیم دهد دیگر هر که او را قولنج شدید عظیم باشد سگی که خوابیده باشد از جای
خود برخیزاند و فی الحال بر جای او شاشه کند فی الحال قولنج او تسکین یابد فایده جلیله و از مجربات است
که هر که این کلمات را در ظرفی بنویسد و مسح کند بزیت و بیاشامانند کسی را که کلب کلب گزیده باشد ابح
ه ی آ ه ع الا کا الله د أشهی وهیهنین این عزیمت را که در ظرف حدید بنویسند و بشویند با آب و
بیاشامانند زن حامله را نافع افتد کلب الماء و آن قندس است که در قاف گذشت و در عجایب المخلوقات آورده

که سگ

که سگ آبی حیوانی مشهور است دو دست او دراز تر از دو پای او ست بدن خود را همیشه بگل گیرد تا تمساح
او را اکل وصله پندارد بعد از آن در درون تمساح رود از دهان او و روده های او را قطع کند و بخورد
بعد از آن شکم او را پاره سازد و بیرون آید و از خواص او ست که هر که پیه کلب الماء همراه داشته باشد از آفت
تمساح ایمن باشد و جند بید ستر خصیه او ست و گذشت ذکر آن حکم بعضی ائمه او را بحکم ماهی داده اند
و بتحلیل او رفته اند و بعضی گویند که شبه او در بر ماکول نیست خاصیت چون خون کلب الماء
را با آب نیم گرمانی خلط کنند و در حمام بکسی آشامانند که او را تقطیر بول بود یا عسر البول بود نافع
دیگر دماغ او را اکتحال کنند ظلمت بصر را نافع باشد دیگر زهره او بقدر عدسی سم قاتل است
دیگر ابن سینا گوید که خصیه او از گزیدن مارها نفع دهد دیگر اگر از پوست او جوربی سازند و صاحب
مرض نقرس بپوشد نفع عظیم دهد و زایل گرداند کلثوم فیل را گویند کلکسه بعضی گویند که دلو
است و بعضی گویند غیر او ست و دیمقراطیس گوید که آن طائریست که بیضه از دهان خود بنهد و
زبل او را چون گویند و با سرکه خلط کنند بر محلی که مرض نمله پیدا شده باشد نفع عظیم دهد کمیت
اسپ را گویند که رنگ او سرخ تیره باشد و بگویند الا آنرا پیشانی و دم و یال او سیاه باشد اگر سرخ باشد آنرا
اشقر گویند و ورد فیما بین هر دو باشد کنداوم ماهی است که او را کوها نیست مانند شتر کنعه ناقه
بزرگ را گویند کنغد برورن جعفر نوعی است از ماهی کندس عقعق را گویند شاعر زنی را ذم کند
شعر تبیث بزردمه کالقضی الص واخبث من کندس. زردمه بفارسی زنامرد کهف جا موش
مسن بود کودن اسپ بردونست که بطی السیر بود و مردم کودن را بآن تشبیه کنند و در حدیث است
از ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یعط الکودن شیئا یعنی اسپ کاهل رفتار
را از غنیمت چیزی نداد کوسج ماهی است که او را خرطومیست مانند منشار که بآن جانوران میدرد و گاهی آدمی
را فرو برد و بدو نیم کند و این قرش است که مذکور شد و او را لخم هم گویند و این ماهی را اگر شب صید کنند در
شکم او پیه خوب باشد و اگر در روز صید کنند یافت نشود و وینی گوید که این ماهی در آب هیچو شیر است
در صحرا جانوران آبی را بدندان بدرد چنانچه شمشیر تیز گفته که من دیده ام او را در دجله بقرب بصره

بمقدار ذراعی یا دو ذراع شود و دندانش مانند دندان آدمیست و جانوران بجوی او و بسیار گریزانند و اورا
موسمیست که ظاهر میشود **حکم** نزد امام احمد خوردن او حرامست مانند تمساح از آنکه بسیار آدمی خوارند
و هم صاحب دندان نابست و مقتضای مذهب شافعیه حلیت اوست و سایر ائمه و هرکس که اورا از وحش
گیرد حکم او هم حکم وحش دارد **کهول** بفتح کاف و ضم ها عنکبوت را گویند چنانچه امیر المومنین عمر رضی الله
عنه بمعاویه گفت وأمرك كهي الكهول یعنی ضعیف همچو عنکبوت **باب اللام**
لای بر وزن لغی گاو وحشی است و جمع الای بر وزن الغا و گویند که اسم لوی که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم
است تصغیر لای و الف آن منقلب از واو بوده که در تصغیر ظاهر شده و بعضی گویند که بقر اهلی را هم گویند
لبادی بضم لام طایریست که همیشه برزمین در آویزد و کم باشد که طیران کند مگر آنکه اورا بپرانند
لبد نوعی از نسر است و در باب نون آید **لبوه** بضم باء موحده و بعد از و همزه شتر ماده را گویند و در بعضی
لغات لباه و لبوه بسکون واو هم آید و آنرا عرس هم گویند **لجاه** بجیم نوعی از کاسه پشتست که زندگانی هم در بر
و هم در بحر کند و اورا زبانیست در سینه او که بهر جانور که برساند فی الحال هلاک شود و اورا حیله
غریب است در صید مرغان و غیره و آن چنانست که این جانور در آب رود و بعد از آن بیرون آید
و در خاک غلطد بعد از آن پنهان شود در محلی که آبشخور مرغان است و چون بخاک آلوده آن مرغ
و غیره نشناسد که جانوریست پس کنار در و چسپد و در آب فرو رود تا آن جانور بمیرد و گویند که این لجاه
بیضه خود را در برکنار دو نگه داشت آن بنظر کند و ارسطو گوید که از آن بیضهای او هرچه روی
او بجانب آب باشد بآب در آید و هرچه روی او بصحرا باشد بجانب بر برآید اما همگی اولاد او در آب در آیند
و بیرون آیند و این جانور مارهای بزرگ را خورد **حکم** اکثر ائمه شافعیه تصریح بحرمت آن کرده اند
خاصیت ارسطو گوید که جگر او را چون نان خورند درد جگر را مفید باشد **دیگر** گوشت او را چون با سرکه
پزند بر صفت شوربا پی و از آن مرق کسی که مستسقی باشد بخورد نافع افتد و ورم شکم او فرو نشیند و شکم که
اطلاق داشته باشد بگیرد و بادهای سودای را نافع باشد **لحکا** بضم لام و فتح حاء مهمله و کاف و بالف ممدوده
و آنرا لحکه بر وزن همزه و لمزه آید و بعضی حلکا گویند بفتح حا و سکون لام و مد و بضم حا و ها و تشدید لام و فتح لام

دبق

و بقصر ابن شحمة الارض است که در ریگ فرو رود همچنانکه مرغ ابی در آب و این جانوریست املس گویا
پیه است و سرخ رنگست و از بالای او غلیظست و از اسفل او باریک و دم دراز دارد و دست و پای
او نمایان نیست و عرب آنرا با انگشت زنان تشبیه کنند و آنرا اعراب سابا النقا گویند چرا که از ریگ
قوت گیرد **حکم** خوردن آن باتفاق حرامست زیرا که از انواع وزغست **لخم** بضم لام و سکون خاء
نوعی از ماهیست که اورا کوسج گویند و قرش هم همانست و ابن سیده گوید **شعر**
لصيد اللخم في البحر وقصم الثلج في القر وصيد الاسد في البر ونقل الصخر في الحر واقدام على الموت
وتحويل الى القبر لاسهل في طلاب العز ممن عاش في الفقر **حکم** خوردن آن حلالست که از جمله ماهیانست
لعوس گرگست جهت آن نام کردند که بسرعت خورد **لقوه** بضم لام ماده سگ را گویند در عرب مثل است که
اجوع من لقوة **لقحه** بکسر و فتح لام دو لغتست و کسر اشهر است و جمع آن لقح آید بفتح قاف و آن ناقه است
که شیر بسیار دهد و بعضی گویند قریب العهد باشد بزاییدن گویند ناقه لقوح نیز ویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم
را در صحرای مدینه در دو فرسخی بطرف شام بیست لقحه بود هر بد و شب یکبار دو خیک بزرگ شیر می آوردند
و ابو ذر غفاری رضی الله عنه بر امهات مسلمین در حجرات تقسیم میکرد و این شتران بود که جماعت عرنیون
که مسلمان شده بودند همگی را گرفتند و راعی را کشتند و گریختند و رسول الله صلی الله علیه و سلم کسان در عقب
فرستاد و ایشانرا آوردند و بجزای خود رسانید و حکم قتل ایشان فرمود چرا که از جمله مهلکون
الحرث و النسل شده بودند **حکایت** ابو هریره رضی الله عنه گوید که شخصی جهت مصطفی صلی الله علیه
و سلم لقحه یعنی شتری شیردار آورد و مصطفی صلی الله علیه و سلم عوض هدیه او شش شتر بکر داد و او
آن عوض باحسان نمی پسندید و اظهار قهر کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخاطر شریف گران آمد
و گفت قصد کردم که دیگر هدیه را نگیرم مگر از قریشی یا انصاری یا ثقفی یا دوسی یعنی این جماعت
را جهت خلوص نیت و علو همت و عزت نفس و طیب اعراق جبلت عار می آید که هدیه را که آورند
در مقابل آن چیزی جویند فکیف که باضعاف عوض توقع داشته باشد **حکایت** مصطفی صلی الله
علیه و سلم روزی امر فرمود که لقحه را بدوشند شخصی برخاست که بدوشد مصطفی صلی الله علیه و سلم

پرسید که چه نام داری گفت مرّه فرمود که تو بنشین دیگری برخاست گفت نام تو چیست گفت که یعیش گفت که
تو بدو بنشین و این معنی از جملهٔ تفاؤل باسم است نه از تطیّر چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم چون متوجّه
غزای بدر شد بگذشت بدو کس که می آمدند و از یکی پرسید که چه نام داری گفت مسخ و از آن دیگر پرسید گفت
مخزی مصطفی صلی الله علیه وسلم از راه هر دو بیرون رفت براهی دیگر و این نوع از تطیّر نیست که نهی از آن
فرموده تا حدّی که در غزوات که امراء جیش فرستاده بود نوشته که هرگاه که بمن برید و مخبر فرستید
چنان کنید که حسن الوجه باشد و نامش هم نیکو باشد **لطیفه** ازین قبیل تفاؤل بنام امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه از شخصی پرسید که چه نام داری گفت جمره گفت که پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام
موضع گفت از حرّه گفت که مسکنت کجاست گفت در آنجا گفت بحرّة النار گفت کدام وادی حرّة النار
گفت بذات لظی عمر رضی الله عنه گفت أدرك قومك فقد احترقوا. اتفاقا همچنان شده بوده که
ارکم ما تردم او و هلاك شده بوده اند **لقّاط** بتشدید قاف طایریست که دانهای زرع را
میخورد و غراب الزرع هم گویند و زاغچهٔ کوچك که آنرا غدّاف گویند آن هم دانه می چیند و تحلیل
غراب زرع اکثر ائمّهٔ شافعیّه و حنفیّه رفته اند و بعضی در غدّاف توقّف کرده اند و در غراب
بعضی احکام گذشت **لقلق** طایریست معروف بهیأت گردن دراز و پایهای دراز و اکثر بر
سر عمارات بلند و درختهای رفیع آشیان گیرد و اسمش با خود از صوت اوست وگاهی در بعض لغات
لغلغ بغین باشد و این اسمی اعجمی است و کنیت او نزد اهل عراق ابو خدیج و جمع لقالق و او مار بسیار خورد
و آواز او لقلقه است و هر آواز که در وی حرکت و اضطرابی باشد بر فطنت و ذکا دلالت کند و این
جانور بغایت حسّاس است و از ذکای اوست که قزوینی میگوید که این طایر دو آشیان گیرد که در یکی
بعضی از مواسم سال ساکن شود و در یکی بعضی موسم دیگر و چون احساس تغییر هوا کرد خصوصا
در وقت حدوث وبا و طاعون میگریزد از دیاری که واقع شده وگاه باشد که بیضه کرده باشد
و بجای گذارد و مقیّد آن نشود و هر جای که لقلق باشد هوام خصوصا مار از آنجا بگریزد چو که بسیار
از وی می ترسند **حکم** در حلیّت آن لقلق دو قولست بعضی ائمّهٔ شافعیه خصوصا امام محمّد غزالی

رحمه الله علیه او را حکم کرکی داده و بحلیّت مقرّر داشته و بعضی خصوصا بغوی بتحریم او رفته اند
و احتجاج بآن کرده اند که آن بسیار مار میخورد و مؤیّد آن میگویند که در حدیثست که کلّ ما دفّ
ودع ما صفّ. و دفّ طایر آنست که بالهای خود را در پرواز برهم زند و صفّ آنست که برهم نزند
مثل باز و شاهین و سایر جوارح و صفّ آنست که بطریق صفوف دارد. و ترجیح حرمت لقلق کرده اند
و او را هم از طیور آب گرفته اند. اما بر تقدیر ترجیح حرمت او را استثنا باید کرد که حکم طیور ماء بالکل حلّست
خاصیّت هرگاه که بچّهٔ او را ذبح کنند و بیت مجذوم را بآن طلا کنند نفع تمام دهد **دیگر** اگر از دماغ
او بوزن دانگی بستانند و از شیر مایهٔ خرگوش مثل آن قدر و در آتش بگدازند با آتش هر کدام از دو کس که
او بخورانند بدیگری در آن ذکر و حاتیت محبّت در دل او پیدا شود. هرمس گوید که هر که استخوان لقلق را
هر که با خود دارد غم و اندوه او برود تا حدّی که اگر عاشق باشد تسلّی شود **دیگر** هر که با خود حبّهٔ
چشم راست او را نگاه دارد هیچ او را خواب نیاید و هر که چشم چپ او را با خود دارد چون خواب کند
بیدار نشود مادام که با او باشد. و هر که هر دو چشم او را با خود نگاه دارد و در آب عمیق رود غرق
نشود و اگر چند شناوری نداند **لهق** گاو سفیداست **لهم** گاوی مسنّ باشد و جمع آن لهوم
آیل لوب و نوب اوّل بضمّ لام و ثانی بضمّ نون جماعت مگس عسل را گویند **لوشب** گرگ را گویند
لیا ماهی است در دریا که از پوست آن سپرها سازند و هیچ سلاحی در وی کار نمیکند در حدیث آمده
که جهت مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصی بهدیه فرستاده بود سپری از آن. أهدی لیّا
مقشا **لیث** شیر است و جمع آن لیوث و نوعی از عنکبوت را هم لیث گویند که آن صید مگسها
بسیار کند و آن از عنکبوتهای کوچك است و لیث از رجال شجاع را گویند و لیث جهت شجاعت عجب
بر امام لیث بن سعد که امام مصر است اطلاق کرده اند و او از علمای قدماء است که در قلقشنده
از قری مصر که سه فرسخی مصر است متولّد شده و مرتبهٔ تفقّه او بجایی رسید که امام شافعی
رضی الله عنه گفته که لیث أفقه من مالك الا ان اصحابه لم یقوموا به. ازین معلوم میشود که قوّت امام
مالك رضی الله عنه در حدیث بیشتر بوده که اصحاب مالك که شافعی هم از ایشانست ترویج ...

تأليفا وقيام نمودند واز فقه امام ليث تأليفي نبود كه اصحاب او در ترويج آن كوشند كويند كه
امام ليث در سفر حج بمدينهٔ شريفه رفته بود وامام مالك يك طبق رطب ترجهت امام ليث بتحفه
فرستاد او در طبق امام مالك هزار دينار سرخ كرد وباز فرستاد هر ساله او را بيست هزار دينار
زر در آمدي بود وهمه را انفاق ميكرد چنانچه هركز بر مال او زكوة لازم نيامد كويند كه پير زني
كفت مرا از زنبيلست بيمار وعسل ميخواهد خدمتكار را كفت كه يك مرط كه يكصد وبيست من عسل باشد با
او داد كفتند بايستي بقدر حاجت او دادن جواب داد كه اكر او بقدر حاجت خود خواست اما
ما بقدر نعمت خود بايد داد. وبر مذهب امام ابو حنيفه بود وتوليت قضاي مصر كرده وبا امام شافعي
معاصر است كويند كه اهل مصر عثمان بن عفان را رضي الله عنه بسيار نقص ميكفتند چون امام
ليث بميان ايشان در آمد واز فضايل عثمان رضي الله عنه بر ايشان خواند كه ترك بدكويي عثمان
كردند همچنانچه اهل حمص هميشه نقص مرتضى كرم الله وجهه ميكردند تا از ميان ايشان اسمعيل
بن عياش از علماء پيدا شد وفضايل مرتضى بر ايشان ميخواند تا ترك منقصت كردند حكايت در زمين
يمامه كسي بود او را جحدر بن مالك عجلي ميكفتند وشاعري فحل وشجاع بود وبر اهل يمامه احوال
حكومت ميكرد وعامل حجاج را تمكين نميكرد چون حجاج را معلوم شد كتابت بعامل خود نوشت كه
او را پيدا كرده بفرستد وسرزنش عامل كرد كه مملكت را چنين ضبط ميكنند كه چنان كسي گستاخانه
سلوك كند مكتوب را عامل اظهار نكرد وبر جحدر فرصتي جست واو را بند كرده نزد حجاج
فرستاد ودر آن قيد وبند اين ابيات كفت وبيمامه بدوستان خود فرستاد شعر
لقد هاجني وازداد شوقي * بكاء حمامتين تغرّدان * تجاوبتا بلحن اعجمي * على غصنين من غرب وبان
فقال البان ان بانت سليمى * وفي الغرب اغتراب غير دان * اذا جاوزتما نخلات حجر
واودية اليمامة فانعياني * وقولا جحدرا امسى رهينا * يعالج وقع مصقول يمان
كذا المغرور بالدنيا سيردى * وتهلكه المطامع والاماني * چون جحدر را با قيد نزد حجاج
آوردند او را ابو اخزم پرسيد كه چه حركات كستاخانه در آن مملكت ميكردي جحدر كفت كه

جرأة الجنان وجفوة السلطان وكلب الزمان حجاج كفت كه بچه رسيده بود كه در دل جرأة
انداخته وچه واقع شده كه ترا بمخالفت زمان وجفاكاري سلطان انداخته جحدر جواب داد
اما جواب چنان چنان دارم كه هركز بفارسي نرسيدم كه از نو در قدم مرد اينكي ونيني كشيده باشم حجاج
كفت كه ما ترا پيش شيري اندازيم اكر او ترا كشت از شر تو خلاص شويم واكر تو او را كشتي ترا ببخشيم وجايزه
لايق سرفراز داريم جحدر قبول كرد وكفت اصلح الله الامير قربت المحنة وعظمت المنة حجاج امر كرد كه

بعامل كسكر نويسند

ليث ضاري را فرستند كه با او دوچاري كند وليث مضري بود كه در صندوق نهاده بودند ودو
كاو او را ميكشيدند بحجاج آوردند وحكم كرد كه سه روز آن ليث را كشنه نكه دارند وبحضور آوردند
وجحدر را شمشير بدست داد وحجاج ولشكريان بتماشا آمدند چون شير جحدر را ديد وحمله آورد اين
ابيات را انشا نمود شعر ليث وليث في مجال ضنك * كلاهما ذو انف وفنك * ٥
وسورة في صوله ومحك * ان يكشف الله قناع الشك * من ظفري بحاجتي ودركي * فذاك احرى
منزلي بتركي * چون ليث بر وجستن كرد جحدر نيز او را استقبال كرد بشمشير وچنان زد بر كلهٔ سر
ليث كه از هم جدا شد چنانچه دم شمشير تا بلب او رسيد وتمام جامهاي او غرق خون ليث چنان شد
واين ابيات از بديهه انشا نمود كه شعر يا جمل انك لو رأيت كريهتي * في يوم هيج مسدف وعجاج
وتقدمي لليث ارسف موثقا * كيما اكابره على الاحراج * جهم كان جبينه لما بدا * طبق الرحا متعجر الاثباج
يسمو بناظرتين تحسب فيهما * لما اجالهما شعاع سراج * وكانما خيطت عليه عباءة * برقا او قطع من الديباج
فعلقت هامته فخر كانه * اطم تساقط مايلي الابراج * ثم انثنيت وفي ثيابي شاهد * مما جرى من شاخب الاوداج
ايقنت اني ذو حفاظ ماجد * من نسل املاك ذوي تواج * حجاج اين جرأت وقوت چنان از او
ديد كفت اي جحدر اكنون اكر ميخواهي كه بجاي خود روي رخصت دادم واكر داعيهٔ همراهي ما داري بهر
كونه مال ومرتبه در صدد ازديادم جحدر كفت كه با تو مي باشم ورعايت عظيم بتقديم رسانيد ليل
ولد كرواست بمثل كويند فلان اجبن من ليل چنانچه نهار بچه حباري را كويند ومناسبت هر دو بر يك
نسبت ظاهر است باب الميم مارية بتشديد ياء مثناة فوقانيه

که بغایت نرم اندام وهموار موی باشد وچون یارا بتخفیف کویند کاو وحشی است ومارِیَهٔ قبطیّه
کنیزیست که مقوقس ملك مصر بمصطفی صلّی الله علیه وسلّم بهدیّه فرستاد مازور طایریست مبارك
در بحر مغرب باشد که مسافران دریا بآن یُمن وتبرّك کنند بیضهٔ خود را بساحل دریا نهد چون مردم
کشتی آنرا دیدند دانستند که بحر اسکونی هست وهرکاه که کشتی را بمحلّی مخوف رسد یا بجانوری مضرّ نزدیك
شوند آن طایر آید وپیش پیش کشتی همچون راهنمائی ودلیل رود وبلند وپست پرواز کند مانند کسی که راه نمائی
کند تا اهل کشتی تدبیر امر خود کنند وملّاحان او را شناسند ودوست دارند ماشیه استعمال در شتر وکاو
وکوسفند کنند وجمع آن مواشی جهت آن نام کویند که بچراکاه رود مشی نماید وشاعر کوید شعر
وکلّ فتی وان اثری وامشی ۞ ستحلفه عن الدّنیا منون ۞ ودر حدیث صحیح است که اذا اتی احدکم علی ماشیه
فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه فان اذن له فلیحلب ولیشرب وان لم یکن فیها احد فلیصوت ثلثا فان اجابه
فلیستاذنه فان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب ولا یحمل وهم در حدیثست از ابن عمر رضی الله عنهما که رسول الله
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که لا تحلبنّ احد ماشیة احد الّا باذنه مالك الحزین اهل لغة کویند که از طیور آبیست
که آنرا بلشون کویند مرغیست کردن دراز وپایهای دراز دارد واین طایر را بپارسی بوتیمار کویند جاحظ کوید
این طایر دایما بر کنار آب بحار وانهار نشیند چون اندکی کنار آب خشکی کیرد غمکین شود بر کمی آب وهمیشه غمکین
واندوهناك باشد واز خوف کمی آب اکرچه تشنه باشد آب نخورد وشبیه بحال این جانور است کرمی که در شب
مثل چراغ نماید واو را در روز پرواز باشد وبالهای او در روز سبز وهموار واملس نماید غذای او خاك است
وهرکز سیر از آن نخورد که مبادا نقصانی بخاك رسد وآن مالك الحزین را مالك کفشدوز که از آب دور باشد
که آنرا محزون دارند وجهت آنکه همیشه غم نقصان آن مخزون خورد همیشه محزون باشد وابو حزین بودن اسم او
ازینست واین طایر مار را از آب کیرد وخورد وآن قوت اوست امّا چون شناوری نیکو ندانند ودر آب عمیق نتوانند
شروع نمود اکثر اوقات در کنار بحار وانهار باشد در محلّی که آب تنك باشد اکر ماهیان کوچك آنجا جمع آیند آنجا
تواند در ربایند متردّیه هر جانوریست که در محلّی عور از محلّی بلند افتد وبمیرد وهیچ فرقی نیست که بخودی خود
افتد یا بسبب خارجی افتاده باشد حکم خوردن آن حرامست بموجب نصّ کتاب وسنّت مجثّمه بفتح جیم وتشدید

ثاء مثلّثه جانوریست بر زمین او را ببندند وخود بخود انجا بمیرد وجثوم جهت طیور بمنزلهٔ بروك است جهة شتر
که او را بر ابو بود را آورند مرغان را هم بر بسیمائی یا چیزی دیکر بر محلّی ببندند ودران محلّ هلاك شود مجثّمه باشد
وابن عبّاس رضی الله عنهما میکوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم نهی از جلاله ومجثّمه کرد وارخطفه مذبح
طایریست از طیور آبی که بغایت قبیح المنظر باشد مرء رجل ومرد ذکر را کویند در مقابلهٔ امرأه مونّثه است
وشاعر کوید شعر وانت امرؤ تغدو علی کلّ غرّة ۞ فتخطی بها تارة وتصیب ۞ جهة صید مردی
کفته مرزم طایریست آبی کردن وپایهای دراز ومنقار او کج است در اطراف بال او سیاهی است وماهی
بسیار خورد حکم آن حلیّت است چون سایر مرغان آبی مرعه بضمّ میم وفتح راء وعین مهملتین جمع آن درّاجست
مرع بضمّ میم وفتح را آید بر وزن همزه طایریست بغایت خوش رنك وخوش بوی بقدر سمانه وشبیه به بر
حکم خوردن آن حلالست که از طیور مائی است وانخواص اوست که چون درون او را شق کنند ودر
محلّی نهند که تیغ چوب یا پیکان تیغ فرو رفته باشد بیرون آورد مسهر هرمس کوید که طایریست که هرکز
بشب خواب نکند ودر روز تطلب معاش خود باشد ودر شب آوازی نیکو دارد وپیوسته ترجیع آن
کند که هرکه شنود ملتذّ شود وکسی که بشب آواز او شنود هم خواب دوست ندارد حکم حلالست که از طیباتست
خاصیّت هرکاه که دماغ او را خشك سازند ودر سایه وبقدر درهمی بسایند وکسی را بآن سعوط کنند
با روغن بادام مطلقا خواب نکند وکرب عظیم پیدا کند چنانچه هرکه پیه بیندینداشته باشد که مکر شراب
خورده مستست دیکر هرکه سر این طایر را بدست کیرد یا بر خود آویزد وحشت ووسواس از وزایل شود
وچندان طرب با او راه یابد که بحال او طرسد مشا فراش که شب پرست ودر باب فاکیشت مطیه
ناقه را کویند که سوار شوند ومطاپشت ۞ جمع مطیّه مطایا ومطی آید ومطیّه را در مذکر ومؤنّث
استعمال کنند جوهری کوید در حین مشاهدهٔ مدینهٔ مقدّسهٔ نبویّه علی ساکنها السّلام شعر
رفع الحجاب لنا فلاح لناظری ۞ قمر تقطّع دونه الاوهام ۞ واذا المطیّ بنا بلغن محمّدا
فظهورهنّ علی الرّجال حرام فایده در اخبار نبوی وآثار مرتضوی واقع است که دنیا را
مطیّهٔ آخرت کفته اند که آن سبب وصولست باجر وثواب یا مؤاخذه وعذاب اخروی چنانچه مصطفی

صلی الله علیه وسلم فرموده که: لا تسبّوا الدنیا فنعمت مطیة المؤمن علیها یبلغ الخیر وبها ینجو
من النار. ومرتضی کرّم الله تعالی وجهه فرموده که: لا تسبّوا الدنیا فمنها تصلّون وفیها تصومون
وفیها تعملون حکایت یحیی بن یزید النوفلی که از تابعین بود و بعلم و تقوی متعیّن میان جماهیر
مسلمین بامام مالک انس این کتاب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی سیدنا محمد فی
الاولین والآخرین. من یحیی بن یزید الی مالک بن انس اما بعد فقد بلغنی انک تلبس الدقاق وتأکل
الرقاق وتجلس علی الوطاء وتجعل علی بابک حجابا وقد جلست مجلس العلم وضربت الیک آباط المطی وارتحل
الیک الناس فاتخذوک اماما ورضوا بقولک فاتق الله یا مالک وعلیک التواضع الیه وجواب مالک
این کتاب از امام: بسم الله الرحمن الرحیم من مالک بن انس الی یحیی بن یزید سلام علیک اما بعد
فقد وصل الی کتابک فوقع منی موقع النصیحة من المشفق امتعک الله بالتقوی وجزاک بالنصیحة خیرا
واسأل الله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فاما ما ذکرت بانی آکل الرقاق والبس
الدقاق واجلس علی الوطاء فنحن نفعل ذلک ونستغفر الله تعالی وقد قال الله سبحانه قل من حرّم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق وانی لاعلم ان ترک ذلک خیر من الدخول فیه
فلا تدعنا من کتابک فاما لیس یدعک من کتابنا والسلام حکایت هارون الرشید که بمدینه
رفت بامام مالک سه هزار دینار عطا فرمود وگفت که میخواهم که تا همراه بروی یعنی به بغداد که
آن دارم که مردم را بیدارم برانکه کتاب موطا که تالیف امام مالک در حدیث بود واول تدوین علم
حدیثست برو آنرا خوانند و بر تو کرده اند همچنانچه عثمان ابن عفان رضی الله عنه مردم را بخواندن
ونوشتن قرآن مجید بازداشت امام مالک گفت که اما داشتن مردم بکتاب موطا مطلقا بان
راه نیست زیرا که اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از و متفرق شده اند در امصار عالم
وتحدیث کرده اند ونزد هر کس از اهل هر مصر وملکی علمیست ومصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده
که اختلاف امتی رحمة واما بیرون آمدن من با تو ای خلیفه هم بان راهی نیست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون وفرموده که المدینة تنفی خبثها کما ینفی

الکیر خبث الحدید وآنچه از عطاء سه هزار دینار که کرده بجای خود ایستاده است اگر خواهی باز ستان واگر
خواهی باز گذار القصه مجاورت مدینه شریفه را بر مال وجاه دنیا ترجیح نکرد که مراد از تالیف موطا
روی خدا بود نه آرزوی دنیا ولهذا امام شافعی رضی الله عنه گوید که امام مالک را در یافتم و دیدم که از و
چهل وهشت مسئله سوال کردند سی ودو مسئله همه را گفت لا ادری واین انصاف برانصاف و به حقانیت
وعدم ریا دلالت میکند که اگر علم را جهت تتبع جهت دنیا وشهرت ونشر ذکر کردی اقرار بنادانی موجب خلاف
مقصود می بود واز اینجا امام شافعی گوید اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امنّ علی من مالک وگفت که
عمّ من در مکه گفت که من در خواب دیدم که قایلی میگوید که امشب اعلم اهل ارض مرد شافعی گفت گویا امام
مالک فوت شده بعد از تواریخ وتحقیق همان شب متوفی شده بوده گویند چون میخواست که درس حدیث
گوید وضو میساخت وریش خود شانه میکرد و بر صدر مجلس بوقار وتمکین وهیبت تمام می نشست
بعد از آن بتدریس مشغول میشد ومیگفت که میخواهم که حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم را بتعظیم
کنم وبجهت او گفته اند شعر یدع الکلام فلا یراجع هیبة والسائلون نواکس الاذقان
سیما الوقار وعز سلطان التقی فهو المهیب ولیس ذا سلطان در سنه تسع وسبعین ومایه
متوفی شد معز بفتح میم وفتح عین مهمله وسکون آن نوعی از غنم است ودر مقابل ضان وآن
اسم جنس است وامعوز ومعزی ومعیز هم آید ومفرد معز ماعز است مثل صحب وصاحب ومونث
ماعزه آید کنیة او ام السخال در حدیث آمده احسنوا الی المعزی وامیطوا عنها الاذی فانها من
دواب الجنة وهم در حدیث آمده استوصوا بالمعزی خیرا فانه مال رفیق وانفقوا عطنه یعنی پاک کنید
خوابگاه او را از سنگ وخار وچیزی که او را اذا کند واین جانور بحمق وجبن موصوف باشد و
ویرا گوسفند بچند چیز زیاده است به بسیاری ودوام شیر ومحکمی پوست واگرچه دنبه ندارد اما موی
سه بسیار او را زیاده باشد وازین جهت گفته اند دنبه بر در شکم اوست وهرچه از پوست او موی
کمی کرده در محکمی افزوده واگرچه در گوسفند نرمی پوست هست فاما بری موی جبران کرده خاصیت
گوشت برغم ونسیان آورد وبلغم افزاید وسودا انگیخت آرد اما کسی را که دمل داشته باشد مفید است

ابو علی بن سینا کوید که بعرهٔ بز تحلیل خنازیر کند واکر در وصلهٔ صوف او را دنی بر خود بردارد منع
سیلان خون از فرج کند دیکر شاخ بز سفید چون سحق کنند و در کرباسی بندند و در زیر سر کسی نهند
که در خواب باشد آنکس از خواب بیدار نشود مادام که آن در زیر سر او باشد دیکر زهرهٔ تیس که بز نر بزرک
فحلست چون با زهرهٔ کاو بهم آمیزند و فتیله را بآن غلطانند و در کوش نهند که اطروش باشد زایل کند
منع نزول آب را بچشم دیکر هرکاه که اکتحال بزهرهٔ تیس کند کسی که موی در جفن او پیدا شده باشد بعد از آنکه
آن موی را برکشند منع کند رویدن و منع غشاوه و پردهٔ چشم کند چون اکتحال بآن کنند و کوشت زیادتی
را دفع کند که آنرا توثه کویند و نفع کند داء الفیل را بطریقهٔ طلا دیکر خوردن مغز استخوان او موجب غم و نسیان
باشد و تحریک شهوت کند معراج جانوری عجیب است شبیه بخرکوش زرد رنک در سر او شاخی است
سیاه هیچ جانور او را نه بیند که از و هاربین نشود و در جزایر بحار باشد مقوقس طایریست مطوق
بسواد در بیاض مانند کبوتر و ملک مصر که مقوقس بود نام او جریج بن مینا قبطی بود که از قبل هرقل بود
و چون سیلی باسلام کرد او را عزل نمود و بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسپی فرستاد نام او زارو
اسیری که نام او دلدل بود و خری که نام او یعفور بود و غلامی خصی نام او مابور و کنیزکی نام او ماریه قبطیه
و مابور ابن عم ماریه بود حکایت مابور که ابن عم ماریه بود با او شب بهم می بود تا مردم کفتند که
زانی دخول میکند بر او این سخن بمصطفی صلی الله علیه و سلم رسید امر فرمود بمرتضی کرم الله وجهه
که مابور را بقتل آرد مرتضی سؤال کرد که یا رسول الله او را البته بکشم یا آنکه تامل کنم و تحقیق آن
برای خود مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود برای خود رجوع کن چون مرتضی آن دید که بقتل او می رود
و شمشیر در دست کشف عورت خود کرد و ظاهر شد که او مجبوب و بریده بوده مرتضی بمصطفی علیهما
السلام رجوع نمود و کیفیت خبر داد مصطفی فرمود ان الشاهد یری ما لا یری الغائب مکّا بفتح و
تشدید کاف طایریست که در میان باغها و بستانها آواز میکند مکا کفتند که آواز کننده بود که مکو
آواز بود و جمع آن مکاکی و این مرغ سفید و در حجاز بسیار است و او را صفر کویند شاعر کوید شعر
اذا غرّد المکّاء فی غیر روضة ٭ فویل لاهل الشاء والحمرات ٭ و این بیت اشارتست باین قضیه که

بطلوی

بطلوسی کوید که مرغ مکا البته در باغ و بستان فریاد کند و اکر در بیرون باغات فریاد زند آن صورت منذر است
از آنکه قحط و بی آبی و بی علفی خواهد بود و البته کوسفندان و خران هلاک خواهند شد و قزوینی کوید مکا از
طیور بادیه در میان او و مار عداوتی عظیم است که مار بیضه و بچهای او را میخورد کویند که ماری بیضهٔ
مکا را خورد و مکا بر سر آن پرواز میکرد و نزدیک او میشد چنانچه مار دهان خود را باز کشود فی الفور
در دهن مار خار خسکی انداخت و آن خار بکلوی او در آویخت و مار را هلاک کرد مکلفه طایریست بزرک
و او را مکلفه از آن کفتند که چون عقاب بغایت بدخلق باشد چون سه بیضه نهد و بچه بیرون آرد
یکی از آن بچها را بیندازد و تعهد نکند و آنچه او انداخت این جانور مکلفه بردارد و تربیت نماید و از
جهت آنکه تکلف کند در حفظ آن و این مرغ را طایر العظام کویند و در سبب انداختن عقاب آن یک بچه
را اختلاف کرده اند بعضی کویند که عقاب نمی تواند نکه داشت کردن مکر دو بیضه را که کسب معاش
بر و صعب باشد و آن مکلفه آن یک بچه را که عقاب انداخت تربیت کند و آن طایر را کاسر العظام کویند
ملکه بر وزن سمکه ماریست درازی آن یک شبر یا بیشتر بر سر او خطوط سفید مثل تاج چون براه رود
هرچه بر سر راه او باشد بسوزد و اکر مرغی بر بالای او پرواز کند فرو افتد و چون روانه شود همکی جانوران
از و نفرت کنند و بکریزند و هر کدام از سباع و طیور که آن مار را بخورد بی توقف بمیرد و این کم بآدمی
ظاهر شود و از غرایب اوست که هر که او را اقل کند حاسهٔ شم آنکس باطل شود و علاج نپذیرد منار
ماهی است در دریا ظاهر شود بشکل منار و خود را بالای کشتی اندازد و بشکند و مردم زاغ و رق
کنند چون واقف شوند از آمدن او طشتها و طبلها زنند که تا مکر بکریزد و از مخاطرات دریا این ماهیست
منخفه هر بهیمه است که ماکول بوده باشد و بریسمانی یا چیزی دیکر خفه شود و بمیرد و در
جاهلیت اعراب چون حریص بودند بر خوردن خون از حرص خون که میکفتند که کوشت دمی است حاصل
بهایم را خنق میکردند حق سبحانه و تعالی منخفه را حرام کرد چرا که خون در و محبوس میشود و بقول
ایمه فقه جنین مستثنی است از منخفه که بقطع نفس مرده و حلالست منشار ماهی است در دریای
زنج مثل کوهی از سر تا دم او مثل منشار است همکی استخوان سیاه مانند آبنوس هر دندانه آن دو کز و نزدیک

مکلّه

سر او دو استخوان درازست هر استخوان مقدار ده گز باشد بآن دو استخوان آب دریا را بشکافد که
از راست و گاهی از چپ و از آن آوازی بمهابت حاصل شود و آب از دهن و بینی او بیرون آید و بروی آسمان
بر آید و باز بر مراکب و کشتیها رشاشهای آن نفس مانند باران فرود آید و اگر در زیر کشتی درآید آن
را بشکند و این در عموم سمك داخلست **مها** بفتح میم جمع مهاة و آن گاو وحشی است و جمع آن مهوات
آید و بعضی گویند یك صنفی است از بقر وحشی و ماده آن چون حمل گیرد بگریزد از نر آن و از غایت شبق و حرص
جماع چون انثی خود را نیابد بر نر دیگر سوار شود و مها اشبه جانوریست به بز اهلی و شاخهای او بغایت سخت باشد
و باین جانور مثل گویند در نیکوئی چشم و جمال محبوبه را شاعر گوید **شعر** لها مقلة کحلاء نجلاء خلقة
کأن اباها الظبی و امها مها **حکایة** شخصی بر جسر بغداد نشسته بود جوانی آنجا بطوف بود
و زنی در غایت جمال پیش او آمد آن جوان گفت بآن زن که رحم الله علی بن الجهم آن زن گفت که رحم الله
ابا العلاء المعری و از هم گذشتند یکی بمشرق و یکی بمغرب رفت آن کس از پس جوان رفت بپرسید که اگر نگوئی
که چه گفتی ترا فضیحت کنم گفت که آن جوان بیت علی ابن الجهم را اراده کرد که گفته که **شعر**
عیون المها بین الرصافة والجسر جلبن الهوی من حیث ادری ولا ادری و آنچه من گفتم قول معری بود
شعر فیا دارها بالخیف ان مزارها قریب ولکن دون ذلك اهوال **حکم** مهاد بقر وحشی گذشته
خاصیت مغز استخوان او را چون بصاحب قولنج دهند نفع عظیم دهد **دیگر** هر کس که از شاخ او
همراه داشته باشد سباع از وی بگریزند **دیگر** هر گاه بشاخ او یا بجلد او یا ناخن او در خانه بخور کنند همه
ماران از آن نزدیکی بگریزند **دیگر** خاکستر شاخ او را چون بر دندان که آکله پیدا کرده باشد افشانند
تسکین وجع آن کند **دیگر** موی او را هر گاه بخور کنند در خانه موش و خنفسا از آنجا بگریزند **دیگر**
چون شاخ او را بسوزانند و در طعام صاحب حمای ربع ریزند زایل شود **دیگر** و آن شاخ سوخته را
چون در آش به ریزند و بپاشا مانند در باه و شهوت افزاید و قوت عصب دهد و نعوظ زیاده شود
دیگر اگر آن رماد شاخ را در بینی رعاف زده سعوط کنند خون او باز ایستد **دیگر** هر گاه هر دو شاخ
او را بسوزانند چنانچه تمام خاکستر شود و در سرکه آن را بخوبسانند و بر موضع برص طلا کنند زایل سازد

دیگر

دیگر و اگر شقال سقوف کند با هر که خصومت کند غالب شود **مهر** ولد اسپست و جمع آن امهار و مهار
و مهارة آید و انثی مهرة و جمع مهر و مهرات آید **فایدة** از بعض حکما پرسیدند که چه مال اشرف
اموالست گفت فرس یتبعها فرس فی بطنها فرس و در حدیث واقعست که خیر المال مهرة مأمورة
او سکة مأبورة مأمورة یعنی کثیر النتاج و سکه طریقه است که بر آن نخلها صف کشیده باشند و مأبوره
یعنی لقاح داده یعنی بار گرفته باشد حاصل که بهترین مال نتاج اسپست یا زرع نخل **موق** بضم میم
اما آن مویی که پر بر آورده باشد **موقوده** جانوریست که بضرب مرده باشد و وقد حرنی
محکم زد نشست و فرزدق جریر را هجو کرده است **شعر** کم عمة لك یا جریر و خالة فدعاء قد حلبت علی عشاری
شغارة تقذ الفصیل برجلها فطارة لقوادم الابکار فدعا یعنی کجی در قدم و عشار جمع عشراء و آن
شتریست نه ماهه و فطار دوشیدن است باطراف انگشتان و مراد از موقوده که در کلام مجید است
نخل و حرمت آن بحث کنند آنچه از طیور به رمی سهام که بی پیکان باشند میرند و آنچه به سنگ فلاخن
یا کمان گروهه و امثال آن میرد از ابن عمر رضی الله عنهما پرسیدند بطیور که به بندق افکند
از موقوده است و نص بتحریم آن شده **مول** عنکبوتست و لحد آن موله آید شاعر گوید **شعر**
حاملة ذلول لا بحموله ملاهن الماء کعین الموله **ملاعب ظله** قرلاست که در حرف قاف گذشت
و گاهی او را خاطف ظله هم گویند شاعر گوید **شعر** و رمیة فتیان کخاطف ظله جعلت لها منها حیاء ممردا
بعضی گویند که آن طایریست که او را رفراف گویند هر گاه که سایه خود را در آب ببیند برباید **ابو برنه**
ماهی است در دریا بصورت آدمی گویند که در اسکندریه و برلس و رشید ظاهر شود شبیه با آدمیست
و پوستی لغزان دارد و چشمی دارد که گویا در وی گریه و زاریست هر وقتی که بدست آدمی افتد و
او گاهی از دریا بیرون آید بصحرا و راه روند و صیادان ایشان را بگیرند و چون گریه و زاری ایشان را
بینند رحم کنند و باز گذارند **ابنة المطر** کرمی سرخست که در عقب باران پیدا شود و چون خاك
از وی برشد بمیرد **ابن ماء** گویند که نوعی از مرغ آبی است و جمع بنات ماء آید اما این بتحقیق اسم
جانوریست که مجاور آب باشد از اجناس طیر **ابن مقرض** بضم میم و کسر را و بضاد معجمه جانوریست

کحلی پشتی دراز دارد و چهار پای دارد از موش کوچکتر حمام را میکشد و جامها را قطع کند و لهذا این مقرض
کویند بعضی کویند که آن دلق است و بعضی ائمهٔ شافعیه بر حلیت آن رفته اند با وجود که ابن عمر را حرام داشته اند

باب النون ناب ناقهٔ مسنه را کویند و جمع آن نیب آید جهت آن
کویند که دندان ناب او دراز است و جمل را ناب نکویند و ناب قوم بزرك ایشان را کویند **ناس** جمع انسان است
بعضی کویند که بر انس و جن اطلاق کنند اکر چنانچه سوکند خورد که سخن با ناس نکند اکر با یك آدمی سخن کوید
حانث شود چو که در نفی جمع از اقل معتبر است اما اکر حلف و سوکند در جانب ثبات باشد اقل از سه عدد
نتوان که کوید که این مال را بناس دهم اقل آن سه کس باشد چو که نفی جمع ممکن نیست که بتوان مال خود را
بجمیع افراد انسان داد **ناضح** شتری را کویند که آب بآن شتر کشند یعنی نضح آب میکنند و آنرا میکشند و می
باشد انثی آن ناضحه است و جمع آن نواضح **حکایه** یعلی بن مره رضی الله عنه کوید که در سفری با رسول الله
صلی الله علیه و سلم بودیم و کذشتیم بشتری از نواضح که با او آب میکشیدند چون رسول الله را دید فریاد
کرد و مهار خود را بنهاد مصطفی صلی الله علیه و سلم باز ایستاد و کفت که کجاست صاحب این ناضح فی الحال
رسید مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که این شتر را بما فروش کفت که بلکه بخشیم و این از آن جماعت
اهل بیتی است که ایشان را معیشتی غیر از این نیست مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که این بمن شکایه کرد
که مرا کار بسیار میفرمایند و علف بمن نمیدهند با او رفق و احسان کنید تا محل مردن او قبول کردند و در
روایتی دیکر کویند که آن شتر پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم سجده کرد و مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود که دانستید که چه کفت بزعم او بیست سال خدمت کرده و پیر شده و علفش را کم کرده اند و در عملش
زیاده نموده بصاحبان او فرمود که او را مکشید و با وشفقت کنید تا انکه مرکش رسد **ناقه** شتر ماده
را کویند بروزن فعله است بحرکت عین و لهذا بر نوق جمع شود چه فعله بتسکین عین بر آن وزن جمع نکنند
و در جمع قلهٔ ناقه اینق آید اصل او اونق بوده و جمع بر انانق کنند و ناقه را هم کاهی جمع بر نیاق کنند مثل
ثمره و ثمار شاعر کوید **شعر** ابعدکن من الله من نیاق ٭ ان لم تنجین من الوثاق ٭ و کنیهٔ ناقه ام
حامل و ام حوار و ام سقب و ام مسعود و بنت الفحل و بنت الفلاة و بنت النجائب **حکایه** قوم ثمود را

که صالح علیه السلام میان ایشان برسالت آمده بود میان ایشان جندع بن عمرو بود و بصالح کفت که
ازین سنکی تنها که در نزدیکی حجر بود شتر ناقه را بیرون آور و آن سنك را کاثبه نام بود و در درونی داشت
کنم کشته و چون از صالح آیه و معجزه طلب کردند صالح علیه السلام دو رکعت نماز کزارد و دعا کرد و از
خدای تعالی که قادر بر هر چه در اندیشه در آید هست سؤال کرد که از آن سنك ناقه بر آید حق تعالی دعای
صالح را مستجاب کرد و آن سنك بر مثال شتری آبستن که بقرب تولد بچه آید مخاض بست و متحرك شد
آنکاه شکافته شد و از و ناقه آبستن در جوف او شتر بچه چنانچه قوم وصف و طلب کرده بودند چون
ناقه بیرون آمد بزرکی او را خدای میداند و بعد از آن همان زمان بچه که آبستن بود آن هم در عظم
جثه مثل او زائید و آن طایفه نکاه میکردند لاجرم جندع بن عمرو و جمعی کثیر از آن قوم ایمان آوردند
آنکاه صالح کفت که این آیت الهی ناقة الله است او را شرب و آبخورشی معلوم است و ستوران و شتران
شما را شربی معلوم نیست مبادا در شرب این ناقه دخل کنید آن ناقه صالح با شاح او در آن ثمود علف و
جوها میخورد و آب می آشامید اما هر بدو روز یکبار آب نوشیدی اما در روز نوبت آبخورش او سر خود را در چاه
می نهادی و آنرا بنو الناقه میکفتند سر از آن چاه بر نمیداشت تا یك قطره در چاه می بود بعد از آن از و
هر چند که میخواستند شیر میدوشیدند و می آشامیدند و ذخیره میکردند و ظروف و اوانی را همه از آن
پر میساختند که خدای تعالی بآن ناقه برکت داده بود فاما ناقه هر روز که بآب خوردن آمدی و بیرون
رفتی از وادی بوادی دیکر بصحرا کاه میرفت و چون تابستان شدی و بر پشت وادی بر آمدی همه مواشی
ایشان میکریختند و بدرون بطن وادی میکرفتند و آنجا در تنکی و کم آبی و کم علفی بودند و چون زمستان
بودی ناقه بدرون وادی میرفت و مواشی ایشان از و کریزان بودند بظهور وادی و مقر است که زمستان
در آن محلهای سرما و کم علفی می بود و مواشی ایشان را تنکی و مشقت می بود لاجرم این معنی بر ایشان
شاق و ناخوش آمد و از امر خدای تعالی که فرموده بود که تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب عظیم سر بیرون
رفتن آغاز کردند و شخصی بود میان ثمود نام او قدار بن سالف شخصی شقی و بدبخت اشقر ازرق العینین
کوتاه قد و نام مادرش قدیره اما کویند که او حرام زاده بود و مادرش او را بجای کیاشت بعد از ولادت

وزنی بود در میان عنیزه نام که او را دختران صاحب جمال بود و مال و مواشی بسیار بود و قدر وی در
میان قوم معتبر بود آن پیرزن با او گفت که مواشی من از این ناقهٔ صالح بسیار به تنگ است اگر تو آن ناقه را
عقر کنی و بکشی هر کدام دختر که خواهی بتو دهم و از اموال هر قدر که خواهی هر آینه قدار بطمع آن زن و مال بر سر
ناقه ایستاد و بشمشیر خود آن ناقة الله را بضرب تمام زد و عقر کرد و ناقه فریاد عظیمی کرد و بچهٔ او
از آن آواز بگریخت و بکوهی بلند بالا رفت که نام آن کوه صنو است ناگاه خبر بصالح علیه السلام رسید
که در باب ناقه را کشتند صالح با آن جماعت که ایمان آورده بودند و همگی قوم بیرون رفتند و از او
عذر میخواستند که ما را از این کار آگاهی نیست گفت باری به بینید که بچهٔ ناقه کجا رفته اگر او را بدست
آرید شاید که خدای تعالی عذاب از شما تخفیف نماید بآن کوه که گریخته بود بر آمدند اما الاهی بآن کوه
که چنان بلند شد که مرغ بآن سر کوه نمی رسید و بچهٔ ناقه را نتوانستند دریافت که ارادت الهی به هلاک
آن قوم شده بود و عقر ناقه روز چهارشنبه بود و روز پنجشنبه قوم هود را روی های همه زرد و نزار
شد که گویا بزعفران رنگ کرده اند دانستند که ابتدا عذاب که صالح علیه السلام کرده بنیاد شد و
صالح نیز از میان ایشان بیرون رفت و چون روز جمعه شد صباح که برخاستند همه قوم دیدند که رویهای
ایشان سرخ شده گویا بخون آلوده شده و بهمدیگر نگاه میکردند و میگفتند که از موعد عذاب دو روز
گذشت چون صبح شنبه شد برخاستند همگی را روی سیاه شده بود گویا که بقیر گرفته اند چون روز یکشنبه
شد خواستند یدید که وقت چاشتگاه از آسمان آوازی بمهابت می آمد که گویا هزار صاعقه در آن ٣
درج کرده اند دانستند که وعدهٔ عذاب رسید و هر چند رفت شتافتند و هر چه در زمین قابل
صورت بود با واز آمد همگی قوم بزانو در آمدند و جگر ایشان از خوف و هول فرو ریخت و هلاک میشدند
اما صالح علیه السلام با چهار کس که با او ایمان داشتند و از او مفارقت نمودند بجانب حضرموت مملکت یمن
هجرت کردند چون صالح علیه السلام بآن رسید بآخرت انتقال کرد و آنجا را حضرموت جهت آن نام نهادند
آنگاه آن چهار هزار کس که قوم صالح بودند شهری بنا کردند حاصورا نام نهادند و از قوم ثمود هیچ کس
بغیر شخصی که او را ابو رغال گویند و در آن وقت در حرم کعبه بود خلاص نشد و او جد قبیلهٔ ثقیف است

روایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که اشقی الاشقیاء سه کس اند اول قابیل ولد آدم که هابیل را کشت
و سنت قتل میان بنی آدم نهاد بعد از آن عاقر ناقهٔ صالح علیه السلام و کذلک قاتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه و کرم الله وجهه قاتلهم الله تعالی و در حدیث است که لا یقبلن منکم القربة ولا یشرب من
مائها ولا یدخل علی هؤلاء المعذبین الا ان یکونوا باکین ان یصیبکم مثل الذی اصابهم و مراد قوم ثمود است
که هنوز آثار خانهای ایشان که در کوه و کمر کنده اند باقیست حکایت شخصی بر ناقه سوار بحضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم آمد باتفاق جمیع امم و مذاهب در ابل مذکور شد مثل گویند لیس فیها ناقتی ولا
جملی طغرایی گفته شعر وما بخریت حتی قلت معلنة لا ناقة کان فی هذا ولا جملی ٥
و در لامیة العجم گوید ایضا فیم الاقامة بالزوراء لا سکنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی ٥
این مثل در محلی گویند که تبری کنند از ظلم و ستمکاری دیگر مثل جهت تخلیط کاری بدیگری که مناسبت
میان ایشان نباشد گویند استنوق الجمل و در بعضی مضارب بلیغ این مثل آنست که بعضی شعراء
وصف جملی در صحبت امراء میکرده و ابیات نیکو گفته و از مدح جمل بناقه رفته بعضی بلغاء دیگر که
حاضر بوده اند با او خطاب کرده که استنوق الجمل ناموس پشه را گویند و در بعوضه شرح آن
رفته و ناموس از نمس است و آن اخفاء کلام است چون آواز پشه خفی است ناموس گفتند و جبرئیل
را که ناموس گویند جهت آنست که کلام حق را مخفی میرساند با نبیاء و رسل ناهض بچهٔ عقاب است
نباح بر وزن رمان هدهد را گویند که بسیار قوقو کند نبر بکسر نون و رای مهمله جانوریست
شبیه بقراد که کنه گویند و کوچکتر است هر گاه که بر شتر روانه شود هر جا که او گذشته ورم کند
و جمع نبار و انبار آید و انبار نوعی از سباع را گویند نجیب بهترین اسب و شتر را گویند و بر آدمی
هم اطلاق کنند و جمع آن نجباء و انجاب آید جمع نجیبه روایت عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما گوید
که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شتری بهدی آورده بود و آن را بسیصد دینار میخریدند سؤال از
رسول الله صلی الله علیه و سلم کرد که اگر فروشم و بدنه فربه بآن خرم مصطفی صلی الله علیه و سلم
نهی فرمود گفت همان را نحر کن حکایة امام حسن بن علی رضی الله عنهما گویند که بیست و پنج حج

و از ناقه فرود آمد و ناقه را سر داد و گفت یا رسول الله
توکل کردم مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ناقه
را ببند و توکل کن حکم ناقة در حلیت صح صح

کرد همه را پیاده می رفت حال آنکه همراه او از نجایب شتر و اسب بسیار بود · از امام محمد باقر رضی الله
عنه پرسیدند از حال عمر بن عبد العزیز فرمود که ان لکل قوم نجیبة و نجیبة بنی امیة عمر بن عبد العزیز
و انه یبعث یوم القیمة امة وحده · و در حدیث است که ان الله یحب الساجی النجیب ای الفاضل الکریم
السخی نحام طایریست بر خلقت قاز مفرد ش نحامه آید در پرواز گاهی تنها می پرد و گاهی با جفت خود هر گاه
که وقت شام شد هر دو مجمع شوند اما ذکر خواب کند و ماده بیدار ماند و چند محل را جهت آشیانه
خود منزل سازد که اگر از یکی بگریزد بدیگری رود و گویند ماده آن بیضه کند چنانکه جمع شود ذکر تا
بلکه از ذکر یار کرد و چون بیضه نهاد ماده آن بگریزد و ذکر را گذارد که نزد بیضه باشد و نگه
آن کند و او قایم مقام حضانت اوست و چون مدت حضانت او تمام شد فرخهای او بیرون آیند
اما هیچ حرکت ندارد بعد از آن مادر ایشان آید و در منقارهای ایشان بادی بر دمد تا باد در ایشان
در آید بعد از آن نر و ماده با هم در تربیت آن بچهای یکدیگر یاری دهند و در ذکر آن غلظت طبع و قلت
وفا و مهربانی با اناث است چون ببیند که اولاد او را قوت بر طعام پیدا کردن شد ایشان را بزنند و از طعام
دور کند و ماده بچها را ببرد و ذکر تا وقت جفت شدن هیچ با ماده الفت نگیرد حکم خوردن او حلال
است از طیبات است و مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آن جانور را خورده است که مطرف بن ورقا
فرستاد جهت مصطفی صلی الله علیه وسلم طیری را که او را نحام گویند آنرا مصطفی صلی الله علیه وسلم
وخوش کرد خوردن آنرا و فرمود که · اللهم ادخل الی احب خلقک الیک · و انس بن مالک بر در ایستاده
بود تا گاه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه رسید و با انس گفت که استاذن از مصطفی جهت من
گفت که او در حاجت خود است پس علی بر سینه انس زد و در آمد و گفت نزدیک شدی که میان
و رسول الله حایل شوی چون مصطفی صلی الله علیه وسلم علی را دید فرمود · اللهم و الی من والاه
و در بعضی روایتها آن طیر را کلنک گویند و در بعضی حباری · و از روایت انس است که آمد علی که
در آید و او را رد کردم تا آنکه تا سه بار آمد و مصطفی صلی الله علیه وسلم در آمدم مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود که چه چیز مانع تو شد از من که دیر آمدی گفت علی که آمدم چند بار و انس مانع شد

صلی الله علیه وسلم پرسید که چه باعث شد که علی را باز داشتی گفت که میخواستم که یکی از انصار در آنک
مصطفی صلی الله فرمود آیا در انصار کسی بهتر از علی هست نحل مگس عسل است و در حدیث است که
کله فی النار الا النحل و لهذا نحل نحله آید · و بفتح حاء هم آمده اما مشهور جمهور سکون حا است و نحل را
از آن گفتند که نحله عطیه است و او عطیه است که خدای تعالی به بندگان داده و شرف این جانور
همین بس که در کلام مجید است که · و اوحی ربک الی النحل و او را شاکفت روایت بعضی ائمه گویند
عید فطر را از آن یوم الرحمة گفتند که حق سبحانه و تعالی در آن روز وحی بنحل فرستاد که صنعت عسل کند
هر اینه نزد حق سبحانه و تعالی او را اعتباری عظیم است و جانوریست که در غایت کیاست و فهم و شجاعت
و نظر در عواقب امور و دانش مواسم و فصول سال و اوقات نزول باران و تدبیر محل چراگاه و مطاعم
و اطاعت همگی ایشان یکی که امیر النحل و یعسوب است و آن تواضع و فرمان برداری ایشان جهت امیر
خود که قاید و دلیل ایشان است و آنچنان صنعت بدیع که ایشان در شان عسل بتقدیم می رسانند
و بظهور می آورند که مهندسان با آلات از صنعت آن عاجزاند · ارسطاطالیس گوید که نحل نه
شش ازیشان ماوی با هم گیرند و غذای ایشان از فضول شیرینی ازهار و رطوبات لطیفه که بر شاخها
در اوراق و اشجار می باشد و جمع آنها میکنند و ذخیره میسازند و آن عسل است و ظروف آن
و با وجود آن بعضی رطوبات باد سومت معتدل جمع میکنند که ماده ثبوت عسل شود که آن
شمعست و آنرا بخرطوم خود می اندازد و بپاهای خود بر می دارد و از آنجا بر پشت خود می نهد از مظروف
کلام الاهی مستفاد میشود که نحل در پکلزار می چرد · و مستحیل میشود در جوف او بعسل فاما توفیق
میان مضمون کلام و مشهور که آن عسل شیرینی و رطوبات ازهار باشد آنست که لفظ فی بطونها
شراب مختلف الوانه محمول بجوف خرطوم است که آن رطوبت که آن رطوبت که از ازهار منتقل به میان
خرطوم شود و حرارت معتدله روح حیوانی هم در و تاثیر کند جوهر شراب که عسل است مخلوق میشود
و لفظ بطونها او دلالتی تمامست و آنچه گفته اند که فی مکس باشد ثابت نیست چرا که اعتدال عسل
سزاوار آن نیست که او را بفضله بطن آخرین مکس حمل کنند بلکه همان حرارت بطن اول که جوف خرطومست

شایسته آن احداث خوارق معتدله است واگر خروج از بطون خرطوم او را بقي تعبیر کنند که آن هم از جوف بیرون آید بعید نیست و اختلاف الوان آن بحسب مواد اصلیه که از ازهار میگیرد و از امکنه و اوعیه و مکسهای آن میتواند بود و لهذا تغیرات در طعوم و عسلها بحسب امور مذکوره محسوس است و در حدیث وارد است که زینب بنت جحش از ازواج طاهره مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که انی اجد فیک ریح المغافیر و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من عسل خورده ام که گاهی عسل رایحه مغافیر می باشد و از غرایب صنع نحل عسل مشهور است انکه اولا جهت بناء نشیمن خود محلی یا کنیم پیدا میکنند که مامون باشد از آفات بیرونی اولا از شمع آنجا خانه میسازند جهت ملک و یعسوب آنگاه ذکور مکس که کاری نمیکنند و در حجم کوچکترند از اناث و جمع مواد عسل و شمع اکثر از اناث آید و هر گاه که پرواز کنند یکبار با جمع خود متوجه شوند و به هوا بر آیند و باز آیند و اول از شمع محل تخم خود سازد که بمنزله آشیان مرغانست و چون در آنجا تخم نهاد و حضانت و نگهبانی او با بچه معهود اوست بتقدیم رسانند از آن تخم او کرمی پیدا شود و چون بیرون آمد خود غذا تناول میکنند بعد از آن پر بر می آرد و پرواز میکنند و نحل در بعضی خانهای مسدس خود عسل کنند و در بعضی بچه گذارد و ملک خود را که بحسب جثه و شکل ممتاز است چون قصوری شود از نقصان عضوی یا فساد دیگری یا عزل کنند یا آنکه میکشند و بیشتر در بیرون منزل خود بقتل آورند و دیگری را نصب کنند و هر گاه که بچه بیرون آورد گاه باشد که چند مکس یعسوب هم در آن میان باشد البته یکی را بملکی و پیشوائی گذارند و دیگران را بقتل آورند و اگر در میان مکس عسل یعسوب نباشد البته نظام منزل ایشان مختل میشود و آن بیوت را مسدس نمی توانند ساخت و شان عسل اختلال یابد بلکه اعدای ایشان که زنبور زرد است بر ایشان غلبه کنند و منزل و ذخیره ایشانرا از ایشان غصب کنند و آن جمع هلاک شوند و لهذا هر گاه که بیرون روند با ملک خود بجمعیت روند و چون منزل گیرند باتفاق گیرند و نشانه ملک و یعسوب آنست که او را نیش نیست که چیزی را بگزد و بهترین ملوک ایشان آنست که زرد رنگ باشد و بزرگ هیکل و بدترین ایشان انکه نقطه نقطه سفید و سیاه داشته باشد و رقطا بود و چون باتفاق ملک جمع شدند اعمال را تقسیم کنند و بعضی شمع جمع سازند و بعضی عسل و بعضی بنای خانهای مسدس نهند

چرا که بغیر از شکل مسدس اتصالی چنان را قابل نیست اگر مثلث هم میتواند که بیکدیگر پیوندد و فرجه فیما بین نماند فاما چون شکل مسدس اشبه باستدارتست هر آینه اوسع اشکال خواهد بود و جهت گنجایش مظروفات که عسل و بچه باشد مناسبست و در شکل مثلث شکنایی هست و این دقایق صنع که مهندسان را تصور آن اشکال باشکال باشد او را بی آلتی و ابزاری بالهام الهی میسر شود الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و از کلام الهی مستفاد است که قرارگاه نحل در سه محل میسر است بمقتضای حکمت الهی که و اوحی الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون میان کمرهای کوه و کهوف و مغارات که از آفات سباع و بهایم محفوظست و میان درختهای بلند کاواک باشد و دست هر جا نور بر ضرر بآنجا نمیرسد و در بیوت و عروش که بنی آدم جهت حفظ و رعایت او ترتیب دهد و در هر مملکت بحسب اقتضاء بهم انجا بر وضعی ترتیب نمایند و در اکثر اوضاع استداره اسطوانی مخروطی لازمست که آن خانه مهندسانه او را در غیر این دو شکل نظام و التیامی صورت بندد چون قصه منزل را مقرر داشت بعد از آن بجمع قوت و ازدیاد نسل و اولاد کوشد و همیشه همت و مصروف بادراک ازهار و ریاحین و اجتناب نجاسات و سرگین باشد و امیر ایشان را چگونه طبیعت بر عدل و سویت و ضبط و موافقت مجبولست و در طبع اوست که بعضی از بعضی کریزد و گاهی بعضی با بعضی محاربه و مقاتله کنند در میان مسکن و نیش زنند آنکه را نزدیک مسکن ایشان رود جهت دفع ضرر مزاحم ایشان و گاهی آنچه گزیده شود بآن ضرب هلاک شود و هر کدام که هلاک شود از درون خانه خود بیرون اندازند که در لطافت منزل خللی پیدا نشود و از این قبیل رجیع و فضله خود را هر قدر پیدا شود بیرون اندازند چرا که او را بوی بدست و اکثر عمل او در موسم بهار و پاییز باشد که در هوا اعتدال حر و برد پیدا شده اما عمل بهاری اقوی است که رطوبات ازهار و ریاحین در آن فصل بیشتر است و عسل آن موسم اصفی و احلی است و همیشه هر آبی که صاف و شیرین تر است بنوشد و هر چند دور باشد طلب آن عذب فرات نماید و از عسلی که منتن و متحرف کرده بقدر شبع خود خورد و اگرچه در مسکن و مخزن او عسل کمتر شود آب در آن اندازد از خوف انکه قوت او تمام نشود چرا که چون قوت تمام شود نحل خانه ملک خود را خراب کند و خانه ذکور را

هم خواب کند جهت طلب معاش وهیج وفتنه وفساد حادث شود **فایده** حکیم یونان کوید شما مزه
وأصحاب خود که باشید با هم مانند نحل عسل در میان نشیمن ایشان که هیچ یك را نمیکذارند که معطل
وبطال ماند وهرکدام که معطل است از میان خود بیرون میکنند که جای را تنك میکنند وعسل ووقت
را ضایع میسازند وآنها را که کارکر وهنرمندند از آن یك عاطل باطل وبطال می شوند که صحبت را
تاثیر است ودر طبیعت نحل است که مانند مار پوست می اندازد وآوازهای خوب ورا انغاث سود مند باشد
وآوازهای موحش ومهیب مانند رعد وبرق بسیار ضرر رساند ودوای دفع او آنست که در هر
وجانوریست که آنرا سوس کویند باو ضرر رساند ودوای دفع او آنست که در هر کندوچه عسل قدری
نمك اندازند که او را مانعست تا انکه هر ماه یکبار بکشایند وبسر کین کاو بخور کنند وهمچنین از طبع
او اهنداست بمنزل خود که کاهی مقدار یك فرسخ در عقب کل ورباحین رود واز آنجا که نفع خود را
دریافت ومیخواهد که بجای خود باز کردد راه بمنزل خود می تعین می برد ومطلقا در کند وعسل در
نشیمن دیکری نمیرود تا حدیکه کاهی بکشتی کندوها را نهند وانمحلی بمحلی دیکر برند چون بیرون
آیند وبچراکاه خود روند باز که می آیند بهمان کشتی باز آیند وبمنزل خود در آیند وخطا نکنند ٥
روایت در حدیث صحیح است که هر کاه که وحی به مصطفی صلی الله علیه وسلم نازل شدی شنیده میشد
آوازی نزد آنحضرة آوازی مثل دوی نحل دوی آوازیست آهسته پیوسته نه بلند بسیار ونه پنهان
أمیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کوید که روزی نزد آنحضرة نشسته بودیم که بنیاد نزول وحی شد ما
همه تن زدیم تا آن حالت کذشت مصطفی صلی الله علیه وسلم استقبال قبله فرمود وهر دو دست
خود برداشت وفرمود که اللهم زدنا ولا تنقصنا واکرمنا ولا تهنا واعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علینا
وأرضنا وارض عنا بعد از آن کفت که فرود آمد بر من ده آیت که هر که اقامت کند آنرا یعنی عمل بآن کند
وبمضمون آن متصف شود داخل میکردد بجنت موعود بعد از آن برخواند قد افلح المؤمنون تا ده آیت
که مشتمل بر صفات مؤمنانست **روایت** ابن سیرین الهذلی کوید که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما کفت
حدیثی بتو رسانم از مصطفی صلی الله علیه وسلم که فهم کرده ام ونوشتم بدست خود وهی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما حدث به عبد الله بن عمر عن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
أن الله لا یحب الفاحش ولا المتفحش ولا سوء الجوار ولا قطیعة الرحم ثم قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انما مثل المؤمن کمثل النحلة وقعت فاکلت طیبا ثم سقطت ولم تفسد ولم تکسر وکمثل
القطعة الذهب الاحمر ادخلت النار فنفخ علیها فلم تتغیر ووزنت فلم تنقص ودر حدیث دیکر آمده
که المؤمن کالنحلة تاکل طیبا وتضع طیبا وقعت فلم تکسر ولم تفسد ودر حدیث دیکر است که مثل المؤمن
کمثل النخلة ان صاحبته نفعك وان شاورته نفعك وان جالسته نفعك وکل شانه منافع وکل شانه
منافع ووجه شباهت میان مؤمن ونحله آنست که بمؤمن شبیه است در حذاقت او وفطنت او
که باموری قیام مینماید که ارباب عقول از آن عاجزاند ودر کم آزاری وبا وجود حقارت او وکثرت
منفعت وقناعت وسعی او در روزیه مصالح خود وپرهیز او از نجاستها وناپاکیها وپاکی خورش
واز کسب خود بدیکری نفع رساند واز کسب دیکری نخورد وبزار بودن واطاعت امیر وپیشوای خود
کردن ونحل را آفات بسیار است مثل تاریکی وغیم تیره وباد ودود وآب وآتش وهمچنین مؤمن را
هم آفاتست که او را از کار خود باز دارد واز آن جمله ظلمت جهل وغفلت وغیم شك وباد فتنه و
دود حرام وآب فراخ روی وآتش هوا وهوس **غریبه** کویند که عبد المؤمن بن علی پادشاه مغرب را
پدری بود کوزه کری میکرد ودر کودکی خواب کرده در خانه پدرش وپدرش کار کل میکرد ناکاه
پدرش آواز مکس عسل شنید که از آسمان می آید سر بالا داشت دید که مانند ابری متراکم همکی مکس
عسل نکدست بر خانه او فرود آمد وهمکی بر بالای سر پسرش عبد الملك جمع شدند چنانچه اورا
فرو کرفتند واو در خواب بود وچند ساعت بر او ایستاد بعد از آن برخاستند وهیچ المی بدو نرسانیدند
ودر مغرب شخصی بود که علم زجر الفال میدانست پدر عبد المؤمن این صورة باو عرض کرد کفت که
نزدیك باشد که اهل مغرب بر پسر تو جمع شوند والفال علی ما جری عبد المؤمن را اکثر ممالك مغرب در تحت
ایالت وسلطنت در آمد چنانچه ملوك مغرب را آن میسر نشده **فایده** مرتضی کرم الله وجهه در
ذم دنیا میفرماید که اشرف لباس ابن آدم فیها لعاب دودة واشرف شرابه فیها رجیع نحلة

اگرچه ظاهر این دلالت میکند بر آنکه عسل رجیع باشد اما میتواند بود که چون رطوبت حلوی که مگس
در درون خرطوم گرفته و حکم جوف او دارد چون از آنجا بیرون آید اطلاق رجیع فرموده باشد چنانچه
لعاب دوده که بآن ماده اصلی اوست و تغیرات یافته تا بمرتبه ابریشم رسیده و امثال این اطلاقات
مجازی در کلام فصحاء معهود است چه آنکه بتحقیق عسل رطوبات لطیفه گیاهانست که بخرطوم مگس جمع شده
در آن خانه مسدس خود وضع مینماید و همچنین در کلام اکابر دین واقع شده که لذت دنیا شش
چیز است مطعوم است و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم و اشرف ملبوسات حریر است
و آن بافته کرمیست و اشرف مرکوب اسپ است و بر بالای او همیشه مردم بقتل روند و اشرف منکوح زن است
و آن نکاح ادخال ظرف شاشه در ظرف شاشه و اشرف مشموم مشکست و آن خون آهوی است
حکایت ارسطاطالیس جهت تحقیق احوال و اعمال مگس عسل خانه از شیشه صافی ساخته بوده که
ملاحظه کند نحل را مادام که شیشه صاف بود مطلقا عملی نکرد تا آنکه از درون شیشه تطلیه کرد
و پوشانید یکل باطن شیشه را بعد از آن بنیاد عمل نهاد اما آنچه جمهور برآنست که اصل عسل از آسمان
خرطوم مگس بیرون آید و بعضی ائمه گفته اند که عسل از آسمان آید و در اماکن زمین ایستد و نحل
آید و از آن بیاشامد و بر دارد و بمنزل خود برد و ذخیره کند نه آنست که بعضی توهم کرده اند که
از فضلات غذاء مگس باشد که در معده او عسل شده باشد زیرا که حرارة معتدله و آن رقت و صفاء
عسل منافی آنست که حرارة بدنی و تصرفات معدی در وی تاثیر کرده باشد بلکه آنچه تتبع و استقراء
معلوم است آنکه همچنانچه فرموده اند که از آسمان آید منشا عسل رطوبات لطیفه هوائی است که مجاور
ازهار و انوار و شکوفها شود و چون بطریقه شبنم و طل در آن اجسام لطیف خوش بوی لطیف ترکیب
مجاور شود و حرارة معتدله هوائی و رطوبت لطیفه نباتی بهم پیوندد و البته تقاضای حلویت خواهد کرد
و این معنی که آن رطوبت لطیفه هوائی را طعم حلوست بمشاهده در موسم بهار و در مواضع خوش هوا
از جبال و صحاری بسیار مشهود میشود که بطریقه طل و شبنم بروز فرو می آید و مانند بار بر اجسام
قابله از برگهای درختان و گلهای گلستان فرود آید و هر کس که در مساکن و جبال که منشا گزانگبین و ترانگبین

بوده باشد و درین باب تجسس کرده باشد این مدعی را بمشاهده و معاینه محقق میداند و حاجت تردد نیست
و از این نزول ماده عسل از هوای لطیف آسمانی اعتدال و ملایمت او با روح حیوانی معلوم میشود و لهذا
مصطفی صلی الله علیه و سلم و اصحاب او و جمیع حکماء یونانی و غیرهم استعمال عسل در اکثر ادویه و اشربه مقرر
داشته اند و در حدیث صحیح است که العسل شفاء من کل داء و القرآن شفاء لما فی الصدور فعلیکم بالشفائین
القرآن و العسل و ابن عمر گوید که هیچ شکایت مرضی و زحمتی بمصطفی صلی الله علیه و سلم نکردی الا آنکه او
مداواه بعسل میفرمود تا آنکه تدهین دمل و قروح و قرصه میکرد و مرویست در صحیحین که کسی آمد
بمصطفی صلی الله علیه و سلم و گفت که برادرم را شکم میرود مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که او را عسل
بیاشامان و بار دیگر آمد که یا رسول الله او را عسل دادم و زیاده شد اطلاق شکم او و باز مصطفی صلی
الله علیه و سلم فرموده اسقه عسلا و باز آمد و گفت که عسل دادم و زیاده شد اطلاق او مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرمود که صدق الله و کذب بطن اخیک باز رفت و عسل برادر خود داد این بار شفا یافت
صدق رسول الله و از عوف بن مالک مرویست که مریض شدی میگفت آب بیارید که خدا فرموده و انزلنا
من السماء ماء مبارکا بعد از آن میگفت پاره عسل بیارید و استعمال میکرد و میگفت که خدا فرموده
که فیه شفاء للناس بعد از آن میگفت که پاره زیت بیارید که او از شجره مبارکه است و عسل با زیت
بهم می آمیخت و میخورد و شفاء می یافت و از خصایص عسل آنست که هرچه بآن آمیزند هرگز فساد نپذیرد
و لهذا حکماء جمیع تریاقات بزرگ مثل فاروق و مثرودیطوس و غیره از معاجین و حبات را بعسل
عجین و تخمیر کنند که ضبط و قوة ادویه کند و مانع ظهور فساد در قوای ادویه شود و ازین جهت
بعضی از قدماء حکماء گویند که اجساد خود را بعد از موت در عسل دفن میفرموده اند و بدن ایشان را
سالهای مدید طری نگاه میداشته **فایده** اگر بخاطر بعضی از معترضان رسد که تعمیم کلام در شفا
بودن عسل بمقتضای آیه کریمه فیه شفاء للناس و در احادیث صحیحه منافی قوانین حکمیه است
که اکثر آن حکم و خصایص از مشارع نبوت بحکماء و اطباء رسیده مثل لقمان و سلیمان و داود و
عیسی و موسی و غیرهم که همگی مظاهر شریعت و حکمت بوده اند چنانچه در حدیث واقع است فیه شفاء

من كل داء حال آنكه عسل حماي صفراوي وأمثال آن را حكم سم دارد وهمچنين ساير احاديث نبوي كه
در طب ومداوات صادر شده مثل نفع حجامت ونفع شونيز ونفع عود هندي كه كست است كه در احاديث صحيحه
مشهور است جواب اين شبهه بچند وجه كفته مي شود اول آنكه حسب قوانين ادبيه واستعمالات عربيه آيه
فيه شفاء للناس افادهٔ تعميم نميكند چه نكره در سياق اثبات است وعموم جميع افراد لازم نيست
وعسل اسم جنس است وتحقق حكم در بعضي افراد جنس كافيست در اطلاق حكم چنانچه الرجال خير من المرأة
وآنچه در احاديث واقع شده در استعمالات فصحا است كه اكثري را كاهي بكل تعبير كنند واقل را حكم عدم
دهند ودر محاورات جميع السنه وتعبيرات طوايف عرب وعجم اين مقوله بسيار است وبا وجود اين همه
صدور ونزول آيات واحاديث كاهي مبتني بر مقتضاي حال ومقام باشد وشان نزول وقصه را در آن
استعمال واطلاق مدخل است كه بعد از تحقيق آن وضع وزمان ومكان اشكال وشبهه منحل ميكردد
وحمل اين مقوله با حكام كليه كه مواد تخلف پيدا شود بآن وجه البته لازم نيست چنانچه در حديث
نفع عسل جهة اطلاق شكم فرموده كه صدق الله وكذب بطن اخيك چه كه مقرر است كه بعضي اسهالها
باشد كه از كثرت مواد فاسده حادث شود مانند صاحب هيضه ومتخم وغير ذلك كه اكرچه اطلاق
داشته باشد بر قانون طبي حبس آن منافي حكمت است وديكر اطلاق بايد نمود كه مواد فاسده دفع شود
وشفا بآن مترتب نكردد يقين كه آن عرب كه شكايت اطلاق كرده ومصطفى صلى الله عليه وسلم
علاج بعسل مكرر فرموده ودر هر دو نوبه مزيد اطلاق شده از اين قبيل خواهد بود والا آخر كار بايستي كه
مفيد نبودي اما شايد حكيم الاهي كه بر بواطن امور اطلاع دارد ظاهر امري مستبعد از قانون
عادات ورسوم كويد البته انكار نبايد كرد كه نفوس قدسيه ايشان بر حقايق امور اطلاع بيشتر از عقول
فضولي است واكر در علم طب ومعالجات دقيقه بعضي حكماء متفرس استقرا نموده شود اين مقوله مخالفت
رسوم وخوف عادات بسيار است وهمكي آن مخالفات را حكيم حاذق باقتضاء زمان ومكان واوضاع و
ونسب با اصول حكمت تطبيق ميتواند نمود ولحكم حكما واعلم علماء خدا ورسول خداست قوله تعالى
ما آتيكم الله ورسوله فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا اين پرهيز ولحمايي است كه از امراض قلبي وبدني

همه كس را

همه كس را محفوظ ميدارد حفظنا واياكم عما كل ما نهاه ووفقنا لاخذ ما ارتضاه فايده واز
دلايل آنكه كويند عسل افضل مشروبات انسانيست وانفع واقوي اشربه باشد قواي روح حيواني
آنكه عايشه صديقه رضي الله عنها كويد كه مصطفى صلى الله عليه وسلم بسيار دوست داشتي حلوا
را وبسيار بيا شاميدي عسل را ومراد از حلوا هر چيز كه شيرين است وعسل را جميع حكماء طبعي والاهي
ترجيح بر همه اشربه كرده اند كه كثير الغذاء وكثير الدواست وهيچ چيز از وبهتر توليد خون صالح
نكند واكر با آب مزج كنند بهتر وحكيمان قديم به ماء العسل همه امراض حاره وبارده را مداواة مي
كرده اند وعلامت نفع او آنكه جسم ميت ميان آن هر كز متعفن نشود وكوشت جانوران تر تازه در و
ماند كه خراب نمي شود وفواكه تا شش ماه هم محفوظ مي ماند وبهترين عسل در ين منافع آنست كه
آتش وآب نديده باشد وهمچنان بر صرافت خود باشد حكم حرامست كشتن مكس عسل وخوردن
او هم مانند ساير مكسان حرامست اما عسل كه از وست حلالست مانند آدمي وشير او كه حلال است
وكوشت او حرام ودليل حرمتش آنست كه مصطفى صلى الله عليه وسلم نهي از قتل او كرده وقتل او
مكروهست اما قياس مقتضي جواز قتل اوست چه كه نيش مضره دارد ونفع عسل او معارضه با آن
ميكند كه كزيدن واضرار آدمي وساير حيوانات ميكند چنانچه اكثر ائمه شافعيه بر آن رفته اند
كه قتل باز وجوع وشاهين وساير جوارح جايز است چه كه نفع صيد معارض بضرر اوست كه
بحيوانات ميرسانند وطيور مردم را كيرند وآن قدر مضره را سبب اباحت قتل كرده اند وظاهر است
كه ضرر وآزار مكس عسل بيشتر است اما نهي قتل نحل كه در سنت واقعست مرجح تواند بود واما بيع نحل
در ميان كواره صحيح است اكر همكي ديده شود واكر در حين پرواز بنوم ايشان باشد بيع جايز است
اكر ملك ويعسوب در جاي باشد وامام ابو حنيفه نحل را مانند زنبور وحشرات بجويز بيع نكرده است
مانند كرم ابريشم است وكويند كه اكر عسل در كواره نمانده باشد در ايام زمستان مرغي را بريان كنند
وبر در كواره او مي آويزند تا از آن بخورند مثل در لاغري وناتواني كويند انحل من نحل ودر مخالفت قول
لين وفعل خشن كويند قوله كالعسل وفعله كالاسل خاصيت عسل حار يابس است وبهترين او آن

شهد است و از خواص او ادرار بول است و مسهل باشد و شهوت باه را برانگیزاند اما تشنگی آرد و بصفرا مستحیل
شود و خون گرمی تولد کند اگر در آب بجوشانند و کف آنرا بگیرند آن حدت ازو برود و حلاوت و نفع او کمتر
شود و غذای او بیشتر شود و بول را بهتر ادرار کند و بهترین او آن عسل است که شیرین و صادق و تند باشد
و آنچه در بهار شده باشد و بسرخی مایل باشد و دفع ضرر او کند سیب ترش شیرین و هرچه فساد باو نزدیک
لاحق شود از لحوم و دسوم و غیره هرگاه در عسل نهند بسیار بماند **دیگر** اگر با عسلی که آب و آتش ندیده باشد
با چیزی از مشک بیامیزند و اکتحال کند کسی را آن نافع بود نزول آب را در چشم **دیگر** هر کرا اشپش و شپش غلبه
کرده باشد بدن خود را بعسل بماء الذهب را بکشد ولیسیدن آن عسل جهت گزیدن سگ دیوانه نافع بود و مطبوخ
عسل نافع است جهت سموم **دیگر** از خاصیت شمع است که هر کس شمع همراه خود نگاه دارد یا بخورد او را غم و اندوه
پیش نیاید اما آنکس را احتلام واقع نشود **نحوص** بفتح نون و ضم حاء و صاد مهملتین ماده خر آبستن است
و جمع آن نحص و انحاص آید **نسر** طایریست معروف و بعض اعجام او را کرکس گویند و جمع آن انسر و نسور آید
و کنیت او ابو الاسود و ابو الاصبع و ابو مالک و ابو المنهال و ابو یحیی آید و ماده او را ام قشعم گویند و او را
نسر جهت آن گفته اند که چیزی را فرو می برد و بی‌سرای بتبلع و گویند که بیشترین مرغانست در درازی عمر تا
آنکه گویند که هزار سال عمر کند و امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما گوید که نسر را در آواز این صیحه
است که عش ابن آدم ما شئت فان الموت ملاقیک از زبان او که هزار سال زندگانی دارد این صیحه مناسبست
خطاب بان جانورانی که باین زندگانی و اقل آن برسند و نسر را مخلب نیست لیکن او را ناخنهای سر تیز است مانند
مانند مخلبها و از غرایبست که بازی و نسر هر دو جفت باهم شوند همچنانچه ماکیان با خروس جفت شوند و بعضی
گفته اند که انثی نسر از نظر ذکر باو بارگیرد و بیضه کند و او بیضه را نگاه ندارد اما در محلهای مرتفع بیضه کند
که در برابر آفتاب باشد هر آینه گرمای آفتاب برابری با حضانت و نگه داشت بیضه کند و او را حدت بصر بسیار
باشد چنانچه جیفه را از چهار صد فرسخ ببیند و همچنین حاسه شم او هم در غایت قوتست لیکن هرگاه که
بوی طیب را ببوید فی الحال بمیرد و او را قوت طیران از همه جانوران طیار بیشتر است حتی قادر است که در یک
روز از میان مشرق بمغرب رود و هرگاه که بجیفه رسید و ببیند که عقاب بر اوست خود را باز دارد و او چیزی

از آن نخورد تا مادام که عقاب بر جیفه باشد و اکثر جوارح از نسر بترسند اما در وقت خوردن جیفه نوعیست
که گاهی چندان خورد که نتواند طیران کرد و چند نوبت جستن کند چندانکه در آن جستن هوا گیرد و
و پرواز آید و در آن حالت بر خوردن او شاید که مردم ضعیف او را بگیرند و ماده نسر بر بیضه خود از خفاش
بغایت ترسانست و لهذا در آشیان خود ورق دلب فرش کند که خفاش از آن گریزانست و او را در مفارقت
الف و جفت خود بسیار غم و اندوه باشد و گاه باشد که از مفارقت جفت خود بسیار غم و اندوه باشد
و گاه باشد که از مفارقت جفت خود در اندوه بمیرد و از غرایب آنچه حق تعالی باو الهام کرده آنکه چون
ماده او بارگیرد بهند رود و سنگی از آنجا آورد بر هیئت جوزی که هرگاه آن سنگ را بجنبانند او از
سنگ دیگر در جوف او در یابند مانند جرس متحرک باشد چون آن سنگ را بر ماده خود یا در زیر او
نهد بیضه او زایل شود و قزوینی این قصه از عقاب نقل کند و در سباع طیر از نسر بزرگتر نباشد و او را
ابو الطیر گویند و سید طیر او را هم گویند **روایت** از مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت شنیدم از
حبیب خود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت جبرئیل بمن نازل شد و گفت ای محمد هر چیز را سیدی هست
ان لکل شیء سیدا فسید البشر آدم و سید ولد آدم انت و سید الروم صهیب و سید الفرس سلمان و سید
الحبش بلال و سید الشجر السدر و سید الطیر النسر و سید الشهور رمضان و سید الایام یوم الجمعة
و سید الکلام العربیة و سید العربیة القرآن و سید القرآن سورة البقرة **حکایة** وهب بن منبه
گوید که بخت النصر را حق تعالی مسخ کرد اول نسر کرد و او ملک طیر بود بعد از آن مسخ کرد باشد و او
ملک سباع بود دیگر او را مسخ بثور کرد و او ملک چهارپایان بود و مسخ او هفت سال بود و دل او همان
دل آدم بود و ادراک و عقل انسانی داشت و ملک و قایم بود تا آنکه خدای تعالی او را باز به بشریت
خود باز گردانید و ملک را باز باو داد و بتوحید خدای تعالی اعتراف کرد و گفت که کل اله باطل الا
الله اله السماء اما از وهب پرسیدند که آیا مسلمان مرد گفت که اهل کتاب در آن اختلاف دارند بعضی
گفتند که قبل از موت ایمان آورد و بعضی گویند که خانه خدا یعنی بیت المقدس را خراب کرد و انبیاء
بنی اسرائیل را کشت و خدا برو غضب کرد و توبه او قبول نشد و بعضی مفسران گفته اند که بخت النصر چون

رجوع بصورت خود کرد وملك را دیگر بار خدا باو باز داد و دانیال نبی علیه السلام واصحاب او زهمه مردم باعزت
ومکرم تر بودند هر آینه مجوس بر آن حسد کردند وبه بخت النصر گفتند که دانیال چون آب خورد فی الحال مالك نفس خود
نتواند بود وشاشه کند وآن میان ایشان عار بود وازین جهت طعامی وشرابی مرتب کرد وبواب را گفت که
نظر کن اول کسی که جهت بول بیرون رود او را به طبرزین بزن واگر بگوید که من بخت النصرم تو مطلقا تمکین مکن
اتفاقا اول کسی که از آن مجلس بول برخاست خود بخت النصر بود وچون بواب دید که کسی بیرون میرود حمله باو
آورد واو گفت که من بخت النصرم گفت دروغ میگویی وبخت النصر مرا گفته که ترا بکشم واو را زد وبه قتل
آورد. مرتضی کرم الله وجهه از نمرود جبار میگوید که چون با ابراهیم نبی علیه السلام ومخاصمه کرد
وگفت که اگر آنچه ابراهیم گوید خواست من البته باسمان بر آیم وبیابم که در آنجا چیست وحکم کرد که چهار بچه
نسر را آوردند وتربیت کردند تا که بکمال قوت رسیدند ویك صندوقی ساختند ودر اطراف آن چوبها نصب کردند
وبر سر چوبها گوشت را تعبیه کردند وآن صندوق را بپایهای آن چهار نسر بربستند وباز گذاشتند آن نسران بنیاد
پرواز کردند جهت رسیدن بگوشت که بخورند ودری در آن صندوق از بالا ودری از زیر گذاشته بودند
چون یکروز پرواز کردند با یك کس دیگر که همراه نمرود بود گفت که در بالا را بگشای ببین بنزدیك آسمان
رسیده ایم در بالا چون گشاد ونگاه کرد آنکس گفت که آسمان بهمان حال اول پیداست گفت در زیرین را
بگشای وبه بین که زمین را چون می بینی چون گشود گفت زمین را همچو دریایی می یابم وکوهها را مانند دودی
ونسرها یکروز دیگر پرواز کردند وبلند شدند چندانکه باد میان ایشان وطیران حایل شد گفت بآن کس
که در بالا را بگشا چون گشود گفت آسمان بحال خود پیداست وچون گفت که در زیرین را بگشا گفت زمین را
مانند سیاهی می بینم وآنکس که همراه او بود غلامی بود که تیر وکمان او بر داشته بود یك تیر از وستاده
بر بالا انداخت وبر طایری آمد وتیر خونین شد وباز آمد نمرود گفت که کار خدا را در آسمان ساختم بعد
از آن گفت بآنکس که خشبها را بشیب آور وگوشت هم فرود آور لاجرم کرکسان هم بنیاد فرود آمدن
کردند ودر آن فرود آمدن اهل جبال آوازی شنیدند وهراس کردند که مگر از آسمان بلایی فرود می آید
وجای آن شد که آن جبال از جای خود بدر روند چنانکه در کلام مجید هست وان کان مکرهم لتزول منه الجبال

حکم خوردن نسر حرامست که او را عرب خبیث داشته اند وهم جیفه دایم میخورد مثل جهت درازی
عمر کسی گویند که اعمر من النسر خاصیت هرگاه دل نسر را در پوست گرگ نهند وبر آدمی آویزند آنکس را
هیبتی در چشم مردم پیدا شود ومحبوب دلها گردد وهرجا رود مقضی الحاجة باشد پیش ملوك وسلاطین
وغیرهم وهیچ سبعی او را ضرر نرساند دیگر هرگاه که استخوانی بزرگی گیرند وبر کسی که خدمت ملوك می کند
آویزند از غضب ملوك ایمن باشد ودر چشم ایشان مقبول نماید دیگر واستخوان ران چپ او را اگر
بر کسی که او را مرض ... قدیم باشد زایل گرداند دیگر ساق او را هرگاه که بر کسی که نقرس داشته باشد آویزند اگر
در طرف راست باشد طرف راست را واگر در چپ باشد چپ را او را شفا حاصل شود دیگر هرگاه که به
دود کنند در خانه هیچ یك از هوام در آنجا نماند دیگر جگر او را اگر بسوزند ودر شربت خورند در شهوت
باه نفع عظیم دهد دیگر هرگاه بیضه او را بگیرند وبعض آنرا ببعضی برهم زنند واحلیل را بآن مالند سه
شبانروز قوتی عظیم یابد دیگر زهره او هرگاه اکتحال کنند هفت نوبت باب سرد وطلا کنند حول
چشم را آب نازل را در چشم سود دارد دیگر اگر فك اعلی او را بر گردن آدمی آویزند دگر باسی هرگز
از هوام چیزی گرد او نگردد دیگر اگر زاییدن زنی دشوار باشد در زیر سر او یك پری از پرهای نسر نهند
بی توقف بزاید نساق طایریست که او را منقاری بزرگیست نسناس بفتح نون وکسر آن واقع است
اهل لغت گویند که او جنسی از خلق است وبعضی گفته اند حیوانیست شبیه بآدمی که از آب بیرون آید
ومتکلم است وچون بر آدمی ظفر یابد قصد قتل کند قزوینی گوید که آن هم طایفه اند از امم هر کدام را نصف
بدن آدمیست ویك پای کوتاه نصف آدمیست که یکی بوده بدو پاره کرده اند بغایت دونده باشند ودر
جزایر چین بسیار باشند وابن اسحاق گوید که نسناس خلقیست که در یمن باشند هر کدام را از ایشان
یك چشم ویك دست ویك پای باشد واهل یمن آنرا صید کنند وگویند که اهل یمن روزی بصید آن
نسناس رفتند وبسه عدد از ایشان ملاقی شدند ویکی را کشتند ودو دیگر پنهان شدند از آن دو تا
که پنهان شده بودند یکی گفت که آنرا که کشته بودند چه فربه بوده دیگری گفت همیشه صرد و آن
نطم است میخورد آنکه سخن کرد مردم او را گرفتند واو را ذبح کردند آنکه او را ذبح کرد گفت خوش چربست

سخن نکفتن یعنی که سخن کفتن اورا بکشتن داد آن یکی از هر دو که پنهان بود نه بنیاد کرد که من أیستت صامتم
اوراهم کرفتند وکشتند واکثر برانند که این نسناس همین طایفه اند که نیم آدمی اند در شکل ووضع وجوارح
درپیشهای کنار دریای هند باشند وحکم حیوانات دارند وعقل ندارند فامّا تکلّم بعربی میکنند وعرب
أیشانرا میکیرند ومیان أیشان توالد وتناسل هست ونامهای عرب را بیکدیکر نهند وبعضی مسافر
آن حدود کویند که بیکپای برجهند وبر سر درختان برآیند واز سکان بغایت ترسند وبکریزند که تا کاه
أیشانرا بکیرند وبعضی کویند که از أیشان شعرهم میشنوند واین ازان قبیل است شعر ٥
فررت من خوف الشراة شدّا. اذ لم أجد من الفرار بدّا. قد کنت قدما فی زمانی جلدا. فها انا الیوم ضعیف جدّا
بعضی کویند که از بنی آدم نیستند لیکن شباهتی دارند وبعضی از حدیث روایت کنند که یک حیّ از احیاء
قوم عاد که نبی خود را عصیان ورزیدند حق تعالی أیشانرا به نسناس مسخ کرد وهریکی را یکدست ویکپای
باشد مانند مرغان از آدمی کریزند ودر صحراها مانند بهایم میچرند حکم بعضی أئمه شافعیه برآنند که
نسناس حرامست چراکه بر خلقت آدمست امّا این نسناسی که میان مردم مشهورست او نوعی از
قرده است واو از حیوانات بریست اما آن حیوان بحری که اورا نسناس کویند آن حکم ماهی دارد
وبغیر آب در محلی نمی أیستد وزندکانی ندارد اکر کوییم که غیر ماهی حلال نیست تا نسناس آبی هم حکم ضفادع
وسرطان وتمساح دارد تا انکه مانند کلب الماء است وأنسان الماء که از قبیل سمک باشد وآن نسناس که
برکویند أو حکم حیوانی وحشی دارد واورا عرب صید کنند وبخورند وچون استطابه کرده اند میتوان کفت
که مباحست نسوس طایریست دایم در کوه باشد وسری بزرک دارد نضو بکسر نون شتر لاغر را کویند
ناقه نضو کویند وجمع انضا آید کوید که شعر تقبلن أنضاء جب لاجزاك به. ویحنون کرام الخیل والابل
نعاب غرابست کویند نعب الغراب نعبا ونعابا یعنی آواز داد بعضی کویند آن کردن دراز کردن
أو وآواز دادنست ودر أخبار نبوی است که داود نبی علیه السلام این ندا کردی که یا رازق النعاب
فی عشه وأین اصلی دارد که چون غراب بیضه بیرون آرد سفید باشد وغراب از و نفرت کند وآن
دهن باز کند حق تعالی مکس را فرستد که در دهن أو رود واو دهن بهم نهد وآن رزق أو شود وجوهری کوید

شعر یا رازق النعاب فی عشه. وجابر العظم الکسیر المهیض. أتح اللّهم فی عرضه. من دنس الذم نقی رخیص
نعام ٤ طایر معروفیست بپارسی شترمرغ کویند ومذکر ومؤنث آید نعام ونعامه همچو حمام وحمامه وجمع
بر نعامات وکنیه او ام البیض وام الثلاثین وجماعت آن را بنات الدو کویند واین جانور اکرچه بر صورت طیرست
فامّا از قبیل حیوانات بهایمست اکرچه پر وبیضه وبال دارد واز قبیل طیر کفتن خفاش است که توالد وتناسل
وکوشهای ظاهر دارد وپر وبالی ندارد وبمجرد طیران او را طیر کویند ونعامه ذکر را ظلیم کویند وجهت نیّ قلوص
چنانچه در بنی اسرائیل کویند ودر عرب بمثل کویند که نعامه رفت که شاخی پیدا کند دو کوشش راهم بریدند
ونعامه را صمعا کویند چراکه کویا کوش او برسرش چسبیده وشخصی که کوش او بر سرش بسته شده باشد
أصمع کویند حکایة اصمعی کفت کذشتم بیکی از کوچهای کوفه دیدم شخصی بد رآمد از وبردوش
أوجرّه ومیکفت شعر واکرم نفسی ان اهینها لانها. وحقّك لم تکرم علی أحد بعدی
واصمعی با وکفت که آیا اکرام نفس خود باین حال میکنی یعنی جره بردوش کفت جهت استغنا از منّت چون
تو سفله که کوش او اصمع است. واز غرایب شترمرغ آنست که چون بیضه نهد بر درازی هم راست بر بیت
دارد چنانچه اکر بر سر همه ریسمانی کشند بر همکی برابر نسبت کنند بعد از آن هر یک را از آن بیضها
آنچه شرط حضانت ونکه داشت باشد علیحده بجای آورد واکرچه بدن او بطول آن بیضها وفا نکند
وچون بیضها نهاده باشد کاهی بطلب طعمه خود رود هر کاه که دو چار بیضهای نعام دیکر شد نیاد
حضانت آن کرد وبیضهای خود را فراموش کرد وکاهی باشد که آنرا صید کنند وبه بیضهای خود باز
نرود واز این جهت او را بحمق نسبت کنند ومثل زنند چنانچه شاعر کوید شعر ٥
فانّی وترکی ندی الاکرمین. وقدحی بکفی زنادا شحاحا. کتارکة بیضها بالعراء. وملبسة بیض اخری جناحا
وکویند که او بیضهای خود را سه بخش کند یک بخش را بالا خسپد که بیرون آرد. وقسمی را بفردا
انداز که نوبت او باشد. وقسمی را در هوا میکذارد که متعفن شود. ودر وکرم افتد در وقت حاجت
بطعمه خود وفرزندان آنرا بکار برد. عار الظلیم کویند یعنی شترمرغ نر آواز کرد. وآواز ماده را زمار
کویند ولهذا ذکر اورا عیر کویند وماده را زمر زمار وهمیشه ذکر نعامه ماده او را معاونت کند در

نكه داشت و بیرون آوردن بچه، و از خواص نعامه است که هرگاه که یك پای او را آفتی رسد مطلقا
هیچون حیوانات دیگر بآن پای دیگر استمداد نکند و همان بر جای خود خسبد چندانکه از گرسنگی
هلاك شود، شاعر گوید **شعر** اذا انكسرت رجل النعامة لم تجد على اختها نهضا ولا باستها تحبو
و نعامه را قوه سامعه نیست اما شمی غریب قوی دارد چنانچه گاهی بوی مردم را از دور بشنود و در عرب
مثلست که اشم من نعامة، و هیچ حیوانی بزرگ نیست که این قدر بی آبی کشد که نعام و ضب فاما
نعام آواز آب نشنود هم و ضب آواز آن شنود و مصابرت بر ترك آب دارد و لهذا هیچ نعام را
مغز استخوان نباشد، و از حمق نعامه است که گاهی صیاد متوجه او باشد سر خود را میان ریگ فرو برد که
صیاد او را نه بیند، و اکثر اوقات دویدن سخت او در وقت هبوب باد باشد که هر چند از برابر او
باد بیشتر آید و تیزتر بدویدن گیرد و بر زمین دود و پرها را در دویدن مدد سازد و بسیار دویدن
زیاده کند چنانچه هر اسب باو نرسد، و استخوان سخت را درست فرو می برد و سنگ و کلوخ را بخورد
جاحظ گوید که مردم را زعم است که معده نعامه سنگ و آهن را از حرارت هضم کند این سخن تمام نیست
بلکه از خواص دیگر است چرا که مجرد حرارت اگر بودی بایستی که سنگ در دیگ گرم گداختی بلکه از خاصیت
قوت هاضمه اوست که بحرارت مناسب آن سنگ و آهن هضم میشود فاما شاید که بخاصیت مناسب
هضم چیزی دیگر نباشد و اگر نه مناسبت فطری بودی بایستی که آهن گرم که سرخ شده باشد شتر مرغ
فرو برد و هیچ حرارت آن برو تأثیر نکند و آنرا غذا سازد و این گونه از خواص فطرت الهی است نه از مجرد
طبایع اربعه است **حکم** خوردن نعام باتفاق ائمه اسلام حلالست چرا که از طیبات است و صحابه رضوان الله
علیهم حکم بآن کرده اند، و دلیل دیگر آنکه در قتل او محرم را فدیه هم شتر بدنه تعیین کرده اند و در
بیضه آن فدیه قیمت آن و بقولی دیگر صوم یومی لازم آید **مثل** در آنکه به هیچ امری معین خود را
مقرر ندارد، و در ما بین حالی از خیر و شر و نفع و ضرر دارد گویند مثل نعامه نه شتر است و نه مرغ
و گویند در ارتکاب امری که محتاج الیه نباشد که اروی من نعامة چرا که او هرگز آب نخورد و اگر
آب ببیند بی باعث خورد، و در کسی که در گریز از محل جنگ و غیره مجدانه اقدام نماید گویند رکبت خلجی

نعامه

نعامه، گویند که در آخر حجی که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کرد و بعد از آن شهید شد شخصی در محصب
میگذشت بر راحله خود و این ابیات میخواند **شعر** علیك سلام من امیر و بارکت ید الله فی ذاك الادیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة لیدرك ما قدمت بالامس یسبق، قضیت امورا ثم غادرت بعدها
بوائق فی اکمامها لم تفتق، و هیچ کس ندانست که آن راکب که بود که این ابیات خواند و بعضی گفته اند که
جن بوده، چون عمر رضی الله عنه از آن حج برگشت او را زخم زدند و شهید شد **خاصیت** زهره نعامه
سم ساعتست **دیگر** خوردن مغز استخوان او مرض سل آورد **دیگر** براز و فضله او را چون بسوزانند
و سحق کنند و بمالند بر محلی که جانوری سمی گزیده باشد نافع باشد **دیگر** پوست بیضه او را بعد از آنکه هر چه
درو باشد بیرون آرند در میان سر که بحرکت آید و از جایی بجایی رود **دیگر** از آن آهن که نعام خورده باشد
کارد و تیغی سازند هر کرا کند و کلیل نشود و هیچ چیز پیش او نه ایستد **نقنق** بر وزن جعفر ذکر
نعام است **نعجه** گوسفند ماده است که میش گویند اما بر انثی از بقر وحشی و از آهو اطلاق کنند
و در استعمال گاهی بطریقه مجاز می آید **حکایت** از مبرد پرسیدند که در کلام الهی که ان هذا اخی
له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة مفهوم میشود که ملائکه را زن باشد جواب گفت که این سؤال
است بر تقدیر وقوع آن بر طریق تمثیل و استفهامی است بطریقه رمز و کنایه، و ازین قبیلست که شاعر گوید
در جواب عدی بن نعمان که از ناظم پرسید که این درخت بر کنار جوی چه میگوید و گفت میگوید **شعر**
رب رکب قد اناخوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال ثم اضحوا لعب الدهر بهم و کذا الدهر حالا بعد حال
مثل گویند اعجل و احمق من نعجة علی حوض از آنکه نعجه هرگاه آب ببیند بر آن افتد و سر بر ندارد مگر که
او را برانند **خاصیت** شاخ نعجه را هرگاه که بخوانند بر وسه نوبت این آیت که یوم تجد کل نفس ما
عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و در زیر سر زنی بنهند
که جواب کرده باشد بی آنکه مطلع شود و سؤال کنند از و از چیزی اخبار کند بآن چیز و هر گونه چیزی پنهان
ندارد **دیگر** زهره او را هرگاه که بسوزانند و در آمیزند با زیت و طلا کنند بآن ابروان را موی آن
زیاده شود و سیاهی آن **نعبور** بضم نون طایریست **نغر** مثل همزه مکسی است بزرك جثه کبود چشم

وأورا نیشی است در آخر دم او که بآن میگزد خصوصاً چهارپایان را از اسپ و اشتر و گاو و او را نعره جهت
نعیر او گویند یعنی آواز او شاعر گوید **شعر** تری نعرات الخضر حول لباسه أحاد و مثنی أضعفتها صواهلها
و گاهی در گوش خر در آید و سر را پیش اندازد و مضطرب شود و ازان گویند که نعر الحمار بکسر نون و عین
ینعر نعراً **حکم** خوردن او حرامست که از خبیثاتست **مثل** در کسی گویند که مضطرب باشد و بر چیزی مستقر
نباشد که فلان فی اذنه نعر **نعم** نزد اهل لغت شتر و گوسفند را گویند و مذکر و مؤنث اطلاق کنند و
جمع آن أنعام آید و جمع الجمع أناعیم و نزد فقها نعم را بر سه جانور که شتر و گاو و گوسفند اطلاق نمایند و مفسران
در تفسیر آیة انا خلقنا لهم مما عملت أیدینا انعاما گفته اند که شتر و گوسفند و گاو و اسپ و استر و خر است
و این اقسام نعم را فوایدست و انقیاد او بسیار است در و نفوع و بیگانگی سباع نیست و زبونی و وفور ماندیگی
دواب دیگر نیست و چون حاجت معاش بنی آدم بآن بسیارست حق تعالی در ایشان آلت اضرار و سلاحی
نیافریدیم مانند آنکه در سباع هست و نه آنکه در هوام و حشرات هست از نیش و زهر و غیر ذلک که ضرر نفس
است و صبور آفریدیم بر محنت جوع و عطش و ذلول و رام آفریدیم که توان بر سواری و بار کردن که گفته
وذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و حکمت آلهی تقاضا نموده که چون زندگانی خورش ایشان
از نباتات باشد دهن ایشان فراخ آفریدیم و دندان ایشان تیز و کام ایشان بغایت محکم تا توانند علف و هر
گونه دانها خورد و گاو را که در صحرا و میان مردم با و احتیاج بسیارست جهت حرث و نسل و زرع و غیره
شاخی داده که بآن آلت اعدای خود را مثل سباع و هوام مقاتله و مدافعه تواند کرد **فایده** چون حکمت
آلهی در خلق این جانوران انتفاع خلق است هر اینه هر چه موجب فوت نفع از ایشان باشد عند الله
هم مذمومست چنانچه مذمت کفار و ایام جاهلیت کرده که ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة
و لا حام و ما جعل که و ما اراد و ما شرع است که مراد او نیست که انعام را چنین نامها نهند و
منافع آنها را محرم گردانید و بحیره ناقه است که در جاهلیت چون پنج بطن بچه آوردی گوش او را سوراخ
میکردند و رکوب و بار کردن او را حرام میکردند و موی او را هم نمی چیدند و میگذاشتند که هر جا که خواهد چراگاه
سازد و هیچ کس او را از آب و سبزه منع نکردی و نظر میکردند که بچه ولد او اگر نر می بود او را می کشتند و مرد و زن

از آن میخوردند و اگر ماده می بود گوش او را می بریدند و بر زنان حرام بود که شیر او خورند و دیگر تمتعها
از آن برند و بعضی گویند که ناقه هر گاه که دوازده شتر ماده را از پس اندازد که تاج او و عقب او باشند
دیگر کشتن او جهت گوشت و شیر او و پشت او از رکوب و غیره مسلم میشد و موی او را نمی چیدند و شیر او را
غیر مهمان نمی آشامید و هر چه بعد از آن بچه آوردی اگر ماده بودی گوش او می بریدند باز همچنان بحال خود
میگذاشتند و حکم مادر داشت و آن مادر سایبه بود و این بچه بحیره بنت سایبه و هم در جاهلیت
در امراض و بلیات نذر میکردند که شتران سایبه سازند یعنی مسیّب بحال خود گذارند و مانند بحیره ذکر
شد منافع او را حرام کنند و اول کسی که وضع و قاعده سایبه و بحیره نهاد عمرو بن لحی بود که تغییر دین
اسمعیل علیه السلام کرد در عرب و وضع اوثان و پرستش بتان بمیان آورد و وصیله و حام نیز او
بنیاد کرد و وصیله آن گوسفندیست که سه بار بروایتی و پنج بروایتی و هفت بروایتی زاییده باشد اگر
آخرین آنچه زاییده ذکر بودی ذبح میکردند جهت بتان خود و زن و مرد از آن میخوردند و اگر ماده می بود
باقی میگذاشتند و این ولد نیز بمادرش واصل میشد و دیگر شتر ایشان بر زنان حرام می بود و حام آن
فحل شتر است که هر گاه از ده بچه از صلب او آمده باشد یا بیست سال زیسته باشد و از و و ولد او
نتیجه شود و او بر ولد ولد خود بر جسته باشد پشت او را حمایت کنند از سواری و بار کردن و از آب و علف
هیچ محل منع نباشد و همین که بمیرد زن و مرد از و خورند و این اعمال ایام جاهلیت باشد **نغر** بضم نون
و فتح غین جوهری گوید که طایریست مانند عصافیر که منقاری سرخ دارد و جمع آن نغران آید و اهل مدینه
آنرا بلبل گویند **حکایة** انس بن مالک رضی الله عنه گوید که مرا برادری مادری بود و او را عمیر نام بود
طفل شیر خواره بود هر گاه مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمدی میگفت بطریقه ملاعبه با طفل
یا ابا عمیر ما فعل النغیر و ازین مطایبه معلوم میشود که ملاعبه صغیر با مرغ صغیر میتوان و با کودکان
مزاح کردن مادام که دروغ و فاحشه نباشد جایز است **حکم** خوردن آن حلالست که از عصافیر است
نغض بکسر نون و فتح آن ذکر نعامه است **نغف** بغین معجمه مفتوحه و فاء کرمیست که در بینی شتر و گوسفند
باشد و بعضی گویند که کرم سفیدیست که در میان استخوان میوه باشد و بعضی گویند کرم سیاهیست که

درمیان زراعت بیخ مزروع را خورد وقطع کند نقّار عصفور را گویند جهت نقر او گفته اند نقّاز به
قاف وزای معجمه مرغیست از عصافیر کوچک گویا اشتقاق اسم او از نقزست یعنی برجستن نقاق ضفدع است
ونقیق آواز اوست گویند که اعطش من النقّاقه که از آب جدایی ندارد نقد بفتح نون وقاف گوسفند کوچک
را گویند بعضی گویند که آن نوعیست از بز که پایهای کوتاه دارد وروی بسیار ناخوش ودر ولایت بحرین باشد
ودر مثل است که اذلّ من النقد چراکه از گوسفندان همه ذلیل تر است اصمعی گوید که صوف وموی اغنام
موی نقد است   اسب قوی هیکل المجرّب بود ودر حدیثست انّ الله یحبّ النکل علی النکل یعنی خدا دوست
میدارد مرد قوی را در جهاد بر اسب قوی مجرّب در غزا نمر بفتح نون وکسر میم معروفست از سباع پارسی
پلنگ گویند ودر اصل هیأت شباهتی بشیر دارد امّا پوست او رقطاست ونقطها دارد سفید وسیاه امّا
این نسبت بشیر خبیث است در اخلاق در حین غضب مالک نفس خود نیست چنانچه گاهی از غایت غضب خود را
کشد وجمع نمر انمار وانمر ونمور ونمار آید وانثی آن نمره وکنیت او ابو الابرد وابو الاسود وابو جلعد وابو جهل
وابو حطّان وابو صعب وابو رقاش وابو سهل وابو عمرو وابو مرسان وانثی را ام الابرد وام رقاش
اصمعی گوید که گویند فلان نمّر یعنی بنیاد بدخویی وبدکرداری کرد چراکه هرگز این جانور بی غضب وبی تناکر
نیست شاعر گوید شعر قوم اذا لبسوا الحدید تنمّروا اخلقا وقدا مرادش آنست که تشبّه نمودند
به نمر جهت اختلاف لون آهن وقامت پوشیده ومزاج پلنگ بر مزاج کفتار است واین جانور دو صنف بود
صنفی بزرگ جثّه امّا دم کوتاه دارد وعکس آن وهمگی این دو قسم هم قوّت دارند وهم قهر وشدّت سطوت
وجستن بزرگ کند وبا همگی حیوانات عداوت ورزد ودر نفس خود بغایت معجبست وهرگاه که سیر
شود سه روز خواب کند وبوی خوشی دارد واندام او برخلاف کفتار هرگاه خستگی پیدا کند موش خورد
واز مرض رهایی یابد جاحظ گوید این جانور شراب را بسیار دوست دارد هرگاه از آن در محلی که او
باشد گذارند آید وآنرا بیاشامد چنانچه مست شود در آن زمان اورا توان شکار کرد وبعضی گویند که
پلنگ چون زاید بچّه او مطوق باشد بماری وآن مار زنده ماند وگزیدگی کند امّا کشنده نباشد مرتبه
او در میان سباع بعد از شیر است واو را لحوم ضعیف است وحرص بسیار دارد وبسیار جهنده است

ودور

ودور بر جهد چنانچه گفته اند که گاهی چهل ذرع بر جهد ومیان او وشیر عداوتیست وگاهی این غالب است
وگاهی مغلوب وپلنگ نیز صید دیگران بخورد وخود را از خوردن لش مردار باز دارد ودر حدیث
نبویست که موسی علیه السلام گفت ای ربّ اظهار کن مرا که کیست اکرم مردم بسوی خدا گفت که آنکس که
نیز رو تر باشد با بچه خواست مشت از مرغ بسر بهوای خود وانکسی که الفت با صالحان گیرد همچنانچه
الفت میگیرد کودک با مردم وانکس که غضبناک میشود همچنانچه غضبناک شود پلنگ بر نفس خود
چراکه چون پلنگ غضبناک شد مطلقا ملاحظه نمیکند که آدمی صیاد کم آید یا بسیار زند حکم و
حرامست خوردن او که از سباع است روایت ابو هریره رضی الله عنه مرویست که لا تصحب الملائکة
رفقة فیها جلد نمر وآن جلد او مردارست قبل از دباغ خواه سنگی باشد خواه نه هر آینه حکم نجس
العین دارد واستعمال وحرامست ودر صلوات ومساجد حمل ونشاید وبعد از دباغت جلد طاهر
شود امّا موی او نجس است وموی اوست که مستعملست وجهت کثرت استعمال او نهی وارد است که لا
ترکبوا النمور ودر حدیثی دیگر آمده که افتراش بجلود سباع منهیست واو خود از آن سباعست مثل
جهت کسی که جهد وتوجّه نموده در کاری گویند که شمّر واتزر والبس جلد النمر ودر عداوت وعدم آن میان
دو کس گویند فلان لفلان جلد النمر خاصیت هرگاه که سر اورا در محلی دفن کنند هر جای موشی باشد آنجا
گرد آیند دیگر زهره اورا چون اکتحال کنند زیاده کند روشنی چشم را ومنع کند نزول آب را در چشم فامّا
سمّ قاتلست این مراره او که اگر بکسی بخورانند وخلاصی نباشد الّا ما شاء الله دیگر دماغ او چون نشو بیدا
کنند هر کس که آنرا بوی کند فی الحال بمیرد ارسطاطالیس چنین گفته در طبایع حیوانات دیگر گفته اند
که پلنگ از بچه آدمی یعنی مقدّم دماغ او گریزان باشد دیگر اگر موی او را بخور کنند در آن خانه هر عقرب که
در خانه باشد بگریزد دیگر پیه او را چون بگدازند ودر جراحتهای متعفن نهند پاک سازد وبرطرف کند
دیگر هر که از گوشت او بخورد هم خورد سمّ افعی در او کار نکند قزوینی گوید که تمام اجزاء پلنگ کار سمّ قاتل
کند خصوصا زهره او دیگر قضیب او را چون در شربت کنند تقطیر بول ودرد مثانه را سودمند باشد
دیگر چون صاحب بواسیر بر سر پوست او نشیند نیکو حایل نفع عظیم دهد دیگر هر که قدری از پوست او

برادرد تردسر دم مهابتی پیدا کند دیگر دست او را با براشه چون در موضعی دفن کنند مطلقا موش آنجا
زندگانی نکند دیگر از غرایب او آنست که هرگاه که پلنگ آدمی را چنگ زند و ببرد موش طلب کند که بر آن کمیز
شاشه کند و اگر آنکه شاشه کند آنکس بمیرد لاجرم در آن محل زخم باید که او را نیکو محافظت کنند که موش بر او
ظفر نیابد دیگر هر که پوست خود را به پیه کفتار بمالد و بر پلنگ در آید از وی بگریزد نمس بنون مکسور مشدده
وسین مهمله جانوریست عریض کوتاه قطعه از قنفذ است و در زمین مصر بسیار باشد و ناطوران او را نگاه
دارند هرگاه که از ثعبان خوف داشته باشند که او مار را بسیار بخورد و بعضی وصف او کنند که جانوریست
دست و پای کوتاه دارد و دم دراز و موش را و مار را صید کند و بخورد و او را لخویان گویند جاحظ گوید
که آن جانوریست بمصر و او را نمس گویند خود را گرد کند و در هم پیچد چنانچه تقدر موشی سازد هرگاه که مار
بر او پیچد منبسط شود و ثعبان گسیخته شود و او مار را بخورد بعضی گویند که او از اقسام ابن عرس است
و نمس گویند که درا و اخفائی هست که نمس الکلام اخفاه و این جانور خود را مخفی سازد که مار و ثعبان
بر وی ضرر رساند و او را صید کند و بخورد حکم خوردن او حرامست زیرا که از خبایث است خاصیته
هرگاه که دم نمس را در برج کبوتر بخور کنند همه کبوتران بگریزند دیگر چون زهره او را بیامیزند با سفیدی
بیضه و ضماد کنند بر چشم کرمیان آن را بر چیند و اشک ریختن را منع کند دیگر چون زهره او را با آب بیامیزند
چون او را در بینی دیوانه سعوط کنند بوزن قیراطی با شیر زنان و بخور کنند بآن دیوانه باز بخود آید
دیگر چون ذکر او را طبخ کنند و از شوربای آن بکسی دهند که تقطیر بول داشته باشد و وجع مثانه نافع
بود دیگر چون چشم راست او را در کرباس کتانی بر صاحب حمای ربع بندند از و زایل شود و اگر چشم
چپ او را به او بندند با او باز آید دیگر دماغ او را چون با آب ترب و روغن گل آدمی که او را بان مالند
فی الحال جوب پیدا کند و مریض گردد و دوای آن و حل آن عقد انسانست که خوف او را سحق کنند
و با روغن زنبق بیامیزند و بآن بمالند زایل شود دیگر اگر او را در آب اندازند غرق شود و بآن آب
آدمی را دهند روز و شب در و ترسی پیدا شود و چنان پندارد که شیاطین در طلب اویند نمل
جانوری معروفست در همه ممالک و واحد آن نمله آید و جمع آن نمال و گویند ارض نمله یعنی بسیار

نملست و طعام ممنول یعنی در و مورچه افتاده باشد کنیه او ابو مشغول و نمله را ام نوبه و ام
مازن گویند و نمله جهت آن گفتند که بسیار حرکتست و قوام کم دارد که نمل بسیار جنبنده است و مورچه
را ازواج و جفت شدن بهم نباشد و ماده از ذکر بار نگیرد بلکه از و چیزی کوچک بر زمین افتد و بزرگ
و بسطه او باشد و حکمای بعضها بضاد نویسند فاما از نمل بطاء و مورچه را در طلب رزق بسیار
تعب و تردد و حیله هرگاه که یکی خبری یافت فی الحال بدیگران خبر کند که بر آن گرد شوند و گویند که
انکه خبر کند از رئیسان و بزرگان ایشانست و در طبع اوست احتکار و جمع کردن قوت در زمان تابستان
تا در زمستان بکار او آید و او دران گرد کردن قوت حیلهاست و چون تخمها گرد کند و ترسد که
مبادا بروید همگی آن را بدو نیم کند بغیر از کشنیز که آن را چهار پاره کند زیرا که آن کشنیز از نیمه بروید
حق سبحانه و تعالی او را ملهم ساخته بآن معنی که هر کدام را تدبیری مناسب کند دیگر اگر از تعفن
آن حبوب ترسد آن حبوب را بیرون آورد و بشب ماهتاب اندازد و پهن سازد و بیشتر در شبهای
مهتاب باشد مع هذا گویند آن ذخیره نه آنست که غذای او شود چه که او را اما نیست که از و غذا
نفوذ نکند از غایت باریکی و میان جدا است و بموی بهم بسته است لیکن آنچه ذخیره کند به استنشاق
بوی آن متقوی شود و بآن اکتفا کند و با این همه میان جانوران همین او ذخیره قوت کند و موش
و عقعق اما عقعق هر جا که قوت خود نهد فراموش کند و ضایع شود و قوت شامه مورچه بغایت
قویست و از اسباب هلاک او یکی بیرون آمدن پر اوست که عصافیر در حین پرواز او را در ربایند چنانچه
درین باب شاعر گوید شعر وَإذا استوت للنمل أجنحة حتى يطير فقد دنا أجله
و از خواص نمل است که بدست و پای خود که شش است خانه خود را می کند و چون آن را کند در آن منزل
بابها و مفارج سازد که مبادا باران در رود دخل کند و اگر نیکی آب رسد بمحل بلند تر بر آید و از نمره احتراز
میکنند و گویند عدی بن حاتم همیشه نان از خود میساخت که مورچه آید و بردارد و میگفت که ایشان
همسایهای اند و حق جوار لازمست و روز عاشورا نمی خورند و در هیچ جانوری این قوت نیست که
در مور که زیاده از قدر جسم اوست قوت او چنانچه گاهی اضعاف جسم خود حمل کند که تخم خرما متعرض

شود که چندین برابر اوست و در وحوص وشرم تمامست که او باعث بر تحمل آن متاعب ما لا یطاق شده و ازغرایب
صنع او آن قویه و منزلیست که در زیر زمین سازد که طبقات کند و دهلیزها و منزل ذخیره و غرفهای معلوم که دران
قوت برساند که زمستان بکارش آید و این جانور چندین قسم است فاما دو قسم است که در شکل و اصل و وضع
متفاوت اند یکی این موران معروف مشهور است که در اکثر محال باشد و یک قسم دیگر نمل الاسد گویند سر او
بزرگ و بر هیأت شیر باشد و بسیار بزرگ شود که قریب بسر عصفوری باشد اما مقدم او چنین است و موخر
او بر همان وضع مورچه باریک میان و دم بزرگ و دست و پای او بر سبیل عادت **روایت** ابوهریره است که
مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید که نبی از انبیاء در زیر درختی نزول نمود و موری او را گزید و بسیار منزجر شد
امر کرد که منزل ایشانرا از زیر زمین کندند و همگی آن موران را آتش زدند حق تعالی وحی فرستاد که این آزار
یک مور بود رسانید چرا که همه آن بیچارگان ضرر رسانیدی اما بعضی ائمه و علماء گفته اند که آن مواخذه
الاهی بجهت احراق آن جانور نبود بلکه بجهت این اعلام بود که گناهکار را با بی گناه در معرض شریک کردن خلاف
انصافست اما گاهی که عقوبت الاهی بر عاصی و طایع آید آن عقوبت در حق عاصی اشقامست و در حق مطیع
که از شامت همراهی آن عاصی باو رسید رحمتست لاجرم ازین روایت این معنی نباید گرفت که قتل موذی مثل نمله
حرامست چرا که هر چه مومن را بلکه بندگان خدا را ضرر رساند قتل او بحق حلالست فاما تعذیب حیوان باتش
ممنوعست ممکن که این نهی از آن بوده باشد و اما قتل نمل سلیمانی که بزرگست جایز نیست که از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم نهی کرده از قتل مورچه و مگس عسل و هدهد و صرد فاما قتل مورچه
کوچک که آزار دهد گویند جایز است و بعضی ائمه گفته اند که قتل مورچه هر کدام که باشد منهیست مگر که ضرری
از او رسد و دفع او منحصر در قتل باشد **حکایة** سلیمان نبی علیه السلام موری نبق دانه بهدیه برد
و بر کف سلیمان علیه السلام نهاد و این مضمون ابیات عرض کرد **شعر** الم ترنا نهدی الی الله ماله
وان کان عنه ذا غنی فهو قابله ٭ ولو کان یهدی للجلیل بقدره ٭ لقصر عنه البحر حین یسائله
ولکننا نهدی الی من نحبه ٭ فیرضی به عنا ویشکر فاعله ٭ وما ذاک الا من کریم فعاله ٭ والا فما فی ملکه من تشاکله
و سلیمان در جواب نمله گفت بارک الله فیکم بذلک الدعوة اشکر خلق الله **لطیفه** روزی مامون بگوکبه

خلاف

خلاف از راهی میگذشت و شخصی راه دادخواهی بود میخواست که جهت عرض حال خود مامون را لحظه باز دارد
که سخن خود را عرض نماید مامون ملتفت نشد آن کس روی بمامون کرد که من نزد خدای تعالی کمتر از موری
نیستم و تو هم نزد او از سلیمان نبی علیه السلام بزرگتر نیستی و حق سبحانه و تعالی سلیمان را جهت عرض مور ضعیف
توقف فرمود مامون گفت که راست میگویی ایستاد و داد او داد **فایده** قتاده که از علماء تابعین است
بکوفه در آمد و مردم بر او گرد آمدند که از علم او مستفید شوند و او میگفت که هر چه میخواهید سوال کنید
و امام ابوحنیفه در آن وقت غلام حدیث السن بود فاما بنیاد کسب علوم کرده بود گفت که بعضی از قتاده
برسید که نمله سلیمان ذکر بود یا انثی چون از قتاده ساکت و متحیر شد و ابوحنیفه گفت که انثی بود
گفتند که از کجا میگویی گفت که از قول خدای تعالی قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم اگر ذکر بودی
بایستی که گفتی قال نملة چرا که نمله بر ذکر و انثی اطلاق کنند **لطیفه** سلیمان نبی علیه السلام از آن نمله
که گفت بموران که در آیند بخانهای خود که چرا موران را از من گریزانیدی مگر ترسیدی که از من بر ایشان
ظلمی گزند گفت که میدانستم که ترا ظلمی نخواهد بود اما ترسیدم که چون حشمت و جلال و موهبت و جمال
ترا ببینند در رفته افتند و از طاعت و شکر خدا باز مانند چرا که غبطه و آرزوی این نعمتها ایشانرا از شکر
نعمتهای خاصه ایشان باز خواهد داشت و بعضی گفته اند که ازین نصیحت نمله مستفاد میشود که
از خدمت و صحبت ملوک و سلاطین پرهیز می باید کرد و اگر چه سلطنت را مظهر سلیمان با نبوت و حکمت
باشد فکیف جبابره جایره یا سلاطین قیاصره و اکاسره باشند **فایده** مرویست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم بشفاء بنت عبد الله گفت که بیاموزان حفصه را که از ازواج طاهره است رقیه و افسون
نمله را همچنانچه کتابت را باو آموختی و نمله علتی و مرضی است که بطریقه قروح کوچک در پهلوی بدن
پیدا شود و در صحیح است که مصطفی صلی الله علیه وسلم رخصت رقیه نمله داده و آن مرض همیشه
زنان عرب با آن افسون میکرده اند و آن رقیه آنست که بگویند ٭ العروس تحتفل و تختضب و تکتحل و
کل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل ٭ اگر چه این الفاظ و سجع بدعا نمی ماند و رقیه و افسون باین
طور کم معهود است و بعضی ائمه حدیث گفته اند که غرض مصطفی صلی الله علیه وسلم از آنکه فرموده بشفاء

سلیمان علیه السلام با آن مور گفت ۲

بنت عبد الله آنست که حفصه باین کلمات متفطن و متادب شود و بداند که طاعت مرد برزن لازمست
و از قبیل کنایت و لغز نیست که گویند و از قبیل مزاحست و مطایبات مصطفی صلی الله علیه و سلم که کاهی
فرموده که پیر زن بجنت نمیرود و محل صدق داشته که جوان سازند و بجنت برند ما مخوفیست که
صاحب شریعت هر چه گوید و اذن بفعل و قول آن دهد عمل بظاهر آن قول شریعت است هر آینه این کلمات
مذکوره را برای ادات رقیه گفتن مشروع باید گرفت و قول و فعل آن را ممنوع نشاید گفت چه کلمات را
خواص و تاثیرات باشد خصوصا که صاحب زمان و واضع شرع بآن اقتران یابد بلکه اگر آنرا سنت
و مستحب گویند بقانون اهل حدیث مقبول و مرضی است غایة ما فی الباب در تعلیم و تعلم آن افسون
آن لطف تنبیه و تادیب حفصه نیز بوده است که سری از رسول الله صلی الله علیه و سلم را افشا
کرده و از آن جهت خاطر شریف نبوی از و غباری داشته که باین الفاظ لطیفه رفع فرموده هم افسون
متعارف شده و هم بکنایه نصیحت حفصه بالطف عبارتی مودی شده و این هم بر کمال خلق عظیم و طبع
حکیم مستقیم آن حضرت آیتی است نمی بینی که کلام الله هم کلمات متعارفست اما چندین فواید و خواص در آن
الفاظ هست که در هزار افسون نیست و در کتب معتبره بخط بعضی ائمه دین در افسون این مرض نمله
گفته اند که اول سه روز روزه دارند متعاقب در ایام انکاه هر صباح این افسون در آن سه روز نزد
طلوع شمس و کلمات رقیه اینست که خوانند : اقشطری و ابشجی فقد نوم بنوم بریطش دیقت
اشف ایها الجوف بالف لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم : اما باید که در حین خواندن
بسر انگشت او زیت باشد زیتی پاک که در آن وقت که خواند بر آن نمله مالد و بدمد بطریقه تف
کردن بر آن محل که نمله بیرون آمده در عقب افسون قبل از مالیدن زیت باین قانون بامر خدای
تعالی نافع افتد و ما ذلک علی الله بعزیز **فایده** جهت دفع مورچه از مقام و منزل مرویست از
حبیبه مولاه احنف بن قیس که احنف دید او را که مورچه را کشت گفت با وی که مکش او را بعد از آن کرسی
طلب کرد و بر بالای کرسی نشست و حمد و ثنای خدای عز و جل بجای آورد و گفت که انی لن اخرج علیکن
الا اخرجن من داری فاخرجن فانی اکره ان تقتلن فی داری : راویه میگوید که دیگر یک مورچه از آنها

در آن خانه ندیدم بعد از آن روز و دایم موران سیاه بزرگ بیرون می آمدند و دیگر از آن پس ایشانرا ندیدم
و جهت دفع نمل بخط بعضی مشایخ چنین منقولست که در ظرفی پاک این اسما را نویسند و بآب آن شسته
را بشویند و بپاشند در خانه موران که برود و دیگر بیرون نیاید و اسماء اینست : الحمد لله باهیا شراهیا
ساریکم باهیا شراهیا **نوعی دیگر** در بعضی کتب معتبره نوشته اند که در چهار شقف که خام باشد
و در چهار رکن نهند که موران از آنجا بروند یا بمیرند : و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
فارجعوا فارجعوا لا تسکنوا فی منزلنا فتفسدوا و الله لا یصلح عمل المفسدین الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا فماتوا : همچنان نمل از آن مکان دفع شود بقدرة الله
تعالی **نوعی دیگر** که مجرب گفته اند : آنکه بر شانه بزی نویسند و بر در خانه و سوراخ نمل نهند
ایشان از آنجا بیرون روند و اینست رقیه : ف و ل ه و ل ه ا ل م لك الله الله الله الله و ما لنا
ان لا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون قالت نملة یا
ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون : آهیا شراهیا ادونای
ال شدای : ارحل ایها النمل من هذا المکان بحق هذه الاسماء و بالف لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم **روایت** ابو هریره از مصطفی صلی الله علیه و سلم گوید که گفت باید که نکشند نمله را
چرا که روزی سلیمان علیه السلام جهت استسقاء بحشمت و جمعیت جن و انس بیرون رفت در راه
دید که مورچه پشت بر زمین و دست و پا را بالا داشته میگوید اللهم انا خلق من خلقک لا غناء
لنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا
به ثمرا سلیمان علیه السلام که این دعا او شنود و او را چنان متوجه دید با جمعیت خود امر کرد که
باز گردند که حاجت شما همه مکفی شد و خدای تعالی شما را سیراب ساخت بدعای غیر شما و دعای نمل
مستجاب شد و در آن کارخانه کبریایی سلیمان و حشمتش بمقدار موری نمایش ندارند و هر دو را در بارگاه
عظمة الالهی برابر انگارند **حکم** آنچه موران بدهن و دست خود کشیده خوردن آن مکروه هست که در طب
نبوی از جبیر بن مطعم مرویست که مصطفی صلی الله علیه و سلم از خوردن مبقولات نمل نهی نموده

اكل غله ازانكه نهي از قتل او وارد شده اما بيع او جايز نيست كه انتفاع باو شود كه چون دشمن عقربست وقصهٔ
معالجهٔ عقارب طيان از كشور نصيبين از ديار بكر و قوت عسكر مكرم از اهواز مشهور است چون نفع
داشته شرعا بيع آن جايز است **مثل** كسي را كه بوعيد و تهديد او چندان اعتباري نكنند كويند شايد كه
مرا درين امر مورچه خواهد كزيد. و احرص من نملة. و اروى من نملة كويند كه چون مورچه در بيابانها باشد
كه در آن نزديكي آب نيست و زندكاني كند اندك زايد. و همچنين در ضعف و قوت و كثرت مثلست ضعيف و كثرتش
ظاهرست اما قوتش انكه ده بالاي خود را و بيشتر حمل كند و از هيچ جانور اين قوت نيايد **حكايه** كويند شخصي
بادشاهي را دعا كرد كه خداي تعالى ترا قوت موري دهد و نزديكان ازين غضب كردند كه اورا درين
تحقير تعريض كرد كفت هيچ جانوري بقوت او نيست و باستقراء معلومست و حق تعالى قوم جرهم را كه امم
عظيمه بودند بموري ايشانرا هلاك كرد **خاصيت** بيطهٔ نمل نطاكه همان تخم اوست هر كاه بكيرند و آنرا
سحق كنند بر هر موضع كه بمالند هركز موي بيرون نياورد **ديكر** هر كاه كه آن بيطهٔ او را ميان جماعتي و قومي
پراكنده سازند البته ميان ايشان پراكندكي پيدا شود و از هم بريزند **ديكر** هر كه ازان بيطهٔ مور بقدر
يك درهم در شربت خورد ديكر خود را نكاه نتواند داشت و بر و كون و ضراط غالب شود و بي اختيار صادر
كردد **ديكر** هر كاه كه آن خانه و سوراخ او را بسركين كاو كيرند ديكر نتوانند كشاد و از آنجا فرار كنند و همچنين است
روث و سركين كربه **ديكر** هر كاه كه سوراخ او را بسنك مغناطيس كيرند همكي بميرند **ديكر** هر كاه كرويا را بكوبند
و در سوراخ او نهند او بيرون آمدن منع كند و همچنين است نيز **ديكر** هر كاه كه آب سداب در محل نمل ريزند
همه را كشد و هر كاه آن آب را در خانه بپاشند كيك از آنجا بكريزد و آب سماق هم كيك را دفع كند **ديكر**
هر كاه در محل نمل قطران ريزند همكي بميرند **ديكر** هر كاه كه كبريت را بسايند و در خانهٔ ايشان بپاشند همكي را بكشد
ديكر هر كاه كه كرباس و لته كه بر آن خون حيض باشد از محل او برتند كرد آن چيز موران بكريزند **نهار**
ولد حباري است كه آفتاب پرست كويند بعضي اهل لغت كفته اند كه ولد قطاست و بعضي كفته اند ذكر
بومست و بعضي كويند ذكر حباريست و انثي را ليل كويند و بعضي بچهٔ حباري كويند و شاعر كويد **شعر**
ونهار رأيت منتصف الليل وليل رأيت منتصف النهار و اين قول اصحست **نهس** بتشديد نون اول

وسين مهمله

وسين مهمله و نون آخر و اورا نهاس نيز كويند نوعيست از طاير صرد از انكه كوشت را بدندان ميخورد كه نهس
كوشت بطرف دندان خوردنست و نهش بشين خوردن بتمام و طير كه كوشت خورد بطرف منقار خواهد بود
ونهاش ازآن كفتند **حكم** امام شافعي رضي الله عنه نهاش را حرام كفته مثل سباع طيور كه كوشت خوارند و صيد
طيور كنند مانند جوارح **نهام** بضم نون طايريست **نهسر** بر وزن جعفر كرك را كويند و بعضي كفتار را كويند
نهشل كرك را و صقر را كويند **نواح** طايريست مانند قمري و حال او بحال اوست اما اين از قمري كم
مراحتر و بلند آوازترست و نزديك است كه كويند كه همكي مرغان خوش آواز را ملك و پيشواست و او ديكران
برآواز كردن باز دارد و انهمكي به بلندي صوت و خوشايندكي نغمات و همكي مرغان خوانند در حين خوانندكي
برآو كرد آيند كه آواز او شنوند و او خود بخود طربي دارد از غناي خود **نوب** بضم نون نحل را كويند و واحدان
ازين لفظ نيايد بعضي كويند نايب لفظ واحد اوست و كويند كه بسياهي مايلست و بعضي كويند جهت آنكه چرا
ميكند بعد ازان بجاي خود مي آيد شاعر كويد **شعر** اذا لسعته النحل لم يرج لسعها وخالفها في بيت نوب عوامل
واستعمال رجاء بمعني خوفست چنانچه در قول خداي تعالى لا ترجون لله وقارا يعني لا تخافون عظمة الله
نورس طير آبي است كه سفيد رنكست و زبيح الماء كويند و در باب را كذشت **نوص** بفتح نون حمار وحشيست
نون حوتست و جمع آن نينان آيد و انوان همچو احوات و حيتان و مرتضي اكرم الله وجهه فرموده سبحان من تعلم
اختلاف النينان في البحار الغامرات ابن عباس رضي الله عنهما كويد كه اول چيزي كه حق سبحانه و تعالى
آفريد قلم بود و با وكفت بنويس كفت چه نويسم كفت قدر را هر آينه ازان روز جاري شد ازان روز هرچه بوده
و خواهد بود تا روز قيامت و در آن حين جريان قلم عرش خدا بر آب بود و زمين بر پشت نون و چون نون
بنياد اضطراب كرد زمين در ارتعاش شد و كوهها بر آن قرار كرفت و كوهها مفاخرت كنند بر زمين و مرتضي كرم الله
وجهه كويد كه اسم آن نون بلهوث است و شاعر كويد **شعر** مالي اراكم كلكم سكوتا
والله ربي خالق البلهوتا و در حديث نبويست كه من مشى الى غريمه بحقه صلت عليه دواب الارض
ونون الماء وغرس الله له بكل خطوة شجرة في الجنة ومن يحلف عن غريمه وهو قادر كتب الله له في كل يوم
اثما اين حديث در اداء قرض و قضاء دين تهديد و تشديد است و يونس نبي عليه السلام را ذو النون

نوبا زان كويند كه

كفتند كه او را ماهي فرو برده بود **حكايه** زيد ابن أسلم كويد كه شخصي نزد من آمد كه دست راست او از
بازو نبود و نزد من نشست و ميكريست و ميكفت كه هر كه مرا بيند بايد كه ترك ظلم كند كفتم چكونه و چرا
كفت روزي بر كنار دريايي ميكشتم و شخصي قبطي هفت ماهي صيد كرده بود كفتم كه يكي ازو ده نداد من
آن نون را بتعدّي كشيدم و ستادم آن نون كه در دست من بود بر كشت و هنوز زنده بود و انكشت ابهام
مرا كزيد اما كزيدن حقيقي كه چندان الم آنرا أدراك نكردم و آن نون را بخانه خود بردم و او را بخته و ازان
خوردم آن انكشت من كه آن نون كزيده بود جراحت زياده شد چندانكه بمرتبه آكله رسيد و اطبّاء از معالجه
آن عاجز آمدند و اتّفاق كردند كه آنرا قطع مي بايد كرد آن انكشت را قطع كردم بعد از آن آكله در كف من و بعد ازان
در ساعد من پيدا شد لاجرم هر كه حال من بيند داند كه ظلم را مآل چكونه عقوبتها است **روايت** ابو هريره رضي الله عنه
كويد كه مصطفي صلّى الله عليه و سلّم فرمود كه چون حق سبحانه و تعالى يونس عليه السّلام را در بطن نون حبس فرمود
وحي فرستاد بحوت كه مطلقا خراش كوشت و پوست او نكني و استخوان او را نشكني چون او را حوت بمسكن خود
در دريا در آورد چون بزير دريا رسيد يونس آوازي شنود و در نفس خود كفت كه اين چه آواز باشد حق تعالى
وحي فرستاد باو كه آن تسبيح جانوران درياست و نيز در آن درون نون تسبيح كرد ملائكه آسمان تسبيح او را
شنيدند ندا كردند كه يا ربّ ما آواز ضعيفي ميشنويم كه از ميان دريا مي آيد و از جايي غريب حق سبحانه و تعالى
فرمود كه آن يونس است كه او را در درون نون در يا حبس كردم پرسيدند كه آن بنده صالح تو كه هر روز
و شب ازو بتو عمل صالحي رفع ميشد خداي تعالى كفت كه آري آنست ملائكه شفاعت او كردند امر حق بان
نون شد كه او را بيرون انداخت قال الله تعالى فنبذناه بالعراء وهو سقيم و تسبيح يونس اين بود كه در كلام است
فنادى في الظلمات أن لا اله الّا أنت سبحانك انّي كنت من الظّالمين و جمع ظلمات جهت آنست كه چند ظلمت
بر هم متكاثف شده بود اوّل ظلمت شكم ماهي و ظلمت دريا و مكث او در شكم نون مختلف فيه است كويند هفت ساعت بود
بعضي هفت روز و بعضي سه روز كفته اند و چون از شكم حوت بيرون افتاد مانند بچه مرغي بود كه نو بيرون
آورده باشد شخصي با شعبي درين قصه مبالغه مينمود و بشعبي كفت كه قدرت خدا را انكار ميكني كفت من ميكويم كه
خدا قادر وهّاب بود كه در درون شكم نون بازاري سازد و حكمت آنكه شجرة يقطين را يعني كدو بر سر او رويانيد

آن بو

آن بود كه در سايه او مطلقا ذباب نيايد كه او را تشويش دهد و بدن عريان او را مشقت رساند و خاصيت او پوست
كه پوست كنده را سود دارد جوهري كويد **شعر** فها انا يونس في بطن حوت بنيشا نور في ظلّ الغمام
نبي والفؤاد ويوم دجن ظلام في ظلام في ظلام **فايده** قيصر روم بمعاويه نوشت كه اين چند سؤال را
جواب فرست كه أفضل كلام كدامست و از ثاني و ثالث و رابع و خامس و اكرم خلق نزد خدا كدامست و اكرم
اما نزد خدا كدامست و آن چهار كس كه در ايشان روح بود كه در رحم مادر در نيامدند و از قبري كه با صاحبش
سير كرد و از مجرّه كه چيست و قوس چيست و آنجا كه آفتاب در آنجا طالع شد كه پيش ازان نشده بود
و بعد ازان نخواهد بود معاويه كه مكتوب خواند كفت اخزاه الله مرا چكونه باين امور علم باشد و كفت
كه با بن عبّاس رضي الله عنهما نويسند و ازو سؤال كنند چون مكتوب جهت سؤال با بن عبّاس رسيد در جواب
نوشت كه افضل كلام لا اله الّا الله و آنچه بعد ازوست سبحان الله و بحمده صلوة حق است و بعد ازان
الحمد لله كه كلمه شكر است و آنچه بعد ازوست الله اكبر و پنجمين لا حول و لا قوّة الّا بالله العلي العظيم امّا
اكرم خلق بر خدا آدم است كه او را بدست خود ساخت و أرواح خود در و نهاد و ملائكه را بسجود فرمود
و با و أسما را آموخت و امّا اكرم آماء الله مريمست كه فرج او را محصن داشت و روح خود را در و دميد
و امّا آن چهار كه روح بديشان آمد بي آنكه در رحم مادر روند آدمست و حوّا و ناقه صالح و كبش قربان
أسمعيل عليه السلام و امّا قبري كه با صاحب سير نمود آن نون بود كه يونس نبي عليه السّلام در و مدفون
بود و امّا مجرّه باب آسمانست و امّا قوس آن امان أهل زمين است از غرق بعد از نوح عليه السّلم
و امّا مكاني كه آفتاب برو بيرون آمد و پيش و پس طالع نبود آن زميني است كه فلق بحر شد بر بني اسرائيل
چون كتابت رسيد و معاويه بصاحب روم فرستاد كفت ميدانستم كه معاويه را اين سؤالات را
معرفت نيست و ندانداين معاني را مكر كسي كه از بيت نبوّة باشد كه ابن عبّاس از أهل بيت و پرورده
مصطفي بود صلّى الله عليه و آله و صحبه و سلّم

باب الهاء

هالع شتر مرغست كه تيز رو باشد و انثى آن هالعه **هامة** طير شب را كويند و او را صدا كويند
آن بوم مشهور است و جمع آن هام و هامات باشد شاعر كويد **شعر** قد أعسف النّازح المجهول معسفه

فی ظلّ أخضر یدعو هامه البوم • وذکر بوم را صدی کویند وصدی تشنکی را کویند جهت آنکه این طایر
هميشه تشنه باشد وکویند که أسقونی ودماغ را هامه کویند وصدی هم جهت آنکه آواز در و پیچد و
بوم ماند که سر بزرک دارد و چشمهای فراخ وشباهتی بسر آدم دارد وهامه که بوم را کویند جهت آن
میتواند بود که از هیام است وآن مرضی است در شتر که هر چند آب خورد سیراب نشود • قوله تعالی
فشاربون شرب الهیم • هیم شتریست که اورا هام لاحق سود کویند ناقة هیماء • شاعر کوید شعر کان
بی الیأس أو داء الهیام أصابنی • فایاك عنّی لا تکن بك ما بیا • وبمعنی هامه انسان کفته است شاعر که
شعر نضرب بالسیوف رؤس قوم • أزلنا هامهن عن الصدور • وبعضی کویند که هامه آن طایریست
که آنرا مصاصه کویند یعنی بشب آید بر کبوتر و خون آنرا مص کند یعنی مکیدن کیرد روایت ابن عباس رضی الله
عنهما کوید که مصطفی صلی الله علیه وسلم هميشه تعوّذ می فرمود جهت حسن وحسین رضی الله عنهما
ومیکفت أعیذکما بکلمات الله التامّة من کلّ شیطان وهامّة وکلّ عین لامّة • ومیکفت بدرستی که
پدر شما ابراهیم علیه السلام اسمعیل واسحق را باین دو تعوّذ می فرمود • بعضی کفته اند که هامه هوام است که
صاحب سم باشد وهامّه بتشدید بر حیات وعقارب اطلاق نمایند وهامه که بوم باشد بلا تشدید است
حکایة از کعب الأحبار مرویست که روزی در حضور أمیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کفت که عجب حکایتی
در کتب أنبیاء متقدّمین علیهم السلام دیدم که طایر هامه نزد سلیمان علیه السلام آمد و سلام کرد
وجواب ستاد و سلیمان کفت یا هامه بکو که چرا تو تخم زرع وغیره را نمیخوری کفت ای نبی خدا آدم علیه السلام
را از جهت این دانه از جنت بیرون کردند • سلیمان کفت چرا آب نمیخوری کفت که قوم نوح در وغرق شدند
سلیمان علیه السلام کفت که چرا ترك معمور کردی وبخرابه مسکن کرفتی کفت خراب میراث خداست ودر میراث
خدا سکون بهتر از میراث مخلوق است وخوانده که • وکم أهلکنا من قریة بطرت معیشتها فتلك مساکنهم
لم تسکن من بعدهم الا قلیلا وکنّا نحن الوارثین • ودنیا همه میراث خداست سلیمان پرسید که چه آوازیست
در خانها که بر آن میکذری کفت که میکویم که • ویل لبنی آدم کیف تنامون وأمامهم الشدائد سلیمان علیه السلم
پرسید که چرا در روز هیچ پیدا نمی شوی کفت که جهت بسیاری ظلم بنی آدم بر نفوس خود شان سلیمان علیه السلم

پرسید که در آوازی که میکنی چه میکویی کفت میکویم که تزوّدوا یا غافلین وتأهّبوا لسفرکم یا راحلین سبحان
خالق النور • سلیمان علیه السلام تحیّر نمود • وفرمود که در میان طیور هیچ کدام مشفق تر از این بر بنی آدم نبوده
ودر دلهای جهال هیچ مرغی از این مکروه تر نمی باشد فایده از حکم الاهی مرویست که هر که این آیت از کتاب
الله هر روز میخواند آمن شود از هوام که • انّی توکّلت علی الله ربّی وربکم ما من دابّة الا هو آخذ بناصیتها انّ ربّی
علی صراط مستقیم حکم خوردن هام حرامست بالاتفاق وخواصّ او در بوم کذشته است هبع فصیل ناقه است
که در آخر نتاج زایید باشد انثی آن هبعه وجمع آن هبعات آید هبلع کلب سلوقیست سك کوچه کرده
هجراه وهاجه ضفدع را کویند هجرس ولد روباهست وجمع آن هجارس وبعضی کویند ولد کرکست و
بعضی ولد خرس کویند وبعضی کویند که قرد است حکایة عیینه بن حصن فزاری در حضور مصطفی
صلی الله علیه وسلم پای خود را دراز کرد واسید بن حصین با او خطاب کرد که یا عین الهجرس أتمدّ رجلك بین
یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایت عامر بن الطفیل واربد برادر لبید شاعر بمدینه آمدند
واز مصطفی صلی الله علیه وسلم از ثمار وباغات مدینه چیزی طلب کردند مصطفی صلی الله علیه وسلم
امتناع فرمود وعامر بن طفیل بطریق تهدید کفت که لأملانّ علیك خیلا جردا ورجالا مردا مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که اللهمّ اکفنی عامر بن الطفیل • اسید بن حضیر بر سر عامر زد واربد میکوفت عامر
با او کفت که پدر تو بهتر از تو بود • أسید کفت من بهتر از تو ام • وپدرم بکافری مرد واسید بر سر آن هردو
میزد که اخرجا أیها الهجرسان یعنی ای روباهان چون از نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدر رفتند واز
ایمان وطاعت رسول خدا محروم ماندند ودر دل ایشان بدی بود بمقتضای دعاء مصطفی صلی الله علیه و
سلم أربد در راهی میرفت صاعقه آمد واورا با شترش سوخت • وعامر بن الطفیل را طاعونی زد وغدّه
طاعونی بر و بیرون آمده بود ودر خانه پیر زنی از سلولیه افتاده فریاد میکرد که یا بنی عامر أغدّة کغدّة البعیر
وموتا فی بیت سلولیة ودر بعضی روایات عامر بن طفیل واربد هر دو مسلمان شدند وباسلام در آمدند
وعامر بمصطفی صلی الله علیه وسلم کفت که مرا تعلیم کن کلمات چندی که بآن زندکانی کنم مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا عامر أفش السلام وأطعم الطعام واستحی من الله حقّ الاستحیاء فاذا أسأت فأحسن انّ الحسنات

يذهبن السيئات وهمچنان أربد هم گويند مسلمان شد و برادر لبيد بود و شعر نيكو ميگفت در جاهليت و باسلام آمد
و ترك شعر كرد. امير المؤمنين عمر رضي الله عنه در زمان خلافت از و پرسيد كه چرا شعر گفتن ترك كردي گفت از
زماني كه مصطفى صلى الله عليه وسلم سورة البقرة و آل عمران را بمن آموخت از شعر گفتن شرم ميدارم عمر رضي الله عنه
را اين كلام خوش آمد و پانصد درم نقره در مقرري او افزود و تا زمان معاويه مقرر بود او تنقيص نمود و مقرري
او دو هزار و پانصد درهم بود بمعاويه گفت آن علاوه من چه ميشود برادرش لبيد گفت كه تا زماني كه من اجل
رسد آن مزيد و علاوه بتو دهند معاويه را اين سخن رقت بدل آمد و علاوه او را داد گويند كه در اسلام اربد
همين يك بيت گفته شعر الحمد لله اذ لم يأتني اجلي حتى اكتسيت من الاسلام سربالا هجرع كلب سلوقي است
كه سبك و جري باشد هجين از اسب و آدم كه پدرش عربي باشد و مادرش غير عربي بود و هجين شتر آنست كه
سفيد باشد و مذكر و مؤنث هر دو برابر است گويند بعير هجين و ناقة هجين و امرأة هجين و ابل هجان يعني
كريمه هدهد بضم هر دو هاء و سكون دال طايريست معروف و كنيه او ابو الاخبار و ابو ثمامة و ابو الربيع
و ابو روح و ابو سجاده و ابو عباده و او را اهل گويند و جمع هم هداهد آيد ميان طايرها اين مرغ است بغايت
بدبوي از آنكه هميشه آشيان در زبل سازد و جميع اجناس او چنين است گويند كه او آب را در درون زمين
چنان مي بيند كه آدمي آب را در ميان شيشه بيند و مشهور است كه او دليل سليمان عليه السلام بود بر آب
و لهذا او را جست و جوي نمود چون پيدا نبود كه در رهنمايي آب محتاج اليه بود حكايت سبب غيبت هدهد
از سليمان عليه السلام آن بود كه چون سليمان عليه السلام از بناء بيت المقدس فارغ شد داعيه توجه
بجانب ارض حرام كرد و مقرر داشت كه از خيل و انس و جن و شياطين و طيور و وحوش همراه آيند چندان
جمع شدند كه لشكرگاه او را فراخي يكصد فرسخ عرصه مي بود امر كرد باد را و ايشان را با ارض حرام رسانيد چون
آنجا رسيد و چندانكه ارادت بود آنجا اقامت نمود و هر روز كه در حرم مكه بود پنجهزار ناقه و پنجهزار گاو
و بيست هزار گوسفند ذبح ميكردند و سليمان ميفرمود بهر كه در مجلس او مي بود كه اين زميني است كه از وي
نبي عربي بيرون آيد كه صفت او چنين و چنين باشد و از خوي او باشد كه هر كه بدامان او متوسل شود
او را ياري دهد و هيبت او بيكماهه راه دشمن او را مترد دو مقهور سازد و خويش و بيگانه در كار حق

نزد او برابر

نزد او برابر باشد و از سرزمين كسي چند پيشد در راه خدا كشند بچه دين خواهد بود گفت بديني پاك اي
خوش آنكسي را كه او را دريابد و ايمان باو آورد پرسيدند كه ميان ما و خروج او چند مانده گفت كه هزار
سال هر كه زنده و شاهد آن باشد از ما غايب خبر دهد و سليمان عليه السلام در مكه چندان بود كه طاعات
معهوده او بجاي آورد بعد از آن صباحي از مكه بجانب يمن بيرون رفت و بصنعاء وقت زوال رسيد و آن
مسير يكماهه راه است صنعا را زميني ديد خوش آينده و او را بدل آنجا خوش آمد در آنجا في الحال بنماز و بعد
از آن بطعام مشغول شد هدهد خود بخود گفت كه چون سليمان نزول كرده جهت تماشاي عالم پرواز
كنم چون پرواز بلند كرد و براست و چپ ديد ناگاه باغي ديد كه به بلقيس متعلق بود بآن سبز فرود آمد
ناگاه دوچار هدهدي از هدهدهاي يمن ملاقي شد و نام هدهد سليمان يعفور بود آن هدهد يعفور گفت
از كجايي و چه ميجويي يعفور جواب داد كه از ملك شام مي آيم با سلطان خود سليمان بن داود عليه السلام
پرسيد كه چه سليماني است گفت كه بادشاه انس و جن و شياطين و طيور و وحوش و بادهاست و آن عظمة
ملك و حشمة سليماني را باو خبر داد و يعفور گفت تو از كجايي گفت كه من از ان مملكت يمنم و وصف حشمة و مملكت
بلقيس را باو بازگفت و آنكه بلقيس را دوازده هزار قايد است و بدست هر قايدي يكصد هزار مرد جنگي
دارد و اگر باور نداري با من بطوف ملك بلقيس بيا برو تا كه بمعاينه بيني گفت يعفور كه مي ترسم كه سليمان
مرا طلب كند و وقت نماز است و احتياج بآب خواهد بود هدهد يماني گفت كه پادشاه ترا دل ميخواهد كه
خبر بلقيس باو بري و همراه او شد و نظري بر ملك بلقيس كرد و باز روي بسليمان عليه السلام كرد و
بعد از عصر رسيد حال آنكه در آنكه سليمان عليه السلام نزول بآن منزل نموده و آب مي جسته اند و نيافته
اند و خبرش نشنيده اند و ساير طيور آب را حاضر كرده بودند اما هدهد را غايبانه غضب كرد و مي گفت
لاعذبنه عذابا شديدا بعد از آن سليمان عقاب را كه سيد طيور است بحضور آورد و گفت كه في الحال هدهد را
بمن رسان عقاب پرواز كرد و در اطراف جهان نظر كرد همگي جهان را ديد كه برابر يك كاسه آبست در دست
كسي و بجست و جوي هدهد بود كه يعفور از جانبي پيدا شد عقاب ميخواست كه در او آويزد گفت كه سوگند
بآن خدايي كه ترا قوة داد و قدرة آن بخشيده كه بر من توانايي كه بر من رحم كن و به بدي متعرض من مشو او

اونیز زخم کرد و گفت من خود ترا گذاشتم اما سلیمان سوگند خورده که ترا البته عذاب کند یا ذبح نماید هدهد
گفت که نبی خدا هیچ درین سوگند خود استثنائی کرد گفت که آری فرمود: او لیاتینی بسلطان مبین ه
هدهد گفت برین تقدیر استثنا خلاص شدم انگاه هدهد با عقاب بحضور سلیمان آمدند چون هدهد
نزدیک سلیمان رسید پرهای خود را همه بر زمین میکشید و دم خود را بر زیر انداخت جهت اظهار
خشوع و انقیاد جهت سلیمان علیه السلام سر هدهد را سلیمان گرفت و کشید هدهد گفت که یاد
آور زانکه پیش خدای تعالی ایستاده باشی سلیمان را ازین سخن لرزه بر اندام افتاد و او را بخشید و بنیاد پرسش
سبب غیبت و سرگذشت او کرد آنچه گذشته بود عرض کرد از حال ملک بلقیس و ماجرای هدهد یعنی آنچه
وظیفهٔ هوشمندی بود از تفحص حال آن مملکت و سلطنت بلقیس خبر داد و سلیمان بر آن غیبت و حضور او
آفرین گفت: گویند که آن عذاب موعود چنان معهود بوده که هر گنهکار مرغی را می فرموده که دم و بال و پر او
را بر کنند و در آفتاب اندازند که مورچه و مگس وغیره بر و نشینند و بسی منع بپند که میان جماعت خود رسوا شوم
و بعضی گفته اند که عذاب معهود آنکه بقطران مالند و بآفتاب گذارند و بعضی گفته اند که عذاب معهود در قفص
کردن او و بعضی گویند که آنکه میان او و مألوف او تفرقه اندازند و بعضی گویند او را با اضداد هم صحبت سازند
و گفته اند که هدهد گفته این عذاب را تحمل نمی توانستم کرد. و بعضی گویند که حبس او کنند با غیر جنس او یعنی
در اخلاق و اطوار و اوضاع و این هم نزدیک بآن عذاب پیشین است لطیفه هدهد بسلیمان عرض میکرد
که مرا داعیهٔ آنست که ترا ضیافت کنم گفت مرا تنها یا از توابع هم کسی باشد گفت که با تمامی سپاه خود قدم
رنجه دار چون سلیمان اجابت دعوت هدهد کرد و سپاه خود را همراه برد هدهد بیرون رفت و ملخی از صحرا گرفت
و او را کشت و در میان دریا انداخت و گفت که این زمان ازین شوربای درویشانه هر قدر که میخواهید بخورید
و هر کس که میل دارد تناول کند که از درویشان بغیر شوربا بی طمع نباید کرد و شاعر باین اشعار کرده شعر
جاءت سلیمان یوم العرض هدهدة ∴ اهدت له من جراد کان فی فیها ∴ وانشدت بلسان الحال قائلة
ان الهدایا علی مقدار مهدیها ∴ لو کان یهدی الی الانسان قیمته ∴ لکان یهدی لک الدنیا وما فیها
عکرمه گوید که سلیمان علیه السلام جهت آن مبادرت بتعذیب هدهد نکرد و از محامد اخلاق او یاد آورد

که هدهد را

که هدهد را ابر والدین بآن مرتبه است که چون پدر و مادر او پیر شوند دیگر او رزق پیدا کند و جهت ایشان
نقل نماید در حالت پیری ایشان و او را وفائی تمام و وداد و التیام چنانچه اگر مادهٔ او مفارقت کند هیچ نخورد و
نیاشامد تا جفت خود پیدا کند و قبل از پیدا کردن او نه طلب طعام کند و بهیچ وجه فریاد و اضطراب را ترک نکند
تا بهٔ او رسد اگر ناگاه مادهٔ او را هلاکی رسد دیگر جفت نگیرد تا زنده باشد و همیشه تا زنده باشد فریاد و فغان
بدستور زمان جست و جوی کند و آن سوگواری و غمخواری داشته باشد و در طلب خوردن چندان نکوشد
مگر آن قدر که از گرسنگی نمیرد حکایة نافع ابن ازرق از خوارج بود که بر مرتضی کرم الله وجهه خروج کردند
و حکم بکفر حکمین کردند و بعد از حکمین علی رضی الله عنه امام ندانند و بسیاری از قوانین دین را تغییر کرده
بودند روزی از ابن عباس رضی الله عنهما پرسید که سلیمان با آن همه عظمت و قدرت چگونه محتاج بهدهد
بود ابن عباس گفت که هدهد را دلالت آب میداشت زیرا که او آب را در زیر زمین مانند زجاجی که درو آب
ریخته باشند ابن ازرق سرزنش کرد که چگونه هدهد آب را در زیر زمین ببیند که اگر بر سر فخ یک انگشت خاک
اندازند هیچ نوع پیدا نمیشود ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که: اذا نزل القضاء عمی البصر و جمع سخنی بر مضمون نیست
در جواب آن منکر ملعون: و درین باب شاعر گفته شعر اذا اراد الله امرا بامرئ ∴ و کان ذا عقل و رای و بصر
و حیلة یعملها فی دفع ما ∴ یاتی به محتوم اسباب القدر ∴ غطی علیه سمعه و عقله ∴ و سله من ذهنه سل الشعر
حتی اذا انفذ فیه حکمه ∴ رد علیه عقله لیعتبر قصه ابا قلابه حافظ را مادرش در خواب دیده بوده
که او که حامله است هدهدی زائید معبری تاویل رویای او چنان کرد که ترا فرزندی شود که دایم الصلوة
باشد گویند که ابو قلابه چون پیر شده بود و ضعف طاری گشته چهارصد رکعت نماز میگزارد و شصت هزار
حدیث نبوی بیاد داشت حکم اصح اقوال آنست که هدهد حرامست از آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
نهی از قتل او کرده و جهت آنکه بغایت منتن و بدبو است و همیشه کرمهای خبیث میخورد اما بعضی فقها از آنکه
امام شافعی رضی الله عنه جهت هدهد که در حرم مقتول شود فدیه تعیین کرده هر آینه ماکول اللحم باید بود
و بحلیت آن استدلال نموده مثل چون بسیار سر بر زمین نهد مثل شده که فلانی اسجد من هدهد و ابصر من هدهد
جهت آنکه آب را در طبقات زمین بیند خاصیت هر گاه یک پری از پرهای هدهد در خانه بخور کنند همه هوام

از آن منزل بکر برند دیکر چشم او را هرکاه که بر صاحب نسیان آویزند هرچه فراموش کرده باشد بیاد آورد
دیکر برادر او را هرکه با خود دارد و با خصم خود مقابله کند البته غالب آید و اکر بکسی حاجتی داشته باشد حاجتش
بر آید و ظفر یابد بمراد خود دیکر کوشت او را هرکاه پخته خورند قولنج را نفع عظیم دهد دیکر خون او را هرکاه برسام
چشم تقطیر کنند که پیدا شده باشد دفع کند دیکر اکر مغز او بخوری در برج کبوتر کنند هیچ جانوری از موذیات
کرد آن برج نکردد دیکر اکر هدهد مذبوح درست در خانه آویزند اهل آن خانه از سحر ایمن شوند دیکر هرکه لحیه
و خایه اسبل او را با خود نکاه دارد همه مردم او را دوست دارند دیکر و چون دیوانه را از عرق یعنی آب لج
وبال او بخور کنند از جنون افاقت یابد دیکر کوشت او را اکر بخور کنند جهت کسی که او را از نکاح بسته باشند
یا آنکه کسی را سحر کرده باشند آن عقد منحل کردد دیکر جابر کوید که قلب هدهد را هرکاه بریان کنند و با سناب
خورند بغایت تقویت حفظ کند و چیزها را بیاد آرد دیکر هدهد را هرکاه بر کسی بندند که از وی خون روان
باشد خون منقطع شود دیکر هرکاه سه پر هدهد را از بال چپ هدهد کیرند و در خانه کسی را سه روز قبل
از طلوع آفتاب برود و بکوید که کما انقلع هذا التراب من هذا المکان کذلک ینقلع فلان ابن فلانه من
هذا الموضع البته آنکسان از آنجا بیرون روند و دیکر بآنجا باز نیایند دیکر اکر پر چپ او را بسوزانند و خاکستر
آنرا بر سر راه کسی ریزی که خواهی آنکس ترا دوست دارد چون قدمش بران رماد کذرد دیکر منقار هدهد
و پری از بال ایمن او هرکاه که در میان پوستی کیرند و آنرا باسم هرکس که مطلوب باشد و نام مادر او یاد کرده
با خود دارد آنکس طالب را بغایت دوست دارد و در ازین پری از بال چپ او جهت قبول نکاه باید داشت
هدی آن حیوانیست از کاو و کوسفند و شتر که بحرم بیت الله الحرام برند و قربان کنند و احد آن هدیه
آیه مرویست که در حدیبیه با مصطفی صلی الله علیه و سلم یکصد بدنه همراه بود و با مردم دیکر هفتصد بدنه
و هر بدنه از ده کوسفند و از مصعب ابن ثابت مرویست که حکیم بن حزام روز عرفه حاضر شد و با او یکصد
رقبه مملوک و یکصد بدنه و یکصد کاو و یکصد کوسفند بود و کفت که هذا کله لله تعالی همکی ممالیک را
آزاد کرد و آن شتر و کاو و کوسفند را همکی نحر کرد نزد ائمه شافعیه از هر سه اقسام نعم نحر میشود و امام
ابو حنیفه کوید که مخصوص است تقلید بشتر و بقر فایده اتفاق ائمه و علماست که هر هدی که بتطوع باشد

آنکس که مهدیست باید که قدری از آن بخورد و همچنین قربان تطوع را چرا که جابر رضی الله عنه روایت
میکند که در حجة الوداع مصطفی صلی الله علیه و سلم یکصد بدنه هدی آورد و بدست مبارک خود
شصت و سه را نحر فرمود و ما بقی را بمرتضی کرم الله وجهه امر فرمود آنکاه امر کرد که از هر کدام پاره ستانند
و در دیک کنند چون پخته شد مصطفی و مرتضی هردو از آن خوردند و از شوربای آن هم خوردند اما هرکاه که
آن هدی واجب باشد مثل دم تمتع و قران که لازم آید و جزای صید حرم که عوض آورند امام شافعی رضی الله عنه
از خوردن آن مهدی را منع مینماید و همچنین در نزد هم و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما برین تصریح کرده و امام
احمدهم موافق شافعی است فاما امام مالک در هدی حج تمتع و از هر هدی که بروی واجب باشد تجویز اکل کرده
مکر از فدیه اذی که در ایام احرام لازم آمده باشد و در جزای آن صید حرم و نذر او هم موافق ایشان بوده
هدیل کبوتر نر را کویند و صوت حمام را هم کویند هدل القمری یعنی آواز کشید و هدیل جوجه مرغیست که
در عهد نوح علیه السلام بود و یکی از جانوران جوارح او را صید کرد هرجا که حمامیست جهت او کریه کنند
تا روز قیامت هرماس بکسر ها از اسماء شیر است و نزد بعضی هر سبع ضاری را کویند و هرماس بن زیاده
الباهلی از صحابه کبار است و عمر دراز کرد و در بصره می بود و هرمیس کرکدن را کویند که دشمن و معارض
فیل است و از و اقوی است هر وسنور هر دو کربه است و هره هم کویند جهت مفرد روایت از ابی هریره مرویست
که مصطفی صلی الله علیه و سلم دید که شخصی آب میخورد ایستاده با آنکس کفت که ترک کن آیا شاد میشوی که
با تو کربه آب خورد آنکس کفت نه فرمود که پس با تو آب خورد شیطان حکایت انس بن مالک رضی الله عنه
کوید که من نزد عایشه صدیقه بودم جهت بشارة رسانیدن او براءة که بوحی آمد عایشه کفت که در
ایام اتهام مراویب و بعید تا آنکه هر خانه از من هجرت کرده بود و آنکسی که طعامی و شرابی آوردی و همچنان
در آن حال کشنه و تشنه مرا خواب آمد بشب دیدم جوانی را از من پرسید که ترا چه شد که همچنین حزین و غمکینی کفتم
که مردم در حق من چنین بهتانی کفته اند آنکاه کفت باین چند کلمه طیبه دعا کن که خدای تعالی فرجی کرامت کند
و کفت بکو که یا سابغ النعم و یا دافع النقم یا فارج الغمم و یا کاشف الظلم و یا اعدل من حکم و یا حسیب من ظلم
و یا اول بلا بدایة و یا آخر بلا نهایة و یا من له اسم بلا کنیة اجعل لی من امری فرجا و مخرجا کفت عایشه که چون

از خواب برآمدم هم سیر بودم و هم سیراب و حق تعالی از آن اثر کرد بر آنچه مرا فرج رسید والحمد لله روایت سلمان
فارسی رضی الله عنه گوید که مصطفی صلی الله علیه و سلم وصیت نیکویی بهره میفرمود و میگفت یک زنی عذاب
بسیار از جهت بر بستن گربه و گشنه داشتن او تا مردن عذاب عظیم کشید و شعبی گوید که ابو هریره نزد عایشه
صدیقه بود از وی می‌پرسید که نقل حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده در باب آنکه زنی جهت گربه معذب
شد بآتش دوزخ جهت بر بستن گربه گفت آری عایشه گفت مؤمن نزد خدای تعالی از آن عزیزتر است که جهت گربه او را
عذاب کنند آن عورت کافر بوده و عذاب جهت کفر او بوده اما میتواند بود که عذاب جهت هره کشتن و کفر هم شرط
تعذیب باشد یا از جمعیت هر دو علت والله اعلم حکایة بعضی از مریدان شبلی رحمة الله علیه گفتند که شبلی
را بخواب دیدیم و پرسیدیم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت پیش خود مرا به پای داشت و گفت ای ابابکر هیچ میدانی
که چرا ترا آمرزیدم جواب دادم که جهت عمل صالح بوده باشد گفت نه گفتم که اخلاص در عبودیت گفت که نه گفتم
جهت حج و روزه و نماز گفت که آن هم نه گفتم بانکه پیوستم بصالحان و سفرها کردن جهت طلب علم گفت که نه گفتم
ای ربی که این چیزهاست از منجیات که عقد انگشت خنصر خود بآن میکردم و گمان مغفرت بآن میداشتم
خدای تعالی خطاب فرمود که این همه سبب غفران نبود مگر آن یک کار که روزی تو در کوچهای بغداد میرفتی
و هره ضعیفه را دیدی که از کثرت سرما و باران کی از دیواری بدیواری می افتاد و تو بآن گربه مرحمت کردی و
بمیان پوستین خود نگاه داشتی این همه مغفرت جزای آن عمل بود که جهت رحمت تو بر آن بنده ضعیف من بر تو رحمت کردم
قصه از امام شافعی رضی الله عنه منقولست که دید که دو کس در باب گربه با هم خصومت کردند و بر قاضی
جاهلی رفع قضیه نمودند قاضی گفت گربه را رها کنند بخانه هر کدام که رود گربه از آن آنکس باشد چون گربه را
رها کردند گربه بمحلی دیگر غیر خانه ایشان رفت شافعی گفت آن گربه قضای او را باطل کرد حکایة مروان حمار
که آخر ملوک بنی امیه است چون خروج سفاح را در کوفه شنود که مردم بر وی جمع آمدند و او را بخلافت برداشتند
و لشکر بدفع او برانگیخت و عسکر مروان منهزم شد و از آنجا تا بقریه بوصیر که از نواحی فیوم مصر گریخت و پرسید که
نام این ده چیست گفتند بوصیر گفت الا الی الله المصیر بعد از آن در کنیسه که در آنجا بود در آمد و پنهان
شد و شنود که یکی از خدام او او را غمازی کرده امر کرد که زبان آنکس را ببریدند و سرش را هم ببریدند و زبان او را

بر زمین پیش گربه انداخت آن گربه زبان او را خورد و عامر بن اسمعیل که از عقب مروان افتاده بود و نشان او
او را در آنجا یافت اطراف کنیسه را گرفت و قدری مجادله کرد تا آنکه او را از اطراف فرو گرفتند و عامر فرمود که
سر او را بریدند و همچنان زبان او را بیرون آوردند و بر زمین انداختند دیگر بار همان هره که زبان آن خادم را
خورده بود زبان مروان از در ربود و میخورد و عامر گفت که این از غرایب واقعاتست و بعضی از شعرا که
همراه بودند این گفتند که شعر قد یسر الله مصرا عنوة لکم و اهلک الکافر الجبار اذ ظلما
فلاک مقوله هر یجرجره و کان ربک من ذی الظلم منتقما حکم خوردن هره حرامست و بعضی ائمه نهی
مثل لیث بن سعد بر حلیت او رفته و متمسک باین حدیث شده که ابو هریره رضی الله عنه گفت که مصطفی
صلی الله علیه و سلم را شخصی بخانه خود دعوت کرد اجابت فرمود و شخصی دیگر دعوت کرد و اجابت نفرمود
گفتند که جواب آن خانه نرفتید گفت که در خانه او سگی بود گفتند که یا رسول الله در خانه آن اول هم هره بود
گفت که الهرة لیست بنجسة انما هی من الطوافین علیکم والطوافات و اما بیع و شرای گربه جایز است چراکه
منافع شرعیه دارد مثل حفظ خانه از موش و هوام و استثنا بن واکثر ائمه اسلام مثل شافعی و ابی حنیفه
و مالک و غیرهم رضی الله عنهم بجواز بیع او رفته اند و او را هم حکم دراز گوش و استر داده اند و بعضی هره وحشی
را که منتفع به نیست نهی کرده اند از بیع که آن جانوری منتفع به شرعی نیست و هر چه دم زده هره شود از آب
و سایر مایعات اگر دهن او بدیگر نجاستی مخلط نشده باشد منهی نباشد که ابا قتاده رضی الله عنه گوید که
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الهرة لیست بنجسة انها من الطوافین علیکم والطوافات
هم الخدم والطوافات هره را بمقتضای این حدیث از عباد و ممالیک گرفته است و هر چه گربه از مال
مردم بگیرد و تلف کند مثل کبوتر و غیره بعضی ائمه گفته اند که اگر شب باشد ضمان نیست که شرط حفظ مال
بشب بر مالکست و اگر روز باشد ضمان صاحب گربه کشد که چون مضر باشد بر بستن او بر صاحب لازمست و اگر نه
متوجه فساد طعام و غیره مثل مرغ و کبوتر شود اگر کسی او را در آن منع بقتل آورد ضمان نکشد که حکم
صایل دارد مثل گویند ابر من الهرة یعنی او بر اولاد خود بسیار بر و مهربانی دارد که از غایت دوستی بخورد
و گویند در شخصی که نادان باشد که لا یعرف الهر من البر و شاعر گوید که شعر

أما ترى الدهر وهذا الورى ∴ كهرة تأكل أولادها ∴ وشاعر گفته **شعر** إذا ازدحمت هموم الصدر قلنا
عسى يوماً يكون له انفراج ∴ نديمي هرتي وأنيس نفسي ∴ دفاتر لي ومعشوقي السراج **خاصيت** بعض خواص او
درباب سين سنور گذشت **حكاية** چون مقتدر خليفه وزير خود را حسن بن علي ابن الفرات بقتل آورد
واو را بعضي فضلا جهت حقوق نعمت ميخواستند كه مرثيه گويند واز مقتدر خايف بودند واو را گربه بود
كه وزير بآن مستأنس مي بود وبعد از وي برج كبوتري رفته بود وصاحبان آن برج گربه را كشته اند بعضي فضلا به بهانه
آن گربه وزير را چنين مرثيه گفته اند وطولي دارد كه از هفتاد بيت ميگذرد واست بعضي ابيات او را كه شعر ملايم بود
آنرا ذكر كرده مي آيد **شعر** يا هر فارقتنا ولم تعد ∴ وكنت عندي بمنزل الولد ∴ وكيف ننفك عن هواك وقد
كنت لنا عدة من العدد ∴ يطرد عنها الأذى ويحرسنا ∴ بالغيب من حية ومن جرد ∴ كم
وتخرج الفار من مكامنها ∴ ما بين مفتوحها إلى السدد ∴ يلقاك في البيت منهم مدد ∴ وأنت تلقاهم بلا مدد
لا ترهب الصيف عند هاجرة ∴ ولا تخاف الشتاء في الجمد ∴ ولم تزل للحمام مرتصدا ∴ حتى سقيت الحمام بالرصد
لم يرحموا صوتك الضعيف كما ∴ لم ترث منها لصوتها الغرد ∴ كان عيني تراك مضطربا ∴ فيه وفي فيك رغوة الزبد
وقد طلبت الخلاص منه فلم ∴ تقدر على حيلة ولم تجد ∴ عشت حريصا يقوده طمع ∴ ومت ذا قاتل بلا قود
يا من لذيذ الفراخ أوقعه ∴ ويحك هلا قنعت بالغدد ∴ ألم تخف وثبة الزمان كما ∴ وثبت في البرج وثبة الأسد
عاقبة الظلم لا تنام وإن ∴ تأخرت مدة من المدد ∴ أردت أن تأكل الفراخ ولا ∴ يأكلك الدهر أكل مضطهد
لا بارك الله في الطعام إذا ∴ كان هلاك النفس في المعد ∴ قد كنت في نعمة وفي دعة ∴ من العزيز المهيمن الصمد
تأكل من فارتينا رغدا ∴ وأين للشاكرين للرغد ∴ وكنت مددت شملها منا ∴ فأجمعوا بعد ذلك البدد
فلم يبقوا لنا على سبد ∴ في جوف أبياتنا ولا لبد ∴ وفتتوا الخبز في السلال فكم ∴ تفتتت للعيال من كبد
ومزقوا من ثيابنا جددا ∴ فكلنا في المصائب الجدد **هرنصانه** بكسر ها جانوريست كه آنرا سرفه گويند ودر باب سين
مهمله گذشت **هريبه** نوعي از سمكست ومير گويد كه آن ماريست كه از لاكپشت واسود سالخ متولد شود و بدين
حيات شش ماه خواب كند بعد از آن هيچ جز او سلامت نماند وظاهرا باشتراك او را ميان ماهي وما
مذكور گويند **هرزون** وهرزان ظليم است **هزار** بفتح ها عندليب است ودر باب صاد مهمله در ذكر صعو گذشت

وشاعر گويد **شعر** الصعوم ترتع في الرياض وإنما ∴ حبس الهزار لأنه يترنم **هزبر** بكسر ها وفتح زاء
معجمه وسكون ياء در آخر اسم اسد است جوهري بر اينست فاما بعضي گويند كه آن جانوريست بر شكل گربه
وحشي اما لون او مخالف لون اوست وآن از جانوران ناب دار است ودر بلاد حبشه بسيار باشد اما مقتضاي
رأي جوهريست آنكه ابن ابي عوانه گفته چون شيري را كشته **شعر** أفاطم لو شاهدت ببطن خبت
وقد لاقى الهزبر أخاك بشرا ∴ إذا لرأيت ليثا رام ليثا ∴ هزبرا أغلبا لاقى هزبرا ∴ وقلت له وقد أبدى نصالا
محددة ولحظا مكفهرا ∴ تدل لمخلب وبحد ناب ∴ وباللحظات تحسبهن جمرا ∴ وفي يمناي ماضي الغرب أبقى
بمضربه قراع الموت أثرا ∴ وأنت تروم للأشبال قوتا ∴ ومطلبي لبنت العم مهرا ∴ فلما ظن أن النصح غش
وخالفني كأني قلت هجرا ∴ مشى ومشيت من أسدين راما ∴ مراما كان يطلباه وعرا ∴ هززت له الحسام فخلت أني
سللت به لدى الظلماء فجرا ∴ وجدت بضربة جاءته شفعا ∴ بساعد ماجد تركته وترا ∴ فخر مجدلا بحسبت أني
هدمت به بناء مشمخرا ∴ وقلت له تعز علي أني ∴ قتلت مناسبي جلدا وقهرا ∴ ولكن رمت شيئا لم يرمه
سواك فلم يطق يا ليث صبرا ∴ فلا تجزع فقد لاقيت حرا ∴ يحاذر أن يعاب فمت حرا **هزعه** قمله است گويند
كه بر تخت بلقيس نوشته بودند **شعر** وسيأتي سنون هي المعضلات ∴ براع من الهزعة الأجدل
وفيها يهين الصغير الكبيرا ∴ وذو العلم يسكنه الأجهل **هف** نوعي از ماهي است كوچك كه حساس گويند
ودر باب حا گذشت **هقل** بكسر ها نعام جوانرا گويند ودر مثل آيد كه أشم من هقل **هقلس** بر وزن عملس
گرگيست شاعر گويد **شعر** ويسمع أصوات الفراغل حوله ∴ يعاوين أولاد الذئاب الهقالسا
همج جمع همجه است وآن ذبابي كوچكي است همچون پشه كه ساقط ميشود بر روي دراز گوش وگوسفندان
وبر چشم ايشان بسيار نشينند گويند كه همج هامج همچو آنكه ليل لايل ومردم نادانرا همج گويند مرتضى
كرم الله وجهه گويد سبحان من أدمج قوائم الذر والهمجة وبكميل بن زياد گفت يا كميل القلوب أوعية
وخيرها أوعاها للخير والناس ثلاثة عالم رباني ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع أتباع كل ناعق
بعضي همج را بمرغ شب پر تفسير كرده اند ورعاع خفيف بر طيش كه عقلي نداشته باشد كه او را پريشان سازد
طمع وسبك كند او را غضب ودر بلا اندازد عجب وبطلب أطاله أندازدش كه گويند مرتضى كرم الله وجهه

أین میکنف ومنکریست که بموت العلم بموت حامله **همع** طیبهٔ کوچك جثه را کویند **همل** بحرکات میم کلهٔ شتریست
بی چوپان مثل نفس این قدرست که نفش شتر بی ضابط شب را کویند وهمل بشب وبروز باشد کویند که ابل همل وهامل
وهامله وهوامل یعنی کذاشته اند که شب وروز خود وراعی نداشته باشد ودر مثل کویند اختلط المرعی بالهمل عمی
همّلع بتحریك وتشدید کرك را کویند وشاعر کوید **شعر** وأنشاء لا تمشی مع الهملع یعنی نمو نمیکند که مشی نمو
بال را کویند چنانچه مشی الرجل یعنی کثر ماله وماشیته **همهم** أسد را کویند **هنبر** بروزن خنصر ولد کفتار است
وبعضی کویند ماده کفتار است وابو عمرو کوید هنبر جحش را کویند ولهذا ماده خر را کنیهٔ ام الهنبر ومثل میکویند
أحمق من ام الهنبر **هوذع** بفتح واو وذال معجمه وعین مهمله نعامه را کویند **هوده** بضم ها وسکون واو وبعد از آن
ذال معجمه نوعی از طیر است وکویند قطاست وجمع آن هود آید **هوز** بفتح ها وسکون واو وفتح زاء طایری است
هلال بکسر ها مار را کویند مطلقا وبعضی کویند ذکر حیاتست وتیز شتری را کویند مجرب شده باشد چنانچه آن
تجربه او را بلاغری رسانیده باشد **هلابع** بضم ها کرك را کویند هلابع برخوردن یعنی حریص باشد **هیثم** بفتح
ها بچه حباریست وجوهری کوید که بچهٔ عقابست وبعضی کویند بچهٔ نسر است **هیجمانه** طوطی را کویند
هیطل روباهست **هیعر** غول را کویند وزنی را کویند که فاجره وباطیش وخفت باشد **هیق** بکسر ها وسکون
یاء وقاف ذکر شترمرغ باشد بمثل کویند أشم من هیق وأهدی من جمل **هیکل** اسب دراز پرجثه را کویند ٥
أبو هرون طایریست در کلوی او انواع أصواتست خوشاینده باشد بر زبان با آنچه افزاید وبر مغنیان غلبه کند و
شب همه شب آواز دهد تا صباح ومرغان بر وکرد آیند که از أصوات او التذاذ یابند وکاهی که عاشقی در آواز آن
بلند آید یا نماند وبکریه وزاری افتد از آواز سوزناك او

باب الواو

وازع سك را کویند زیرا که کرك را از کوسفند براند **واقواق** سعلاة وغول را کویند ودر باب سین کذشت و
وجاحظ کوید چیزیست که میان حیوان ونبات حادث شود **واق** صرد را کویند ودر باب صاد کذشت وشاعر
کوید **شعر** ولقد غدوت وکنت لا أغدو علی واقٍ وحاتم فاذا الأشایم کالایامن والأیامن کالأشایم
فکذاك لا خیر ولا شر علی أحد بدایم وواق طایریست از مرغان آبی که آواز او بدین لفظ جاریست وچون طیر آبی باشد
حل وحرمت او هم در حکم طیور آبیست **وبر** بفتح واو وسکون باء موحده جوهری کوید جانوریست کوچکتر از کربه چشمان

سیاه دارد

سیاه دارد ودم ندارد ومقیم خانها باشد جمع آن وبر ووبار وانثی وبره آید وآنچه جوهری آورده
که او را دم نیست یعنی دراز نیست ودر غایت کوتاهیست که حکم عدم دارد وبعضی مردم او را غنم
بنی اسرائیل کویند وزعم بعضی آنست که آن جانور ممسوخ است از آنکه دم او با وجود کوتاهی بدنبه
بره می ماند أما این سخن معتبر نیست وتسمیهٔ او بوبر جهة حقارت اوست **حکم** اکل کوشت او حلالست
چه اکه در احرام چون مقتول شود فدیه جهت او مقرر است واو نیز مثل خرکوش علف وبقول خورد وبعضی
ائمهٔ شافعیه کویند که این جانوریست در جثهٔ جرذ اما این نماینده تر است وعرب آنرا میخورده است
اما امام ابو حنیفه وبعضی ائمه وحنابله آنرا مکروه داشته اند اما چون این جانور به علف و
بقول تغذی میکند حکم بهای یزدارد وخوردن او حلال خواهد بود بدلایل مذکوره **وج** قطاة است و
شترمرغ را هم کویند **وحر** بفتح واو وحاء وراء مهملتین جانوریست سرخ در راه رفتن بر زمین
چسپیده رود مانند سوسمار وجمع آن وحر آید وجوهری کوید که این از اقسام وزغست اما
بسام ابرص شبیه است یا قسمیست از سوسمار وهیچ طعام نباشد که این جانور در آن افتد
که البته مسموم میشود وغایله که در سینه آید وحر کویند تشبیه باین جانور که در زمین چسبان
است آن خلق بسینه همچنان چسپان بود **وحش** دواب وجانوران که در بر باشند وانس
بمردم نداشته باشند آنرا وحشی کویند **فایده** در کتب اذکار مذکور است که چون کسی از
منزل ومقام خود خواهد که سفر کند ودر راه او را از وحش وغیرها المی وتشویشی نرسد باین
حدیث صحیح عمل نماید که دو رکعت نماز کزارد در میان أهل وموطن خود در حین توجه بسفر وبعد از
فاتحه در اول آن قل أعوذ برب الفلق ودر دوم قل اعوذ برب الناس خواند وبعد از سلام آیة الکرسی
وکفته اند که هر که قبل از خروج از منزل خود آیة الکرسی خواند او را چیزی که مکروه باشد پیش نیاید تا باز رجوع
شود ومستحبست که سورهٔ لایلاف خواند بعضی ائمه که از اولیاء بوده اند چنین فرموده اند **فایده**
در تفسیر آیهٔ واذا الوحوش حشرت سخنان کفته اند که حشر وحوش چکونه باشد وطیورهم که ولا طایر
یطیر بجناحیه الا امم أمثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون ابن عباس رضی الله عنهما

کفته که حشر غیر انس وجن همین موت ایشانست أمّا أنس وجنّ محشور نند بقیامت فامّا جمهور امّت
برین متفق اند که همکی جانوران محشور نند تا آنکه مکس وقصاص هر کدام از آن دیکر خواهد بود تا آنکه هر کدام که
شاخ داشته وبر آنکه بی شاخ بود اکر زیادتی کرده باشد بازخواست خواهد شد بعد از آن داوری بهر جانوری
أمر شود که خاك شو وآنست که کافر تمنّی کند که یا لیتنی کنت ترابا واز ابن عباس رضی الله عنهما در بعضی
روایات همین منقولست **فایده** جهت احتجاب وحفظ از شر أعدا که مجربست که هفت نوبة تزد طلوع شمس
خوانند أشرق نور الله وظهر کلام الله وثبت أمر الله ونفذ حکم الله أستعنت توکلت علی الله ما شاء الله لا
حول ولا قوة الا بالله تحصنت بخفی لطف الله وبلطیف صنع الله وبجمیل ستر الله وبعظیم ذکر الله وبقوة سلطان الله
دخلت فی کنف الله وأستجرت برسول الله صلّی الله علیه وسلّم برئت من حولی وقوّتی واستعنت بحول الله
وقوته اللهمّ أسترنی فی نفسی ودینی وأهلی ومالی وولدی بسترك الذی سترت به ذاتك فلا عین تراك
ولا ید تصل الیك یا ربّ العالمین أجرنی عن القوم الظالمین بقدرتك یا قوی یا متین وصلّی الله علی سیّدنا
محمد خاتم النبیّین وعلی آله وصحبه أجمعین وسلّم کثیرا الی یوم الدین والحمد لله ربّ العالمین **ودع** واحد
آن ودعه آید جانوریست در درون دریا هر کاه آب أورا بیرون أنداز دمی میرد واو ابرقی وزنك خوبی
هست ومحکم میشود مانند سنك وآنرا سوراخ کنند واز آن قلادها سازند وبعضی کودکان وزنان برکردن
آویزند ودال الودع را مفتوح وساکن خوانند وشاعر کوید که **شعر** أنّ الرّواة بلا فهم لما حفظوا
مثل الجمال علیها یحمل الودع لا الودع ینفعه حمل الجمال له ولا الجمال بحمل الودع ینتفع اسم مشتق
از او دعته أست یعنی اورا بجای میکذارد **ورد** نام شیر أست جهة تشبیه در لون واز این جهت کاهی اسب
که میان کمیت واشقر باشد ورد میکویند وأنثی آن وردة وجمع ورد آید **وردانی** براء مهمله طایریست
متولد شود از ورشان وکبوتر وآنرا الطاف ورنکی نیکو باشد **ورشان** بشین معجمة اورا ساق حر کویند
وجمع آن وراشین آید مانند سرحان وسراحین وورشان ذکر قمریست وبعضی کویند طایریست که از
فاخته وکبوتر متولد شود وبعضی اورا وارشین کویند وبعضی ظرفا کفته اند **شعر** ٥
یا علماء الفریض أنّی أعجزنی للفریض کشف فخبّرونی عن اسم طیر النصف حرفان والنصف حرف

که نصفی واواست ونصفی شین بر تقدیر که ورشین کویند کنیة این جانور ابو الأخضر وابو عمران وابو النّاجیة
واین جانور أصناف باشد بعضی نوبی کویند وبعضی حجازی امّا این قسم خوش آواز تر أست وآوازی
میان أصوات مرغان هیچ عود کرفته أند میان اغانی واین جانور بغایت بر اولاد خود مهربانست حتی که
اکر اولاد خود را در دست صیاد در قفص ببیند کاه باشد که خود را بکشد کویند که مضمون آواز این أست
که لدوا للموت وأبنوا للخراب وشاعر مصراع اول را کفته که **شعر** له ملك ینادی کلّ یوم لدوا للموت وأبنوا للخراب ٥
حکایة امام قشیری رضی الله عنه کوید که عتبة بن الغلام در منزل خود می نشست ومیکفت ای ورشان
اکر تو فرمان بردارتری از من خدای تعالی را بیا وبنشین در کف دست من وهمکی ورشان می آمدند وبی
نفرت در کف أو می نشستند **حکم** خوردن او حلالست چرا که از طیبانست **مثل** کویند تا کل الرطب المشان
بعلة الورشان جهت آنکه کسی کاری کرده باشد وبدیکری نسبت کنند مورد مثل آنست که غلامی را در
مدینه نخل سپرده اند وتمر بسیار میخورده چون صاحب می پرسیدم که تمر کجا شد میکفت اکل الورشان
مشان رنکی از رطب را کویند **خاصیت** خون اورا چون در چشم کشد که اورا طرفه یا ضربه باشد خون
که در چشم کرده باشد بتحلیل رود وهمچنین أست خون کبوتر هرمس کوید هر که مداومت کند بیضه ورشان
جماع او زیاده شود واورا عشق پیدا شود **ورقا** حمامیست که رنك او بسبزی زند ورقه سوادی را
را کویند در غبره واز این جهت خاکستر را أورق کویند جمع ورقا ورق أست **قصّه** سواد بن قارب را
دختری زایید ورقاء ویدرش کفت که اورا موده سازند که در آن ایام جاهلیت دختر از ادفن
میکردند آن دختر را بکورستان فرستاد چون حفّار کور جهت او کند ومیخواستند که در کور نهند
ناکاه از ها تفی شنودند که میکفت که لا تدفن الصبیة وخلّها فی البریة دانستند که این دختر را
حالی خواهد بود وآن دختر کاهنه ومنجمه عظیمه شد چنانچه روزی کفت که ای بنی زهره میان
شما دختری أست که نذیر أست ونذیری خواهد زایید همکی دختران بر من عرض کنند همکی دختران را
بحضور او آوردند چون بآمنة بنت وهب که والده حضرة رسالت صلّی الله علیه وسلّم أست رسیدند
کفت آن نذیر اینست که نذیری خواهد زایید **حکایة** امام غزالی رحمه الله کوید که شیخ ابو الحسن

ثوری رحمه الله باجماعی بدعوتی رفته بود وجمعی از اهل علم بودند وابحاث علمی میکردند وشیخ ابو الحسن
ساکت بود بیکبار سر از مراقبه برداشت واین ابیات را انشا فرمود شعر
ربّ ورقاء هتوف فی الضّحی ذات شجو هتفت فی فنن ذکرت الفا ودهرا صالحا فبکت حزنا فهاجت حزنی
فبکائی ربّما ارّقها وبکاها ربّما ارّقنی ولقد تشکوا فما افهمها ولقد اشکوا فما تفهمنی
غیر انّی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی وجه ظهور نشاه الفت وکمال ازدواج میان ورقاء
در همه زمان وبهر زبان او را بعاشقی ومعشوقی ستوده اند وچون در آن مجلس این تذکار محبت از
ابو الحسن ظاهر شد همگی را وجدی عظیم روی نمود که از آن مباحثات علمی هیچ دری بسوی کوی محبت
نمیکشود واز این ملاحظه روح راشیخ الرئیس ابو علی حسین ابن سینا بورقا تعبیر کرده ودر قصیده طویل
الذیل که مطلع آن اینست شعر هبطت الیک من المحلّ الارفع ورقاء ذات تعزّز وتمنّع
ورل بفتح واو وراء مهمله ولام آخر جانوریست بر خلقت سوسمار اما او بزرگ جثه تراست وجمع
او ارال آید وانثی ورله آید وثوبی کوید این جانور وزغ بزرکیست وسام ابرصیست دم دراز وسریع السیر
وخفیف الحرکه وبحقیقت ورل وضبّ وشحمة الارض وحربا ووزغ همگی متناسب اند در خلق ووضع
وورل میان حیوانات بکثرت ازدواج نر وماده مشهور است که بسیار جفت شود ومیان این جانور
وسوسمار عداوتست وورل بر ضبّ غالب شود واو را بکشد اما از کوشت او نمیخورد همچنانچه با مار کند
واین ورل هرکز از جهت خود سوراخ نسازد بلکه ضبّ را بدست زور از خانه وسوراخ خود بیرون کند
واو در آنجا مقام کیرد واکرچه بجثه وجسم ضبّ بزرکتر باشد اما در طبیعت ورل تغلّب وظلم غالب است
ونشان ستمکاری او آنست که مار را از سوراخ خود بیرون کند واو را فرو برد وکاه باشد که چون
ورل را کشند از شکم او مارهای بیرون آید که فرو برده ومار را نخورد تا آنکه سر او را جدا کند وتنش را فرو برد
واین جانور را نجو دون کویند اما جاحظ کوید که جودون غیر ورلست ووصف او کند که بیشتر در بلاد
مصر باشد وبغایت خوش شکل ورنکین باشد بالوان بسیار واو را کفیست همچو کف آدم که اصابع او مقسوم است
بانامل واو میان جانوران اظلم ظلمه است حکم خوردن او حرامست بنا بر آنکه مارها میخورد وبعضی ائمه شافعیه

رجوع باین استطابه عرب کرده واکثر او را نصب الحاق میکرده اند ودر حکم حلیت تشریک نموده وبعضی کفته
اند که این ورل آن قسم بچه تمساح است که در بر می ماند چنانچه شرح آن کذشت لیکن این قول اعتباری
ندارد که هیأت ووضع تمساح مخالفست وتمساح بسیار بزرک شود وتا بده کز رسد وورل هرکز از
یک ذرع ودو ذرع نمیکذرد فایده چون معلومست که حصر حیوانات بحسب انواع واشخاص محالست
که علم بشری محیط آن نتواند شد چراکه میتواند که بحسب زمان ومکان واوضاع زمین وآسمان بعضی حیوانات
حادث شود که هرکز نبوده باشد چنانچه ارباب صنعت را در تعفینات وغیره کاهی بعضی از حیوانات حدوث
می یابد که هرکز مماثل وشبیه بآن مرئی ومسموع نشده هرآینه دعوای حصر در تعداد حیوان باستقراء
ناقص خلاف بدیهه عقلست وفی الحقیقه این معنی دعوای حصر مقدورات الهی باشد وآن محالست اکنون
در باب حلّ وحرمت آن هم حکمی مطّرد نتواند بود وبعضی از جانوران که درین کتاب مسطورست تعرّض بحلّ
وحرمت آن نکرده اند مثل بلیصی ودلیل وقرعبان وقرر وقنفشه وورل اما ائمه دین قاعده نهاده اند
که آنرا مطّرد میتوان ساخت وآن قاعده آنست که هرچه از حیوانات برّی باشد واو صاحب دندان ناب
باشد واز طیور هرچه صاحب مخلب باشد وهرچه قوت او از نجاسات وخبایث باشد وهرچه در نصوص حدیث
نهی از قتل او واقع شده یا امر بقتل او شده تا آنکه متولّد شود میان ماکول ومحرمی مانند استر وهرچه کزنده باشد
از هوامّ وحشرات باجمعها مکر سوسمار وموش صحرایی وخارپشت ودلق ودلول که در استثناء ایشان
حدیث ودلیلی واردست همگی حرامست ویکی از قواعد تحلیل ایشان آنست که هرچه صاحب طوق باشد وآنچه
التقاط حبوب کند وطیور آبی تمام مکر لقلق حلال باشد وبرین قواعد ورل که از حشراتست ومطلقا در
سنّت استثناء او وارد نیست هرآینه حرام باید بود خصوصا که ورل بغایت بخوردن مارها وبیرون آوردن
حیّات از سوراخها مبالغه دارد ولهذا مار در محلّی آن جانور است سوراخ نسازد از خوف
تعرّض او وامر بقتل بعضی حیوانات که در سنّت واردست مجرّد آن معنی موجب تحریم نمی شود چراکه می تواند
بود که واجب القتل باشد وکوشت او حلال باشد همچون دابّه ماکوله را که وطی کنند ذبح آن واجب شود اما
خوردن کوشت او حرام نباشد چراکه آن وجوب قتل نه از ذات حیوان ناشی شده بلکه جهت تعزیر وتوبیخ

زانی و فعل فاحشهٔ اوست چنانچه نهی قتل هدهد که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده جهت آنچه
آنست که او حیوانیست مکرم و اطاعت یکی از انبیاء کرده با وجود آنکه خوردن او حرامست و قاعدهٔ کلیه که
معتمد ائمهٔ مجتهدین خصوصاً امام شافعی رضی الله عنه آنست که هرچه اعراب استطابه کرده اند و تمام نص
از نصوص نباشد حلالست و آنچه اعراب استخباث نموده اند حکم بحرمت آن کنند و استدلال درین قاعده
این آیهٔ کریمه است که یسألونك ماذا أحل لهم قل أحل لكم الطيبات مثل گویند اجبن من ورل و چون سبك
روست گویند اشرد من ورل و چون تعدی و زیادتی بسیار کند گویند اظلم و اضل من ورل خاصیة
موی او را چون بر بازوی زنی بندند مادام که آن همراه او باشد مطلقا آبستن نشود و لحم و شحم او زنان را فربه
سازد و در جسم او قوت و خاصیت بیرون کشیدن تیغ و آهنست که در بدن مانده باشد مانند پیکان و غیره و پوست
او را بسوزانند و خاکستر آنرا با دردی زیت مخلوط سازند بعضوی که در و خدر و سستی باشد خدر را نافع
شود دیگر زبل او نامعست کلف را که طلا کنند بجل مرض وزغه بفتح واو و زا و غین معجمه جانوریست معروف
این جانور و سام ابرص یك جنس است اما آنچه بزرگ باشد سام ابرص بود و باتفاق همگی وزغ از حشرات موذیه است
جمع وزغه وزغ و اوزاغ و وزغان آید روایت در صحیحین مصرحست که مصطفی صلی الله علیه وسلم
اذن بقتل وزغ فرموده و او را از فواسق عد کرده و گفته که او بر آتش ابراهیم میدمید که برافروزد و در
بعضی روایات آمده که اقتلوا الوزغ ولو في جوف الكعبة و در حدیث است که من قتل وزغة محى الله
عنه سبع سيئات و ابن عباس آمده که من قتل وزغة فكانما قتل شيطانا حکایة عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه گوید که هر مولودی که در اسلام میشد البته نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم می آوردند که
دعا کند و برکت او فایز گردد و مروان ابن الحكم چون متولد شد و درآوردند مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون و از عمرو بن مرة الجهنی مرویست که حکم بن العاص استیذان
کرد بدخول بر مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن کنید بر و لعنت خدا بر هرکه از صلب او بیرون آید
مگر آنکه مؤمن باشد و آن هم کم خواهد بود و در دنیا اشراف کنند و در آخرت ضایع خواهد بود همه صاحب مکر
و بازی باشند و نخواهد بود ایشان را در آخرت هیچ نصیبی فایده وزغ را از فواسق عد کرده اند با وجود

انکه

انکه داخل حشرات است اما بمزید ضرر و ایذاء معروفست و سلف صالحین از صحابه و تابعین را در قتل
وزغ قولاً و فعلاً مبالغات بوده و گویند که بدی ذات او آنست که از مار سموم سقی گیرد و آب دهن را
آنجا آورد و در ظروف و اوانی انسانی ریزد و آن موجب ضرر عظیم شود و از مقابح آن جانور آنست
که او را کری هست که از شامت آن نفخ آتش ابراهیم علیه السلام میکرده و صمم و برص او را طاری شده
و از خصایص و فواید زعفران آنست که در هر خانه که باشد وزغ در آن خانه در نیاید و انواع مارها
او را مجاورت کنند چنانچه عقرب را خنفسا اکثر اوقات مصاحب باشد و او نیز مانند مار بیضه نهد و
در سوراخ خود تمام اوقات زمستان گذرانند و هیچ چیز نخورد و در سام ابرص احکام و خواص او گذشت
وضع بفتح واو و ضاد معجمه و عین مهمله صعوه را گویند و در باب صاد مهمله شرح آن گذشت والله اعلم
وطواط خفاش است و شرح آن در باب خاء معجمه گذشت مثل گویند ابصر من وطواط بالليل وعوع
بفتح واو ابن آوی است و بپارسی شغال گویند و شرح آن در باب همزه گذشت وعل بفتح واو و کسر عین بز کوهی
باشد و بیش حلی گویند و انثی آنرا ارویه گویند و این شاه و میش وحشی است و جمع آن اوعال و وعول آید در
طبیعت اوست که هرگاه او را جراحتی روی نماید آن سبزی را که بر روی سنگ پیدا شود پیدا میکند و آنرا
مص میکند و بزبان آنرا میکند و بر محل جراحت خود نهد جراحت نیك شود دیگر آنکه چون همیشه در محلهای
دشوار بلند باشند و باهم باشند چون وقت ولادت باشد متفرق شوند و از خواص اوست که در تابستان
او که شیر غلبه کند خود آنرا بمکد و ذکر آن از جماع ضعیف شود بلوط را بخورد و قوی شود و اگر ذکر انثی را نیابد
منی خود را از غایت شبق بمکد و دفع کند دیگر اگر صیاد او را نزدیك شود خود را بر پشت اندازد که او را نه بیند
و اگر باو رسد خود را از کوه بیندازد و شاخ او را از سر تا بآخر پشت نگاه دارد و بآن شاخ از سنگ نترسد که
چون املس است از آن ضرر نیابد حکایت مرویست که امیة بن ابی الصلت در حین موت از خود رفت و باز
بخود آمد و سر خود را برداشت و نگاه بدر خانه کرد و گفت لبيكما لبيكما ها أنا لديكما لا عشيرتي تحميني ولا
مالي يغنيني این گفت و منکر و نکیر مراد بود و باز او را بیخودی طاری شد و باز سر خود را برداشت و این دو
بیت خواند که شعر كل حي وأن تطاول دهرا آيل أمره إلى أن يزولا ليتني كنت ما قد بدا لي

في رُؤسِ الجبالِ الأرعى الوعولا. بعد از ين دو بيت خانهٔ بدیع از زوج حیوانی پرداخت و بعالم غیب روانه شد
روايت أبو هريره رضي الله عنه كويد كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود كه بحق آنكه نفس من در دست اوست
قيامت بر نخيزد چندانكه ظاهر شود فحش يعني بدكاري و بدكويي ديكر بخل ديكر خيانت آنكه أمين با يد بود خاين شود
وأمين را خاين كنند وهلاك شوند وعول يعني بزان كوهي وظاهر شود تحوت يعني زير آن و فرمود كه وعول أعيان
و أكابر قوم‌اند و تحوت آنكسان باشد كه در زير أقدام مردم بوده باشند و أعيان و أشراف را وعل كفته كه همیشه
بر سر كوههاي بلند منزل سازند و أشراف هم در منزلت بلند اند. حكم خوردن آن حلالست بالاتفاق و محرم
در حين احرام در حرم و حل كشتند فداي او ميش ضحي است تتمه قزويني كويد كه اين فقيه نقل كرده كه در
داخ حيوانات غريب ديدم از آن جمله وعول بود مثل كاو كوهي در بزركي و رنك ايشان سرخ هكي نقطه دار
بسفيدي وكوشت آنها ترش بود چون اين چنين حيوانات ديده شود در حل و حرم مشتبه خود ملحق مسشود
مثل أزهى من الوعل جهة كسي كه باشد وهم كويند أحمق من ناطق الصخرة يعني وعل كه شاخ خود را
بسنك ميزند شاعر كويد شعر كناطح صخرة يوما ليوهنها. فلم يضرها واوهى قرنها الوعل خاصيت
در باب همزه در أرويه كذشت أما از خواص وي كه چون زني را خون بسيار روان شود لحم و شحم او را در صوف
نهد و بخود بردارد لحم و شحم او را خشك كنند و سحق كرده قدري صبر و سعد و قرنفل و زعفران در آن آميزند
با عسل مخلوط سازند هر كرا بوزن يك مثقال آب يا آب كرفس بياشامند كرد ميانهٔ اوسنك باشد دفع كند
وقواق بروزن كفطاه همان قاقست كه در حرف قاف كذشت نبات وردان بفتح واو و آنرا فالية الافاعي
كويند جانوريست كه در محلهاي نمناك پيدا شود و در حمامات و سقايها بسيار باشد بعضي سفيد و سياه و زرد
و سرخ باشد و چون متكون شد بهم جفت شوند و بيضه نهند بيضهٔ درازي و اكثر در محلهاي خبيث مثل خلاها
و محل تغيط پيدا شود و بعضي شعرا آنرا وصف كرده اند كه شعر نبات وردان جنس ليس تعتمه ٥
خلق كمعنى في وصفي و تشبيهي كمثل أنصاف بسر احمر تركت. من بعد تشقيقه أقماعه فيه حكم حرامست
جهت آنكه از مستقذراتست و بيع آن هم جايز نيست چرا كه منتفع به نيست شرعا اما اكر در آب طهور افتد نجس
نميكند كه نفس سايله ندارد و اكر او را كشند خوني ندارد فايده هر جانوري كه او را منفعتي ظاهر نباشد

و مضرتي هم نبود چون نبات وردان و خنفساء و جعل و كرمها و سرطان و رخمه و شتر مرغ و كنجشك و مكسها
بانواعها كشتن آن مكروهست اما حرام نيست أما كفته اند كه مورچه و مكس عسل و خطاف و صفدع را قتل جايز
نيست خاصيت أرسطو كويد كه نبات وردان را چون بزند با زيت و تقطير كنند در كوش كه درد كند
وجع آنرا تسكين كند و اين زيت هم ريشهايي كه در دو ساق باشد خلاص دهد باذن الله تعالى

باب الياء ياجوج وماجوج

بعضي بهمزه كويند برين تقدير مشتق باشد از اج و از أجيج النار و آن افروختكي آتش را كويند و أجة البحر يعني شدة و توقد او و تقدير ياجوج وزن يفعولست و در ماجوج
مفعول و اكر بهمزه بكويند و يا الف باشد هر دو لفظ جهت مفعول خواهد بود و بعضي كفته اند كه هر دو اسم
عجميست و مشتق نيست و ياجوج فاعول است مثل داود و طالوت و جالوت و أصل او أزيج است و ماجوج
فاعولي از يج و أسامي أعجمي را مهموز ندارند مثل هاروت و ماروت و جالوت و طالوت و قارون مفسران كفته اند
كه ايشان را مي است از اولاد يافث بن نوح عليه السلام و كعب الأحبار كفته كه آدم عليه السلام محتلم شد و آب
وآب او با خاك ممتزج شد و اين طايفه پيدا شدند فاما چون أنبيا را احتلام نمي باشد اين سخن منظور فيه است
حذيفه يماني كويد كه مصطفى صلى الله عليه وسلم كفت ياجوج وماجوج طايفه اند كه ايشانرا چهار صد امير و سرخيل
باشد نميرد يكي از ايشان تا از فرزندان خود هزار سوار نبيند و چند صنف باشند بعضي مانند بط باشند و بعضي
را طول قامت يكصد و بيست ذراع باشد و صنفي باشند كه ايشانرا كوشها باشد كه يكي را بجاي لحاف بخود پوشند
و اين طايفه اكر بخوك و فيل رسند البته بخورند و هر كه از ايشان ميرد هم بخورند مقدمهٔ ايشان بشام آيد و
ساقه و آخر ايشان در خراسان باشد أنهار مشرق را بياشامند و درياي طبريه را هم بياشامند و خداي
تعالى ايشانرا از مكه و مدينه و بيت المقدس منع كند حكايه امام نووي رضي الله عنه كفته اند كه ياجوج
و ماجوج از اولاد آدم و حواست و بعضي كفته اند از اولاد آدم اند اما از حوا نيستند چنانچه برادران پدري ما
ما باشند و در قضيهٔ زندكاني و عمر ايشان چيزي بثبوت نرسيده روايه أبو سعيد خدري رضي الله عنه
كويد كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود كه خداي تعالى روز قيامت كويد كه اي آدم او كويد لبيك و سعديك
والخير بيديك حق تعالى كويد كه بيرون آر كروهي فرستاده شوند بدوزخ آدم كويد كه كدامند بعث دوزخ جق عز

وجمل گوید که از هر هزار نهصد و نود و نه بدوزخ روند و یکی بجنت رود . و آن وقتی باشد که کودکان پیر شوند
و هر آبستنی وضع حمل کند و مردمان باشند مانند مستان اما مست نباشند لیکن عذاب خدا سخت باشد
راوی گوید که این سخن بر تمام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بسیار دشوار آمد گفتند یا رسول الله
کدام از ما آنکس است مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که بشارت باد شما را که از یاجوج و ماجوج نهصد و نود و نه
باشد و از شما یکی الحدیث **حکایة** ابی بکر رضی الله عنه گوید که شخصی آمد و بر من سلام کرد و گفت که مرا میدانی
گفتم که نه گفت آنکسم که بمصطفی صلی الله علیه و سلم آمدم و خبر دادم که ردم یاجوج و ماجوج را دیدم ام ابی بکر گفت که
چون آنکسی بنشین و ماجرا اینجا بگوی گفت که رفتم بکشوری که اهل آن همگی حدید عمل میکردند و گمان که بکرستان
شروان بوده باشد و در خانه شخصی از آنجا توقف و استراحت کردم و پشت بر زمین و پایهای خود را بدیوار خانه
افراختم اما در حین غروب آفتاب آوازی شنودم که هرگز نشنیده بودم صاحب خانه بمن گفت که مبادا مضطرب شوی
که این آواز بتو هیچ مضرتی نمی رساند قومی اند که از پیش آن سد یاجوج و ماجوج باز گشته اند و گفت که دل تو میخواهد
که آنها را ببینی گفتم آری صباح آن شب که شد رفتم که آنجا را ببینم دیدم که هر خشتی از آهن هر کدام مثل سنگی که کوه پا
بر دیست منقش و بر آن میخها بود مثل درختان و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که میخواهد که ببیند
کسی را که ردم یاجوج و ماجوج دید این کس را ببیند و آن ردم سدیست که اسکندر بنا کرده بر یاجوج و ماجوج که
ایشان را مانع و حاجز افتد از گذشتن و آمدن بجوانب بلاد و تعرض عباد **یأمور** جنسی است از بز کوهی یا مشابه اوست
و یک شاخ دارد متشعب شود در میان سر او بدو شعبه و بعضی گفته اند که ذکر گاو کوهی است او را دو شاخ است
مثل دو منشار اکثر احوال او باین گاوهای وحشی می ماند در محلها باشد که درختان متراکم باشد و چون سیراب شود
در او نشاطی پیدا شود و هر دو بدود و بازی کند میان درختان و گاه باشد شاخ او بدرختی در آویخته شود و نتواند که
خلاص شود و فریاد زند تا آنکه مردم آگاه شوند و آنجا روند و او را صید کنند و **حکم** او هم مانند گاو کوهی است و خاصیت
جلد اوست که هر که بر سر آن نشیند اگر بواسیر داشته باشد زایل شود **یحبور** ذکر آن جانور است که او را آفتاب
پرست گویند **یحمور** جانوریست وحشی او را دو شاخ دراز باشد گویا دو اره است که هر درخت باشد میشکافد
هر گاه که تشنه شود و باب شیرین رسید و دید که درخت آن متراکم است درختان را بشاخ خود پراگنده کند و شاخ

بیرون آید و احتیاط اطراف کند اگر چنانچه امن یافت آوازی کرد و دندانها را باواز آورد همگی یرابیع او بیرون
آمدند و بکسب معاش خود قیام نمودند گویند که در اسم یربوع یا و واو زایدست و محل ذکر او رای مهمله بوده است
اما بعضی مردم را مشتبه شده با آنکه از این اصطلاح واقف نبوده اند **حکم** نزد ائمه شافعیه خوردن او حلال است
چو آنکه اعراب استطابه او کرده اند اما امام ابو حنیفه گفته که از حشراتست و خورده نمیشود و دلیل حلیت او آنکه
صحابه جهت او فدا تعیین کردند در ارض حرام و هم عمل بر اصل است که آن اباحتست و در تحریم تخصیص می باید
و اینجا مخصص معلوم نیست **مثل** جهت کسی که راه بمطلوب نبرد گویند اضل من ولد الیربوع **خاصیت**
خون یربوع را چون بگیرند و طلا کنند در محل شعری که از اجفان بیرون آید بعد از آنکه او را برکنده باشند آنرا
دفع کند و دیگر بر نیاید **یرقا** کرمیست که در زراعت افتد بعد از آنکه منسلخ شد و آن پوست که داشت انسلخ
شب بر میشود و زرعی که آن افتاده گویند زرع مأروق یعنی یرقا در آن افتاده **یسف** ذبابیست **یعر**
بفتح یاء مثناة و عین مهمله جدی و بزغاله است که بر بندند در دامگاه شیر و گرگ و سر او را بپوشند هر گاه
که گفتار آواز آن شنود و بطلب آن آید در دام افتد و از این جهت گویند مثل که اذل من الیعر و همچنین جانوری
است در خراسان و عراق که او را یعر گویند و بپارسی بورسق نامند هم دلها او را بر بندند و لیث بیشتر خورد فربه
شود اما یعر بغین معجمه آید و در مثل آید که اسمن من یعر جایی که در مشقت جانوری فربه شود **یعفور**
ولد گاو کوهیست و بعضی گویند که یعافیر ذکر ظبی است بجای تیس در معز وحشی و اهلی و شاعر گوید با معنی **شعر**
و بلدة لیس بها انیس . الا الیعافیر و الا العیس . و در از گوش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نیز یعفور
نام داشت و او را یعفور جهت لون او گفتند که در رنگ عفره بود چنانچه در اخضر یخضور گویند و بعضی گویند
جهت آنکه در روش او را به یعفور که آهوست تشبیه کرده نام نهادند **یعقوب** ذکر کبک را گویند این مکه
ذکر حجل باشد زبان عربیست اما اسم یعقوب نبی الله علیه السلام آن اعجمی است مانند یوسف و یونس و جمع
یعقوب بمعنی حجل یعاقیب آید و وصف یعقوب کنند به بسیاری دویدن و شدت رفتار او شاعر گوید
شعر اودی الشباب حمیدا ذو التعاجیب . اودی و ذلک شاء غیر مطلوب . ولی حثیثا و هذا الشیب یطلبه
لو کان یدرکه رکض الیعاقیب . و مراد از یعاقیب اینجا یعقوب کبک است اگر چه بعضی عقاب گفته اند اما

رکض مناسب یعقوب کبک است که رفتار او ممدوحست وشاعر وصف او گوید شعر
ما أعجبت في زيّها الاعاقيب الحجل * جاءتك مثقلة الترائب بالحلي والحلل * صفر العيون كأنها باتت بتكحل
وتخالها قد وكّلت بالقول والصوت الخجل * وكأنما باتت أصابعها بحناء تغتسل * من يستحل لصيدها فانا أمرؤ لا أستحل
حکم حلیت آن باتفاق در باب حاء مهمله گذشت وآنچه علماء در باب تعیین فدیه وجزا جهت قتل این جانور
گفته اند هم دلیل حلیت اوست وگاه باشد که از یعقوب کبک وماکان اهلی چیزی متولد شود وآن هم باتفاق
حلالست که هر دو جانب ماکول اللحم است یعمله ناقه است که مطبوع باشد ونجیب در شکل وعمل جمع آن
یعملات آید چنانچه شاعر گوید شعر یا رب ربّا لیعملات الذبل تطاول اللیل هدانا فانزل
یمام اصمعی گوید که حمام وحشی است واحدش یمامه وبعضی گویند که آن کبوتر است که در خانه الفت گیرد
واول اصح است ویمامه اسم زنی است ازرق که بغایت دوربین بود واز اولاد لقمان بن عاد است وسوار را
از مسافت سه روزه راه میدید واو اول زنیست که سرمه در چشم کشیدن پیدا کرد میان عرب ولهذا مثل
شده که ابصر من زرقاء الیمامه چو که او موی سفید در میان شیر میدید حکایت این یمامه زرقاء
چون تیزبین بود وسوار را از سه روزه راه میدید دشمنان قوم او که از سه روزه سوار میشدند او مردم خود را
خبر میداد که احتیاط خود میکردند وجهت جنگ مستعد میگشتند واز این جهت اعداء ایشان عاجز بودند روزی
جمعی از اعداء ایشان را بخاطر آمد که بر ایشان مکری کنند ونادانسته بر سر ایشان شبیخون آورند همگی لشکر خود را
مقرر ساختند که هر کدام درختی بریدند ودر مقابل خود داشتند وروی بسوی قبیله یمامه زرقاء آوردند که
ایشان از آمدن لشکر واقف نشوند وزرقاء هم چون درخت بیند بوقت حیله نخواهد افتاد که امعان نظر
کند که در عقب درخت چیست ناگاه بعد از آمدن یک روزه راه نظر کرد بقوم خود گفت که من امروز می بینم که
اشجاری چند روی بشما آورده پیش می آید قوم او گفتند که تو پیر شده وخرافت در قوی واعضاء تو ظاهر شده
وبصر وبصیرت تو هر دو قصور دارد چگونه درختان روی بما نهند وآیند چون باضطراب او التفات نکردند
واو را تکذیب کردند فردای آن روز لشکر دشمن ناگهان بر سر آن قوم درآمد وهمگی را مقهور ساختند ویمامه
زرقاء را هم گرفتند وبقتل آوردند وچشمان او را از جای خود از قهر وانتقام بر می کندند دیدند که عروق چشم

او تمام سرمه فرو گرفته بود جهت آنکه بسیار بآن اکتحال میکرد ومیان عرب چند زن مشهور اند که مردم
مبتلای بدی ومساوی ایشان شده اند یکی یمامه زرقاء بود ودیگر ظلمه نام زنیست از قوم هذیل که چهل
سال زانیه بود وچون پیر شد چهل سال دیگر قیادت میکرد وچون از قوت تردد وآمد شد فرو ماندگی هم
بار ماند بز ماده ویک تیسی پیدا کرد ودر پهلوی خود بربست وتعهد میکرد وآن بزان را بهم میساخت
گفتند که چرا این چنین معتقد این بزکان شده در این پیری گفت که هرگاه که ایشان جماع میکنند از آواز جماع ایشان
لذت میکنم ولهذا مشهور است که میگویند ازنی من ظلمه ودیگر زنیست که او را بسوس گویند از بنی شیبان و
او را ناقه بود ودر چراگاه او نزاع شد وبآن واسطه چهل سال حرب وقتال میان بنی تغلب وبنی بکر قایم شد وفتنه
وقتل نفس وفساد بسیار در میان ایشان بجهت این زن بمیان آمد ولهذا گفتند که اشأم من بسوس حکم
خوردن کبوتر تمام باتفاق حلالست که از اقسام حمامست مثل الناس بیمامه یعنی آدمی هم بیمامه می ماند که
اگر نیکویی بینند نفرت کنند هر آینه باید که مردم را بدی تنفیر نکنند یهودی ماهی است در دریا که [illegible]
بشرح شیخ البحر گذشت یؤیؤ طایریست کنیه او ابو ریاح است واو نیز از جوارح وسباع طیور است در شکل شبیه
باشق است ودر صاد مهمله در بیان صقر شرح آن گذشت واین لفظ با صیغه غریبست که با این وزن همین
لفظ محفوظ است گویند فلان یؤیؤ الفضل یعنی اصل آنست وجوجو سینه وصدر کشتی را گویند ودودو ولؤلؤ
بدو همزه آمده وبواو هم هست وبهمزه اول وواو دوم هم آید حکم حرامست چه که از سباع طیور است خاصیت
دماغ او را چون خشک کنند وبکوبند با شکر طبرزد ومخلوط کنند بسرگین سوسمار واکتحال بآن کنند بیاضی
که در چشم باشد زایل گرداند دیگر زهره او را بریزند در آب شهدانج وسعوط سازند کسی را که صداع داشته
باشد نفع تمام دهد یوصی بفتح یاء وواو وکسر صاد مهمله مشدده طایریست در عراق بسیار باشد
از باشق درازتر است وصید او خبیث تر از باشق باشد واو را حر گویند حکم حرمتست که از جوارح است
یعسوب اسمی است مشترک میان دو پرنده یکی طایریست مثل ملخ او را چهار پر است هرگز پر وبال خود را بهم نهد
ونمیتوان دید که او میرود یا نه واکثر اوقات در طیران بر سر چوبی یا جانوری یک جای ایستاده ماند وهرگز
او بهم نیاید واز این جهت او را با اسب میدان که در دو باشد تشبیه کنند چنانچه شاعر گوید شعر

او صبیة شعث یطیف بشخصه • لوایح أمثال الیعاسیب ضمرا حکایة صخر بن عمرو مریض شده بود و مرض
او متمادی شد و مادر او وزن او تعهد حال او میکردند سوال کردی که حال صخر چیست و از زن او می پرسید
و از تعب تمریض به تنگ آمده گفت که لا هو حیّ فیرجی • و لا هو میت فینعی • این لفظ صخر شنید و این ابیات گفت که
شعر ترى أم صخر ما تمل عیادتی • وملت سلیمى موضعی ومکانی • وما کنت أخشى أن أکون جنازة
علیك ومن یغتر بالحدثان • لعمری لقد نبهت من کان نائما • وأسمعت من کانت له أذنان
وأی امرئ ساوى بأم حلیلة • فلا عاش إلا فی شقى وهوان • أهم بأمر الحزم لو أستطیعه • وقد حیل
بین العیر والنزوان • فللموت خیر من حیاة کأنها • معرس یعسوب برأس سنان • و گاهی یعسوب گویند آن
آن شب پری سبز که در اوایل بهار باشد و پیدا میشود اما این استعمال مجازیست که اطلاق حقیقی آن بر آن جانوریست
که مذکور گشت • و گاهی بر نفس نحله اطلاق کنند و یك اسب مصطفى صلى الله علیه وسلم یعسوب نام داشت و بر غرة
اسب که مستطیل باشد و بر بعضی از بزرگان بزرگ هم گویند و دوم از مسمى این اسم یعسوب بر امیر نحل اطلاق
کنند که میان طایفه از مگس عسل ملك است و آن مگسی است در شکل ممتاز از سایر مگسان محکوم خود که ایشان جماعت
هیچ شغلی بی توجه او و بی او نمیکنند از بیرون رفتن و آمدن بمکان و مقری معین و نه آنکه عملی از اعمال منزل
خود مثل خانه و نشیمن ساختن و موم و عسل را بهمان ترتیب معین و مقرر داشتن و متوجه چراگاه جهت کسب عسل
و قوت جستن ریاحین و غیر ذلك بی آن ملك خود سر انجام کنند و اگر خللی در اعضا و اجزای ملك شده باشد
نشانه او آنست که اوضاع منزل و شان عسل و تسدیس حجرهای نشیمن ایشان بترتیب نباشد و کجی و قصور
در آن دلیل تقصیر و نقصان ملك است و او را بر تمامی گروه مگسان تکلیف امر و نهی جاریست و همگی تابع فرمان
بردارند تمامی تدبیرات و تصرفات او را چنانچه رعایا و خدام اوامر و نواهی ملك و رییس خود را اطاعت میکنند
چنانچه در محلی که میخواهد که خود و طایفه تابعان بمیان منزل خود در آیند ملك خود در در منزل توقف نماید
که هیچکدام بر یکدیگر زیادتی نکنند و در عبور بطرف منزل هر کدام واحدا بعد واحد بی مضایقه و مزاحمه ایشان
گذرانند چنانچه پادشاهان در محلهای تنگ و مضایق اماکن اندیشه لشکر جهت عبور و عدم مزاحمت و پریشانی
کنند و خود بایستند یا قایم مقام خود را بآن کار دارند و الا فتنه و فساد ظاهر گردد و از عجایب آنست که در ملك

اوتین مثل شاخ گاو کوهی هر ساله بر آید و باز از نو بدر آید و مصمت است و جوف ندارد و رنگ او سرخست و نیز بز
کوهی و جوهری گویند که یحمور خر وحشی است حکم حلیت آن بهر تقدیر مقرر است بالاتفاق خاصیت روغن
او نافعست استرخایی را که در یك شق بدن ظاهر شود خصوصا که با روغن بلسان باشد حکایة ابن جوزی
گوید که بعضی از طلبه علم بسفر بیرون آمده اند و در راه با شخصی رسیده و چون بآن شهری که مقصود بوده نزدیك رسیدند
آن شخص بآن طالب علم گفته که چون میان ما و تو حق صحبت شد و من شخصی ام از جنیان و مرا بتو حاجتی است پرسیدم
که چگونه حاجتی است گفت درین شهر بمحلی خواهی رسید چنین و چنین و تو آنجا خواهی دید چند مرغ ماکیان که میان ایشان
خروسیست از صاحبان آن خروس بهر بها باشد بخر و ذبح کن همین است حاجت من بتو او نیز بامشار الیه گفته که مرا هم
بتو حاجتی است گفت بگوی گفتم که هرگاه شیطان ماردوس سخت باشد عزایم در رو تأثیر نمیکند و با آدمیان الحاح کند
چاره آن چیست گفت که دوای او آنست که جهت او بستانی و تری و زهی از پوست یحمور بقدر یك وجب و بندی بآن
انگشت ابهام آن مرد که مبتلا بآن شیطان باشد محکم بربندند بعد از آن از روغن سداب بری گیرند و تقطیر کنند
در بینی راست او چهار بار و در بینی چپ او سه بار بدرستی که آن شیطان که با او می آید میرود و دیگر با او کسی از آن طایفه
نمی آید بعد از آن طالب علم آمده بآن شهر و محلی که موعود بود و آن خروس را یافته که از آن پیر زنی بوده و از وی خریدن
امتناع میکرده و بمبالغه بسیار باضعاف بهای آن خریده گفت چون آنرا خریدم آن مصاحب من از دور خود را بمن
نمود و اشارت میکرد که آنرا ذبح کن لاجرم آن خروس را ذبح کردم چون آن مذبوح شد یکبار دیدم که جمعی از مرد و زن
بیرون آمدند و مرا بضرب لت و ایذا گرفتند گفتم چرا گفتند که تو ساحری گفتم من ساحر نیستم گفتند که از آنکه تو آن
خروس را کشتی یك دختر ما را جنی گرفته و بعد از آنکه او را گرفت بزودی نمیگذارد ایشان را تسکین دادم و گفتم که
یك وتری از پوست یحمور و قدری دهن سداب بری پیدا کنند چون آوردند هر دو ابهام آن عورت که جنی او را
گرفته بود سخت بر بستم چهار در طرف راست او و سه در طرف چپ او فی الحال آن دختر بحال خود آمد و آن جنی هلاك
شد و دیگر او را نگرفتند یحموم طایری خوش نماست شبیه بلون الجه سرخ و در ارض حجاز میان نخیلات باشد و گویا
از اقسام کبك است حکم خوردن او بالاتفاق حلالست چرا که از طیبات است و اسب نعمان بن منذر را یحموم نام بوده
و آنچه در قرآن کریمست مراد دود است یراعه طایریست کوچك اگر در روز پرواز کند مانند سایر طیور است و اگر

بشب باشد مانند شهاب ثاقبست یا آنکه چراغیست سیار و بعضی کویند یراع همج است که میان پشه و مکس است
بر روی بر آید اما کرمی ازو نیاید و شترمرغ را هم یراعه کویند مثل کویند أخف من یراعة میتواند که آن جانور
باشد که خفیف السیر است و میتواند که قصب باشد که آنرا هم یراع کویند و او میان چوبها سبک ترین همه است والله اعلم
یربوع بفتح یاء او را درص هم کویند بکسر دال و سکون راء مهمله جانوریست پایهای او دراز و دستها کوتاه بسیار
و او رادمیست مانند دم جرد دم خود را بردارد بالا رنك او برنك آهو است و حکما کفته اند که هر جانوری که ترسنده
و زمنده باشد خدای تعالی دست او را کوتاه و پای او را دراز آفریند که اکر او را اضطراری باشد و کریختن خواهد خود را
به بلندیها اندازد که جانوری دیکر باو نتواند رسید مانند خرکوش و این یربوع دایم در شیب زمین باشد تا از رطوبت
زمین چیزی باو لاحق شود و او را قایم مقام آب شود و بسیار ملتذ و محظوظ از نسیم شود و از بخار شفر کند و سوراخ
خود را همیشه در زمین سازد و البته بر محلی سازد که باد بسیار وزد از هر جهت و در سوراخ خود دریچها کند رد
که از هر طرف راه داشته باشد و آن سوراخها را نام نافقا و قاصعا و راهطا و هر کاه که خواهد که از سوراخ
بدر آید نفاق کند و از سوراخ دیکر بیرون آید و ظاهر خانه او خاکست و باطن آن حفره و سوراخ مانند منافق
که ظاهرش چیزی و باطن او چیزی باشد و در زمان جاهلیت این اسم منافق بر کافر باطن و اسلام ظاهر نبود اما
اشتقاق آن از نافقاء یربوع اخذ کرده اند جهت مناسبت فعل یربوع در آن سوراخ بفعل و قول منافق در نمایش
چیزی که در دل او آن نباشد و از خواص این جانور است که زمینی که در غایت نرمی باشد آن را پای چنان نهد که هیچ اثر
پای او پیدا نشود مانند خرکوش و او نیز مانند سایر بهایم و انعام چیزی که خورد بیرون آورد و نشخوار کند و او را شکم
مثل کوسفند است و دندانهای اضراس در فك اعلی و اسفل باشد جاحظ و قزوینی کویند که یربوع نوعی از موشهاست
و از خواص اوست که او را در میان کروه رئیسی مطاع باشد که آن ملك ایشانست و اکر میان آن طایفه باشد البته
آن ملك در مقام مرتفعی بایستد یا بر سر سنکی بزرك بلند و نکاه میکند از هر طرف براه و اکر چیزی دید که از آن نفرت
دارد و خایف شد از دندانها آوازی کرد و بزبان هم صوتی کرد همکی آن یربوعان دیکر باز بسوراخها در آمدند اکر رئیس
درین محافظت احتیاط تقصیر کرد و یکی از آن طایفه را شکار کردند و هلاك ساختند همکی ایشان باهم جمع شوند و رئیس را
بقتل آورند و دیکری را در میانه بملکی و ریاست بردارند و هر کاه که خواهند که طلب معاش بیرون آیند اول رئیس

بردن

وزیاده هرکز میان طایفه ایشان جمع نمیشود و کاهی که مکسان زاییدن کرفتند کاه می باشد که لشکر یعسوب
دو سه و زیاده متولد شده می باشند در آن حالت که جمعیت ایشان در منزل معین مثل کندوی عسل یا درخت
یا غار کوهی و امثال آن مقرر شد یك یعسوب را بر کرفتند و باقی را فی الحال بقتل آوردند و از منزل بیرون انداختند
و درین تعیین و تقرر ملك خود بر یکی مطلقا از آحاد و افراد ایشان مخالفت و معانده بظهور نیاید بلکه بندار
که همیشه باهم متفق بوده اند و برین اتفاق انواع عهد و میثاق کرده اند والحق ملوك عالم و جماعت خدم و حشم را
طریقه تابعی و متبوعی و خادمی و مخدومی از مکسان عسل بایدآموخت و نظام منزلی بر وضع آن جنود الاهی
بایدانداخت روایت از ابو امامه باهلی کویند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کاه که یکی از شما
مؤمنان خواهد که از مسجد بیرون آید اتفاق کنند لشکر ابلیس و جمعیت کنند چنانچه جمعیت نحل بر یعسوب خود
هر کاه که یکی از شما بر در مسجد توقف کند باید که این دعا کوید که اللهم انی اعوذ بك من ابلیس و جنوده که هر کاه
که این دعا کوید مطلقا او را از جنود ابلیس ضرر نرسد و لفظ یعسوب بر بزرك قوم هم اطلاق نمایند بنا بر آن
تشبیه تابعی و متبوعی و لهذا مرتضی کرم الله وجهه چون در روز جنك جمل عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را
رضی الله عنه دید که مقتول افتاده فرمود که هذا یعسوب قریش بعد از آن فرمود جدعت انفی و شفیت نفسی
یعنی از آن قبل او بینی من یعنی شهامت من و جلادت من مقطوع شد و به تنکی و مضیق افتاد نفس من
و عبد الرحمن در آن روز جنك و مقاتله عظیم کرده بود و در آن روز دست او را به تیغ انداختند و خاتم
او در آن دست مقطوع بود و نسری در آن محل آن دست بریده را در ربود و بیمامه انداخت انجا انکشتری
او را شناختند و دانستند که او مقتول شده نماز غایبانه برو کزاردند و باتفاق جمیع اخبار اخبار دست او
را مرغی در ربود فاما اختلاف در آن طایر کرده اند که چه مرغ بود و هم بکجا انداخت یا بیمامه بود یا به حجاز
و بعضی کویند که آن مرغی که آنرا از جنك کاه در ربود عقابی بود که همان روز بیمامه برده بود و در مدینه
انداخته و بعضی مورخان مکه هم کفته اند لیکن در اختطاف طیر و نقل از جنك کاه در همان روز جنك
اختلاف رواة نیست حکایة چون امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه وفات کرد استاد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه بر در خانه او بود در رو و کفت که کنت والله یعسوبا للمؤمنین و کنت کالجبل

الذي لا يحركه العواصف ولا تزيله القواصف این تمثیل مرتضی کرم الله وجهه بیعسوب جهت سبق اسلام

اوست چنانچه نحل را مقدم یعسوب می باشد و هرکجا که پرید این گروه تابع اوشوند واین دعوی و تسمیه

خود بیعسوب از مرتضی کرم الله وجهه از آن بود که کامل این حدیث میکویند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده

در خطاب با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه که انت یعسوب المسلمین والمال یعسوب الکفار

و در بعضی روایات یعسوب الظلمة واقع شده و در بعضی روایات یعسوب المنافقین یعنی چنانچه یعسوب

النحل راهمه ملاذ و ملجاء است علی مرتضی ملاذ و ملجاء مومنانست همچنانچه مال ملجاء و ملاذ منافقان است که

کفار و ظلمه بآن درآویخته اند و از ملجاء اصلی باز مانده است و ازین جهت امیر المومنین علی رضی الله عنه را

امیر النحل کفتند که یعسوبی او را از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می شنفتند والله الموفق على الصواب

في المبدأ والمعاد اینست ختام المسک کتاب که بملک النحل و یعسوب مومنان اختتام یافت امید که چون

نحل حلول نحل با یعسوب که مشتمل بر شربت شفا بخش عسل مرغوب و شمع شبستان

اهل معارف حقیقت اسلوبست ازین ترجمان لسان بیان المعانی چون شهد

خوشکوار و در روشنی شمعی در انجمن اصحاب کمال جمال جلوه

از صغار و کبار بظهور و اظهار سوید

والله الموفق والمعین وصلی الله

علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه

اجمعین الی یوم الدین

والحمد لله رب

العالمین

تم